بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی وحده

ذکر حسن صباح و چند از احوال و ابتدای کار او

بقولی از موروثان کفته اند که نسب حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب چیزی مذکور نموده چنانچه از مجرای سخن او بشما مستفاد خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه سحاب الغفران کوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار مغرور و متبحر و سن شریفش از شصت و پنج کذشته شهری تمام دارد که هر فرزند که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرات میکند بدولت و اقبال میرسد و بنابرین پدرم مرا بامفتیه عبد الصمد از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرکوار باستفاده و تعلم مشغول کشتم و او را بحسن نظر عنایت و عاطفت تمام مخصوص یافتم و الفت و مواسیی لاکلام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم حکیم عمر خیام و محمد بن احمد نسوی ابن صباح دو تن رسیده بودند هم سن باحدت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیکر درس کذشته اعاده می نمودیم حکیم نیشابوری الاصل بود و پدر حسن علی صباح شخصی مرید و مشدد مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت ابو مسلم رازی و الی آن ولایت بصفائی سیرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از عادت اهل سنت سنه و معاندان تمام با مفسدان اظهار میکرد و دیی همیشه نزدیک او مسلم از نهاد یانات قویی و فعلی بر آثار ساحت حسن لقول و فعل فاجر باز میبود چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود ان مدبر جهت دفع تهمت پسر را بنیشابور آورده باستفاده در مجلس امام مشغول کردانید و خود بطریق رفیق رویه اختیار کرد کاهی سخنان عشر و الحاد ازوی روایت میکردند و وقتی مکفوز نداشت منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میکفت من از آل صباح حمیری ام پدر من از یمن بکوفه و از کوفه قم و از قم بری آمد و مکین مردم خراسان خصوصا اهالی طوس برین سخن انکار کرده میکفتند پدران او از روستائی این ولایت بودند القصه این محدود بامن دوستی تمام دارد که شهریتی تمام دارد و کفت که شاکردان امام موفق بدولت میرسند اکنون سکل نیت که اکر ما سه کس یکی کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چکونه است کفتم هر چه فرمائی کفت عهد میکنیم که هر کدام دولتی مرزوق کردد علی الفور بیشتر کل باشد و صاحب آن دولت خود را ترجمی ثابت نکند کفتم چنین باشد برین جمله معاهده واقع شد تا روزکاری برین نکذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتاده و چون

نموده مقدم و کافل امور کشتم در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد از لوازم حسن عهد و رسم حفظ وفا باشد بجای او آردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم بعد از ان کفتکو بود صاحب کمالی ترا ملازم سلطان می باید شد چه مجلس معهود امام موفق منصب شرکت شرح فضایل تو با سلطان بکویم و حال کفایت و درایت تو نوعی در ضمیر او متمکن کردانم که بهمین بدرجه اقتصار رسی حکیم کفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا برین اظهار مکارم ترغیب میکند والا من ضعیفی راجه حد آن که وزیر مشرق و مغرب باو یی همچنین تواضعی کند هیچ شک نیست که درین ملاطفات جاده قانع نه مکلف و امثال این بجنب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق آنرا میتر نکردانم که از عهده بیرون نتوانم آمد در امضی آنست کند چه بحسب غالب مقتضی کران نعمت یی باشد مسئله اکر من بحال غایت انحطاط که بدولت تو در کوشه بنشینم و بشتر فواید علمی بدعای جان درازی تو مشغول باشم و بهمین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خود پی تکلف میکوید بسال جهت اسباب معاش او هزار دویست دینار طلا برا ملاک نیشابور نوشتم و پی بعد از مدتها عود نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و دران امر بدرجات رفیعه رسید نوبت جهانداری سلطان مکفاه بمرو آمده در علم و حکمت تربیات نمود سلطان عنایتها فرمود و مرا عالیه کرکبار علما و فقها را باشد و سیما ما این محدول را در ایام سلطان الب ارسلان نام کم بود در زمان دولت سلطان مکفاه پایه بلند کشت و دران سال که از جهم قادر و فارغ کشت و بتکین موادفاسده کرده در نیشابور انتشار داد من از آمد آنچه در وهم حافظان عهد و فا و مراقبان صدق و صفا باشد از اخلاق و اکرام و اجلال و اکرام من القدوم او بظهور رسید یوما فیوما لطفی مجدد و قعدد بهمت مکرمات باو واقع میشد روزی کفت ای خواجه تو از اهل حقیقت و ارباب کمالی و پیش تو محققست که دنیا متاع قلیلست روا باشد که از جهت و جاه و محشمت دنیا تفق میثاق کنی و در زمره منقوضان عهد الله درآیی کفتم چانکه کفت آری مکارم بغایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که میان ما معاهده چنین بود کفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب در میانست بعد ازان او را بمجلس سلطان در آوردم در محال مناسب توقیعات کردم احوال کذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان ازو فور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق

او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد رسیده او نیز بجون پدر مشفقه و مزور و محیل و مدبر بوده خود را در لباس امانت
و دیانت مینموده تا در اندک زمانی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بان رتبه رسید که در بسی امور خطیره و مهمات
جلیله که بر دست وی و بامانت متعلق بود سلطان بنا بر حسن اعتماد او در امضای آن بقول او اعتماد کرد و غرض از این تمهید
آنکه او را بدین درجات رسانیدم عاقبت از قبح سیرت او متعدد با پدا گشت که بشامت ان ناموس جنین سالها
نزدیک بود هباء منثورا گردد چه او در آخر خباثت نفس بکبار کی ظاهر گردانید و آثار چه از افعال و اقوال او که
ترین وضعی متولد شد و در اول که نفاقی کمیور زید محفز پسوی و جزوی خللی که در دیوان واقع میشدی با نواع
ضاعات و حیل صورتی انگیختی با لجوجت رسانیدی و تهیج کردی تا ازوی کیفیت آن را استفسار نمودندی پس
بتوجه موجه و تقریر معقول بپذیرفتی و سلطان بنشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله بیدادهای او یکی
آن بود که در حلب نوبتی از خدام ست که از ان طوایف پسازند کرد و قبل از انجا بر زبان سلطان گذشته بود که
مقداری از زان باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهل سوق العسکر بدین مطلع شده بود بعد از
سلطان دو کس از ممکاریان عرب را گفت اگر با نصد من سنگ رخام باصفهان رسانید گرایه معهود مضاعف دهم
هریک از این دو تن با نصد من با ذخاصه خود نیز داشتند و این با نصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند
تن را شش شتر بود و یکتن را چهار صد شتر آن را صاوی بار کردند و با صفهان آمدند چو بسوق رسیدند خبر
رسانیدند سلطان مبتهج شد سوق را خلعت فرمود و ممکاریان را نزد خود راه نعام کرد مراگفت که بر قسمت این
حاجب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند جهاد صد شتر را چهار صد دینار این سخن بدان محذول رسانید گفت
در قسمت خطا کرده بیت مال سلطان بناواجب داده و حق مستحق بذمهٔ سلطان گذاشت ششصد دینار
شش گاو پستی داد و دویست بحاجب چهار صد شتر تا این سخن بسلطان رسانند سلطان مراطلب فرمود
بپیش رفتم آن محذول ایستاده بود سلطان مرا بدید خندان شد قصه پرسید مخصوص خود را مجبوس
کرده بود پس گفت این سخن آغاز کرد که مال سلطان را نه بناواجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند
با و اصحاب مجلس گفتند بدان کس گفت نامی با این ده شتر سه صد است هریک بجهد با نصد من و صد و شتر
ده سر دوازده با ندچهار ان یکصد و دوازده و شش آن یکتن هژده میشود بس بر حصه چهار گانی بیاشت

محذور

دیباچی فاضل

دیباچی فاضل کنون هژده حاجب قسم را که حاجب ششم شیراست شش قسم فاضل باشد و صاحب دوازدهم را
که مالک چهار شتر است دو قسم رسیده دویست بر و قسم القصه چون این همه تقسیم و اقاریها و من و تجزیه بدین
بیان کرد سلطان گفت که بدان بگوی که من فهم کردم گفت ده شتر است هزار و پانصد من با ر هر شتر یکی اجمالا
کس را شصد من باشد و او با نصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و آن ششصد شتر ان دیگر پانصد
من و او با نصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی بود و ششصد شتر ان دیگر سیصد من بود با تندرنهزار
هر صد من را دو دینار رسید ششصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب دستوری غیر دزین
نیست والا که انما مست ملاحظه و با رعنی باید نمود مناصفه می باید کرد چون آنجا دل این تقریر بر کرد سلطان جهت
مراقبت جانب من ظاهرا بطا بسه پیرون برد اما در انیستم که باطن تا تیری تمام کرد و ازین کونه خیانت بسیاری
ازوی حادث شد و اعظم مفاسد الترام و فاتر جمع و خرج ممالک بود بعنزان مدت که من مهملتوانم
و فی الواقع دران باب بدیه نمود و کاری چنان خطیر با ندک زمانی کفایت کرد و لیکن چون امر او همینی
بر و نور حقد و حسد و کثرت نقض عهد و خلف میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تا بسه نیافت و بقوت
عرض آن دفتر مجالیتی بر و لاحق شد که بدرگاه دیگرش محال قامت نماند و اگر آن محذول بجای خود در
مجلس جان انکساری نیافتی ندارک کار غیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگری بنودی راقم حروف
گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب وقایای این حاج که در رسیاله و حایای خویش او رده است با تمام
رسیده و بوقوع ازدحام مردمان گفته اند که دران زمان که این حاج ملازم رکاب سلطان ملک شاه بود و سلطان
از محمر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته ازوی استفسار نمود که بجند گاه دفتری که متضمن شغل
باشد برجمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان گفت دیرمیشود این حاج
از سلطان متهدد شد که بجهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت
حسن اشارت فرمود و آن مهم خطیر را با و حواله کرد و این با وعده وفا نموده در چهل روز دفتر پاکیزه بر
ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بر روایتی عدام خود را کرد با غلام این دو بیتی می خواند
گفت اگر تو حیلتی که اوراق دفتر این را هم فرو ریخته و ابتر کرده من تو را هزار دینار دهم و آزاد کنم

صد و پنجاه و چهار شتر یکی را ششصد و پنجاه دینار

سی شتر دیگر

کنم و غلام خواجه حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را منتشر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض
دفتر خواجه نظام الملک بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق را بمن
نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره را جا مانع آمده دفتر را بدست خواجه بر تفتیح آن وقوف
یافته آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت مهمل و کلبتری چند درین دفتر نوشته شد و چهره آن
اوراق را از غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بسمع حسن در جواب با آن وهون میگفت و سلطان متغیر شده
خواجه نظام الملک گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند
لاجرم او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت و از تنظیم و ترتیب
آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن می پرسید در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان
ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت
یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او را زیاده اعتباری نباشد سلطان
رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف او بنواخت و بالجمله
کار حسن صباح در مجلس سلطان ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه
اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان
شد و رئیس مایل بصحبت وی شد دعوتش قبول کرده چندگاه باو بسپرد و مرو نوبتی حسن در اثنای محاوره
شکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده که اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک و روسپاهی را بر هم میزدم
و رئیس ابو الفضل که یکی از عقلای زمان و عظما دوران بود با خود اندیشید که دماغ حسن خطبی پیدا کرده مرض حولیا
بروی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملک شاه که حکم او انطاکیه شام
تا کاشغر جاریست آید و رئیس پی از آنکه ازین معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت خوردن و افطار شربت
و غذای که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر آورد حسن کمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم
رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مراجعت کرده
بر قلع الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منهزم گشت حسن با او

گفت

گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود با دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود بالایق من دیدی
که چون دور یا مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات
سلطان ملک شاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن
صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنا بر این سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مشهوره
مسطور است که نوبتی از مطابعان حسن جمعی نام او را آبا و اجداد پیش را برین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسن
بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صحیفه نوشته پیش او بردند وی برین حرکت انکار کرده فرمود تا آن صحیفه را شستند
و گفت نزد من بودند بنده فاضل امام محبوب تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از
بدایت کودکی ایام هفت سالگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک
شیعه اثنا عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست
داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیله در روش و مذهب متفق اند با فلاسفه
و گمان می بردم که حاکم مصر مردی متفق است بواسطه این معنی هرگاه امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت
من با او در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند
در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دل من جایگیر می آمد و در اثنای این
اوقات امیره مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیله که مذهب
حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر اعیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم
عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیله که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش
اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را مبین و تفصیل تقریر نمود تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن
با یکی از داعیان ملت نمود که مومن نام که شیخ عبد الملک بن عطاش داعی او را اجازت دعوت داده بود
ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت که این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبه
تو فوق بمرتبه من داشت و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن شیخ
عبد الملک بر من رسید بصحبت وی رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمده دعوت را بمن حواله فرموده و گفت

الملک

مختلط ۲

بر نام بود داعی مملکت عراق

ادان ام

امری

ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استعداد و یاری دران زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار
بر سیر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک ازری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم
پسود اوراق گوید که در تلخیص قصائی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم ملک
بیان خود را آنها معاف داشته باز مینماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته و فرمان داد با جمیع از اعیان
داعی الدعوة بوالوفا شریف طاهر قزوینی عنبر بمارسم استقبال بجای آورند چون در شهر در آمده
در منزل قرار گرفت خواص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و بر و امتنان در باره او مبذول
داشت و قریب یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نمود و هر چند دران مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر
همواره استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین او میگشود و خدمان ستایش و تمدح جنس گرد که نزدیکان
و ارباب اقتدار گمان برند که در همان چند روز زمام اختیار امور ان دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در
خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت
زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار بنص اول وارد نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را
به بیعت دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده و میرا از ولایت عهد خلع فرموده ان
امر را پسر دیگر مستعلی تفویض نموده بود مردم را متابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص گمراه افراط
رسید امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با یکدیگر بگفتند که حسن را بقلعه میاط باید فرستاد و مستنصر
تن بآن در نمیداد و در بن البرج قلعه میاط که در غایت متانت و محکمی بود و میفتاد و مصریان از این صوبت متوحش شده
آنرا بغال بد داشتند و پیتوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع این حسن صباح حمل فرمودند و عاقبت اهل بعض
وحدت حسن را باطائفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند
باد تند شدید بر جاست آب هجوم آورد اهل کشتی در قلق و اضطراب آمد حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم پیشه
باو گفت که ای حسن در این حال ترا بس ایمن بباد فارغ می بینم حسن جواب داد که مولانا جزاه الله خیرا داده که آسایش
این کشتی نخواهد رسید و جب اتفاق بعد از لحظه سورش دریا بسکون یافت و مردم محبت حسن در دل جاداده
مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر باو دین آمده کشتی را بشهری از شهرهای انصاری انداخت

ابعد ازان

ابعد ازان

بعد از ان خلافت قاضی آن بلده باز حسن با رفیقان در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که باد مخالف
و چوب آمد آنجا بخوب را بجد و دشام افکنند و چون از کشتی بیرون آمده در ترک سفر دریا کرده بجانب دیگر
اقامت نموده عازم بغداد شدند از انجا بخوزستان رفت از خوزستان باصفهان آمد و از ان دیار بطرف یزد
کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و باز دیگر بطرف اصفهان متوجه شده چهار ماه دران مرز و بوم
گشته و باز بخوزستان رفته دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از انجا ارتحال کرده
بدامغان رفت و در دامغان و حدود ان مدت سه سال پسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و چون
ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تثبت مهم بخوجان رفته
که بدیلمان رود اما فرصت نیافت که از حد و دری گذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمة الله علیه ابو مسلم رازی را
تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود و بنا بر ین جانب
سپاری عنان عزیمت متوطف گردانیده و ازان ولایت برمانده رو بقزوین در انجا براه قزوین متوجه دیلمان
شده و از انجا بقلعه که قریب الموت رفته دران قصبه تیز باد و تبعید مشغول گشت و بعد ازان چنین تدبیر بملک باز داده
که قلعه الموت صعود نموده بر معارج پیروزی ارتقا یافت ذکر استیلای حسن صباح بر چون صباح کار او را
اسمعیله سید نامی خواند بدین ترتیب از توجه خویش بولایت رود بار اعیان بالموت گزیده بود نام مردم قلعه را بعنوان
حاکم مصر دعوت کنند و حسن قائنی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر ساکنان ولایت
باو بیعت کرده بدو گرویدند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سیاطان انام جلال
الدین ملک شاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با صبیحه میکفت که من یکی از شیام
و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت
بمکر و حیله هر که دعوت داعی حسن را قبول کرده بود بشب گرفته و صد و بیست کس از قلعه اخراج نمود
مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچکس در انجا نباشد و بعد از گفت گوی بسیار همه را بالموت راه
داد اسمعیله چون بمقصد رسیدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای او نامی ایشان نام مهدی در دفتر
ایمان مثبت کشت و درین اثنا نبی هوا خواهان این جماعت او را بقلعه بالا بردند و بالکل مهدی را دیگر اختیار

بحصار در

بر قلوب قلعه الموت تقدیر حق لا یموت صح

پیشنهاد دل

از ایراد م

نامند واین واقعه در رجب سنه ثلاث وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد ومشهورست که در قدیم قلعه را الموت
میگفته اند والموت از اشیانه عقابست وعدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن جهاج راست بران
حصار وچون کار چنین مبتنی بر ارادت زهد وتقوی بود باعلوی کفت مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط
تواند شد از این قلعه ببلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی در مقام مبالغه آمده چندین پوست گاوی را
ببان افغی راست کرده بر کرد قلعه کشید. وبهای آنرا بدو حاکم کرد کوه ودامغان که او از پیش مظفر میکفته ودعوت
خدمتش وخفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت بنام ابی اخریج کرد ومهدی از قلعه بیرون آمده باخود اندیشه
کرد که مظفر دولت مندی عظیم ایشان است ومحال مینماید که بر قتل این مرد فاضل اقدام نماید وبنا بر این
امثال رقعه تاخیر نمود وچون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر واحتیاج او را عاجز ومضطر کرد اینرقعه
حسن را نزد یک رئیس المظفر برد ورئیس مظفر فورا سه هزار دینار سرخ بروی شمرد کویند که چون جهاج رقعه را
بغایت موجز ومختصر نوشته وعبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار
بهای الموت بمهدی علوی رساند علی النبی المصطفی والوالی الاسلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وبالجمله چون ابن جهاج
بر الموت مستولی شد بجعفری نهر کلبر فرمان داد ازدور دست بهای قلعه آب آورد وفرمود تا در بیرون قلعه
اشجار ثمره نشانده مردم بزراعت اشتغال نمودند ومهالموت که قبل ازصعود عفونتی تمام داشت بغایت خوش
شده وبعد از استقلال در حکومت استخلاص نواحی الموت وحوالیرا که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع
دیار را دو بار دو بار بالطف وعنف در تحت تسخیر وحیطه تصرف در آورد وچنین قانی راکه ذکران کذشت باطایفه از رفیقان
بدعوت اهل قهستان فرستاد وایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته اقتدی دعوت کردند ودر ربط وضبط
دیار قهستان واعمال ومضافات آن حب المقدور کوشیدند ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض محاصره

چون چنین جهاج در ولایت رود بار یعنی مردم را تلبیس وفریب وبرقی را به تلبید ووعید متابع ومنقاد کردانیده
ودر موضع لایقه ثبات محکم بنیاد نهاد وطنطنه کوس دولت ودعوت وی بسماع دور ونزدیک رسیده یکی از امرای ملکشاهی راکه نواحی الموت اقطاع او بود وعرق حمیت او در حرکت آمده بآن مهمات ارسپاهی
کهراه داشت جمعیت بیای قلعه الموت لشکر کشید وهرکرایافت از بقیه چون جهاج تیغ در وی نهاد وچون آن اجا

بیاد غارت وتاراج داد وچون هنوز قلعه بزفاپر مشحون نشده بود وآن امیر پیوسته تاخت بنواحی
حصار ودژقلعه می آورد ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار تعجیز واضطرار رسیده خواستند که از قلعه رابجند
مرد جریده بسپارند وخود متوجه جانب دیکر شوند وچون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با انجماعت کفت که
از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید کهازان مکان منتقل وتحویل نکنند که در آن موضع
اثر اقبالی متوقع است ودرین سخن در خاطر اسمعیلیه جا بکیر آمد ودل برنهاد ومقاسات نهاده ند وبجهد این
کلمه که بر زبان ابن جهاج جریان یافت آن قلعه را بیلادة الاقبال موسوم کردانیدند وچون آوازه خروج ومخالفت
چنین بسمع اعضاء دولتی رسیده اندازه اضرار را نسبت باصل دشمن وجماعت اشتمار یافت سلطان ملکشاه در اوایل
سنه خمس وثمانین واربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع وقمع چنین ومتابعان وی نامزد ومشار الیه بامتثال فرمود
ازدیلمان بموجب فرمان متوجه جانب الموت شده قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد وبدین وقت از
رفیقان زیاده از سی هفتاد کس در ملازمت چنین نبودند واندکی تجربه داشته وبسیار رنج روزکار کذرانیده در
جنک وجدال مراسم سعی وانتقام بجای می آوردند ودرین اثنا وپسر ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت
واز قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او سر در آورده بود ند بنابر التماس وی سیصد مرد ملکل را بمدد وفرستاد وچون
انتهاز فرصت نموده بشبیخون خود را بقلعه افکندند وبمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند
بر لشکر ارسلان تاش شبیخون برده ند وان طایفه را منهزم کردانیدند غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد وچون
کر بخیکان بارد وی سلطان رسیدند ورنکر افتاده فرمان دادتا قزل سارق که یکی از خواص او بود بانک
بر ایشان بدهند حسین قائنی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن کشت قزل سارق در تضییق اهل حصار
اجتهاد بجای آورده چنکهای مردانه میکرد وچون خبر وفات سلطان ملکشاه بکوش او رسید وبالضروره از دور
حصار بر خاسته لشکرش متفرق کشتند وملاحده قهستان بعد از امتحال سلطان مانند طاغیان دولت نظام دل دراز کردند
وظلم وتعدی آغاز نهادند ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک وفوت شدن

چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسین جهاج یکی از فداییان بقتل آورد چنانچه در فصل وفیای خواجه مشار الیه معین خواهد کشت وسلطان
ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فداییان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون

که در قهستان فتنه میکرد روان کرد وقزل سارق
باستظهار تمام رو بدفع بلاد قهستان نهاد
وحسین قائنی

ماکاه

ملکشاه اسمعیلیه را دست داد وبیان
استخلاص قلعه

مستولی بود

وظفر یافتن ابن جهاج

قلاع

۷۰ غارت

و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را
از پای درآوردند ه

اورده امرا و معارف را که بنا بر تعصب دین و مذهب با انجماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب
اطراف سبب جمع و بعضی چون صباح در ربط رباط و خان نماند بقلع قمع دوستان او فرمان میدادند ۲
و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج
و مرج ظاهر گشت رئیس منظفر که از قبل امیر داد جنبتی و به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ عمیدی رسیده
بود بحکومت و امنان اشتغال مینمود و منصوب و منسوب خویش را بران داشت که از سلطان الناس نمایندگان زمام
ضبط قلعه کوکوه در کف کفایت وی نهند و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده بادشاه ملتمس او را پذیرفته
داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه چون جام دگرگون شدن او بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر درآمد
و رئیس منظفر بر سبیل خفیت بکوه رفته احوال قرآن در عمارت حصار و استحکام آن صرف نموده و غنامت فراوان
از نقود و اجناس بانجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان میستظهر گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول
دعوت حسن صباح مبادرت نموده منتظر میبود تا بر ملت قلعه برباست و حکومت مشغول بوده و در ایام زمستان
خویش فرمودتا دران کوه چاهی کندند که بسیصد گز عمق داشت و چون بآب نرسیدند ترکش داد و بعد از
وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شده چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و باجمله چون دولت جلیل مظاهرت
رئیس منظفر که سپری منع بود نشیب پذیرفته مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان
بقلعه لار بکسانان انجا مطاوعت او میکردند و ایشان در شب نیم ذی قعده با پنجه تن دیگر متعین
و ازیجا به دزدی و بدیجا رسیده بالا رفته اهل آن موضع را بقتل آورده بزرگ امید مدت بیست سال دران مکان و
قلعه بسر برده تا حسن اورا طلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت
رئیس منظفر بخدمت مبادرت نموده معمول عواطف بادشاهانه و معارف خسروانه گشت و بنا بر انکه سلطان مستعجل
بود و بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده
بدامغان رسید رئیس منظفر باستمالت حسن صباح اسباب مخابرت مرتب ساخته سلطان را اعلان حضرت
او را تحف دهد اما کرامت نداد و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در محفهٔ پیش سلطان بردند و سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبهٔ او را از مرتبهٔ سایر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر

بار پس

سلسلهٔ سرزنش و تعییر گفت که تقصیر مکن که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزانهٔ امیر داد را بایشان داد و رئیس ه

بار پس برفور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت انجماعت نه مال بود و نه
حرمت و نه جاه بود و حشمت به بین که از دیوان سلطان مراجکونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من قبول تزویج
بودی هرگز زبان بر کاه سلطان مفارقت جایز نمیداشتی و اسمعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین رقعها می نگاشتند
که رئیس منظفر که خدایش بیامرزاد چنین گفته و چنان داند و وزیر از زبان حال تعجب کرده گفت زهی حال
چنان فرمان ده و چنین زمان بردار آنگاه رئیس نوبت دیگر از نواب با سلطان گفتند که مال امیر داد را از رئیس
طلب باید داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم
باتمام داگرام او حوکر شده و در جوار رحمت رئیس مقتضی المرام مراجعت نموده در بیستم ثمان و تسعین و خمسمایه
وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنجاه روز بود

ذکر محاصرهٔ قلاع رودبار و انهزام لشکرهای جرار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید زمان داماد ابن
نظام الملک با لشکری خود براف ولایت رودبار رفته بمحاصرهٔ قلعهٔ لمسار کمر بندد و احمد بن اول الامر بمحاصرهٔ
قلعهٔ الموت اشتغال مینمود کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتادی و اهل قلعه از عرب بیان رسیده اهل
و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول بستاد حاجی عنرو خسمایه سلطان محمد تاپاک نوشتکین نیز کرد
زمان فرمود تا پاشیغ لشکر کشنده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حبالمقدور سعی و اقدام نماید تاپاک
نوشتکین برود بار آمده تضییق محاصرهٔ اهل حصار الموت و لا پیرتمام نموده امر زمود تا بجانب نقیب دندوزد
کمال میان نهرود فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی الحجه سنه مذکور نزدیک بآن
شد که صورت فتح قلاع و رایت مراد در وی نماید و درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت
کشید و ازین جهت لشکریان بمضمون کلمه من بجانب هرا سیه فتور راه عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از
قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خورد و بزرگ و اسب و آلات
حرب بسیار بالا گرفتند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکین یافت همت براستیصال اسمعیلیه گماشته
متواتر لشکرها بالموتستان فرستاد اما ایشان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت مبارزت
و مخاصمت قایم بودند و درین اثنا چون صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را بزلفت

عنایت و عاطفت نشو و نما یافت
سلطان را باآنکه تعجیل داشت رئیس
بنشر نفایس خاص سرافراز ساخت ه

ذی الحجه

که سلطان بخواب رفته بود کارروی بران بالاسر سلطان فرو برد و چون سلطان بیدار شده بران حال
مطلع گشت اندیشناک شده بنا براکه بی [illegible] خبر از این دست بردار نشده در اخفای او کوشیده و بعد
از چند روز چون بسلطان پیغام داد که اگر به نسبت سلطان اراده خیر بودی آن کار در اکه دران شب در زمین
درشت نشاندند و در سینه نرم او استوار کردندی سلطان بنجر از استماع این خبر مستعر گشته بمصالحه رضا داد
و زمود که صلح من با نجاعت به شرطات یکی انکه قلعه تجدید بنا کنند دیگر انکه بعد ازین الات و اسلحه
محاربه نخوند سیوم انکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق
سلطان را بمجتث طایفه متهم داشتند الخاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن صباح موکده شد سلطان
از مال قومس و نواحی آن هر ساله مبلغی برسبیل اوراریا بشان گذاشت و منا شیر فرستاد و تا پاکنان کرد کوه
از آنید و رونده بطریق باج چیزی نگیرند و باین سبب کار مطاهده فوت گرفت و در اخلال این احوال حسن
بر چسن صباح کردند و بواسطه آن تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بمغرب خدمتی فرستادند
حسن او را نیز بقتل آورده و خویش آن بود که برحایتان روشن شود که مقصود از دعوت او چه صورت بنموده
بسرانش بعد ازوی حکومت کنند او آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در ملوت اقامت داشت
از دو نوبت از خانه بالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد هیچ پیوسته تدبیر امور ملک تلفیق مسایل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در
نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفیعان بر انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اعیان
اهل اسلام که با اسمعیله کرده و مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدایان کشته شدند اگر کیفیت حوالش خوش خرام
قلم علی سبیل التفصیل رقم شتابی را که در زمان وی واقع شد تحریر کند از مقصود باز مانده و با اجمال این جماعت در ماه
ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض مودت مبتلا گشت و چون دید که یک اجل نزدیک رسیده رای بقلعه
لامیر فرستاده کیا بزرگ امید که را طلب داشت و او را بجای خود نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان
به بداراو علی تفویض نمود و مراسم وصیت بجا آورده گفت باید که این شخص باتفاق صاحب الطیش حسن
قهرانی به تنسیق و تنظیم حطام برابا مشغول باشند تا ایام بر سر مملکت خویش آمده بر توالی التفات بر حال عیت

مستعر شدن

قایم داعی قدس الله روحه السید حسین
دماوند در گذشته و بعضی قبر او را
اسناد بستاد حسین خ

خویش خ

د

افکنده

اکنده و بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی که برای او معین و مقرر بود اشتتافت

ذکر حکومت

کیاء بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال

مقلد بود

بر طریقان همان طریق مسلوک داشت که حسن مقتدای بود و در ایام دولت خود قلاع متین در عین ساخت
و لشکریان با طراف او و جوانب ولایات که قریب با او بود فرستاده همه را در حیطه تسخیر تصرف در آورد و از انجمله در
عشر و خمسمایه بعمارت قلعه میمون ژرفرمان و اوه خدیجه الملک را بحکومت آن مرضع نصب فرمود و در شعبان همین
سال برادرزاده اتابک شیرگیر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت در
منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از

لشکر

میان سلطان محمد و سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود به برتغش باز داد پیغام فرستاد که از انجا
شخصی را طلب داشته مصحوب خویش با صفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور غرض و مقصود حاصل کرد
و خاطر از امر مصالحه فارغ گشت و کیا بزرگ واقع شد از مجلس سلطان بیرون آمد از عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان

رسول

با عمالت فرستاده پیغام داد که ما را در این باب اختیاری نبود کیا بار سول گفت که باز گرد و بایلطان بگوی که مجرما صحیح نیست
و سوگند دروغ تمام اقتضا نمود و بخدمت رفت اگر راست میگوئی گشندگان او را سیاست نمای و الا خط استقام باطل باش

معذرت

سلطان باین سخن التفات ننمود تا در غره رمضان سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را

بگشتن بر

بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست گاو غنیمت گرفتند و غره شوال از عقب ایشان شتافته جنگ کردند
یکی از اشرف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم سنه اربع و عشرین و خمسمایه سی هزار
کس از لشکر عراق نزدیک قلعه لامیر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شده بی جنگ و خون ریختن روی
بگریز نهادند در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن
کردند و دویست پنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و پنجاه استر بر بار بدست آوردند و صد ترکمان و پنجاه نفر را
بقتل رسانیدند مدتی راجعت ننموده و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت و بعضد ابو هاشم علوی متوجه
کلیان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و با اطراف نامه ها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود
و آنجهت اقدام جست کیا بزرگ امید مکتوبی بنصیحت مکتوبی بنصیحت آمیز با و فرستاده بود و او در اجواب گفته بود

اسمعیل بر کفر و زندقه و الحاد دانست و با الجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم محاربه کردند هزیمتش منزم
کشته سر در بیشه نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و چون بنظر بیمار آن بیچاره را بسوخته و چون سلطان
محمود سلجوقی فوت شد سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق کشت خوارزمشاه تکش مجذ هشش مبادرت نموده بعوض سایندند
که عوض ملکی از تضریع آستان آنست که دست بروی بلاحده نمایم و سلطان انقطاع بر نقش باز داد و از انجا خوارزمشاه
داده بر نقش عاصی کشت و کیابزرگ امید الفجا نموده اهل عیال خود را اندر قزوین که در تخت اسمعیل بود فرستاد
کیابزرگ امید کفت هر بر نقش رسولی بکیابزرگ امید فرستاده که از بر نقش و اصحاب او قبل ازین نسبت بشما جفا
میناید و چون بیشتر خوارزمشاه از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از هیچان بر نقش رسولی بکیابزرگ امید فرستاده
که از بر نقش و اصحاب قبل ازین نسبت بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده من بپیوسته در محبت و مودت راسخ
دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان انقطاع او را بمن ارزانی داشته اگر بر نقش و اصحاب
او را بمن بسپارید مرا به الفت و محبت کرده کیابزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میکوید اما ما هرگز نمازهای
خود را بجهم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیابزرگ منازعات و مناقشات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد
و در ایام حکومت امید فدائیان جمعی از اعیان و شریف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرف و عرب ابو سعید هروی
و دیکر بر سبیل تعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیکری سپه دولتشاه پیش اصفهان مواقعه
حاکم عراق و مرسل خلیفه و رئیس تبریز و چسن بن ابی القاسم مفتی قزوینی و همچنین و جمعی دیکر از اعیان دولت
ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید
کیابزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او رحلت نمود و خصمان
مغرور و مسرور شدند ابابکر که محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر نموده مایوس کشتند و خانه
در نهایت حال کیابزرگ امید مستر شد عباسی کشته شد و در بدایت دولت و اقبال او پرسش الراشد بالله تقبل نمود
مفصل این مجمل انکه چون رشید متقلد امر خلافت کشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جادهٔ مطاوعت ثبات ورزیدند
و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه ازین در فصل
ثالث مسطور شد و باجله را شد را راه بخوزستان کشته دران ضعف با صفهان رسید و درین اثنا جهانکیر

از فدائیان در بهمدان زخم کاردش بلاک ساخته و در امان دیار او را بخاک سپرده بغداد یاهتفاق
شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره شادیانه فرو کوفتند و ازان وقت باز فوقانیان
قاطع تذاریه بر خواطر خلفای عباسیه استیلا یافته روی از دم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیابزرگ
بن کیابزرگ امید اسمعیله که ایشان را رفیقان خوانند اطراف و جوانب تاختن کردند میان ایشان و مخالفان
محاربات لاتعد و تحصی واقع شد و در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند کیا محمد نسبت پدر خویش و صباح در
رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بجد ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و ندا بدین مقال
در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده مولانا بالموت فرستاد و تا از کیفیت معتقد
و مذهب ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب کفتند که عقیدهٔ ما آنست که خدای عز و علا یکانه باید
شناخت و بیاید دانست که ضرد و نظر درست ان باشد که موافق قول حجت سر کلمه و مطابق فرموده و رسول وی بود
و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بان ناطق بجای بیاورد با انچه خدای در قرآن مجید
فرموده و رسول او خبر داده از مبداء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر و ایمان آوردن از واجبات است
و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی ازان تغییر و بدل نظر نماید
خود را بیان کرده کفتند که اصول و فروع مذهب اینست اکر پادشاه بسلطان باشد فبها و الا یکی را دانشمندان
ملت را فرستاده تا وی مغارکه کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخنان را بسلطان رسانیدند سلطان ازا
پسندیده دست از تعرض انجماعت کوتاه کرد اینک کیا محمد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نمود
جهان فانی را وداع کرده در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب کردانید در زمان تیراو فدائیان
جمعی کثیر از اعیان امراء و قضاة را کرباتیشان و در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و رسایی مقتولان
در بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات حکومت حسن بن محمد بن بزرکامید المشتهر بالانام بعد ذکره السلام

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام کویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب
اسمعیله دامن کیر او شده و دران امر شروع نمود بعد از انکه مدتی بمراسیم تعلم و تلمذ مسایل عقلی و نقلی
مشغول کشت معلومات خود را در حطیه عبارت و تقریر در آورده مردم را فریب داد چون پدرش از فضیلت

ودانش عاري بود جهال وعوام اورا در جنب بزرگي منكر نتوانستند كرد وگمان بردند كه امام موعود كه حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است لاجرم روز بروز عقيده رفيقان و ياران وي بمرتبه از دياد پذيرفته در مطاوعت مطاعت او مبالغه مينمود و حسن تيز ارادت آن ميكرد كه امام زمان اوست دون كيا محمد بدين حال پيرو اعتقاد مردم واقف گشت باحدي رفيق پيرامون انكار بليغ كرد و دران انجمن بر سر جميع گفت كه حسن پشت و من امام پشتم

فرمان داده

واعي از دعاة آنحضرت ام و بهر كرا عقيده خلاف اين بود كافر دين باشد و از جماعت كه پسرش را در دعوي امامت مصدق داشته بود ندويت و بنجاه كس را كشت و ده ويت و پنجاه ديگر را از قلعه بيرون كرد و حسن نيز از بين بيعت خايف و از تاديب پدر بر سهمان گشت و زباطن دلعن طايفه كه بدان اعتقاد موسوم بودند بكاد و در ابطال مقصد فرقه مذكوره و اثبات روشن پدر رفيق مبالغها نموده و بمسايل نوشته و الحاج حسن در اين باب بجايي رسيد كه اين صورت بالكل از ضمير محمد بزرگ اميد محو گشت و چون حسين در حقيقت بخورد كار اشتغال مينمود زمره كه بامامت وي اعتقاد داشتند شرب دخمور و ارتكاب محظور را از مارت بنظر اهل موجودي پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حكومت و سلطنت ترقي نمود در نهان و شريعت غرا گو پيچكس را بر ارتكاب محرمات و محظورات عتاب نكرد و روز بروز آثار الحاد و سواد اعتقاد در تزايد بود تا كار بجايي رسيد كه در سنه تسع و خمسمايه بموجب زموده او مردم ولايت رود بار الموت آمدند بعد ازان فرمان داده كه در صحراي منجيل روي بقبله نصب كردند و غبار رايت بزرگ طوق بجاي رلون كه عبارت از سرخ و سفيد در زرد و سبز است جار طرف منبر منصوب ساختند و حكم كرد تا در بعضي روز مهمان سال مذكور خلايق بصحراي مشار اليه آمدند و آن صحراي ميداني بود فسيح عريض واقع الموت و بعد از اجتماع مردم حسين بر منبر رفته بر مزدوران بسامعان را در ضلالت و غوايت افكند كه از امام در حقيقه قاعدي پيش آمده است و بعبادت ايشان نوشته آورده اند كه مبني از تهيد و توكيد قواعد مذهب ايشان است با آنكه ابواب رحمت و رافت بر مطالبان و مطاوعان خويش گشوده است و اين طبقه را بندگان گزيده خويش خوانده و از تكاليف شرعي ايشان را معاف گردانيده و خواص عباد خاص خود را از فعل و لا تفعل مطهر و اسوده گردانيده و ايشان را بمقامات رسانيده آنگاه خطبه بليغ عربي خواندن و گفت كه اين كلمه نيز از سخنان امام است و شخصي را

بر پايه منبر نصب كرد تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گويد مضمون خطبه چنين بود كه حسن بن محمد بزرگ اميد خليفه و داعي دعوت ماست بايد كه شيعه در امور ديني و دنيوي مطيع و مطاع او باشند و حكم او و حكم و قول او را قوي و مستحكم شناسند و از فرموده او تجاوز جايز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند كه مولانا بزرگ ايشان رحمت كرده است و اينان بخداوند عزوعلا رسانيده حسن بن محمد اين نوع خرافات و مذيانات گفته از منبر فرود آمد و دو ركعت نماز گذارده بايد بانها دند قوم را گفت تا افطار كنند و فرمود تا اصحاب مناهي و ارباب ملاهي بدستور اعيا دبطرف سرو دو فرح و جهور مشغول شدند و گفت كه امروز عيد قيامت است و ازان وقت باز طايفه هفت هم رمضان را عيد قيامت خوانند و دران روز بلهو و تماشا اقدام نمايند راقم حروف ميگويد كه مولانا يوسف ناه كاتب استماع نموده كه گفت كه از ثقات چنين تقرير كرد كه نوبتي بالموت رسيدم بر كتابه خانه اين بيت نوشته ديدم

بيت

برداشت عمل شرع بنا بيد ايزدي ☆ محكم شود در روز گار عالي

كفر كرده اسلام و باطل اين فعل شنيع و حركت شنيع از چنين صادر شد و در ولايت رود بار و قهستان ايام الحاد آشكارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعيله اطلاق يافت و حكام سابق تبركي بر رعايت قواعد شريعت كما ينبغي بجاي نمي آوردند بدنام شدند آورده اند كه حسن اگرچه در خطبه كه در مصر هم رمضان خواند اظهاران كرد كه اين چنين بزرگ اميدي است اما در فصول بي اصول خويش باطراف ولايت ميفرستاد كه اي بكنايت و كه اي بصريح اين معني درج ميكرد كه از اولاد تراز ين مستفراست و از جمله مكتوبات او كه مشتمل اين قول بود آنست كه نوشته بود كه مظفر كه از قبل نايب بود و در قهستان فرستاد و مضمون آنكه من چشم ميكويم كه امروز خليفه خداي بر روي زمين منهم و خليفه من در قهستان رئيس مظفر مردم آن ديار بايد كه فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئيس ملحد نهاد فرمود كه دو قلعه مومن آباد منبري نهادند و او بر منبر رفته مكتوب چنين را بر خلايق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور كرده و در پاي منبر رقص زده و مي نوافته شراب خوردند و بر سم الحاد و زندقه و فساد آشكارا كردند و جماعتي از اماليي آن مملكت را عرق در اسلام و حركت آمده جاي وطن اختيار نمودند و بعضي كه قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر ببرباد نامي قرار داده در مساكن خويش متوقف شدند

طايفه ملاحده اسلام و رباب

و ذكر اعتقادات

جمعي را اسمعيله كه در رود بار و قهستان علم كفر و عصيان برافراخته بودند

نسب و حسب عاد ذكره السلام

گفته اند که در زمان دولت پسید ناشخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسیم و ملقب بابوالطیب صعلوک بعد
از فوت او یکسال زمهریر بلوت آمده کودک از او لاد و ذراری را که برغم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و این
این سر را جز باصبح پیچکس در میان ننهاد و در پسید نا در اکرام و احترام ابوالحسن ماقصی نهایة کوشید و
بعد از شش ماه او را بحضرت انحراف داد و امام را در قریه که در بایات قلعه بود متوطن گردانیده و امام مذکور در آن قریه
خداشده و در زمان محمد بن بزرگ امید جشم بطلعت بسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بجذب اتفاق
درین روز از مکنونه محمد بزرگ امید تیر فرزندی متولد گشت و عورت اعلی ذکره السلام را در زیر جادر گشیده بقلعه برد
در وقتی که پیچکس در خانه که فرزند محمد در انجا بود و حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده آن
طفل را از قلعه بیرون آورد روایتی در باب نسب حسن بن محمد بزرگ امید نیست و عقل برین قول میخندد و بهیچ حال
عادی نمیماند که زنی نجا نه بادشاهی رود و فرزند او را زدیده طفل دیگر را بجای او گذارد و پیچکس برین حال
مطلع نگردد و چون زعم سعید انست که هر فعلی که از امام صادر میگردد بحق است بلکه مستحسن است زمره ازان قوم بر سبیل اعلان
روایت کرده اند که قاضی ابوالطیب آورده بود بازن بن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی
ذکر السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسین و مذهب او خرفات و ازانجمله یکی انکه او را انتظام کرد که مردم پیچاره
و تکلیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان خلافت او خلائق بتحالیق و اصل سنته بودند علی ذکره السلام برفع رسوم
شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و جون و ضایح و قبایح ذکره السلام از زخر بعداد تجاوز نمود برادر ان
او حسن نامور کار بقایا، ال بویه بود باطنش بحیله ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامیرفی پسنه احدی و ستین
و خمسمایه الموت را بزخم کاردی از پای در آورده چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای مدر نشست

ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید

چون چنین گشته اند محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را
باتمامت اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر بگشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر رخالی نزبود و در دعوی
امامت مجد تر و مقرتر از دعاوی حکومت علم فلسفه کردی بلکه دران فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول
و منقول و فروع و اصول ازوی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بیمانی تاریخ مناسبتی ندارد
ایراد نهایی تقریب نمیماید او گرده اند که امام فخر الدین رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است

و در ایام دولت محمد بن جشم با ذربایجان رفته و ازانجا مراجعت نموده در ری رحل اقامت انداخت با فاده
مشغول گشته حاسدان کفشگر او را بامر دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از ایشان شده و این خبر بسمع آنجنان
رسیده بغایت ضیر و آزرده خاطر گشت و بجهت براوت ساحت خویش و رفع تهمت مردم هر سفر رفیعه بر
دستبوس امام فخر الدوله استعداد یافت و معروض امام گردانید که مردی فقیرم و میخواهم بر قلم بر تعلل استقبال
تمام و مدت هفت ماه استعداد یافته آمده هیچ کونه محال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون
میرفت پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که مردی که هیبت که مولانا طاعی او رم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمایی که
مسله چند مشکل دارم و میخواهم که انها را از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام
در آمده در خانه زنجر کرده خنجری بر کشیده و امام را بر زمین انکنده بر سینه او نشست امام گفت ای فلان
غرض تو چیست گفت انکه از زنا تا پسینه تو بودم امام پرسید که بچه سبب فدائی جواب داد که تو مار پدر مرا بجهت
کردی امام از وی زنهار خواسته فرمود که توبه کردم که دیگر زن بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند آن
بر زبان او رد فدائی گفت از جنگ من خلاص کردی بهم خود مشغول شوی و سوگند ان را تاویل کنی امام سوگند
آن بی تاویل و بی کفارت یاد کرده فدائی ارسینه انجناب برخواست و گفت تقبل شما معمور نبود م والا تا خیر
و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام و تحیات رسانیده و التماس نمود
که بقلعه الموت تشریف حضور ارزانی دارید تا حاکم مطلق باشید که مخالفان در مقام اطاعت و انقیاد بیایند و دیگر گفته
ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با ما برمثال جزیت هر کنند باید که شما زبان
بدشتم و ملازمت زبان دراز نکنید که کلام شما در ما کالنقش فی الحجر است شام می باید امام گفت رفتن من
صلاح نمیشود اما بعد ازین از من هیچ امری صادر نخواهد شد که خلاف مزاج حاکم الموت باشد و چون این سخن بمقام
رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان کشاده گفت این وجه وظیفه یکساله شماست و بهر سال
از دیوان اعلی مقرر شده که چون هر دو ملازمان آنجا تشریف نمایند که هر دو ثوب را مولانا جهت شما در پیشاد دارد
و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را و خلعت را گرفته و چهار روز بیچ سال وظیفه
مقرر از رئیس ابوالفضل قبض نموده بعد از افلاس و بی برکی حاجب مکنت و ثروت گشت و اسباب سفر

مرتب گردانیده بخدمت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین و از خور بجانب خوارزم شتافته و مدتی
در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نموده اند که امام فخر الدین رازی
رحمة الله پیش از ملاقات خدایی مذکور در اثنای درس و اخلاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی
که خلافا للملاحده لعنهم الله و مرهم الله خذلهم و چون صحبت امام او را در گرفت و خلعت وجه را متصرف شد
هرگاه که بخلافیا رسیدی گفتی که خلافا اسمعیله و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام
گفت چونست مولانا قبل ازین زبان بلعنت میگشاد اکنون ترک آن فرموده امام جواب داد که اسمعیله نمیتوان
لعنت کردن از جهت که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بر تتق و فتق امور مملکت و سلطنت
مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامکاری بسر برد و یکی از شعرای اسمعیله در آن باب گوید غم را کجا وجود
باشد چو ما بریم نام محمد بن علی بن ذکره السلام ملاحده در روزگار او خونها ریختند و دهها زدند و دست درازیها
کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت و جلال الدین حسن که از همه مهتر
بود چون در زمان مدرس رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض
نمود و باین سبب پدر از وی متوحش داد و از بدن متوهم و متوحش گشت و هر دو از یکدیگر خایف و مستحرز می
بودند و در روزهای بارگه جلال الدین در بارگاه حاضر می شد پدرش زره در زیر جامه می پوشید و طایفه از
ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند روزگار بر این جمله گذران بود تا در سنه سبع
و ستمایه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد حسین** ولادت او
در سنه احدی و خمسین و ستمایه للتفاق افتاد و چون جلال الدین بعد از وفات بر سریر حکومت متمکن گشت
و در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجا آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و قوم
و شیعه خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات منع و زجر کرد فرمان داد تا در هر قریه از قری رودبار حمامی و مسجدی ساختند
و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت تازه گردانید و ایلچیان بخلیفه و بعد از آن ناصر الدین الله و سلطان محمود خوارزم
شاه و سایر ملوک اعراق و اطراف جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داد و خلف و سلاطین
او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها ارزانی داشتند و مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند

او را بالقاب که سزاوار در سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام فتوی نوشتند
و جلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بفاخر و مساجد معابد که در مبدا حکومت خویش بنیاد
نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته با امامت و خطابت غیر ذلک منصوب گردانید و بر
این جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان
مدة مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام
جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استمالت
ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین فیان الحاد بالملحمة طایفه را از عدول بالموت فرستادند
و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین شیخ حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسمعیله بود بسوخت
و زبان بطعن و لعن و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع و قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش
که عورتی زاهده و عابده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده منجلی تمام روا شد و جلال
الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او گردانید و چون ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود
تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا بوایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون خبر سلطان
محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اصحاب خلاف و ناصر این خلیفه شد چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب آذربیجان**
چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربیجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت
و ناصر الدین ملکی والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را نیز
متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت
باذربایجان رفته اتابک ضیافت چنان مهمانی بعد از اظهار این همه انسانیت و مرقوم مقرر فرمود که هر روز
جهت ما یحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده
فرمان داد که اطاعت جلال الدین را بمردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهاده
در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین مشکلی مصاف داده او را بشکستند و دیگری را بجای او آوردند مملکت

متمکن گردانیدند و جلال الدین چون بعد از یکسال و نیم زاد و زبا بجان مراجعت کرده باملوت آمده در این سفر مدت قامت در بلاد اسلام دعوی پیغمبری کرده و ترا از مذهب اسلاف تا کید یافته بسلمانان باطریق سلوک داشتند و چون بگفتن جلال الدین چون در عالم منتشر گشت خواست که بامر و احکام گیلان و حلت کمتر ابطبیعان بالات و دستیاری ده از باقی الضیم خود اعلام دادو ایشان در جواب گفتند این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین سرعان بدار الخلافه رفتن کرده مامول خویش معروض داشت و امیر المؤمنین ناصر لدین الله رخصت فرمود که احکام انام بادی انجا ساز مواصلت کنند و جلال الدین همیشه کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد اورده علاء الدین محمد از ان ضعیفه متعلد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین چون بعالم بفاخر امیده بسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین

در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و بیگانه جلال الدین تهمت انکه او را زهره زندگانی نیست و چون عقیده سعید آنست که احوال اقام در کودکی و جوانی و پیر یکسانست و هر حکمی که کنند هر اینه مطابق حق و موافق صدق خواهد بود و بنابرین مجال اعتراض انگاه نداشتند لاجرم هر چه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان با آن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و قماشا و کوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای خان کشت و چون علاء الدین بر روشن پدر اکتفا نمود اسمعیله و اسلام سلمانی در باطن ایشان رسوخ نیافته بود بر سر چوب خویش رفتند تا زمان دولت ان پدولت رسوم اندر ایشان یا ذره بیاردیگر شیوه زندقه الحاد پذیرفت و قواعد بسندیده که پدرش جلال الدین چنین بنیاد نهاده بود منهدم و امور ملک و ملت مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون بنچال از حکومت او یکباره بشت بی استصواب طبعی مقدد کرده خون بسیار بگذشت و باین سبب خلقی خاص بدماغش راه یافته سخن بعلت ماطولیان نشنید و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در احتمال و محاوله سخن کند و روز بروز نزحمت در تزاید بود تا هم بدین انجامید که هر کسی از نهضات مملکت و لشکر و رعیت اندک چیزی بوض او رسانیدی و موافق طبع او نبودی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باین جهت حالات بیرون و درون ازوی بوشیده و پنهان

دانشمندی و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب نیاریستی و چون اسمعیلی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل عیال وی سرایت کرده در زمان علاء الدین محمد مختشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل گروه بقلعه الموت برد تا امام نزول رکن الدین کیل خوارزمشاه خواجه انجا بماند کویند علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جلال الدین کیل بود و هر سال هیلغی با نقد و بسیخ بر سبیل نذر بیش او فرستادی و بستم آن وجه را باکول خویش صرف نمودی و مردم قزوین انجناب را سپر ساخته کرده اورا زملک فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده میخورد این سخن بسمع شریف نرسیده فرمود که ایشه دین خون و مال انجماعت را که بغفلت گرفته باشند، جلال الدین و نداد بخایشان بارادت خویش و بمدحیلت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجوه بشیخ بمردم قزوین منت نهاده یعنی که اگر انحضرت در مملکت ایشان بنودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت اوردی روزی در حلالت سکر مکتوب شیخ را خفی بعلاء الدین داده فرمود که آن شخص را صد چوب زنند بادی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان پیشتی رفعه شیخ را بمن میدهی چند بار پیشتی کرده که از حمام بیرون آمده بسیار غوم اورده اند که علاء الدین پسران تاوانشت از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و بدر و ایام کودکی رکن الدین بود و بدر و ایام کودکی رکن الدین کفتی کاین پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین پس پدر رسیده اسمعیله بادی در مقام محصل و تنظیم آمده میان اوامر پرسش و احکام از فرقی نمی کردند در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر رنجیده گفت ولایت خلق به پسر و دیگر من دارد اسمعیلیان این سخن را اعتبار کرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند اعتبار نص اول راست و درین تردید و وحید علاء الدین است برکن الدین متواتر متعاقب شد و پس از چند روز بجان ایمن گشت و اندیشید که از پدر بگریزد و در قلعه از قلاع مختفی متهیی و تخصین نماید و درین سال هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی سلمان بود و بوجود آثار شیب علاء الدین بادی تعلق محبت می ورزید بلکه امری که زمان خاصه بجهت حیا از تقریر آن کنگ دلال آشت با او بجایی می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود بحسب اتفاق روی علاء الدین شراب خورده از خانه کرد چوب و نی منفصل اصطبل کوسفندان ساخته بودند بخواب

رفت و در نیم شب تیر بر گردن او زدند که دیگر پسر بر نیاورد کان ذلک فی شوال سنه ثلث و ثمانین

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون

دلستگانی کمر دو امام حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجداد الشیان را بسوخت و مادر رکن الدین

هرگاه ازدوی رنجیدی استاد و قتل پادکمر دی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان را بگیلان فرستاد

با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم مهدان سورنوین روان کرده پیغام

داد که چون نوبت حکومت بمن رسید خبر بر طریق مطاوعت و متابعت نخواهم پسرد و غبار عناد و مخالفت

از چهره روزگار دوستی خواهم سترد دینو نوین در جواب گفت و صوملکون خان نزد یک است صلاح چورشاه در آنست

که بنفس خویش متوجه درگاه عالمپناه گردد و بعد از آمد شد رسل جنان شد رکن الدین چورشاه برادر خود

در مصاحبت تیمور نوین بملازمت ملاکون فرستند بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد تیمور نوین روان

گردانید او را با خبر خویش بپایه پسر بر سلطنت مقرر نمود و در دهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمایه بود

با لشکر ها مغول و غیر ایشان بدریا الموت در آمدن و سپاهیان خداوندان رکن الدین بر سر کوهی که قریب

بالموت بود جمعیتی ساخته لشکر مغول با نجا رسیده عزم آن کردند که صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی

فاحش روی نموده کرجون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره باز گشتند علاء

اسمعیل را بنوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان ملاکو

بالموت رسیده بر سبیل باور سانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد

کرده ما جرایم بدرو ابقا عش را با و بخشیدیم و از رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته جریده

در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی به بندگی نهد و به سورتیز پیغام داده بود که دست از

ولایت رود بار باز دارد و چون ایلچیان و احکام مسموع رکن الدین و سونوین کشت رکن الدین بعضی لشکر

قلعها افکنده سو لشکر با ازرود بار بیرون برد و صدر الدین بموجب فرموده رکن الدین با یکی

از ایلچیان بادشاه بارو در فتنه بعرض ملاکون خان رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و بایلچیان

ایلچیان در ولایت رود با رجهت تحریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خایف است

مهلت نمی طلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسیده ملاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده

با ستقبال مصحوب ایشان کرد انیده پیغام فرستاد که اگر میل مطاوعت دارد باز تو و ی همایون شتابد و فلاکس

باسم باستقبال فرستاده شد تا محافظت مملکت او تمام فاید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف

و ملعثم پیش گرفته و زیر خود شمس الدین کبکی بسد عم خویش سیف الدین پسلطان ملک بن کیا منصور بایلچیان

بخدمت پادشاه فرستاد و در آخر ملازمت بعاذیر باطله و تسویف جست و شتابی نمود و خانوادها و محتشمان

آوارگوه قهستان متوجه اردوی علیی گردند عبودیت دایمی را شعار خود سازند و چون ایات همایون

بدو نه شمس الدین کبکی را مکرر فرستاد تا کوتوان قلعه را همراه آورد و دیگری از مصاحبان و زیر را بقلعه

جهت مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین پسلطان ملک را چند ایلچی بسوی و دار سال نمود تا رکن الدین بگوشد

که پادشاه جهان بدو نه نزول فرمود دیگر توقف را مجال نیست اگر بجیت کارسازی چند در آمدن تاخیر

نماید باید که پسر خود را به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان به پای قلعه میمون وزیر رسیده از وصول

رایات جهانگشای بدان بدان حدود و اشارت بادشاه نه خبر دادند رکن الدین و قوم را در تحیر افتاد و وقوف

در عجز بر ضمایر ایشان استیلا یافت و باستصواب شیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را

میفرستم و بقول زنان و کودکان نظر ان کودک دیگر را که از خانم در سرای پدر ش تولد نموده بود و در سن

پانزده سالگی بود با پسر او همراه کرده روانه گردانید و ایلچیان بخدمت هولاکو خان روان گردانیدند

برادر او را که دارد بفرستند و چون پدر چنین ظفر نمایان شهریار زوال قدرت ارجمند و ولایت رود بار رسیده بلیس

رکن الدین طاهر گشت و بعد از دو سه روز پسر دومی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک

بواسطه صغر سن لایق خدمت او بادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را دادند ارسال نماید تا شهنشاه

که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین و زیر

تاج الدین مرداناشاه کوتوال قلعه گردکوه را بارد و ی هلاکو رسانیده و بادشاه شهنشاه را در دهم شوال

سنه مذکوره رخصت معاودت داده فرموده که با برادر خود بگوید که همیون در زوایران کرده بخدمت

شتابد و اگر نیاید از اخلاص دور نداند و در خلال این احوال تو اجیان که با طراف ممالک جهت فراهم آوردن

لنگرها رفته بودند با سپاهی که از دو خام ایشان کوه و ما مون بسته و می آمد بار دویی پیوستند و با دشاه خبر
خوال بر ظاهر مهر میمون و نزول اطلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بست و چهارم شهر مذکور رکنی سلطانی واقع شده
رکن الدین ایشتاک کشت و روز دیگر برخود را که همان یک پسر داشت با برادر و دیگر خویش ایرانشاه به بندگی پادشاه
دست در دامن تضرع و پشیمان رود و در بست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر طوسی و جمعی از اکابر برو اعیان از قلعه
برون آمد و تقدیم چیز بسیار کذرانید با دشاه اکثر آنها را بر عیاک کردون و در بعضی کتب مسطور است که پیش از
برون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش از ملاکو فرستاده بود و خواجه با او کفت بود که پادشاه
باید که از حصانت و منعت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و وضاع و با دشاه خواجه را در ارد و تقدیم
نموده در استیصال ایشان بمحدث شود ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد یافت **ذکر انقراض حکومت**

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ۷

چون رکن الدین از میمون در برون آمده و عود پس مملکت را سه طلاق بر کوشش جاده
پیشه بار دوی ملاکو رسید جمعی از قوم تمار بحا فظت او موسوم شدند و بموجب فرمان با دشاه معتقدان خود
در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رود و بار دو بداشته تا سدم عمارات ساخته النهان تمام نمانده و در اندک زمانی
جهل و اند قلعه که بد خایر مشحون بود که بر صامت مقرون کرد ند یکپان کرد ند اما کالموت و لاسر و چند قلعه دیکر در
اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب با دشاه نزدیک تر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید
و بدکوفان بعد از سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاده تا با ساکنان
آن بقلعه از عهده و عید سخن رانده ایشان را بپای خواند و رکن الدین موجب فرمان را کار بند شده کوتوال حصار را زین
مهمی سر باز زده با دشاهی را بمحاصره الموت کذاشته خود متوجه الامیر شده و اما بپای این قلعه بقدم اطاعت و مطاوعت پیش
آمد ساکنان الموت از هیبت و سیاست با دشاه متوهم کشته و مخلص خویش در اطاعت دانسته قاصدی نزد
رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم الشنزا در مغفرت با دشاه شفیع کرده شفاعت الیه بعد از عرض اسکنت
ایشان بقبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان بالا رفته نهب و غارت انچه در قلعه باقی مانده بود
برآورده ند الموت کویی است کرا و ربشر زانو ده کرده ند بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام

محمد و تخریب قلاع

درخت که در وقت بحر سودان کرمشین بمذهب حکما برج آسمان بمزدند و در ان سنک چند سوس جت سپر که
و شراب دعسل کنند نوشند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خرو عسل خواص نمودند اکثر ذخایر قلعه که از عهد چین
مرتبه شده بود بکال خود مانده تعبیه دان راه نیافته بود و طاهده این معنی حمل بر کرامات او میکرد ند فی الجله با دشاه کنکر
رکن الدین را مستغرق کردانیده در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه کامران و کامیاب بجانب اروغ کردد جهان
کذاشته بود توجه نمود رکن الدین ملازم موکب اعلی شده با دشاه او را ملحوظ انظار عنایت و عاطفت کردانید
و رکن الدین چند پسر از خواص خویش را مصوب ایلچیان با دشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود شام در دست
فرستاده تا همه را بکماشتکان خان بسپارند و در اثنا ملازمت رکن الدین را بامی از ثبات از زوال منول تعلق تحقق
پیدا شده مهر و پس مملکت را بوی ارزانی داشته با دشاه از این صورت کاه کشتند فرمودتا ان دختر را
بوی دادند و چون از مهم عراق بپرداخت از با دشاه التماس موافق مزاج شهریار بود سوس و بندول افتاد
و طایفه را از مغولان را بحا فظت و ملازمت نامزد فرمود رکن الدین از ملاکو خان از ملاکو خان مقبل و محترم
بکرد کوه رسید ساکنان آن مواضع را که دم از خداوندی استبداد و میزد نهیب اورد و در عشره ربیع الاول سنه خمس
و خمسین و ستمایه از راه دوی کهمان بوی بسر و ن آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکور رسید ظاهرا بی حصار
به نزول امر کرد و در نهان چیز فرستاد که جای خود نکذارد و هیچ با قلعه را سپارید و چون رکن الدین از پای قلعه
روان شده و قطع منازل و مراحل نموده از اب اموبه ابوکر داز کمال عقل و نهایت دانشی که داشت
با طایفه از کماشتکان با دشاه کیتی پناه که او را بخدمت ممکن خان می برد نه بنیا د مخاصمت منزاع
نهاد و مهم عرب رسید که کیکاوس داشت زد نداذا الله شیئا هیأ که ایشان را و با الجمله چون رکن الدین
بقراقرم رسیده ایلچی منکوخان با و پیغام رسانیدند که چون تو دعوی ایلی با منکنی حکومت بعضی قلاع مثل
کردکوه و غیر آن را تسلیم ملازمان ما کرده اکنون باید که باز کردی و بعد از تجریب انها باز دیکر متوجه اردوی
همایون شوی تا شرف کمشیشی استعداد یابی و ان مخذول را امیدوار باز کردانیده چون بکنا رجیحون
رسانیدند به بهانه انکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود اوردند و به تیغ و خنجر
بحر بوار خارش ساخته و بازار روزکارش برآوردند **ذکر حال فرزندان و متعلقان و منتسبان**

خورشاه بعد از نزول به ادبر کشتاز و خدمت با دشاه جهان

چون فرمان مکوقان جهان بود که در استصال اسمعیلیه بشتابد و اتمام نمایند که ذرّ زندان انجمن را
کهواره باشند زنده مگذارند تا دیگران چه رسد. لاجرم ملاکون بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان
داد که مجموع خشم و قدم او را که در صدمات و هزاره جات و موکلان هشیار بسر دیوند بیوسانند
رسانیدند و یکی از معتقدان خود را بنزد دین فرستاد تا نمین و نبات و اخوه و احوات و سایر خویشان تبار
و قوم و عشرت رکن الدین را که در ان حدود بورت داده بودند در آتش نهاد و هر کس از جماعت را بنشان
خوانون مسپردند تا بقصاص بدر خود جفائی که خدایان او را بقتل آورده بودند بکشت و پس کیابزرگ امید
منقطع شد و هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف طلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان
که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ نیز را از ملاحده آن دیار زمین دهریغ ندارد و مشار الیه بهمانه
حشر اسمعیل از ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان برآورده هزار نفر ازان بادیهمان بر خاک مذلت و هلاک
افتادند و تواجیان بهرام صورت بالطواف ممالک نام زد گشتند و هر کرا از یاران بابو یافتند بر سیاست او
فشاندند و تمام کردنش زدند و ازین بسیاست راهها ایمن و خاطرها فارغ و مطمئن گشت و بنده و رونده بی توقف
و هراسی بدرگاه پاس نزد او آمد و شد اغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که با شمشیر کفار بر تتار مان یافته بودند
زبان لشکر نعمت بار بتقالی و دعا دولت ملاکو خان گشادند و ملاکو بعد از فراغ از هم اسمعیلیان بقصد خواجه
نصیر طوسی متوجه دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر ازمعارست روزگار ماموک است ایمد بیون
عنایت آلهی و بمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بقصه خویش که اتمام کتاب روضة الصفا

عنوان ایشان فایض گردد تا خلد تقریران گذشته که سبب ان بر خاطر اسپتطیر این امر روشن بوشیده نیفت
خواسته آید ذکر طبقه سلجوقیه و والدش دقاق و وفات میکائیل و ناظم کتاب ملک نامه آورده است

محفوظ ماندن از آسیب عناد و نفاق
صح

که چنانچه اترا که دشت خزر دقاق را نزنا لیغی یعنی بخت گمان میبخواندند و او در نظم و مصالح ملک رای ثاقب
و تدبیر صایب و درشت و کمال شجاعت و شهامت او در اسپینه و افواه سایر ملک فرد موسوم بود بیغوی بسورت
وی در مخطمات امور و مهمات جمهور مطلق بدخل نمی فرمود و بجنب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضروری
بطایفه ازترکمان که جریمه نداشتند رساند و ایمنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بسر راه بادشاه در رفت

دیباچه خطاب عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر بادشاه اپستیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله نمود
و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از حال عیط عمودی بر بیغو و جانگرش بگشته از رکاب
در گشت مرحوم کتاب ملک نامه نگاشته و کان ذلک بمحفل من الملوک مشهد بشاکم و کبرایهم الفایز من اعیانهم و عظائم
و چون عادت اهالی خوزان بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نام نمی بستند
اعیان ملک با انکه ملک خزر ابراب خود سوار شده با خذه قتل دقاق فرمان داد و دران باب توقف
نمودند دقاق آواز بلند کرده با نجاعت گفت که چون من پیش ازان نیت که بیغو را از فعل شنیع که خزران
بجایر ترک و مشاهیر ملک پیوسته منع کردم و او را از تعدی و ظلم که لامحاله سبب خرابی مملکت و زوال سلطنت
باز داشتم و جواب نصیحت خود را بقوم آوارنگ و عظما دشت خزر بغایت جانب حق گرده و بیغو بنصایح و مواعظ
تسکین داده گفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هرایینه ارتکاب آن موجب
ناخشنودی بادشاه عالمیان است و چندان ازین نوع اقناع کردند که بیغو بعطاط رازی شده جنبتی تربیت داد
که دیده زهر خنجر کار نظاره آن خیره ماند و سپاه داران سپاه دقاق را آورده تا بکیفر کردار رکن رکین رسیده
و سرودی هم بو پیوسته دادند یعنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع سیب او در آفاق شد و چون از ین قضیه
مدتی بگذشت بار دیگر سپاه دقاق را فوز زندی ارجمند کرامت فرمود و عمل سلجوق کشت و چون سلجوق بن سلجوق
و تمیز رسید بدرش دقاق وفات یافت و پیوسته سلجوق را منظور نظر اعتبار و احترام گردانیده فرمان داد هم
تا او را بشاهنشاهی خطاب کنند و بشاهنشاهی معظم الخیش ست و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو همت از دیاد
پذیرفته تا محو دار کان دولت ایشان حضرت شد و بجنب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمده و برخوان وصلت
بادشاه نشسته طعام نموده قریب با دو نشست و اینمعنی بر خاتون بیغو شوار نموده بعد از انکه سلجوق از مجلس بیرون
رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مهد اطفال چنین گستاخ گشته پای از اندازه خویش بیرون
نهاده است اگر چند کاهی بر این قضیه گذرد اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد بیت که این هم
بجایی رسید و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از ین
حال دریافته مستشعر گشت و در پنجاب حوالیش اندیشها کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربیت

نهاده وجون برقرار جازم شد با صد سوار و هزار پیاده بقصد کشتن او بنجاه هزار کوسفند روی دیار رسم قبیله آن
نهاده وجون بنواحی جند رسید حق ع و علامیرنشس را با انواع قدیمی منور گردانیده قاصدی نزد ولی آن
ولایت فرستاد و پیغام داد که سبب آمدن من بدین صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام
یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان حضرتها و فحول علما متوجه اینجانب تا بتعلیم قرآن و حقایق اسلام و ایمان
پرداخته ترکمانان بادیه غوایت را بسر چشمه هدایت رسانده ملتمس او مقبول افتاده بلوچ با اتباع
خویش مسلمان شده و در بعضی از صحاری جند که موضعی مانزست بود در خیل اقامت انداخت و درین اثنا ایلچی
کفار بطلب خراج که هر سال از ارباب جندی ستانند رسید وجون بلوچ بر کیفیت قضیه مطلع گشت این صورت
استکاف نموده گفت که من راضی نیستم که مسلمانان باج خراج بکافران دهند لاجرم بتهیه اسباب مقابله اشتغال
نمود و ترکمان آن حدود را که میل بعداوت نشسته مستعد قتال و جدال گشت و الی جند و اتابکی آن ولایت بلوچ را مامل
و لشکر بدو نمود ند و در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده دختر ان بلوچ را از چراگاه ربوده
و بلوچ از این معنی خبر یافته فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرده بر مخالفان چون شدت وصولت اورد بشکست
اموال ناگذاشته روی بگریز آورد ند و بلوچ منظفر و منصور بصورت خویش باز گشته علم دولت وی ارتفاع یافت
و از اقطار ترکستان مردم روی بدو آورد ند و ملوک اطراف بامداد و التفات الطاف او محتاج
گشته چنانکه ابراهیم سامانی از ایلکخان متهزم گشته بنا و پناه برده و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلکخان
فرستاد و بعد از محاربه ایلکخان فرار اختیار کرد و رایت دولت بلوچ محاصر قلعه مشغول گشته میکائیل در فتح
حصار بی سیار میکوشید و در ان اثنا تیری از شصت قضا عقل او ربوده از جنگ گزار ایل جان ببرد و بلوچ فوت
میکائیل ملول و حزین گشته بتربیت پسران و تنزل بیک و جغربیک استیلا یافته جانجه درین اوراق
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون بلوچ اثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشیده میکائیل
مشاهده کرد ذمام حل و عقد امور طبقات جشم بل سایر امم را برای در وته ایشان منوط و مربوط گردانید تا آن
ناکه بجوار رحمت بروردگار جاویدان پیوست و بعد از انتقال بلوچ محمد داود که بچین تدبیر و لطف و تقریر بکمال شجاعت
و فور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیاء دولت عداسماع جلب تقدیم رسانیده

دکایکی

و کایکی رسیده که از محال بعث رعی عظیم بر ضایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موبدان
مقال اگر حاکم ماوراء النهر که او را ایلکخان میگفتند از شوکت و عظمت طغرل و جغربیک اندیشه کلی یا ان خان
مراحم اتفاق مرعی میداشت و کایکی شیوه خلاف و شقاق پیش گرفته و در خیال داشت که بعد از دفع ایشان بر گیرنده
بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استقلال زند چون برادران برمانی الفمر او اطلاع یافتند اظهار
منازعت کرده دست تطاول از استیصین مخالفت بیرون آورند و متعرض اطراف مملکت ایلکخان گشتند و الحکیم
درین مهم متحرک گشته و اعیان لشکر خود را جمع اورده در دفع بلوچ قضیه مشورت فرموده بعد از استشاره و استخاره
با حضار جنود فرمان داده سپاهی بیحد و جمع اورده و این خبر در زمانی بسمع ابی بلوچ رسید که لشکریان
در اطراف و اکناف صحاو بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانبی و مشورت جهت
صواب جان کار از نواحی مملکت ایلکخان بیرون رفته التجا بیقوخان نمایند و این رای مستحسن همکنان آمده متوجه
مملکت بقراخان شدند و بابلچی مهربانه پسر بزرخان و ستاده از توجه جوشش اعلام دادند بقراخان از
استماع قدوم ابی بلوچ اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش با و ناتانه اختصاص داده او را بسرور
خوشدل باز گردانید و گفت که او حکومت میان ما و آل بلوچ بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود
و چون رسول باردوی او لا بلوچ وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت جغربیک در رفتن
بهنه اجتماعی ترخان صواب ندید باطغرل بک برادر خود گفت که سلاح درانست که در هر هفته یکی از ما در برادر
باردوی خان رفته مکرر خدمت او بر میان بندد چه اگر عذر در خاطر او خطور کند و بظهور نتواند اورد و اگر
عیاذ بالله هر یکی از ما دو پسر را بگیرد و دیگری تدارک حادثه تواند کرد و هم را بر این وجه قرار داده متوجه
دار الملک بقراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مغرغ اورد سیده منزل نزدیک اختیار فرمود
و بکبتوری که مقرر شده بود برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در بورت شرایط خدم مرعی میداشت
و درین مدت خان منتظر صدور متوقع ان مسعود که هر دو برادر یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت
و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد و خان نومید گشت و فرصت غنیمت شمرده طغرل بک را
گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجعان جشم را مامور کرد که جغربیک را در حین غفلت خواهد بود

بهراه فرستاد و جغربک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و مسان خود را بصوب او بابان روان کرده
با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فتین دست داده نایره حرب اشتعال یافت
لشکر خان با فتح و جهی بانهدام آورد و از ناعیان امر صدوسی نوداریخبر تقدیر ایر بود پیشکتر کشته چون
کر یخیخان بمعسکر نیز اسید نداخر از لشکر برا کنه مشاهده کرده بود نزد برق اورسیدند و خان دانست که بمبارزت
جغربک امر متوجه نخواهد شد لاجرم باطلاق طغرلبک فرمان فرموده مراسیم دلجوئی و نوازش بجای آورد و از یعاس
خطای جاهای کرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوشش انجه ترکستان مرستاد بود
هزار دینار رویکر بر هم انعام نزل بیک داده از واتمام پیش نمود که چون برادر بهوندو در اطلاق اسیران فرستاد
ایشان التفات ارزانی دارد و طغرلبک بعقل اینمعنی شنده و خان را دعا کرد و چون باردوی برادر رسید جغربک
بقدوم او اسباب اعظیم نموده باطلاق اسرا امر کرد و بعد از ارسال ایران بیموده براد رمتوجه جانب سرقند
گشتند و چون حاکم سمرقند علاکی که با یلکخان استمداد داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بلوک و سلاطین ترک
نامها فرستاده استمداد نموده و لشکر جرار فراهم آورده پیشتر جنگ و پیکار کشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع
گشتند خوف و هراس بوضمایر ایشان راه یافته جغربک با برادر گفت که صلاح در انست که تو با توابع و توانق پیلها
و در دست رومی مرا رخصت فرمائی که بقرارروم و تحصیل کرد و شمنان قوی دست تطاول از دوامن عرض و بابین و رسطه کوتاه
کرد انند و آرا برین وجه قرار گرفته طغرلبک بوبریه بعید و صعب المسالک برفت و جغربک با سی سوار نامدار
کوزرم پیشتم و اسفندیار خوارمیه اشتتر بطرف خراسان روان شد که از انجا بارمنیه رود و چون واپس طغرلبک
جغربک خبر یافت جمعی را فرستاد و تا او را بگیرند فرستادگان بغیر از جست و جوی غایب و خاسر باز گشته خبر رسانید
که جغربک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود و سبکتکین مثالی بوالی طوس
فرستاد و متضمن مرطعن و سرزنش کهر اافعال و اعمال جا برداشتی و جغربک را بایکان گذاشتی تا از وسط
مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستوحش گشته مردم هشیار گماشتگان او را بضبط و محافظت طرق امر فرمود که چون
طغرلبک مراجعت نماید او را گرفته بزندان رسانیده و چون جغربک بنواحی روم رسید طایفه از ترا که بوی ملحق شدند
و مراسم عاقبان نموده بعضی قلاع را فتح کرد و غنائم نامحصور بگنگ آورده و چون معقود در کنار گرفت بعد از

حصول مطلوب تراکمه را وداع فرموده و طی کشت و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص
خویش را متوقی ساخته خود در زی بجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که جغربک موید بتائید
ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی است و چون جغربک قریب بنیشا رسید جمعی تراکمه که در ان دیار توطن داشتند
باو پیوستند و در این اثنا طغرلبک فرستاده آمدن خویش سابقا اعلام داده و طغرلبک متبع و پیرو در منزل
خود حرکت کرده باستقبال برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغوارسلان صورت جمعیت برادر زاده خان ارسلان
مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن و راشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت
مقتضی بان نوید شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام نقض آیند و خلیفه اگر لشکر
ما را رخصت فرمایند در اطراف فقا و صحاری متفرق شوند و امیران بصوب دیدیم بتفرق جنود فرمان دادند
در اسپیلا قدرخان و علی تکین و توبه سلطان محمود و سکتکین چون علی تکین حاکم سمرقند که با یلک خان استمداد
از حد خود تجاوز نموده ترکستان از سلوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از زمان سلاطین
ترک کمر بمزید شوکت و هیبت ممتاز بود این معنی بسمع خاطر شریف رسانید و در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب
مشورت فرمود و اصحاب رای بتدبیر از تدبیر جواب دادند که صلاح انست که رسول سخن دان جرب زبان بحضور
بن سبکتکین فرستاده شود و با او در پیچیده در آمده طرح خویشی مصاهره کشیده آید و چون میان او و خان
وحشت و بیگانگی بدل گردد ایلک را بحال خلب و تسلط تازو شوکت و صولت آل سلجوق تبرک ساخته مملکت از تفوض
ایشان ایمن نیت انتقاض یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نموده و جماعتی از معتمدان خود را
نزد سلطان محمود فرستاده و تازه رشید قواعد مصادقت و مولات سخن گوینده و در رسیس میان محبت و مودت
گوشیده انواع حکایات میان آورده و بشیان بعزیمین رفته او را ندرز و سالت کردند و بعبارت مختلفه
در باب موافقت فصول مشبع بر داشته خلاصه کلمات انکه میان قدرخان و ایلک خان وحشتی
روی نموده و ایلک فاجعه آن دار دکه در مقام مقابله خان آید و اگر عیاذ بالله غالب کرد دیکن که بعد از تسخیر
ممالک توران بجانب ایران نهد کنون اگر سلطان طریق وفا مسلوک داشته برجانب سرقند کشته با تیر از ین طرف تا بین
توجه دفع او نیم و لا محاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز خاکی گذارد و عروس ملک را سه طلاق گوئید

بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن مغزون سلجوق

جا در بسته خایب و خاسر در گوشه نمول و مذلت نشیند چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار
عسکر کرکر نصرت قرین فرمان در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشت و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان
تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده اکنار جیحون رسید و مقارن و مقارن این حال قدرخان
نیز از محل خود حرکت کرده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم قدر سلطان
محمود قدرخان نداود با خواص خویش سمرقند بیرون آمده روی بقفار و صحاری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت
تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود رسول نزد طغرل بیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده
در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان اباد و امتناع نموده بیغولا رسلان که عم آن دو سعادتمند نزد سلطان
آمد و سلطان محمود او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاد و اینمعنی بموجب وحشت خاطر خطیران دو برادر روشن
ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان قرار بر فرار اختیار کرد سلطان بجانب از بیابان صحاری روی بمعموره سمرقند نهاده
بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بدست آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست
که بیت خدا کشتی نکه انجا که خواهد برد ٭ وگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل
بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع شد او
نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسرداری سپارد اکنون اگر عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف
سازد مملکت بلکه هرچه در تحت تملک و تصرف منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای
پدران و جوانان بمنزله برادر کوچکان بمثابه فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد ایلک خان هرچند پیغام را مقرر گردانید
آل سلجوق از قبول التماس و سرباز زده بگفتار روی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس
گشت اندیشه که ریاست ترکمان را یوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا به تالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد و چه تصور کرد
که یوسف بر بنی اعمام خویش بعون جسته محبت و داد ایشان مقضی بعداوت و عناد کرد و لاجرم اضعاف تحف و هدایا
نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت ترکمانان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاده بضبط و ربط ایل
و الوس اشتغال نموده علم و دولت وی ارتفاع یافت ازینمعنی بر طغرلبیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد
اما جغربیک مانع شد گفت قطع سلسله رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد دیگر آنکه

مقصود

مقصود ایلک از تحمل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار و تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر
نصیحت برادر مشفق طغرلبیک از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تدبیر او بر هدف
مراد نیامد الب قرابرانی را که مشهور بی باک بود ترتیب کرده فرمود تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق
و الب قرادی آن جماعت نهاده و شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه قتال عظیم دست داد
یوسف موسی سلجوق با طایفه از ترامکه کشته گشت و طغرلبیک و جغربیک با اکثر اتباع و اشیاع خود معرکه بیرون رفته
منتشر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی جغربیک را بدیدن موبودی مبارک بی روشن گردانید
و درین معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا آوردند
و چون فئتین متقارب گشتند طغرلبیک و جغربیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر
او گرفتند و چشمهای الب ارسلان قرار بکار داد حدقه بدر آورده سرش از تن جدا کردند و مبتهج و مسرور بمنزل
خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف ابیورد**
چون طغرلبیک و جغربیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاد عهود و مواثیق
در میان ایشان را بر توجه بر طرف خوارزم تحریض نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت
آن میخواند که میان او و سلطان مسعود بن محمد اینک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدن خوارزمشاه
بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش شاهمک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاهی جرار بحرب سلجوق
توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده مسبقی را زنده نگذارد و شاهملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان
رفته طایفه از ترامکه را بر در عرصه هلاک و بوار آورد طغرلبیک و جغربیک با جمهور اعیان ملک خود را از مهلکه بیرون
افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقویم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور
نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود بن سبکتکین دم از موالات و مصافات
زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید و در معاونت و معاضدت او جهل خویش مبذول دارند و الا
بمقتضی وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور مثبت است که سلطان را ازین معنی منع کرد قبول نیفتاد نزد راقم
حروف بصحت نرسیده با طبله جغربیک و طغرلبیک در رمضان تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل

در مراحل قلع فرموده به نیار رسید ناو بر سایبان فلجان نزول اجلال فرمودند بعد از چند روز رسول سخن
دان نزد سلطان مسعود فرستاده از در وفاق و پس اتفاق خویش نسبت با و پیغام داد ند مسعود را از این سخن
موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش برزبان راند و با پیش گفت صلاح حال آل سلجوق در انست که از ممکنت
بیرون روند تا اثر ماس سطوت ما بایشان نرسیده و چون خبر بسمع ایران رسیده از مصاط مسعود و امداد او و ما
کشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین محبوط ساخته دست تعرض با موال رعایا دراز کرد ند و شیوه
اکتساب محاربه اشتغال نموده منتظر می بودند تا از ممکن غیب چه روی نماید. **دکر توجه بکتوزی بجنگ آل سلجوق و**
انهزام او از ایشان و رواحی شدن چون سمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد با خذ اموال و استعداد رجال مشغول اند
و پی نخاشی دست تعدی بر دواب و مواشی سپاهی و رعیت و راز میکنند فرمان فرمود تا در خزانه بکشادند
جنیبش بشمار به منجذره و اهل شمیزه داد ند و المارت آن سپاه جرار را بکنغدی صاحب وجود تفویض نمود و هزار
وار سلاح و صد اشتر کرو فابر و دراهم باز داشتند با وجود از نخر حصل مصوبت او کرد انید قطعه بلنغدی منجلی بر صدر نامتر
بدفع آل سلجوق متوجه شد و چون ایران از توجه عساکر سلطان مسعود خبر دار گشتند بجز و ترتیب سپاه و کردن ساز
برداخته دل بر حرب نهاد ند بعد از تقارب صفین و تلاقی فئتین نایره قتال اشتعال یافته و لهبها بمبارزان در
طلبیدن آمد و هر از جانبین خلق کثیر و جمی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویها و خوت دران موکه روان
و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکنغدی که از اصل
کمیر ایشان نشده بود با کرپان جاک و دوبا پر خاک رویی از میدان برتافته و چون کیخکان به پایه سریر
سلطان رسیده کیفیت واقعه موضح داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بتفحص پیش از دار الملک شتافتن
بیرون آمد و سپاهی بیکران بدفع سلجوقیه عاظم خراسان شد و بعد از منازل بولایت بنابور رسید آن
دیار را مسخر نزول ساخته و همی همت او بر دفع آن بسلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک دین باب مشورت
فرمود طایفه دار باب خرد گفتند صواب آنست که ناصح مشفق با تحف دهد ایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزوال
موقعت غبار فتنه را کرسطوع و فرشانند و سلطان مسعود طوعا و کرها و بمقام اعتذار آمده اضاف هدیه و تحف
عزانو به نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع مرضی ایشان بنود بلکه جمی از پیشقها ما را باعث

سلطان مسعود بصلح و اما او متناع
ان شان از خصومت
صح

بران معنی شدند اکنون بفحوی کلمه معنی ما فی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در
نوردیدم از مصادقت و موافقت باید زود و ما سه جمیل از قبیله عیان امرا نامزد پسه کس که عبارت از طرف یک
و جغربک و ارینالج بکه بن سلجوق است کرده ایم کرد تخت تعرف و از و اج ایشان اوریم تا موارد منازعت منحسم گردد و بلاد عباد
و بسط از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی بار و یی سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد و جغربک گفت که حالا سلطان
مسعود و ربارده ما لطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان و پند پذیر گفته است و اینچه مقتضی مروت و انسانیت
بوده و کاهی آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال و موافق احوال خود بهبود یابنه اگر دل مطابق زبان خویش
باشد ما در مقام اطاعت آنیم تا خود نما ما ریخته و رعایا و رمان نمانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر کرد و آنچه حق تعالی
داده فرموده بظهور خواهد آمد و چون ایلچی این نوع کلمات بزبان راند امرای سلجوقیه زبان بمن کشاده بر دیی آفرین کردند
و ایلچی فرستاده را مقتضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده رجال محتشم کشاده مرو به پایه سطنت
رسیده جواب پیغام موضح داشت مسعود متبع مسرور گشته شایی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط
خدامات امر مثله قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق جمل کس و صد خرکاه پسر اپرده کران بنها و علم
ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ کاه لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه ارسلان
مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوریا بنابج بکه بن سلجوق و بهر و کریمه از کرایم امیر عبد و پس را در
از دواج آنند و چون منشور بازوی آل سلجوق فرستاده تقرف ایرطغ لک آورده و عفیفه دیگر را که بزیور حسن و جمال
و زیب نسب و کمال آراسته باشد باجغربک در سلک از دواج کشند و چون منشور بازوی آل سلجوق فرستاده
پیغام داد که امرا سلجوقیه باید که هر دو آنیده تا بلوازم عرس و مراسم طوی قیام نموده آید و چون مخلد والی مرو
و نجم آل سلجوق رسیده از کاهی حالات ایشان را اعلام داد ند طایفه از ترکمانان بی باک اغاز سعایت کرده
زبان بقدح سرزنش سلطان مسعود کشاد ند و گفتند که ما پیش از تهیج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود دور رسید
معالی محبت در وادی بی نمودی یا قبول می نمودیم اما اکنون برین کلمات هر غرف هیچ فایده مترتب
نخواهد گشت و جغربک وجه تحف خود را تقرف نموده بترویج رضا داد و ایشان فرمودند تا رایات
و کوسات و سراقات را باز کردند و فرستاده والی مرو خایب و خاسر باز گشت و این قضیه مسموع سلطان

مسعود کشته دل برحاربه ومقاتله سلجوقیان نهاد و برو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل
اقامت انداختند و زمستان دران موضع بسر برده چون ثمانیه سپاه شرف جوانبش زدان دو سعادتمند
تراکه را و را اطراف اکناف ولایت سلطان مسعود متفرق یافت و مدت سی سال ترکمانان بغارت و تاراج
اشتغال مینمود ندیدی وجودی که مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشت و اموال و اسلحه او بغنیمت
میرفت و اعیان و سپه داران ممالک خراسان در رفع ایشان عاجز میشدند و سلطان مسعود برین معنی مطلع
گشته قوتی خطیر برضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سپاهی را که از عظما و امرای بدشوکت و مکنت
و اطلاع بر مکاید حروف و اشغال و اقران متمرد و متاز بود باجیش کثیف بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سپاهی
بموجب فرموده متوجه ال سلجوق شده آن جماعت چون از جه و ی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته
اکز لباپی بپوشیدند شیخون بر کنار اردوی مشار الیه تاختند و انچه می یافتند از بنیور و غیر دلک بغارت
و تاراج می بودند هر گاه که سپاهی میل بلشکر گاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش خالی گذاشته بجانبی دیگر رفتند
سی و مدت سال این قصه متقاوی شده و پیشتر ولایت خراسان روی بخرابی نهاده و در خلال این
احوال مسمع سلطان مسعود رسانیدند که ثمانیه هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمی تواند که تراکمه کوه شکاف
بسزا در ملک هرروزه غارت فتنه بساط توانت و کوکنه و دلک انجماعت هر ساعت لامع تر و وارا استماع این
سلطان خوش و پریشان گشته عازم شد که بنفیس نفوس جانب خراسان رفته معدی می ریه سلجوقیان
کرده و اما پسرو وزیراو مانع آمده عرضه داشتند که هر گاه که پادشاهی عالمیان خود مدفع ان طایفه بوده باشد
ایشان از روی عجز و اضطرار از جایهای دور دست روند یا بعلول جبال ساحه تحص نماید و بعد از انکه سلطان معاودت
نماید چون سباع زاره آنچه پی اندیشه بیرون آیند و بحر بت عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی
دولتی حضرت سلطنت گردد و در اکر عباد الله و بر برا خدام کردون احتشام صف کشیده دست حلاوت
از آستین و قاطعت بیرون آورند و جشم زخم بعلاک شهر ما تر رسد بر صفحات دولت شیخی
مؤید و نقضی مخلد ماند و چون ایصال این سلطان از زمان حسان شنید در دل او جای کرا آمد از سر
اندیشه در گذشت و در مقر عز خویش نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعشرت

و شرب مدام روز با پسر می برد و شبها بروزی رسانید و روزگار بر زبان حال ما او خطاب میکرد غنا نازی ران
چه پرخواهد خورانت ذرمستی بگران چه برخواهد خوانت نشه مست و جهان خراب و دشمن بس پیش پیدانت
کرین میان چه برخواهد خورانت تا و رشهور سنه اربع و عشرین و اربع مایه سباس از جنگ و منازعت ال سلجوق
بتنگ آمده ارخوالی پسر و یا وهدر یکانه بخانه برادر رفته و جغربک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتین
ان و مازرد و مردم مملکت مرو دو پس ارفتها و صلحاء ولایت را نزد سباسی فرستاده ازان مایه استغاثه کردند
و بعد از استشاره داستی ره با فوجی ارد لیران صف در شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بجوالی مرو رسید جغربک
از وصول او خبر یافته تعقیب سپاه اشتغال نمود و بعد ارحصر لشکر منوکل علی الله روی بدشمن اورد و چون نقار
قرین دست داده سپاهی کثرت و شوکت رعیات تراکمه در برابر جوشش مشاهده کرد و عجب و خوف قوی در باطن
او راه یافته از رجرات جوشش بشمان و باصد و جد و جهد از موکه روی تافته در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم
بهرجایی شتافتند و جغربک کریختگان را تعاقب نموده جمل نفر از اعیان سپاه را بدست اورد و بعد از
سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعده و عید بسپاهی نوشته شد با غرنک در آمخت و سپاهی چون بر حقیقت حال
اطلاع یافت دانست که ان امر و الهی و حکم شما و نسبت **دکر محاربه دوالی خوزجان باجغربک و منهزم شدن او و رفتن**

سپاهی بعد از انهزام از معرکه جغربک بمرو در امده بهمت دفع او مقصود ساخت و دران ایام سپاهی
کوتاه کون کرده خاطرش بران اقرار گرفت که آمد والی خوزجان که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بحرب جغربک
فرستند الاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بتحفظ و تشفی و تحریص بر محاربه مخالفان
و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورد با دو فرستاد و حاکم ولایت مذکوره با طایفه از سپاه که بنوک نیزه و تیر سپاه
کلف از روی ماه ازین میکردانید ند متوجه جانب اردوی جانب الب سلجوقیان شد و جغربک متوجه قتال گشته
هزار نفر از اعیان سپاه او دستگیر سپاهی و رنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و ازان کرداب ملاوع خلاص کسی
بساحل نجات نرسید مکرر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوایف بلیغه و محنت
بالا و طبقات رعایا تفرع نامها بجانب مرو نزد سپاهی روان کردند و سپاهی با دلی ارجو رروزگار برخون
مردرا و داع کرده بطرف نیشابور رفت و ان ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب

سپاهی از مرو بجانب دهستان و استیلا
سلجوقیه بر مملکت مرو

یافت وطریق جهار با آل سلجوق دانستند کرسیاشی از پرسیدن رفته خان عزیمت بدان جانب پایان فرو ماند
از انجا بتهلان شتافت ورقیدکتابت اورده بپرسش وسلطان مسعود ارسال نموده چون آل سلجوق دانستند کرسیاشی
از پرسیدن رفته خان عزیمت بدان جانب منوطق کرد انیدند بان دیار رسیده در تفحص احوال شهر وحصار
ودرین استسار کس از اعیان علی ومشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک وجغربک شتافته از زبان قوم
معروض داشتند که پیش ازین بچند گاه خبر تعرفه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بود کرفض اور سانیدم تا بتفقد
قوم شهوانی نموده باین معنی پرداخت وسیاشی که از جمله ارکان دولت مسعودی کمتر مزید مشهامت وکارورانی امتیاز
داشت هر چند جهد نمود کارش از پیش نرفت واکنون ما به یقین دانستم که آل سلجوق مودبیدبتا رالهی وموفق
بتوفیق پادشاهی اند وانچه واقع شد از تخریب بلاد وتعذیب عباد ورسوم شریف جایز نمیست ودر حال اکر شما تمسک
بشریعت غرا وملت بیضا آیید وملک داری تیرا نهایی روانیست وحال اکر شما دعوی مملکت داری تیرا نهاد روانیست
وحال اکنون شما دعوی خراسان بهترین معموره علم است درین واقعه خراب شد واهل ولایت مرو در مقام اطاعت
نیفتاد ند وبلطف نما امید وارند وامر اسلجوقیه کفتند عوض ازین سخنان چلت علما تلقینه کفتند ملک مرو اعلا زما
نما تسلیم میدارید مشروط بانکه ضرری از لشکریان برعایا نرسید وایران اینمنی را قبول نموده درین
ومواثیق درمیان اوردند وعلما دوست کام مراجعت نموده مفاتیح وروب را نزد طغرلبک وجغربک فرستادند
وهر دو برادر بشهر درآمده امیر جغربک باشارت برادر بزرکتر نواب وعمال تعیین کرده بعمارت ضیاع وعقار فرمان داد
واستمالت ناعها باطراف واکناف خراسان نوشت تا مردمی کز ازان ولایت جدا شده بودند بوطن خویش مراجعت فرمودند
بنام طغرلبک خطبه خوانده امارت جیوشش بر جغربک قرار کرفت وچون سیاشی در دمیسان از صورت واقعه خبر
یافت ودو دچیرت لکاح دماغ او منقاعد شد ودانست کرآل سلجوق موید عضد الله اند ومع ذلک عشیرکان
جمع آورده بجنک ایشان عازم وکشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علما ثلثه را کرد رحصن محاصره ارشیر نزول
آمده بودند طلب داشتند کرفیع وشریف در رئیس ومروس این ولایت مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند وا صلا
درخاطر عذر وخایتی ندارند جهة انواع خیرات وبرکات ازایشان شامل روزکار منوطان این دیار کشته بلکه بجا
مال ومدد ومعاونت دریغ نخواهند داشت وچون امران جوابی مقنع ون بصواب شنیدند دونا بیب مضعف

ولایت هرو وذکر بعضی از وقفها که بعد ازان روی نمود صح

عادل در شهر کذاشته بتهیة اسباب محاربه ومجادله ومقابله پرداخته وعنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف کردانیده
وبعد از تقارب هر دو فریق وبقیه هر دو لشکر تیغ وتیر نیزه وخنجر در یکدیکر نهاد ند واز میدان طلوع افتاب جهان
تاب تا ناهنکام مغرب شاه انجم سپاه سفیر تزاد شد مینمود وحاکم تیغ مهمات می پرداخت اخر الامر سپاه نصرت
وظفر پرچم رایات آل سلجوق وزیده سیاشی نامعدودی چند بطرف هرات رفت وغنیمت بی پایان ومال فراوان
بدست سلجوقیان افتاده کان بسیار وسحر استیطها رکشتند وبا وجود قدرت بکنت عفو وصفح رشعار خود ساخته
لشکر مغلوب را امان داده ومکلف انشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب کریختکان نرفته دست بخون ایشان
الاید وفتح نامها باطراف وجوانب فرستاده دوستانرا ازان حال اعلام دادند

ذکر هجوم آل سلجوق بنیشاپور

وترین دروس منابر ووجوه دنانیر باسم هرو وبرادر ورفتن جغربک ازان

چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرلبک وجغربک رسولی بخدمت سخن دریه نیشابور فرستاده ایالی ان ولایت را از صورت حال اعلام
دادند ومردم ان دیار از استماع این خبر شادمان ومستبشر شده علما وفقها واعیان ودرویشان وامرا
باتحف دهدایا متوجه اردوی سلجوقیان کشته وچون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرلبک زمین خدمت
وثناکستری اظهار اوعان وانقیاد کردند طغرلبک بایراد عازم نیشابور کشت ولباس سعودیان مملکت درامد
بر تخت حکومت بنشست وبعد از ده روز چغربک روی بهرات نهاده تهران آن دیار را مسخر کردانید وزمام حل
وعقد ورتق وفتق هرات بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه سرخس شد ودران ولایت بر سریر بساط عدل واحسان بکستردو انعام ولایت خراسان سوی بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند وچون نشاپی
از هزیمة کرخته بقزوین رسید سلطان مسعود زبان توبیخ وسرزنش دراز کرده با وی خطابها عنیف فرمود
وسیاشی بعذر نیرنگ چسته کف از من تقصیر واقع شد اما با قضای آسمان وتقدیر زمانی مقاومت
نمی توان کرد وپسلطان پی اهمال واعمال بفتح ابواب حزم این امر فرموده مال بیحساب بارباب جلادت داده
داده با لشکری فزون از مورو ملخ وشفت زیخر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز بلخ
نزول فرمود وبعر تب بیخ وبار بیرد رخته آن شهر را محصور کردانید وجمعی کثیر از متحدده را بسیم وزر
برسر را بنها وپشتاده وچون چغربک از حال سلطان خبر یافت مرغان باطراف وجوانب ارسال نموده از عزم جوشش

و سایر امراء سلجوق استداد فرمود و ایشان در آمد او تاخیر دو تعلیلی کرده و جغربک با خواص و امراخویش از شهر
بیرون آمده عنان عزیمت بجانب مرو معطوف گردانیدند و درین اثنا یکی از سر بنهان جغربک که در بعضی از علف زارها
قریب بلخ بود پسر مسرد انتهاز فرصت نموده بایی چرا ریکتاز اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افغان
رانده جمعی از فیل بانان از عقب او شتافتند و سر نهک جغربک انجماعت را منهزم گردانیده فیل را بارد وی او
رسانیده و مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و استقالت و مدت
دشمن ماه سلطان مسعود در رویی نشسته تا آنکه باطراف و نواحی و رسانیق ان مملکت را غارت و تاراج میکردند
و در موسم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان بر تواتر اخبار بسیاری
هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغربک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در انجا طغرلبک و سایر
ایشان با وطن گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از
اجتماع امراء سلجوقیه ان جرا بخنها کرعقل و ران متیجر بود از جغربک صدوری یافت اکنون که طغرلبک با سایر ایشان
دولت در صدد معاونت او آمدند و توان دانست که مهم بکجا رسید لاجرم صلاح بارکان دولت درین
باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان در زیر خود را برسالت نزد سلجوقیان
تا مر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون در زیر بمقصد نرسید طغرلبک به نیشابور رفت و جغربک بجانب مرو متوجه شده
جماعتی از غزنویه را که سلطان مسعود بجراست ان یارگذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبة الامر ان
طایفه دست در دامن اعتذار و استغفار زده بجان امان یافتند حکومت مرو ثانیا بجغربک انتقال یافت
و چون سلطان مسعود شنید که جغربک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در اورده دانست که آل سلجوق در مقام
تسلط و تغلب اند و بخر یات قناعت نمینمایند لاجرم با لشکر جرار ایغار کرده عنان عزیمت بجانب نیشابور معطوف
گردانیدند و چون طغرلبک از عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون
رفت و سلطان محمود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات ازدولت و اقبال خویش پنداشت
و ران ریشتان در نیشابور رحل اقامت انداخته در ان مدت تا آنکه بعادت رسانیق و اعمال عمل مینمودند
شاهد بخجسته الطرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر روم ازپای آمن خایه بدیع طغرلبک

داود بنا بر مقتضی وقت بجانبی دیگر رفته مسعود پند گاشت که طغرل را دپس ملک را بخان طلاق داد که دیگر رجوع
نخواهد کرد و ازین جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت چون یک برادر گرفت ازان دیگر بسهولت بدست تواند
توان گشید و محاربه جغربک را سامان شوده از نیشابور بسرخس آمد و با انکه شب و در انجا خوابی سهولناک دید
از سرخس عازم مرو گشت و امیر جغربک احوال و انتقال را به بابان فرستاده از کثرت عدد و فراوانی عدد بیشمار
و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت کرده بدندانقان نزول فرمود سپهبد کش را
از مشاهیر بهادران با سپیم قراولی تعین و چون سلطان مسعود برین جراب مطلع گشت قلعی عظیم و اضطرابی
قوی بر ضمیر او مستولی یافته و با خود در حساب نداشت که جغربک بی انتظام عزم بر اورد و مقام مقابله و مقاتله اید
و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه تقارب فریقین و تلاقی جیشین اتفاق افتاده و خونریزی بسیار
که هزار سال پیش ازان دیدگردون بر شیشه و نیزان ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات احوال و
کارخویش انار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احیان و اصطناع خود را بباد و جمیع شریف سپاه داده گفت
که از تسلیم خراسان به ترکمان حاصل جز حسرت و خسران نخواهد بود اکنون مطوع انست که مردان بکوشند تا در
سلک نامرادان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این سخنان بر زبان گذرانید بعکس سمع رضا
اصغا نموده چون صولت و شوکت نزاکه را مشاهده کرد با نفر وره روی بفرار نهاد و پیشتر ترکمان حاشیه
گذاری بحیثیان را تعاقب نمایند اما جغربک مانع آمده گذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود
و چون منهزم گشت خان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان معطوف گردانیده و مال حال او در قضیه غزنویه مسطور
احتیاج بتکرار نمی داند و بعضی از تواریخ مشهور حز بورست که سلجوق گرا زمتمولان ولایت ترکستان بود و چهار
اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسبب انساب سلجوق از سقط اراس خویش ماوراء النهر آمد و چون
بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود و سبکتگین و یکی از خانان عظیم ایشان ترکستان اسبان موالات منخلم
گشت خان بسلطان پیغام داد که چو اکثر اوقات سلطان بغزا و هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت
انحضرت ازال سلجوق که قوی با شوکت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد و اگر سلطان با ایشان طریق محبت
سلوک داشته یکی ازان جماعت را بنوابیش خویش نگاه دارد از معلوت دور نباشد و چون این کلمات

شفقت آمیز بگوش محمود بگگین رسید رسولی حرب زبان که سحر جان عفده وحشت از خاطر بگشود وی معلحی قبیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق با به سریر سلطنت میرطلب داشت و پیران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او با ستعداد ای برادران باطایفه از شجعان مملکت ترکستان روی باو دی سلطان نهاد و سلطان رعایت فرموده ایلچی نزد اسرائیل فرستاد که هاران درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکر یا زاد مقامات سفر معاف داری شاید و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت سلطان محمود شد

چو تیر ماه شود مرد دار روزگار ۷ کهنه کمان پیش نیاید بکار چون بپذیرفت

طاقات استعفار یافت سلطان محمود او را بعواطف بادشاهانه و عوارف خرونه ممتاز و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از کمال پراطمار خلق ملوک و خلق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل نشد و بفصحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نمود و در سخن شیوه ماسطی ورزیده و بساط انبساط بگسترانید و کیفیت احوال و انبوهی رجال و دوده مان خویش بعرض رسانید و این معنی موجب بتاجی راه بادشاه گشت تفصیل این اجمال اگر در اثنا صحبت و مادره سلطان ازان مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف برغزا هندستان است خراسان خالی می ماند و باین واسطه خیالات فاسد در دماغ هر مفسد جاسد میشود و قاصد ممالک میشوند اگر وقتی بلدا حتیاج افتد هر چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کم نتوانند بعث اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چه نیز بخیل ما فرستی صد هزار کس بدو توانی فرستاد سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این نیز دیگر بلمحان فرست تا بنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر کس باید اسرائیل گفت بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بیخدمت تو توجه نمایند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه پندگشته خواست که غافل نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و بتندباد غضب نهال عمر او را از بیخ بر انداخته جون باعقل را نهای که مفتاح ابواب مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قتل او چیره گردید و بهوای انعذاب علی النفس اکتفا قرار گرفت و پس روزی علی مقتضی الایام واللیالی جوان الوان بقتل نشتافته بساط انبساط

بگسترد

بگسترد و صبوح بعنوق و عنوق بصبوح پیوسته نالهٔ رباب و نغمهٔ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تابعه بعد از نقضاء مدت مذکور بجوار بخت نفرت فرو رفتند تا هر یک را نیدکران که یکیا جل در مقابلهٔ ان ازمان مکتوبت و ابهی ترصیفود بر بالای بی نهاد ند و چون اسرائیل از خواب مستی سر برآورد و خود را اجل خود را دیخته دست و پا بسته یافت و چندانکه بیش و بس کمر بست راه خلاص و مناص مدوده دید یا بفروزهٔ بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندستان بمانت و مناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال متوالی روان معمار محبوس ماند آخر الامر سم در انجا بخت موت کرفتار گشتند و پسرش قتلش که عمری قمرف حال پدر پیر بعد از وفات او با دل بریان و چشم گریان بشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصه بر عهدهٔ را بعرض شاهزاده اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه سوار ایشان بشوکت و ظفر مصحوب اجتماع روی بخرامی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوق قبیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و بوثاقی در حوالی بلخ با بیوره و اقامت کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان حاذب این معنی را نپسندیده گفت ازانجا که شرائط جهانبانی ست باوجود کثرت نزاکه سلجوقیه و سابقهٔ مخالفت و مخاصمت ایشان ایولایت خود راه دادن و استشعار کردن غریب مینماید بزم دوم جمشید مقاچی که دید جانبی و شمشیر قجاچی که دید سلطان ان نصیحت را بسمع قبول نشنود و ملتفت باین حکایت نگشت و ان قوم از آب بگذشتند و در بحر اوبا رحل اقامت انداخته مدتی دیر باز بفراغت بسر بردند تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرلبک و جغربک نوشته بعبید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور بود تعیین فرماید و ان اوان مسعود در جرجان بود و عمید طغرلبک آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث رخصت زجرجان مراجعت نموده و بنیشابور آمد و نیابرا کثر لشکر از غزنین هوا ایستاده بودند و جهار بایان از کثرت آمد شد گرفته بنفس خویش نتوانست که حرکت کند اما وحی از ابطال رجال

که از آسیب زمان مصون مانده بود ند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند وان جماعت الفرار کرده بخبر
بر سر ایشان رسیده بودند چون طبقه ساخته و آماده حرب بودند با نفر دره منهزم گشتند و بهر مسعود گشت
یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از ان طایفه از پیرایی دنیا هین
عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران
سر باوج فرقدان کشید و مسعود تارات امزی و ال خویش مزمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان
بپیغام سلطان پیشنهاد کرد که لکل علل بد حال نهال اقبال ترکمانان ازان راسخ تر نشده که بهره فرسکر همچون
منی از پای در آید خود بدیست در جهان باری کار در رد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده
گفت این شخص میخواهد کار در با من فراغت پای استراحت دراز کند و ایالی خراسان چون این سخن بشنید توسن مطاوعت
در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت بگذند بنده که گردن تنهد ز فرمان
در وی بخیل سلجوقیه نهاده صدقه ایشان را بپای نیاورد و بعد از منهزم آل سلجوق مملکت خراسان تا تبر
قسمت کردند طغرلبک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل در او موطرد گردانید و جغربک بدار مرو
دار ملک ساخت و چون بیگتکین ایستیلا آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که مامون کوه از کثرت ایشان
بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بجده آن ملک رسیدند که طغرلبک
در طوس و جغربک در مرو دست و سلطان این معنی اگر برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد
و جیوش را از طبقات خشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا جغربک را کوشمالی دهد و چون بخت طغرلبک بیدار
بود و سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر بشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص خدام
و اعیان خشم از بیم خشم خشم سلطان را بپی خوابی اشعه نکردند و ناز جز الهر جراحت اندیشیده
یکدیگر بپوشیدند مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث انفوره باز گشت و بارو
خویش ملحق شده بار دیگر اهنگ جنگ راساز داد و میان سلطان سلجوقیان مربی الطاف اتفاق
افتاد که لا یصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از نشویه صعوف آب بقدر حاجت برداشته بودند
محاذره حرارت عطش برغزنویه مستولی شده واز جنگ بستوه آمد و سلطان برآورد که گذاشته

رویی بانهزام بنهادند و سلطان از روی اضطرار بر پشت فیلی گرانبهیت او لرزه در دل سنگ و زن انداخت
در اعطاف پرده نمک افتادی روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز
بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است بقول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود تا بوی رسیدند و یکی از ایشان
سنگی از انبار که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن رخم
دیدند با پوس باز گشتند درکار پیکار دی که با سلطان همعنان میرفت گفت کبی بیک نشانت و مارا نه گردان تواند
برآورد هزار گرد هزیمت کرد و منقصف بر جهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون اقبال ساعد تمایید
و سعادت و معاودت کند کثرت عدت آلت و نور شوکت و مهابت چون خشت در نیزاب خالیع شده
باشد و مانند خضاب در شباب بی حاصل مانده زیر زن فرون بود سومان بزودی غیب کرد و چون برگشتا هو بر حرم
ملک نامه آورده آمد که چون سلطان مسعود از معرکه جغربک روی بر تافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر دو
شدند و جغربک همه را از ذل اسر خلاص داده بباست و جامه و زاد و راحله بایشان ساخت نمود و در حضرت
انحراف از زانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد از ین قضا
با جغربک با لشکری اراسته بجانب بلخ توجه نمود و شحنگی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال
داشت بمرتبت بیرح و بارو بر داخته اسباب قلعه داری مهیا کردانید و جغربک ایلچیان بشهر و شناد
والی بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و بالان کلمه اعیان مبادرت
کرده رایت نفاق و عناد بر افراخت و بنا بر ین لشکر طغرلبک دست بغارت تاخت و تاراج برآورده در ظاهر
آن دیار ریا نگذاشتند و چون این اخبار بجغربک رسید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است
ده هزار سپس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جیوش را از ترا گنده بدفع مخالفان نامزد فرمود
و بعد از تقارب فیقین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشت و خلقی نامحدود از غریق
بر بقتل آمد یکی از اعیان امرا، دوربیجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید
سلطان مسعود بسمع ابلخ رسید سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامن استیمان زده زیاد الامان
برآوردند و مشایخ و موالی از شهر برون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربک از غزنین

انجاعت و رکیشته و یل عفو و اغماض بر هنوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ بستولی شده ان مملکت را
بروزی عادل صاحب وجود و بیرد و نفیس خویش متوجه کنار جیحون گشته دران سرزمین خوارزمشاه و ملک
ملازمان انتظام یافت و سبب امدن و اگرنه ملک صاحب چیش و لشکر کش خوارزمشاه در مقام مخالفت
آمده دست تعرف او را ازان مملکت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظما خوارزم راه دین امر یاخود دیار کرده
و چون خوارزمشاه بدسیوس جغربیک مستعد گشت صورت واقعه را معروض داشته و زیادا فایضه و اتصال
گشوده در باب انتظام احوال پیرشان خویش ازان دولتمند استمداد نمود جغربیک خوارزمشاه را
بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص ممالک موروث تو بداد و بمضمون کلما اکرم اذا وعده فعل
کرده بعد روز بالشکر شمشه زن تیره کدار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشیف دار در حصار خزیده سبا نفت
و مدافعت در پیوست و تا ظهور لشکر و پی جغربیک بمحاصره تا ملک اشتغال فرمود صورت تسخیر خوارزم روی نمود
و چون دیگر صلاح در توقف ندید خوارزم شاه گفت مصلحت انست که این زمستان مراجعت کرده در فراسان
بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکرهاست باتفاق سلطان طغرلبک بار دیگر متوجه بجانب سوی ایم انجا طبل
رحیل کوفته عازم دارالملک خویش گشت و چون خبر وا بخم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود انکنند
طغرلبک و جغربیک بموافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و تردیک شهر رسیده
جای مناسب از برای نزول اختیار فرمودند بنا بر انکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد محاصره
پیش نهادی کشت و اخر الامر بطریق فریب بلجوقیه بگفتند بانه بس نشستند و خوارزمیان بتصور انکه لشکر
منهزم شده اند بهیات اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمان توقف نموده بشمشیر انتقام
از بنام بیرون کشیده روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم
اقبال بر پرچم رایت طغرلبک و جغربیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتیل رسیدند و جمعی نوازان قاریاق ملک
در سلک انسانی انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان
آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صایب تدبیر شتافتند و بشاه ملک طوعا و کرها دل از حکومت برگرفته
باسایر خواص و پیاده و عیال خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و تراکمه دست بنهب و تاراج گشوده

اموال

اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک مخذول دران حوالی که بصاحب غزینین پیوندد تابد
دو معاودت او از سلجوقیان انتقام کذاوا در اثنای بجزاء اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان
رسید و بعد از فتح بیس طغرلبک بدهستان رفته و ازانجا طرجان توجه نموده آن ولایت را در ربط
تسخیر و تصرف اورده و از طرجان لشکر بری کشیده بی مخالفان او فرازو مقصود شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد
عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرلبک بعد ازانکه ممالک اذربیجان را گرفته بود بغزو روم
رفت و مظفر منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحج رود راههای مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال
خلفاء علویه که بر مصر و ولایت پیشیلا داشتند بپردازد و بنا برین مشرعان بدینور حلوان و ولایت دیگر
که ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزول و علوفه لشکر مهیا دارند و در اسپلام این خبر شایع شد
که طغرلبک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان بابا پاسری که ذکر او در خلافت اد
رفته ازراق طلبیدن و شورشی عظیم در عراق عرب افتاد و ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا بغداد بود
و در خلال این احوال با پاسری که ذکر او در خلافت القایم بامرالله گذاشته است متوجه پیکار خلافت میگشت
و در اثنای این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون انکه پاسری در مخالفت
ما کجهت شده بصریان خلیفه بغداد مکتوب نوشته با افیان در ساخت است متوقع از ملک انکه بهر نوع
که باشد دفع فتنه و فساد او کند پاسری این خبر شنیده و ترک مخالفت ملک رحیم کرده پیش نور
الدوله حاکم حلب که میان او پاسری میانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم
ببغداد آمد و مقارن این حال ایلچی طغرلبک رسیده کمال اخلاص و فور دولتخواهی پادشاه خود را
الوص خلیفه رسانید و طغرلبک بانزال و متجنده بغداد نامهای فرستاده مهم بود و بمواعید جمیله
ایشان منتظر گردانیده و فراخور حال هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس
الرویسای گفتند میگفت که طغرلبک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک و پادشاه بتخصیص ملک
رحیم ازان مملکت کوتاه کرده و لاجرم خلیفه را برانداشت تا بطغرلبک مکتوبی ارسال نمود
او را طلب داشت و چون طغرلبک بهمدان رسید رئیس الرویسا با جمعی از قضاه و سادات اشراف با استقبال

بدفت وزجانبين عهد وپيمان درميان آمده درمضان سنه سبع واربعين واربعمايه طغرليك ببغداد
رسيده بعدازچند روز وحشتي قوي ميان بغداديان ولشكر سلطان طغرل واقع شد وباين بهانه
طغرليك ملك رحيم ديلمي راكرفته اموال اورا تصرف نمود چنانچه سابقا مذكور شد مدت حكومت ملك رحيم
دربغداد شش سال ودوروز بود ودرين سال بعره واهواز خطبه بنام طغرليك خواندند ودرسنه
خمسين واربعمايه ابراهيم ينال كه برادر مادري طغرليك بود اومخالفت كرده ازعراق عرب متوجه همدان
شد تااز اين اوراكه درانجا بود منصرف كردوبالضرورت طغرليك مهم باسيريراكه باخليفه معاودت
ميورزيد محال گذاشته برعقب ابراهيم رفت وبسا سيري فرصت يافته ازرحبه بموصل آمد وقريشبن بدران
صاحب موصل باواتفاق نموده باكي مقدار لشكري كه همراه داشتند متوجه بغداد شدند ودرششم
ذي قعده سنه مذكور ببغداد رسيده درجامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستظهر بالله علوي خواندند وبسيري
القايم بامرالله عباسي راكرفته درحديثه محبوس كردانيدند وعامه بغداد وعن صميم القلب بسيري ميلان اطلاعت
نمودند شيعه جهت بعضي كه درمذهب داشتند واهل سنت وجماعت بسبب اندايي كه ازتركمانان سلجوقي
رسيده بود وبعضي خواتان خليفه بغداد ازشهر بيرون رفته وقطع مفاوز ومسالك نموده خودرا بسلطان
طغرل رسانيدند اما احوال سلطان طغرل چنان بود كه چون قريب بهمدان رسيد شنيد كه لشكر بسيار
واظل رايت ابراهيم ينال مجتمع شده اند بنابرضرورت خودرا بركناري كشيده ازخونيشان راضي شد
رفع آن حادثه مذخواست ودران اوان جغربك درخراسان فوت شده بود وبسرش الب ارسلان
بجاي او برسرير حكومت تكيه زده والب ارسلان چون ازكيفيت واقعه خبريافت بمعاونت عم خود
طغرليك بالشكري اراسته ازخراسان بجانب عراق روانه شده درنواحي ري باو بكوت وباتفاق يكديگر متوجه
همدان كشته باابراهيم ينال محاربه كردند وابراهيم مهزوم كشته دلشكريان طغرليك اورا تعاقب
نموده كرفتند وبموجب فرموده بنزه كمان مقتول شد وبغداد فراغ ازقضيه ابراهيم طغرليك تنها متوجه عراق
عرب كشته بجهتي همت برآن مقصور كردانيد كه بار ديكر القايم بامرالله برسرير خلافت بنشيند لاجرم رسولان
وبسيري وقريشبن بدران فرستاده پيغام داد كه خليفه را بتخت حكومت بنشانند وايشان دربغداد

ملازم

ملازم انجناب باشند مشروط بشرطي كه درخطبه نام اورديف اسم قايم باشد وبسا سيري وقريشبن
بدران فرستاده يعني سرباز ده طغرليك دارالسلام بغداد نمود وچون اهالي آن ديار ازوصول اخبار
يافتند بسايري بارم ومتعلقان خويش ازشهر بيرون رفت وخليفه را بجانب هربر روان كرده جمعي را بمحافظت
اوكماشت وطغرليك برين معني اطلاع يافته وزين خويش عبدالملك ريرا باطايفه ازاهل بخارا بسالت فرستاد
خليفه ارسال كرده تحف وهدايا ازاسپ ان رهوار واشتران قطار وجامه وخركاه وغيرذلك مصحوب ايشان فرستاد
وانجماعت بمجلس خليفه رسيده خدمتش را ازجلس بيرون اورده مذبا تفاق متوجه دارالسلام شدند ودرذي قعده
سنه احدي وخمسين واربعمايه بنهروان رسيده طغرليك رابا قايم دران موضع اتفاق مدقات افتاد وچون طغرليك
خليفه را ازدور ديد پياده شد وقايم باواوكفت كه اركب يادكن الدين وطغرليك سوارشده تهنيت فتوحات
وعذر تقصير خويش وقايم باواوكفت كه معروض داشت وكفت كه توفيق رفيق باشد سزاي بسايري هم
ومستنصر رانيز ازملكت مخزول كردانم بعدازان روي ببغداد نهادند واشراف واعيان شهر باستقبال
بيرون آمده باظهار مسرت وشادماني كردند خليفه بمعاونت طغرليك نوبت ديكر بنشست وحكومت متمكن
كشت درسنه اربع وخمسين طغرليك يكي ازمحدرات جمله خلافت راخطبه نموده خليفه دربرسينه طغرل
نهاد وعبدالملك كندوي بنيابه توسط كرده بچين تدبيراقايم رضا داد وچون عقد منعقد كشت وجندگاه برين
قضيه بكذشت وطغرليك ازبغداد مراجعت نمود خواست كه زقاف درولايت روي ودفع شود ودبعد
ازان كه بآن ولايت رسيد حريف شده درگذشت ودختر خليفه پي اكز خلوت صحيحه كند مدار السلام بازكشت
زمان حيات طغرليك هفتاد سال بود ومدت سلطنتش بيست وشش سال امداد يافت وچون
اوعقيم بود وصيت فرمود كه برادرزاده اش الب ارسلان بن جغربك باد شاه باشد

ذكر سلطنت الب ارسلان بن جغربك بن ميكائيل بن سلجوق

سلطان عضدالدين ابوشجاع الب ارسلان بادشاهي دولتمندي
كامكار دشمن يار كامياب كامران بود منجلي بفرالهي ومزين بابهمت بادشاهي شجاعت اودربسيط
جهان مشهور ومذكور وسخاوت اوبرصحايف زمان مزبور ومطرح محاسن اوطوي دانست وطاقت طول
نيز برسرنهاد بحاكوينده كه ازسرطاقيه تانهايت ليه اومقدار ده كز درنظر مينمايد اكاهي وچون الب ارسلان

بر تخت سلطنت نشست و ایران و پس و بهادران ترک استبدار بسیار نمودند و او ابواب فرا بن کشاده
نسبت بصفقا و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای او آورد و رسید ار حال عمید الملک ابو نصر کندری
وزیر را که فتنه مجوسیس کرد انید چون نظام الملک از کمال کیاست و دور بینی عمید الملک خایف و مستشعر بود
سعی در قتل او مینمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد وی را بسلیمان سپرد ند قاتل خود را گفت
که بعوض بادشاه رسان که فلانیس گفت که سعادت دارین از جذمت شما را حاصل شد عمت طغر لبیک حکومت
و نیابین داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی بسبب من آمد و باد وزیر بگوی که بد بدعت و زشت بقاجاده
درجهان او روی زود باشد که بهره در باره من اندیشیدی در باره اعقاب و اسلاف خویش شاید که کمتری از
الام آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید العقصه چون سلطان الب ارسلان بر سیر ند فرماندهی لشکر
زد کر دکشان آفاق مراسیم متابعت و مطاوعت بجای آورد و کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند
و او از کنار جیحون تا دجله و از بعادان تا سواحل بحر محیط بسیط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را
جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عقیقه مودود بن محمود بن محمود را بسر دیگر خود ارسلانشاه در ملک
از دواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود و علما و فضلا مشحون بود و در حضرت او سخن از غرد ات و حدیث
اسکندر بسیار بگذشتی و از جمله قضایا حکایه که در زمان سلطنت او روی نمود کرضا ربی پادشاه روم بود
کیفیت واقعه آنکه در زمانی که سلطان الب ارسلان عزم عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض
داشتند که پادشاه روم لشکر عظیم از خزر و روس و ارمن و سرمانیان و دو مانیان درهم کشیده و بقصد
و قریب سیصد هزار سوار شمشیر زن تیر که او کراسامی ایشان در دو قرعرض مثبت نشده همراه دارد و بطارقه
و اساقفه در ظل رایت او جذان مجتمع شده اند که محاسب و هم از تعداد ایشان عاجز و قصور اعتراف
مینماید و قیصر و بقعه او ورخارا دارند که مدینه اسلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق را نشانند
و بعد از ان تا مرقند در هیچ موضعی توقف نفرمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته آمدی را از عقطان
ملت اسلام زنده و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گفت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک
و خاکشته و با وزیر و مشیر خویش نظام الملک طوسی گفت کر احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد

بر من مصلحت عزیمت آن دارم که با عدای دین دست در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب
داد که چون در ین اوقات انعام سلطان در باره این بنده مکینه متواتر و متوالی بوده مفارقت
رکاب عالی رکابم دبیسیج وجه روی ارخدمت برنخواهم تافت و از رجت رایات منصور شما هیچ
دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا اغبت غابالقاب فانت حاضر عندنا فی القلب همگنان بعنا
و برکنک بتقنعا و دعا کرد که عدنا وشنا و ملک بسعدنا فلا من از تو پا هر مارسنا و ملک و زیر چون این فصل
از سلطان بشنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرمود و عامل مودود سلطان با کثر از ده هزار
مرد که ملازم رکاب همایونش بود نداز تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را با هم قرار داد که پیشتر
و پیشتر و ایشان یک از محالف نزاکرفته نزد سلطان آورند و بحکم سلطانی بی توقف قتل
آن ماحون را بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت کر ازان
طاعین هرکه بدست افتد با و همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول علاذ خود
لشکری عظیم بود از نفوس اسلام فرو د آمد و در طل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان
با وجود قلت عدد و متوکل علی الله بسجده حرب شده چون نزدیک بلاذ جرد رسید خبر
بارکاه یاوج مهر و ماه برافراخته است و در میان لشکر کاه سراپرده از اطلس سرخ
روه نشسته است بر تختی از زر و پیرامن او ز بطاقه جهل صف در پیش او بر پای ایستاده و از
و از ساقه چهار تن در مجلس و پی ظروف مارا عموم ریه بر دست نهاده عیسی را علی نبینا
و علیه السلام و الیاس و صف بصف لاهوت می گفته و در ته بمریم از اوصاف ناسوت
مبالغه مینماید و جمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او پوسته بقرات انجیل و زبور مشغول اند
و طایفه از رهبان بن نواقیس بر دوح قرابین می اندازند و ده هزار نفر در لشکر او بر تر و مشغل
آن جهت قلع اشجار و فتح قلعه حصارها و آماده اند و ده هزار دیگر با فارو رنای نفط او از تبر
و حربت بلدان مرتب اند و سیاهی سیاه مهر هزار بر سید و سلطان از استماع این فصول
هیچ کونه پریشانی و اندیشه بخاطر راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفرش نزا استمالت داده

دشمنان را بمضمون کریمه کم من فیئة قلیلة غلبت فیئة کثیرة باذن الله تعالی این بشارت مطمئن گردانیده فرمود که جنگ را تا پسه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضاء این مدت در روز جمعه که خطبا، اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشوده باشند حواص و عوام دست بامین برداشته برین مدعا بر جمله باید آورد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماه و تواتر نعماه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در ان ایام بکارسازی مشغول شدند و چون پسه روز برین قضیه بگذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شد ند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی که طایفه جرار کوشش بامره نهی بودند دور هر را بر هر یک از ان افواج شرذمه قلیل از اهل ایقان و عرفان در میدان آمده آتش پیکار بر افروخته در اثنا کرد و از مقدم الجیش ساو کتین بانارت سلطان الیجی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدو سپاه تو بسیار است اما نیک پندیش کرده مقابل پادشاهی آمده که آثار فزاوت او بر صفحات ایام ازان لایح تر است که بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر این جرات پیشمان شوی مقتبل دولت گردد که باج و خراج گذاری و بندگی گذاری و ترک عداوت داده عهد مواثیق در میان آری من از سلطان التماس نمایم تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ اسپیی بتو دا تباع تو رسانده و اگر نصیحت را بگوش هوش نشنوی شجره اقبال خویش را قلع کرده در تضیع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی چون ایلچی ساو کتین بحضور قیصر پیغام بگذارد و حیرت بداغ او راه یافته بی طاقت شده صلیب را از دست رهی که نزدیک سر بروی ایستاده بود دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرنگیان تا پسه پیر خود را در موضعی که پادشاه قرار داشته قرار یافته وضع کنند و ایلچی را با امانت تمام از پیش خود رانده با مردم خود گفت که تدبیر آنست که بهمانت اجتماعی جمله کنید و این فوج اندک را از میان بر گیرید ناگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار گشت و بهادران روم دارمن را بر حرب تحریض نموده و چون پسلطان الب ارسلان

ازغاده

ازغاده و استبداد او حاکم روم آگاه گشته با متجاوزه و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم کمین جان نبرم و ذریت اهل اسلام بذل اسیر مبلا گشته ما و امت الطیوت بمنت رقبت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست ما اراده ما در مختار با نجه متعلق شده باشد از خیر و شر طاهر گردد لشکریان این کلمات ارسلطان شنیده جواب در دند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی نمایم و سلطان باطمینان تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و نافوس باوج اسمان رسید و غبار معرکه بر روان کیوان متصاعد گشت و سلطان با اهل تجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن می کشید که ارباب توحید در ساجده و معابد دست بدعا جیوش مسلمین برآورند و چون خیر و اثر سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از اثاثش دو نرخ نشان میداد بر مسلمانان در وزیدن آمد و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته گروه مجرده را از تعرف دران مانع می آمدند حرارت عطش بران دخل استیلا یافته و سلطان برین معنی اطلاع حاصل کرده از اراب فرود آمد و پیاده از سر برگرفته متطقه از میان بگشاد و روی استکانت بر خاک نهاده از اراب فرود آمده

رقم عفو بزلات و هفوات من کشید مادامت الحیوة بنده باشم در مقام اطاعت
و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر انعام قیصر گذشته بر زبان مبارک گذرانید
که حق بعهود الزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان زمان داد کر قریب بیرسلطنت مقرر سیی
نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم لاکلام بر انجا بنشاندند و عداوت بمحبت و مصاهرت میخویشده
و دختر قیصر را در سلک ازدواج برپسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت اورده و چون عقد
نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد ازان بموجب فرمان مجالیس عیش ترتیب داد و سلطان
الب ارسلان بتوالتفات بر احوال قیصر انداخت و او را بطارقه او را بعواطف حرد انه
ممتاز گردانیده هر یک را خلعتی گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده رخصت
فرموده تا قیصر و ارکان دولت او بموطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب
فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند و سلطان از غنایم
روم سوغات و پیشکشها لایق بدار الخلافه فرستاده و بعد ازین فتح مهین سلطان ممالک را
برادلخویش قسمت فرموده و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر لشکریان بخشش کرد
و بعضی از تواریخ مسطورست که در ان زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته
بودن سخن مقاطه در میان آمده و در ین اثنا سلطان با معدودی چند شکافته در دام و میان افتاده
و شخص ازان میان گریخته جزاین واقعه را موفق خواجه نظام الملک طوس گردانیده
و زیر خایب تدبیر ان شخص را رسیده فوجی از سواران رکابه بریشان اعتماد داشت فرمود
تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه سلطنت نزول کردند و خواجه او را آزرده در انداخت که سلطان
از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی از اعیان بارگاه قیصر رفتند تا مراسم عزا را
باتمام رسانیده و بعد از مصایقه قیصر باو زیر گفت که دی روز طایفه از جندیان شما بدست سپاه
ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که ما تا کجا مجهول جند بوده باشند زیرا که این خبر دار دوی
ما نبود چون سلطان را با گرفتاران دیگر بیاپیسر قیصر آوردند که به نظام الملک سپارد خواجه

وعوض داشت که صواب جان پی نماید که سلطان ابد ایهم بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنقیض کی عوض
ندارد و مقدمی حرب نکرده و ذات شریف خود را در معرض خطر نیفکنند و خط راحت و استراحت بر مفارق
جنگاوران بکرسد سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت بعد نصرت برین قوم پیدا گردد کر خواهد بود آنچه
روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال در فراغ حال سپاهیان میبیت تا عین جمعیت
و رفاهیت می پنداشتیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده دلهای ایشان را
بر محاربه اغوا و تحریص نموده خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر اسلام بر آمده را منهزم
پیش گرفتند و حامیان خوده دین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل
آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه از نصارا نماند و مارنماند و سلطان طایفه از خواص
باکوهرائین که رکن رکینی دولت بود بنگاهشی قیصر فرستاده خود بر سر بالین نشست و کوهرائین
قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان کر ملازم او بودند بقیصر رسید و بناشناخت رخمی دیگر بر وی زدند
عنان منعطف گردانید. قیصر از بیم جان فغان بر آورد و گفت خود نگاه دارکه پادشاه روم
منم و غلام چون دم مغفر و جیب و منطقه او نظر کرده دانست راست می گوید چه معهود بنود که امثال این ملابس
غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهرائین برده و مشار الیه تعجیل بازگشته
خدمتش را بار دوی شهریار رسانیده و طبقات حشم بر در سرا پرده مجتمع گشته و میان
جماعتطاع شرف تقاد یافت کر پادشاه روم بیاپیسر خلافت میرسانند کوهرائین
بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با بانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید بتکلیف
نمودند تا پی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش
او بکشاد و او را باتواع خطاب غیف مخاطب و معاتب گردانید قیصر در مقام اعتذار و استغفار
آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار قدام نماید یا رقم عفو بر جرایم من
ازداده فرماید و الا بکشد و گر نمی بخشد بحبوس گرداند و چون سلطان با عدام من حکم فرماید محاله
رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و با طراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رساند و اگر

با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد و چون
مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه بپوشید و معروض داشت آنچه
در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت وقت بود و چون رومیان
که جهت تاکید مبانی مصالحت متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند دانستند
که صورت حال بر چه منوال بوده ازین جهت تا سعی خورده مضمون این مال بر خواطر ایشان گذشت
که النعمة محمولة ما دامت محصولة و انعقدت عرفت مدتی جام جم بدست تو بود چون نشناختی کسی چه کند
و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته و در برابر قیصر آمده صف آرای شد
و قیصر نیز باستظهار تمام روی بکارزار نهاد و قیصر بعد از کوشش و کشش بسیار گرفتار گشت و از
غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت
حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین
با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر بدست او اسیر شود و عاقبت حالی که آن دولتمند
زده بود همچنان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه
در شکارگاه رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد
و تقدیر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامول است و چون سلطان
الب ارسلان بر قیصر غالب آمد از خزاین و رفاین بنی الاصفر از زر و جوهر و اقمشه و امتعه نفیسه
بدست او افتاد بقلعه ری فرستاده و آل آن ولایت را که مقدم الجیش احمد می گفتند بمحافظت
آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولی عهد بود بوصیت فرمود و بعد از آن بر توالی التفات بر احوال
نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید
تا بلقب اتابکه دانا که خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش
و چون سلطان از غزو دار رومیان باز پرداخته از جنگ گاه مراجعت نمود رسل و رسایل
ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شد نمودند و مکتوباتی که مشتمل بر تواضع

و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها که بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون
ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان
منعطف گردانید و از آنجا بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادر سلطان آن دیار بود روان
شد و چون بنواحی بود سیر رسید ایلچی ملک در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک
سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و هرگاه که بحر احسان آنحضرت در تموج می آید صد مثل این خط
ابکمتر مملوک می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطان ام و از غایت هیبت آنحضرت
نمی توانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر معطوف سازد و این ملک را باین بنده
ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان
سازم الب ارسلان چون معاویر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه
مطمئن و خوشدل ساخته گفت که ما این مملکت را بقا در ارزانی داشتیم و احتیاج بهدیه و پیشکش
وی نداریم و مقصود و از توجه باینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که بسخن جهال و اهل
اضلال عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده
آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقتضی ابوطیر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد
و چون چندی مله قطع کردند خوردنی روی در یکی نهاد آب و علف تا پیدا شد لشکریان در تحیر
و تفکر افتاد و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام و شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند
و این حکایت را معروض سلطان گردانیده سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت
و مرحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد از جذوبت
ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورد معارف
لشکر و وجوه جشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند
که ماوی سباع و این اوی و زیاب بود در آنجا خانها مملو از جود گاه یافتند و این
معنی را حال بر کرامات سلطان کرده و آنها را میان خود تقسیم فرموده خاطر لشکریان از علیق

جلمار بابان جمع گشت اما ازمي آبي در رحمت بودند و سلطان ازانجا بر سپيل تعجيل روان شده
شب چهارشنبه شب قطع مفاوز ميفرمود و چون صبح دميدن آغاز نهاد و دران بيابان فرود آمد و در سراپرده
پرده خويش سپر بر نهاده و دست بدعا برداشته بتضرع تمام مسالت خود و اصحاب خويش ميكرد
بحر كرم لشكر اسلام را سيراب گردانيد و دعاي بنواجابت اقتران بهره يافته بارانی عظيم بارید
و سپاه ظفر پناه كشته اين صورت موجب مزيد حسن اعتقاد ايشان شد و سلطان بعد از قطع
منازل بنواحي بلخ رسيده و والي آن ولايت با پيشكشها و لائق باستقبال شتافته مشمول منظور
نظر عنايت و عاطفت گشت و سلطان از بلخ عنان عزيمت بطرف نيشابور گردانيد كه دار الملك مملكت و مقر خير
و حشمت او بود معطوف ساخت و اعيان و اشراف آن ديار چون از قدوم او خبر يافتند پيشكشي
مرتب ساخته بارديي عاليش شتافتند و شرف ملابوس حاصل كرده سرافتخار بر سماك رسانيدند
سعادات برافراشته و سلطان مهابت كنور باجنبت و عظمت هر چه تمامتر فيما بين وقعت و اشراف
ماوه در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدد اجتماع بر چيدن گرفت و در خلال اين احوال فجره متواتر شد كه
رسولي قبل ازين متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه كرده در سلك ازدواج
سلطان مكان كشد بامهد همايون از جيحون عبور نموده متوجه نيشابور است و بنابرين سلطان
فرمود تا در شهر را آيين بستند و مهد عليا بخمت و اسباب عظمت كالنعدولا تحصي بشهر در آمد
جنايجه در پيش محفه هزار مملوك تركيه كه لايق خدمت پادشاهان باشند ميرفتند و هر يكي از اطراف
تركستان تحفه در دست داشتند و هر كوي و محله كه گذشتند مشك و عود و عنبر و عبير و كافور نثار
كردند و دوران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج حاضر آمد و بعد رفاف صلات مستحقان
رسانيده نامبرده كه بنابورا از فقر و احتياج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان برا كثر معمور
عالم نافذ فرمان گشت سلطان مكشاه را ولي عهد گردانيده بر ولايت فارس و اصفهانش حاكم
ساخت و حكومت ديار مرو خوارزم را بپسر ديگر كه داماد بود و دين محمود بن سعود بن محمود بن تعويض فرمود
و چون بهوم عام طرليك و رهرات معاش ناپسنديده ميكرد رعايا ازوي شكايت نزد سلطان

در اجابت او

بردند سلطان او را ازان مهم معاف داشته هرات را به پسر ديگر خويش طغانشاه داد و بنيشابور
دري دار السلام بغداد رقم اختصاص كشيده حكومت بلخ را بقرت العين ديگر خود الپ ارسلان
تعويض نمود و كرفتن سلطان الب ارسلان عبور مودود او از انجا بخوارزم سلطان الب ارسلان
چون از طوي دل عهد خود ملكشاه بازين پرداخت بر بنا قلعه استوار و رنواي شاداب
زمان داد و اكثر قلعه را بانقياس انفه و خايروانه مشحون گردانيده فرمود تا لشكريان بتجهيز
سفر قيام نمايند و در نشجيان و فرسان سيصد هزار سوار جرار در ركاب او روان شدند
و بعد از طي منازل دران ولايت نزول اجلال فرموده بزيارت قبر پدر شتافت جزيك شتافت
و دست بذل و احسان گشاد و صغير و كبير و غني و فقير را آسوده داد ندرا محفوظ و بهره ور گردانيد
و درين اثنا مسامع عليه رسيد كه حاكم خوارستان ملك بهرام ركان دولت باستقبال او فرستاد تا ملك
هزار اسب را بتعظيم و اجلال بپايه سرير اعلي آورند و چون شرف دستبوسي حاصل كرد و شطري دي
مكث گشت زبان بعذر تقصيري كه مشتمل بود بر تاخير خدمت و ملازمت گشاده سلطان او را بنوازش
پادشاهان اختصاص داده فرمود تا كوس خوارزم پيش داريم ملك درين سفر مرافقت نمايد و ملك قبول
آن بر خود و منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشكريان منقسم بر پنج قسم شده هر كدام بر اي روي
بخوارزم نهند و چون آوازه حركت او از مرو بسمع مغفور رسيد خوف و رعب بر ضمير پرتوش
استيلا يافته ايلچي فرستاد و پيغام داد كه برهمان عهد و فاهم كه بپيوستيم بدوست و دوست در شيوه
كرد و نشود عهد و كرا كنون اگر سلطان را ميل اين صوب است خادم خود را اعلام فرمايد تا بلاد
و اطلال را درين بسته بترتيب پيشكش و ساوري قيام نمايد سلطان در جواب نوشت كه دوشت
و پيكاني كه پيش ازين ميان ما و مغفور بود و به پيكاني مبدل شده بايد كه خاطر جمع دارد كه رايات
نصرت ايات متوجه خوارزم و ان نواحي است تا فقشت و جازخ و بعضي ديگر از اعادي كه شمالي پيشدستند
ايلچي خوشدل بازگشته اين مژده را مغفور رسانيد و سلطان در عاشر محرم بسنه ثمان
و خمسين و اربعمايه بشهر خوارزم در آمده بر سرير سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملكشاه را

باخواجه نظام الملک و ملک خوستان و طایفه ازامرادران دریاگذاشته بنفس شریف وجمعی ازابطال رجال
متوجه دشمنان شده خواجه ازعقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عدل باشد و ملتمس
او مبذول افتاده رویی دربیابان و درین اشناز او بگذ ندکه بتعجیل می آمد وچون اورا گرفته
استکشاف کرد ندجان معلوم شدکه جاسوسی است که خودرا دراودرهیط هلاک افکنده است لاجرم اورامضبوط
ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان دادکه سرجاسوس رااز مرکب تن جدا کنند جاسوس
گفت اگراز سطوت سلطان امان یابم عنقریبی شوم تالشکر رابنجم بمقر جارغ رسانم وسلطان خون
جاسوس رابخشیده قصد آن کرد که برجارغ شبخون برد وازغرایب حالات انکه جوانی بود ملازم
رکاب عالی سلطان که جارغ بدراو راگذاشته بود وسلطان باوی وعده فرموده که اگر برجارغ
ظفر یابم بانتقام خود بدرتو سرش ازبدن برداریم پیش ازوصول لشکر پهلوانت جارغ چون
آن بتعجیل نموده متوجه آن صوب گشت ودشبی نزدیک خرگاه قاتل پدرخود رسیده باعلی صوت
خویش نداکرد که ای جارغ کیست که آمده خون پدررا ازتو طلب دارد وجارغ بهنجار آواز تیری انداخت
برمقتل جوان آمد ومقارن این حال جارغ باسی هزار سوار که ازاطراف ولایت فراهم آورده بود متعدد
حرب گشت وسلطان ایغار کرده باچی سوار کنار دریای جارغ رسید ونیران محاربه افروخته گشت
وجارغ منهزم گشته درین حین بسکرطوغ بیکر دورسیدند وتیغ انتقام ارتنام برگشیده قتل باخراط
کرد ند وبعدازان فتح وظفر سلطان ایلچی فرستاده تفقدت راطلب داشت واتفقدت
مقدم رسول راباکرام واعزار تلقی نمود درمقام اطاعت ومتابعت وخضوع وخشوع آمد وچون
رسول بازگشته صورت حال رابعرض سلطان رسانید سلطان ازسرجریمه تفقدت درگذشته
دشت قوض ازولایت اوکوتاه کرد وعنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته ملک اهوازو
خوزستان یاامرادجان رسم استقبال بجای اورده وبدولت بابوس استسعاد یافته
وسلطان بخوارزم درآمد وبعدازچند روز ملک نهرراسب رابعواطف بادشاهانه وعوارف
خسروانه متشبح وسرافراز ساخت وعلم واوران جمله چیزها کربا وبخشید نهراراسب بود ویکاه

گوسفند واورابجانب خوزستان گسیل کرد ومشارالیه طیب اللسان بازگشت وسلطان دردوان
شتاد استشاد برد وسرماعزیمت چندفرمود والی نجارا ازتوجه رایات نصرت آیات خبریافته عزیمت
اندیشناک شده وبعدازتقدیم مشورت والده رخودرا ازراه شفاعت وضراعت بانحلف
گرانمایه وهدایای کرامند ارشیاب معلله اسوده وقندزیلقای وغلمان نتاری بارودی شهریارجهان
فرستاده وآن ضعیفه بیاریه سریرسلطنت مصروبای وسلطان راپوسیده رسم تخشع وتضرع
بجای آورد وپادشاه جهان بخش کیتی ستان شفاعت اوقبول فرموده مملکت رابه بخشش
ارزانی داشت وازچیحون عبورنموده حکومت خوارزم رابقرة العین خویش ارسلانشاه
مفوض گردانید. وچون بکجات رسید پرتوالتفات بزان دیاراندا خته وبرانبازبه بحال
عمارت بازآورد ودران موضع مسجد جامع بس عظیم بنیاد وازانجا روان شده بعدازقطع منازل ومفاوز روزهفتم جمادی الاخرسنه مذکوربمرو رسیده ورسایل وکتب ورسایل ازجوانب
واطراف من غیرخلاف متواترمتعاقب شد واز انجمله یک رسول حاکم غزنین بود ودیگری الجی
خاقان ازبلاد توران وایشان بعدازعرض پیشکشهای لایق بخلعت وتشریف مبتهج ومتظهر
گشتند وبعدازاجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والده خودقیام
نموده عازم طوس شد وبعدازطی منازل باآن دیاربانوار رسیده بطواف مشهد
مقدس امام علی بن موسی الرضا اقدام نمود وازانجانجانب راه کان شتافت ودران موضع
نزه ومکان طیب که نمونه ازخلد برین بود رحل انداخته ومسرعان بانجا واطراف ولایت
فرستاده باحضارلشکربا فرمان داد وچون خلایق درظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود
تاسریری ازذهب که مشتمل بود براصناف وجواهربخت منصوب ساختند وسلطان
ملکشاه رابصعود بران امرکرد وبموجب حکم واجب الاذعان باردیگر اشراف واعیان
بخندید عهدوتوکیدپیمان ملکشاه مبادرت نمودند انخاه مخامت قامت همایون اورابخلعت
سینه بهاراست وگوش براه ربصایح ومواعظ کران بازکرده نیده هرکس بقدرمرتبه

او بنوازش بخشش خونبهائی ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنه ثمان خمسین
و اربعمایه اعزیمت نیشابور فرموده دران پسر زمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این
احوال ملوک و کردکنان اطراف مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و آل حلب فرمان فرمای
بحرین و غیرهم کرنخدا و ساقی ایشان طوعی دارد روی بنیشابور نهاده بر دربار گاه ملک اشتبا مجتمع
گشتند و چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک زمان و عظما و دران بر سر مایده سلطان حاضر میشدند
و چون هلال شوال رخ نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار دویست نفر از اصحاب ولایات و ارباب
حکم و فرمان پیش او بر پای ایستاده بعظمتی هرچه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگزارد و ازانجا
برای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک خواص و مقربان
خود و اکابر لشکر استظهار کرد انیه اگر خامه تحریر بر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان
بردازد موجب اسآمت و ملامت مستمعان گردد و لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان سعید
شهید کشیده بر تحریر کیفیت شهادت او اقتصار می نماید **ذکر انتهاء کار سلطنت الب ارسلان**

سور تاریخ آل سلجوق مطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بعزم حرب حاکم ماوراء النهر
رفت و چون از جیحون بگذشت باطایفه از غلامان او بقلعه که بر کنار جیحون بود بشخون بردند
و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده بار روی از کمال داشت حیرت کلمات پریشان
اغاز کرد سلطان ازین معنی در غضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانیدند
و یوسف دست از جان شیرین بشست و تیغ بر گردن نهاد و گفت ای ملک جهان مرا بکشتن تقصیر
نیست لیکن بخت بد مرا بدست تو کشت سلطان روان شد و بر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را کفته
بکرک اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر راه بپوستین بر هدف مطلوب
آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که در ابهت خود ملاک کردند و بنابرین تیری از کمان
کین بگشاد تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف پیش تخت رسیده و در نخست
یافته آن عزیز مهر معدلت را بدرد شهادت رسانید آن مهر معدلت که نوبدی خراب شد

و آن نیل بگرمت که شنیدی که شراب شد خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب بگریستند و زین
اسف و حزن رهنشین صحرا محن شدند و دران حال دو هزار غلام کمر بسته در پیش سلطان
دست ادب بر سینه بر پای ایستاده بودند و چون مصیبتی چنین هولناک دست داد هر یک بگونه
کریخت مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بگام رسیده گامی چند بگرد کرازان و رطه جان
بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری فراش که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش در آمده
بمیخ کوپال او را جان گونت که مقرش پریشان نمد نا صبان اعلام تواریخ آورده اند که دران
ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه بر جامع فراش را بلقب آورده
پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت بر سم داد که خواهان غلامان سلطان ملکشاه
گرفته فغان برآورد که خیز خدمت فراموش مکن و باز گشته بر من همان کن که من با پیرون آورده
بخشم سپار ده و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته با او گفت که بگین چنین
مرده نا بدید سر زندگان را نشاید برید و ازوی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و اب
روی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال عزت سخن خلیفه را رد کرده
رد قبول نکرد و بمقتضی شریعت غراکه و لکم فی القصاص حیوة با اولی الباب گشته بر بهایه متولد شده
بود در سینه خمین و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال
بود و سال کسری در خراسان نایب عم خویش تکز یک بود **ذکر قسم امیر المؤمنین سلطان جلال الدنیا ملکشاه**

کرکوه ملت و دین را بتیغ سعادی پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار کم
بدتوفیق کردگار امتیاز داشت تیغ ابدار آتشش بارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان
و عصیان و صافی گردانید و اطراف بلاد و حدود سه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر و زمان داد تجمل
حال او اگر بعد از نوبت بار رسمی خواجه نظام الملک طوسی بر سر ایالت متمکن گشت هر دو
وشاح و معنی کر اد طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود سلطان ملکشاه در بدایت
دولت از اقلیم خراسان با لشکرها جان ستان متوجه عراق شده و عمش نا وردین جغربک با سپاهی

کران کرد عدد کران در کار خانه خیال نمی گنجید همه پر تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه سکن
و دیو بند و نیر نگ کار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باد نهاد و در حدود کرخ اتفاق ملاقات
دست داد و دو سپه نهاد نبرد آزما روز دیگر در میدان جدال و صف قتال آمده گمان مخالفت بدست گرفتند
و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته خطه ارام کمر فتنه و عاقبت ما رو در نجه تقدیر اسیر دو سنگر
کشت مراد اعیان ملک جون و دشمن جان زبردست ره بسر حد ملک رسانیده بودند با خواجه
نظام الملک و تزاید علوفه و هر سوم سخن کرده گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف
انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد سعادت قادر مار خواجه آن طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس
امشب بعرض سلطان رسانم تا جه فرماید چون سلطان بر مدعی مراد واقف شد روز دیگر در مجلس سیوم
گشت باد اد که تهتا فتا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فرط غم
که در جیس زهر انگبین میکده مردمان مخزون و پریشان خاطر بود و ازین سبب در عرض سخن شما تاخیری
واقع مغفور فرمایند ما را از خوف دم در کشیده دیگر دران باب هیچ نگفتند و بر ابرات دولت
سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را بعد از محاصره مدت
او در میل کشیده و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه عزیمت سرکوفتن نموده بسلیمان خان راحصار
داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیش از جنبیت او کشیدند تا خاک بپوسید و سلطان
از سر خون او در گذشته جنازه اش با صفهان فرستاد و مشهور است که در وقت مراجعت از بغداد الی هرات
نظام الملک رحمة الله تعالی اجره ملاحان جیحون را بر بال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه
بیارگاه درون استیاه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین جنبت وزیر جواب داد
تا بعد از ما بپالهاء دراز از نفست ملک بسلطان باز گویند و سلطان را ازین معنی بغایت پسندیده
آمده خواجه فرمود تا ابراب اجره ایشان را بزور نقد خریدند سلطان ملکشاه بر پیر و جوان و شریف
و شریر تمام درشت چنانچه در ایام دولت خویش در نوبت کرد مملکت برآمده از نطاکیه باز دشت
که نهایت قلم روا دیو درفت و بر سر شهریار و رعیتی حاکمی عادل گماشته رسوم محدثه و قواعد

موجه را بر انداخت در زمان او هیچ منهور بر احدی نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند در راه حج دست خیرات
گشاده مصانع و ابار و مرابط بنیاد نهاد و ان بدعت سپه را که از هر حاجی در طریق کرخ هفت دینار رخ
میستاندند رفع بود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد احمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است
که در نوبت روم که سلطان ملکشاه بمطابعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود چین و نظامی آورد
قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد و دران اثنا روزی با ندک نفری از غلامان شکار
رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع میکنید و یکی از خود شمارید
که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده گذارند چون نظام الملک ازین معنی آگاه شد فی الحال
علامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده او آزده در انداخت که پادشاه رسیده و شبگیر بر هم رسیل
پیش قیصر رفت قیصر از در صلح طلبیده و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست
گمان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مگر محب بهولی چند باشند چه دارا روی مال ازین
قضیه خبر نبود قیصر ایشان را باو سپرد و نظام الملک سلطان و غلام را در مجلس قیصر سخنان درشت
گفته روان شد و چون از اردوی قیصر برون آمد خود را از دست در انداخته رکاب سلطان
ببوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی کمتری خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرمود
منتها داشت و چون بلشکر خود پیوست تا قیصر جنگ کرد و غالشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر
پادشاه را نشناخته باوی گفت اگر پادشاهی بخشش و اگر بازرگان بفروشش و اگر قصابی بکشش
سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب الحاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه
کردم که قوت و قدرت من و عجز خود مشاهده کنی و بجود کرشمار بها من مغرور نگردی و او را بملکات دوم
فرستاده با نواع عواطف و عوارف پادشاهانه اش اختصاص داده و در گذشته سلطان بعد از فوت
او آن مرز بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان خوارزم
خان حکومت آن مملکت تعلق بادلاد و احفاد او میداشت و تا زمان غازان خان حکومت
آن مملکت تعلق بادلاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض فرمود

داوبان ولایت رفته باعرب رومیان واهل فرنگ دست برباتوه دوشهر صور را محصور کرده اینده چون
استخلاص نزدیک شد صاحبا صور شراب دارتش را بتزیقت تا اورا رهروار طبی حاذق درمعالجتش
بود واین معنی را دریافته بداوا مشغول شد تا اوازان مهلک خلاص یافت آورده اند که سلطان
ملکشاه درایام سلطنت خویش ممالک محروسه را برمقربان بارگاه کردون اشتباه تقسیم نموده
هریک ازایشان راالحکومت ولایتی فرستاد بخکی خوارزم رابه نوشتکین عرجه که پدرخوارزمشاهیان
تفویض فرمود وقیم الودله قنقزکه اصل اتابکان فارس وبارکیارق وشام است بضبط حلب نامزد کرد
وجرمش راالحکومت موصل مقرر کردانید وقتلش رابدمشق واربل راالحص لیکفاروان
فرمود وبرکن الدوله تمارتکین رابفارس وبجختین سایرولایات رابیاقی زمان درگاه ارزانی داشته
همه رابدرجات عالیه رسانید وبون سلطان ملکشاه بصید وشکار میل تمام داشت درمملکت هیچ
شکارگاهی نماند که نفس اب اوبانجا نرسیده وازهم لوران دران ونوزان منارها بنیاد نهاد
وهرشکاری که انگلت بی ونیاز سرخ بدرویشی داده دل ریش اورا انعام صید کردی وبجختین در
معموری ولایت وعمارت خرابها وترتیب باغات وبساتین معانه والحاج تمام مینمود واصفهان
کرسی مستقر ومقرآن بادشاه گیتی بود بفرموده اوجندانع مشهور معتبر ساختند گویند که سلطان
ملکشاه درسنه تسع وثمانین واربعمایه چون مملکت شام را درتحت تصرف دراورد اراده انجام مراجعت
نموده بدارالسلام بغداد آمد ودردارالامانزول فرمود وروز دیگر سوارشده بمجلس بامفتخر
رفت وشئون قاعت برسبیل پیشکش بدارالخلافه فرستاد ودیگر روز بادشاه ووزیر خواجه
نظام الملک بزیارات بغداد رفته وبزیارت امام موسی کاظم ومعروف کرخی وامام ابوحنیفه
کوفی وامام احمد حنبل رضی الله تعالی عنهم استعداد یافته ندوروصدقات بمستحقان رسانیدند
وبعدازان سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد ودران بورش بزیارت
مشهد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه وامیرالمومنین حسین رضی الله عنه فایز گشت
ودران بیابان چندان شکاری گشته شد که ازشت خبا آنهوان منارها برآوردند وبعدازان

معاودت نموده وبرنجف اورآمده بملاقات خلیفه شتافت وخواست که دست خلیفه بوسیده رخصت یابد
الحاح طلب خاکم کردخلیفه انگشتری ازانگشت برون آورده باوداد سلطان برتقبیل آن مبادرت نموده
خلیفه ویراخلعت پوشانید سلطان ازدارالخلافه برون آمده نظام الملک همانجا متوقف شد تایک
یک ازامرا درآمد بترتیب بوس فایز گشته وخواجه زبان بتعریف هریک گشوده میگفت که این یک چه درجه
دارد وآن یک چه مرتبه وهرکدام چندسوار چه علوفه دارند خلیفه زنام امارت مجموع بلوا سلام سلطان
ملکشاه تفویض فرموده خواجه ارا پس خلعت داد وخواجه ازمجلس برون آمده عدد سپاه که دربغداد از
مستخدمات او بودرفت ونسخ کتابچه را بنظر درآورده جزوی ازحدیث فرات نمود وسلطان دربغداد
تاصفر سنه ثمانین رجل اقامت انداخت ودرین پسال دخترسلطان راکه یا المقتدی بالله خلیفه عقد بسته
بودند مع جهار تمام نقل دارالخلافه کردند واتهارا برصدوبی قطار شتر که جلهارها وسیارها میبود بار
کرده بودند وهفتاد جهارستراراسته باهرسها وقلادها ازدرین که برشتر اشها دوازده صندوق نقره
بودوملواز جواهر وحلی بآن شتران برده ندوسی وسه جنیبت بازمها رصع بانواع جواهر نفیسه علاه ان کرده
بودند ودرزیروکوهر آئین وارتق بوفادپیرالامراعظام دردفت توجه بدارالسلام باین تجملات
کرازمهابطهورسلام آن غایت بنظر پیشنده ودرپناه بود بظاهر بغداد رسیدند خواص وعوام باستقبال
ایشان شتافتند وخلیفه وزیرخویش ابونجاع رابا سیصد جنیبت وسیصد مشعله بخدمت ترکمان
خاتون مادرخترفرستاد ودران شب بغدادیان درهردکانی ده شمع برافروختند وچون وزیر
بمحفه خاتون رسید گفت سیدنا ومولانا میگوید ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول
انست ملک بحرم خلافت دورخاتون گفت سمعا وطاعة الغرض خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را
باتجمل کهرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدارالخلافه رسانیده تسلیم نمود وسلطان که بشکار رفته
بود مراجعت فرمود بعداز چندروز طبل رحال کوفه بجانب عراق عجم روان شد ودرسنه اثنین وثمانین
واربعمایه دخترسلطان که خاتون خلیفه بود ازدارالسلام برون آمده بخدمت پدر رفت ودرپیش
آن بود که دخترکمتر به پدرفرستاده ازخلیفه شکایت کرد وسلطان برسبیل جزم حکم دخترزاده

خلیفه بودند و در ماه ربیع الاول از پیش مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد بسری گرد
از خلیفه کمی و با بوالفضل موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در وی قعده همین
سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین باد دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادر
تنش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت بیوست و تقی الدوله اسقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین
حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند در بغداد جمعیتی دست داد که بهیچ
مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد جمعتی بمسجد جمعه بنیاد نهادند و بهم منجم
عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد دران مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک داکثر
امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هر گاه سلطان
ببغداد آید بر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاجابب و همان چند روزان جمع را چنان پریشان
کردانید که پندار پی بهر کدام نبود **ذکر تغیر مزاج سلطان ملکشاه بسبب بخواجه نظام الملک و فوت سلطان** در بغداد ۴۵
و در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون و خواجه ماوراء النهر که منکوحه سلطان
بود و خواجه نظام الملک عبار و خشت بالا گرفت و سبب آن نفار آن شد که ترکان خاتون از سلطان
برداشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و خواجه نظام الملک میل آن داشت که برکیارق
که از خاتون دیگر متولد شده بود و از خواسایان پدران سلطان نرمیدانش و پیش و استعداد
او بیشتر دری و استعداد او حکومت و رعیت بروی امتیاز داشت و ولی عهد باشد و ترکان خاتون
ازین معنی آگاه شده بپوسته در خلوات پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات
واقع و لا واقع او بر شمردی تا گفتی که خواجه دوازده بسر دارد که اینها را بشایستی یا ایشان عشر دو
خشم مردم عزیز گردانیده است و ممالک را بران جماعت تقویم نموده و طرق منافع را بر دیگر خواص
مسدود ساخته و بحکم من یسمع بخال این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که
اگر تو را در ملک با ما شرکتی هست در اقامت نیت و ابرام جهت اهمال و تکاسل جراءت و اگر
نیست از جهت حکومت و ولایات را پی حکم و فرمان بفرزندان خویش سپار و در امور مملکت بیرون

البغداد

استبداد و استقلال و خیل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا زمانیم تا دوات
از پیش دست و دستار از سر برداری خواجه جواب فرستاد که ملوکان قضا و قدر و دیعتاند من
باد ایشم و از سلطان درم بستانند و میان این جماعتی مختلف ملازمت ثابت کرده است قیامت
آن سلامت این منوط است و قوام ان بنظام این مربوط نافعان بجهت خاطر ترکان کلمات موهن بر من
زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه درخشم شد و فرمان داد که تاج
ایک قبچاقی که دیوان ترکان خاتون بود بادمش رالیه شیوه معادات بیوزند بتحقیق مهمات او کند
او در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه نظام الملک تیر از عقب روان
شد و چون خواب نهاردند رسید یکی از فدایان بسبی تاج الملک اشارت حسن صباح خواجه را بهر چه
شهادت رسانید چنانچه عقریب در ضمن شرح حالات آن و دیگر صاحب تدبیران قضیه چنین خواهد
انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در ربیع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید
و نام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سیم شوال سال
مذکور رادوکاه مریض گشت و ببغداد معاودت فرمود و قصد کرد و چون قصد ناهض واقع شده بود
مرض زیاده گشت و روز بروز رحمت استیلا می یافت تا در منصف عین ماه بجوار رحمت ایزدی
پیوست و این واقعه ها بعد از نقضاء بعده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود مغزی که بدیر رفت از کرده
بود و سس برین دستور پر شاه پونما از پی او رفت در ماه دکر کردناکه قهر یزدان بجز سلطان انتقام
قهر یزدانی چین و بجز سلطانی کمر سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم بزغل ارباب مناصب دیوان
کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنائم که نایب ترکان خاتون بود داد
و سبب این گذاشت و بجای مشرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل مستوفی را بنشانید و کمال
الدوله ابو رضا عارض امید الدوله ابو المعالی تبدیلات و تغیرات بر سلطان مبارک نهاد و ابو المعالی
تخلص و درین باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات اینست کز از نظام و کمال و شرف تو بر شد
ز تاج و مجد و سپید بدت مکر دبیند آمدت سلطنت ملکشاه بیت بود و رمان چون شش سی و

از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قیم امیر المؤمنین ملقب یافت تاریخ جلالی باو منسوب و معزای
و تخلص باین کلمه خود را بوی منتسب گردانیده و چهل هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات
ایشان در ولایت پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسید محتاج خود بی کلفت مرتب می یافتند هم
دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرتی بسندیده داشت و در ایران بحسن نظام
الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت **وکر واه لطام الملک ابو علی حسن بن** هر ورش علی بن اسحق طوسی
از علمای دیوان بود بواسطهٔ سخاوتی که داشت دخل او بخرج و فاکنردی و چون چشمش بجمال فرزند
روشن بذیرفت همت خود بر تربیت او مقصور گردانید تا در پنج سالگی قرآن یاد گرفت بعد ازان فرزند
رشید بمکتب اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف
میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه امام شافعی رحمة الله ماهر شد انگاه روی بنوبت نهاده با نوسندگان و ارباب قلم در انحت و در ان فن تیزهمارتی پدید آورد و در مدت ارحال چند کاهی باین شاگردان
بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هرگه که گمان میبرد که خواجه را از نشاط و بناجیزی حاصل
آمده باو میگفت ای چنین فربه شده و هرچه داشتی از دست دی و چون این حرکت نا بسندیده کرد
شیوه لیتمان و چپیسان گرفت چند نوبت ازین شاگردان تکرار یافته خواجه نظام الملک از ملازمت او
ملول گشته بمرو رخت و بوساطت طغرا بیک جغربیک سلجوقی حاصل کرده بعد از احوال خویش مرفوض و بخدمت جغربیک
سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنوعی در آسی کار ارباب دولت و موکل اعتقاد رایی باشد از اماراتش
اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این
شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عوضه داشتی ازین شاگردان بمرو در پیشگاه مخصوص
انگه درین ولا نویسنده بلخ که نخبهٔ است و بخدمت تو سلکی چسته و همات این ولایت مهمل و معطل ماند
اگر راین حال اقتضا فرماید او را باز گردانند جغربیک درست رو بر پیشینه عمید نهاده گفت که نظام الملک
الب ارسلان می باشد این شاگردان را با او سخن می باید گفت و قاعدهٔ عمید بلخ بی نیل مقصود بگذشت
و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید تمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده

علی بن اسحاق طوسی

ع

روشنی

اور ا بهستد و وزارت ممکن گردانید خواجه انوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور او آورده است
که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال مرا موکلان بنا برامری کرد
تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی میبردند و من بر اسبی لاغر بد رفتار سوار بودم
پریشانی و بی سامانی زود روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال خسران افتاده با
ایشان قطع مسافت میکردم گاه گاه در ان صحاری و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را
می شناختند و ان شخص بر اسب خود نشسته بود و با من گفت ای فلان میخواهی که اسب خود را
با اسب تو مبدل کنم گفتم ای جوان جه محل مستحق و استهزا است گفت و الله هزل نمیکنم و فی الحال پیاده شده عنان
بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خود نشستن بر اسب من گذشت و از نادر گفتن و ازین صورت هم
من متعجب شدم و هم موکلان در تعجب افتادند و من ازین حال
فال نیکو گرفته بسی سال در جهان حکومت کردم و هوسته در ان ایام چشم میداشتم که ان جوان را
که این نوع کرامت کرد بمن بجایی او را به بینم و عذر خواهی نمایم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد
و دانستم که ان شخص از رجال الغیب بود و سید الدین محمد بخادی رحمة الله اورده است
که خواجه نظام الملک در هرات و بلخ و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بطرح
انداخته باتمام رسانید و از انجمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه می گفتند و ان مدرسه
بود بغایت متبرک و بجمیع از ظلیه و رانجا تمدد و تعلم نمود که از فنون علوم بهره و رنگشت بسیاری
از محصل علما در ان مدرسه ساکن شده و درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام
امام غزالی رحمة الله تعالی مغفولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت
دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و هر شب شراب خوردی و شاهدا آوردی و بواب
مدرسه نوبتی شمه ازین وقیعه با خواجه در جواب گفت که من هرگز بدین معنی باور نکنم اگر بچشم خویش
نبینم اما خلجانی نجارا طرفی نبست راه یافته در شبها متکرر در مدرسه رفت و نام کتاب
خانه بالا رفته ان روز احتیاط کرد و انچه بواب گفته بود بعین یقین بدوست و خواجه اشتباه

نگفته بمنزل خویش شتافت در روز دیگر دقیقه را طلب نگه داشته وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف
گردانید و بر ذات نوشته به یکی از نواب خود داد و فرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام
[illegible] و با او بگوی که فلان کس میگوید که در ابتدا نمی دانستم و معلوم من نبود که آنجناب را ازین گونه
اخراجات ضروری واقع میشده و اگر نه در آن زمان که یقین وظایف مینمودم باین مقدار وظیفه
که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده
صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه امیر المؤمنین بر اسرار او وقوف یافته است
و این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی
و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمة الله یکی از متعمدان خود را که ملقب و موسوم بابی
سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود و مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه
باتمامی رسید مهنیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده در زر بسیار از وجه عمارت
تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت و از فراز ایشان شده ببغداد
مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصا
لوجه الله تعالی بنا فرموده که در آن خیانت کرد و حساب او با خدای گذار تا تو ثواب یابی
و خاین وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست بلکه اندیشه
من از آن است که زمان فوت شد و تدارک آن امکان ندارد چه من می خواستم که بنای این مدرسه
در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور شهور و اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه
نیابد و دست که گفته اند بغایت لا یدرک و خواجه با آن خاین زر زیاده ازین سخن چیزی نگفت
و یکی از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه در ظاهر بصره تربیت یافته بود
و در آخر ایام المستقیم بالله آن مدرسه خراب شد و عدم ادوات و آلات آن را بنفس شهر
نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بخاطر خواجه نظام الملک اندیشه
زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده

خواجه حکم کرد تا اجمال و اثقال او بجانب غزنی بغداد کشیدند و آن موضع روزی مضرب خیام
خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسید چشم
من بر شخصی افتاد که سیما صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر
نزد من لطف فزای و در رسان و من آن کاغذ پاره از وی گرفته و با خواجه دادم و کیفیت حال
معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خود پشیمان
گشتم و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این رقعه را نیز در من از خیمه بیرون آمدم و هر چند
آن درویش را جستم نیافتم باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش
من انداخت و در آنجا نوشته دیدم که دوش حضرت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام
که بدرگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون
گردان و بفریاد درماندگان امت من برس راوی گوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده
با من گفت که هرگاه صاحب رویای صالحه را بینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی
آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقاست اگر رنجه شوی غایت کرم و لطف و کرم باشد
جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او داد و او را با من هیچ
مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد
رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع می گشتند و او را
هیچکس را محروم نمی گذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا بمرکز خلافت
و مقرانات شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تاخیر جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را
دیگر در مجلس وی راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله علما بغداد که بحلیه داع و تقوی
آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا به النصیحة النظامیه موسوم گردانیده
بود نخواهد بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه می خواهی بگوی

رحمه الله

راقم حروف گوید که الفاظ نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی ازکلمات
درین اوراق قناعت افتاد خواجه ابوسعید بعد از تحمید و داود و بیان پیرعرضه خواجه میگوید
که اگر حاجتمند با میدعطا پیش یکی از تو نگران امت رود و آن تونگر نیز باشد اگر خواهد
با او احسان کند و اگر میل مروت نداشته باشد نکند و از بیخجت و بال باو عاید نگردد و حجه او در آن
امر مشروع و مبترع است اما کسی که بار پی سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را و رقبت اختیار او نهاده
و کده و کد خدای جهان باو داده باشد در ایفاء وارف و ابواد فواضل مخیر نباشد زیرا که او
بحقیقت مرد و ریست که روز کار خویش فرد خته است و بهار آن ستانده پس نتواند که اوقات
خود را باختیار کذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف
در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این اعمال و افعال نسبت او از نوافل است و غم خوار
بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام تواند واجب است
و خواجه اگرچه وزیرست اما در حقیقت اجیرست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا
در دنیا و آخرت نیابت او کند درین جهان به تنظم امور بلاد و عباد پردازد و دران جهان
از جناب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکش داد و قیامت پیش خود بر پای داشت
و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با
من چگونه معاش کردی او گوید تو میدانی که از برای تدبر کار ایشان سریر بدبر عاقل اختیار
کردم و ممالک خود با و سپردم تا با قامت عدل و انصاف اشتغال نماید و اورا حجاب بیت
و ظلم کردانید. م تا بعلم حکم کند و بشمشیر تایب مجرمان و تربیب ظالمان فرماید اکنون قدوت انام
و صدر الاسلام نمیدانند که در آن وقت کدام جواب مناسب ترا آید انکه گوید که چون حکومت جهانیان
معوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زایران و پیایلان طریق
احسان و افضال مدعی در گشتم یا انکه گوید بر ابواب بواب گماشتم و ابواب حجاب را کفیم کرنا زدارد
سوال را بجلیس من راه ندهد و قاصد و آمد را باز گرداند و مامول امید واران بخیبت

وخوان

وخوان مبدل میسازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود از بر روی مظلومان
کشاده دربانان را از در قصر خود دور کرد تا حدیث که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان
تباه راه دشمنان بر خود باز میدان کرده است و از انجاعت احتراز نمیکند. کسری جواب داد
که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن ارزانی داشته است تا
حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم در روی بخلق نتوانم داد
مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندستان که در رعایت مذهب پرستان کوشیدی انتظام داد
بر دو گوش کوتاه اندوی عظیم بروی مستولی گشت گفتند و برهمنی او را تسلیه داده گفت
من از بطلان قوت سامعه اند و بناک نمیستم بلکه خون من ازان جهت است که سخن مظلومان
استماع نتوانم کرد و کال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم برد اخت انکاه پادشاه هندستان
فرمان داد تا هر گدا که ادعای باجتی یا شد جامه سرخ بوشد و دیگران متلبس باین لباس نگردند تا بی
کلفت گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا ان پادشاه در قید حیات بود هزار ارباب
احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری پوشیدند اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و اصحاب حکومت
به بضعف و معدات سزاوار تر است تا دران روز که بر ورد کار جزای اعمال بندگان دهد و مردم
در صحرای محشر از غایت مرارتی که بر ذوات انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق فرق
کردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیر
کردد این معنی خود در او نام چگونه صورت بندد و کرمکارم نفس مرعلو همت کریمان ارضی
چگونه بسند. و کر سحاب اسمانی در اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار
و تکاسل و رزد و در مذهب مروت کمی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی و زیر صایب
تدبیر را بر روی زمین حاکم کردند و خلعت تعالی او را بطراز طول مدت مطرز ساخت و دوی
در مدینه السلام و حضرت امام اسلام باشد و منصب جلیله مکارم خویش را بایی زینت
و روحانی تشکان بادیه احتیاج بگذارد و دار السلام بغداد را که مقر ایمت و مستقر خلافت است

وبشمول فضل و عدل احق و اولی مینماید بزیور مواهب و حلی عطا با خویش بنا راید و هیچ عاقل را
شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و معقول متمنعانست پس همان
بهتر که بقلیلی که محل عروض انعدام و فناست کثیر باقی را بدست ارد و فرصت بمرا بسحاب از بوازم
ذات انست غنیمت داند و حقیقت ثنائید که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت
مسموع و مقبول نخواهد افتاد و من امانت گزارم و مشرط نصیحت بجای اوردم بآن خدای که دانا اشکار
او نهانست که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست و آب در زمین و باغ ندارم و هیچ آفریده را
از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نیست
بلکه مطمع نظر نیکنامی این حضرتست و استقامت و استدامت این دولت والسلام چون این
مواعظ و نصایح بشنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشته خواجه
مبلغ هزار دینار با هم نذر فرمود تا بابو سعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب
و عطا با مستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجیان از آمد شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند
که خواجه نظام الملک مردی پاک که اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندازه داشت
و از دنیا تنفر مینمود نوبتی بخاطرش رسید که در تبعیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان
محضری نویسد و باسامی صلحا و علما ملت و اعیان و اشراف است انرا موشح و مزین گرداند
تا آن محضر را بعد از وفات با او در قبر نهند هر چند این صورت مودود نبود اما ائمه دین
بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند چون این محضر بخدمت
شیخ ابو اسحق مدرس و مدرسه نظامیه بغداد بردند بر انجا ثبت نمودند که خیر الظلمه حسن کتبه
ابو اسحق چون کتبه خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیاری بگریست و گفت هیچکس از
اکابر بر سخن چنان داشت بنوشت که ابو اسحق بعد از رحلت خواجه او را در خواب دید که می
گفت خدای تعالی تقدیر من رحمت کرد بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق درباره
من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده در حین تحیر دقیقه از سلطان

پرسیدند که کدام طایفه درین نفقه ساکن باشند و از اوقات آن محفوظ گردند سلطان جواب داد
که من اگرچه مذهبم حنفی اما این عمارتیست که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را سره درو
محفوظ گردند و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام یعنی
شافعی و حنفی علی سبیل انفعال والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب
پادشاه و خواستند که اسم امام شافعی در کتابت تقدیم نمایند خواجه مانع آمد و مدت کتابت وقیقه
در خبر توقف ماند سلطان دران اوان بر زبان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت
چنان گوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امام الائمه و صدر الاسلام گویند که در زمان
الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت
سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد عمید الملک وزیر
مزاج از جاده استقامت منحرف شده بود نمی توانست که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید
درین سفر یکی از بندگان جلد همراه باشد بعد از استشاره فرعه اختیار بنام خواجه نظام الملک افتاد و چون
خواجه را دران زمان دستگاهی چندان نبود و متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر محتاج از کدام ممر سرانجام
نماید در اثنا این اندیشه وضو ساخته بمسجد که بر در سرای خود داشت رفت و در فراز کرد بعرض نیاز مشغول
گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینایی بعصا گرد مسجد
بر آمد شرط احتیاط بجای آورد و چون حسن کس نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر زر مسکوک
بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و بخط بان بازی کرده درمی چند منضم گردانید و همه را در کوزه کرده
در آمد و گفت بار دیگر همانجا بخاکش سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بمذلت قرض از برداشته
اسباب سفر مرتب کرد و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی مهمش روی در ترقی نهاده منصب وزارت
یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت با یکی از
ملازمان گفت که این ضرر را به وثاق برو نگاهدار تا من از دیوان باز گردم چون خواجه بخانه آمد نابینا را
پیش خواند و در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گم شده بود یافتی

نابینا دست دراز کرده و امن خواجه بگرفت و گفت یا فتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت
تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم
که صورت حال چیست خواجه در خندق افتاده فرمود نا ضعف آن وجه بنا بینا و اندوه یکده معمور از ملکات
خویش باز بخشید جنین کنند بزرگان چو کرد با بد کار در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک وحضر
ابو القاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت بسر خود و مؤید الملک را بان ولایت
طلبیده تا بغداد فرستاده و امر مطاهرت با تمام رسانید چون مؤید الملک بمجلس مدرسه نزدیک بسوق خواجه
باز گفت که همین خط باید متوجه جانب بغداد شوی که دیر است که فرزندان ترا بشتاب می چشم انتظار براه او دارند
رفت بسیار فرموده بسر راه وداع کرد مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود چون از مجلس
نظام الملک بزم نوشش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر باره کریسه گفت پدرت باک خدای عالمیان کیست
بقالان فرشته از زندگانی از باب اختیار روزگار است زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری
شبانگاه بخانه رود و روزقی که پروردگار باو کرامت کرده با خود یا اهل و عیال بکار برد و اولاد او بهره روز
پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود و بخوبی و مسرت روزگار گذراند و من با همه مکنت
و رفعت این فرزندان را پس هیبت ملال رسیده باری چند معدود پیش ندیده ام و عمر عزیز من
در تحمل مشقات اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد روشب و روز اوقات شریف مستغرق متعظم و متقرب
مصاحبا سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه آسایشی که از شر دشمنان و حاسدان
ایمن باشم و چون مجموع از منغصات عزیز و تیره گذران باشد لذات چه لذت باشد توان یافت و از
زندگانی چه تمتع توان گرفت و بعبادت خالق بهتا که ما را از برای آن آفریده است بدان ما مور گردانیده
توان بر داخت خواجه چندان ازین نمط سخن راند که حضار مجلس در گریه افتادند و بر طلب باک و صفای
عقیده او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از یکی از عجم باو رسانیدند
مضمون انکه اسپان عربی حضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند که در اثنای آن حال طیور بزرگ
مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و از ترس پرو بال جانوران رسیدند

در مضبط نظر افتادند ران مضیق در محل رفیع بود که مکانی آبی بجد از پایان آن میگذاشت اسپان را
آب و برفی را دست و پا سست بگشت و عدد اسپان ضایع شده بیا نصد میرسید خواجه چون نامه را بخواند
زمانی خاموش شد بعد از بگریست کریستن صعب بشابه که حاضران را در تعجب آورد که وزیری چنین که شرق و غرب
عالم در تحت تصرف فرمان اوست ما بین قدر زیان کرده باو رسید چندین خلق و اضطراب میکشند انجا غایت زیان
بتشویه و تکنین او کشند خواجه سر بر آورد و فرمود که یه من بواسطه تلف اسپان نیست اگر صد چندان در عوض
تلف افتد محل آن ندارد که زیان سبب هیچ نوع پریشانی بر خمیر راه پاید اما در این حالت تفکر بر خمیر گذشت
که موجب این رفت نبود حاصل آن قضیه این که نوبتی از غزنین گذارم فراسان شدم و بغزاز و نیشابور رسیدم
مدرسه شتم چهار دیگر دینار قرض کردم و هفت دینار اسپی خریدم و در چهار چند روزان اسپ بکار آمد
آخرت رفت و از پخت بقایت اندوهگین شدم و حالا چاپاد آمد که در ان ایام بر فقدان اسپی که بهفت
دینار سرخ بها داشته آن همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیده میگرم با نصد اسب تازی بکار
تلف نشده بفضل الله تعالی عنایتی پسر موئی کمدر و تغیر باطن من راه نیافت و از کمال فرح و مسرت که بر من
مستولی گشت الحمد الخالق البصر ایا والشکر لواهب العطایا مسوده اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمة الله
در وصایای خویش نوشته بتقریر که در زمانی که سلطان ملکشاه محذره ارحمدت دار الخلافه اکراجمار
نشین تنق حضمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مطاهرت با تمام رسید و امتناع برضا و اتباع
مبدل شد فرمود که در روز عقیقه جمع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند
بس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غزنک
کسان فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس را بیغداد احضار کردند و در بعضی از ایام اجتماعی دست داد که در درون
ماهیه از مدت پسالغه مثل آن کم روی نموده باشد و یخم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بجانب شرقی
روزی که اختیار رفتن بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر بودند جهت طلب رضا متوجه سرای
خلافه تقرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام پسر ای امارت فرمان ندهد که همه پیاده باشند
و هیچکس سوار نشود و چون روان شدند و حال انکه پیش از تواجه اکابر این خبر بخلیفه رسیده

بود في الحال كسي آمد كه امير چنانست كه نظام الملك سوار باشد و بس من تنها سوار شدم و جمله اكابر
و اعيان عالم جاده در مرافقت روان شدند چون بسنده خلافت رسيده شد يكدست سنجي در غايت
عظمت نهادند و مرا بنشاندند و ساير خلق بر يمين و يسار من بنشستند و بعد و هر كس از علما و عظما خلعتي
از دار الخلافه بيرون آوردند و خلعت من نطرا بود با اين طراب و با اين طراز كه با پسم الوزير العالم العادل
نظام الملك رضي امير المؤمنين و از ابتداي دولت اسلام تا ان غايت كس را از وزرا با امير المؤمنين منسوب
نكرده اينده بود و غرض ازشرح اين حال آنكه چون شيطان از آن زمان در نفس من بهيچ منظم و تكبر ميكرد و در
هوسهاي و كم بقاي دنيا تامل ميكردم و بعجز و ضعيف خود با وجود چنان حال مشاهده مي كردم يقين
كه آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه يك تب نشينند. لاحول ميگفتم چون از عتبه خلافت بازگشتم و
در آمد بخواب ديدم كه همان دست مسند بر مقامي پس رفيع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشيده
اما از نقابي خوف و وحشتي داشتم ناگاه شخصي بشكل زشت و لقاي كريه پيدا شد و نزديك من
بنشست و از زاويه منكر او مرا هم ملال روي نمود در ان حال ديگري بصد كراهت و رداءت او بديد آمد
و او نيز بر همان هيئت قرار گرفت و همچنين از عقب يكديگر هر يك از ديگري قبيح تر مي آمدند و مي
نشستند تا جايي بر من جنان مضيق گشت كه نزديك بود كه از مسند بگريزم و فرار كردم و از رواق بانگ
ايشان روح از بدن مفارقت ميكند از غايت اضطراب بيدار گشتم و خدا را شكر گفتم و باز
قصد قيلوله نمودم و در اين حال با خود گفتم شب ديگر بعينه همان واقعه در خواب پيش آمد اين
جنان مخالف شده ام كه نزديك بان شد كه نفسم منقطع گردد ناگاه طايفه خوبروي خوشبوي همه نوراني
و دلرباني پيدا شدند چون گمان از ان زهره آمد بر من سلام كرده بنشستند يكي از ايشان جمع نامعقول
محو گشته برين دير ميت گشتند و از مجالست فرقه ثانيه روح و راحتي يافتم كه زبان بيان از تو
صف آن قاصر است و در ين اثنا يكي از ايشان مرا مخاطب گردانيدم كه شما چه كس بوديد گفتند
جواب داد كه با اخلاق حميده تو ايم و آن زهره اوصاف ذميمه تو مدت مقاومت ما معاديت
ايشان غايت و نهايتي ندارد چه قرب ايشان با تو اميد فوايد بود و اقتران ما مجلد اگر طاقت مجالست

جمع داري ما را بگذار و از ميل ما دامن گيرتست تركي ايشان كن و از مكالمت و مجاورت قوم دوم
بهيچي و لذتي يافتيم كه شرح آن نتوان نمود و هر كه حالي از ان ما ملاحظه ميكند تمنوم كه مرا از ان خلاص
پيدا كردند خواجه در ذيل اين حكايت گويد كه بس جاي پسند و كه خداوند اين مسند يعني منصب وزارت
اكتساب پيرمرده از لوازم داند و اجتناب از خصال ناپسنديده تتميم بر خود واجب كرداند

سلطان ملكشاه از خواجه نظام الملك در شهادت طايفه از مورخان نجنبش سلطان را بوجهي تقرير كرده اند

كه بار دايت اول نوعي تباهي دارد جنانچه از ضمن اين كلمات بر ضوح خواهد پيوست اورده اند كه خواجه نظام
الملك در آخر وزارت عميد الملك ابو نصر كندري با او شريك شد و اعداي دولت را مقهور ساخته بهوا
خواهي نزد سلطان باز گردانيد. هر چند ذات پسنديده شمايش بصنوف مكارم و فنون فضايل مزين و محلي بود
اما سلطان ملكشاه از طول مدت وزارت خواجه و استقلال و استيلاي او بر ممالك و تصرف او در اموال
و بر سپسال استيصال و تحكم پسران و دامادان و ياران و ي در انجا متواتر و متواصل شد در اين ميان
عثمان بن نظام الملك كه ضبط و ربط امور مي وشاه خان تعلق باميد اشت و شحنه آن ولايت كه از خواص
سلطان بود نزاع واقع شد و عثمان ايذاي بشحنه رسانيد شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال
معروض داشت و اين حالت علاوه آزار خاطر سلطان گشته اند بر تبه كه حرمت ما نگاه نميدارند اگر
خواهي فرمايم دوات از پيش تو بر گيرند ايشان نزد خواجه آمد پيغام بگذاردند و زير دل خجلت شد
گفت با سلطان بگوييد كه تو نميداني كه من در مملكت يكي توام و تو با اين مرتبه بتدبير من رسيدي
بخاطر نياري كه چون الب ارسلان گشته شد بچه كيفيت امراء لشكريان جمع آوردم و از چيحون گذشته
براي تو شهرها گرفتم و اطراف جهان مسخر گردانيدم دولت تاج تو منوط بدولت من بر گاه كه دوات
بر گيري تاج نتواني بر داشت چون خشم خواجه تسكين يافت از گفته پشيمان شده باز ستادگان گفت كه من
اين كلمات از سر زردي خاطر گفتم اگر خواهيد همين سخن عوض ريسانيد والا انچه مصلحت وقت
باشد. معروض داريد رسولان مراجعت نموده باسلطان گفتند كه خواجه ميگويد كه من بنده كمينه شما بر مرد
فرزندان بنده زاده هاي اين حضرت و حكم سلطان بر خون و مال ما نافذست هر چه فرمان شود صورت

يافتن خواجه ع

حكايت از دزدي كه خواجه نظام الملك را بخواب ديد و مقصود خود را حاصل كرد

كسي از دزدان خدمت خواجه نظام الملك را در خواب ديد و مقصود خود را حاصل كرد

تاديب نمودن خواجه نظام الملك يكي از ملاحده را كه سلطان ملكشاه را بقتل خواست

ماث

تجاوز نموده بود بحکومه همت اقلیم را در تحت تصرف و ضبط اورده ترکمان خاتون ترک خویش ندانند
التماس خویش مکرر گردانید تا دست در برکردن مقصود و حمایل کمر نفقه و جنیس فراوان حرف نمود و فد
بسیار بجای اورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد ترکمان خاتون بعد از ین مطلوب یکی از خواهر
و معتقدان معتمد خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق بگیرد چون آن معتمد برسید و خواست
کر بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان کرخته روی براه
نهاد و بایرکتش کمه کوتاهل و حاجدار او بود پوست ایرشار الیه برکیارق بری پرده بر سریر سلطنت
نشاند و ترکمان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمد و منصرف بدار الملک شد و برکیارق
با بیست هزار سوار جرار متوجه آن احدود گشت برظاهر شهر نزول کرد ترکمان خاتون مال بسیار بر
قسمت نموده در مقام مانعت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند
و برکیارق دست از محاصره باز داشته بجانب عراق رفت و ترکمان خاتون عراق
عجم در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود چون از همه مشغل چاره نبود حال برکیارق
ملک اسمعیل با قوتی را فرستاد و عده داد که اگر نظام بمسند سلطنت برکیارق بجای اسمعیل بنشیند خود
در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو کرد و بخطبه و بی اجابت و اسمعیل بطمع فاسد مایل گردید
گوش شیر از خروش کوس ایشان کر بشد روی بجنگ برکیارق نهاد و سپاه ایشان جنگی عظیم اتفاق
افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار شد ازصف لشکر فتاده خیش اندر خیش
و زتف خنجر گرفته جوشش اندر جوشش عاقبت نسیم نصرت بر رایت برکیارق وزیده اسمعیل آشفته
در رمضان سنه ثمانین و اربعمایه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید در شوال سال مذکور
عم برکیارق کر سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرده چون کیارق طاقت
مقاومت ندارشت عازم اصفهان شد و بنا بر انکه دران وقت روز ترکمان خاتون و نمات یافته بود
و ماده خصومت منقطع گشته محمود با استقبال بیرون آمده از سر محبت یکدگر را در کنار گرفتند
بعد ازان انزوه بکمایل و غیرهما از سرداران لشکر محمود بزاخذ و قبه برکیارق مبادرت نمودند میل

ازان تجاوز نمیند دو من باغمان بدبخت ان کم موجب غرد یکران شود سلطان این سخنان شنیده
خاموش نشست چون رسولان مرخص داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بما مع علیه سا نیدم بلکه
جنان وچنین گفت ازین کلمات سلطان میشوخش گشته بنهایت گرفته خاطر شد و رقعه غزل بر صفحه حال خواجه
نظام الملک کشید و بجانب بغداد روان شد خواجه از عقب سلطان را بهمی گشته چون بنهروان رسید که از شهرهای
برکوچک است رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت چین صباح فدایی که او را ابو طاهر ارانی
میگفتند در رختی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت دریی متصوف پیش آمد رقعه بدست خواجه داد و خواجه
بمطالعه ان نوشته مشغول شد ابو طاهر بخنجر کاروی جانگزای بر خواجه زد و او رحمة الله از ان زخم
روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان بیان صدور یافت در اسلام و چون
خبر شهادت نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السواد نقلست که خواجه
بعد از زخم کاروان قطعه انشا کرد و بخدمت سلطان فرستاد و آن اینست یک خال باقبال آن بی
شاه جهاندار کردیستم از جهة ایام ستردم طغرای یکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش
بتوقیع تو بردم آمد رقضا مدت عمرم نبود و پسه واندر سفر از ضربت یک کاربردم بگذاشتم آن
خدمت دیرینه بفرزند او را بخداوند بخرد او ندسپردم جدا نجناب افاض الله علیه شآبیب الغفران
در صفهان در موضع مناسب دفن کردند

دران عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق کلی در گلزار سلطنت نشکفته بود و بر جویبار
مملکت بقامت و نضارت او سپیر دیی بالا نکشیده یکی چون و چهره سخن داشت و سلطان با وجود
نقد او لا با مستصواب و زیرش نظر و مشیر صائب تدبیر تفویض ولایت عهد و خلعت فرمانی در وی پوشانیده
بزبان حال گفت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بنا نزا و نزا خواست دلم چون ملکشاه
دران اوان که از آزار ایام حیات بود بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته ترکمان
از خلیفه التماس نمود که محمود را قرة العین او محسوب ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه
اجابت نفرمود و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سریست نیست و محمود که هنوز سن او از شش

ماث

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 3

با برادر این نکرد و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند
و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین
تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست
و ایالت گشت و چون دران ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او
مستولی شده عنان عزیمت بآن صوب معطوف ساخت همگی همت بر استخلاص آن دیار
مصروف گردانید و بعد از قتل منازل و مراحل بغزنین رسیده ممالک سلطان محمود بن سبکتکین
مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از انجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این
صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه مفصل این
قضیه مسطور میشود **ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه با امیر
المومنین ناصر الدین الله** سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخت
میر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی
امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از انجمله آنکه دران وقت
که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آن را قبول نموده
بود بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرد و دران
بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و حسن التماس نمود که
چند فدایی را بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گردانید تا بفرموده او عمل نمایند
و جلال الدین حسن فدائیان ببغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان مراسم وصیت بتقدیم
رسانید و آن مهوران باشارت ناصر اعلمش را در عراق که برکشیده و ترتیب کرده سلطان
بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت عرض خزینه سلطان
شهاب الدین مراسلات و مناشیر خلیفه ظاهر گشت که بخدمتش نوشته بود و او بر مخالفت و مخاصمت
خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون پیشتر بعضی از

که سلطان شهاب الدین را بر مخالفت سلطان
تحریص کرده بودند صح

خلفاء

خلفاء عباسی دست نشان و باملة بودند و سری از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج
داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت
آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرای بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت
آل سلجوق رفیع بر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد
و می خواست که ببهانه تمسک جوید که از توهج و سپهر رنش دور و نزدیک دور باشد چه می
اندیشد که اگر بی عذر بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی بجهاد و غزا قیام
می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده ایمان خود را بباد داد و بحسب اتفاق دران اوان
امر ناپسندیده و دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما چون زیادتی انکار
او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا آمد
و ناصر فدائیان الموت را فرمود تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده
بآن صوب متوجه شده و بموسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند
و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام
نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال
اعداء ملت سید المرسلین مقصور باشد آن پادشاه را رسید که رقم عزل بر صفحه حال امام مذکور
کشیده دیگری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت
و خلافت سادات حسینی دارند و پس آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته اند و مع
ذلک از قیام باجتهاد در راه خدا عز و جل و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت
و ضلالت که بر اولو الامر واجبست تغافل کرده و چون فتاوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع
ممالک از خطبه و سکه افکنده باستدعاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرد و باندک
استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حد بغداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت
که اتابک سعد بهوس تسخیر مملکت عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد

وهر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسید صفها راست کردند در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته
اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد تا او بملک زوزن توسل
جسته و مالی خطیر قبول فرموده و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشته رخصت انصراف یافت و چون
باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحه خبر یافته بتقدیم ممانعت و مخالفت پیش آمده و پدر
و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و
درین اثنا اتابک ازبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود
و چون شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسید روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند
که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا هر دو که در یک سال
گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد و اتابک اوزبک در ضمان امان باذربایجان رسیده خطبه و سکه
بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی
شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است
برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت
در نواحی همدان بار دو سلطان در آمده کژنی مشاهده فرمود که هرگز در خیالش نگذشته بود
چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند
و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک
اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچهٔ نشسته و جامهای بی تکلف پوشیده شیخ
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین و شیخ همچنان
بر پای ایستاده بعزمی خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و سخنان هایل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس
کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر ابناء زمان در حین تقریر
آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان
و ترجمان معنی خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که خلیفه بصفاتی که گفتی تو

منصف نیست

منصف نیست و من چون به بغداد رسم شخص را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف
باشد و آنچه میگویی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایذاء ایشان نهی فرمود مجموع فرزندان عباس
در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذاء بنی عباس از وی صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر
هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه نشنیده بود بسمع ناصر خلیفه رسانید
و بغدادیان متوهم شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان
بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان خریف معرکهٔ سلطان گشت
و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت گویا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفته
که مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف و از شدت
برودت دست و پای اکثر لشکر ضایع شده بیشتر چهارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون
و لله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول زخمی بود که بر چهرهٔ دولت
و اقبال آن پادشاه باستقبال روی نمود و قصد خاندان عباسی بروزی مبارک نیاید بضروره از سر
اندیشه که داشت در گذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق
آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته بر تو التفات بر ترقیه احوال سپاه
سرما زده انداخت و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار
بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هر چند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی رسید
و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده بود چنانکه
اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای
مغرب روی بدان صواب می نهادند و دران اوان که هجده لشکریان پادشاه جهانگیر
چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلای تمام داشته

امر شد که صو

و بر بیع و شرای آن منافع بسیار شربت میشده و بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از زنگانان
بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبیل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی
خان شدند و دران وقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشینان تراکه باو در مقام خلاف
زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهزم گردانیده بود و محافظت
آن طرف را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه
چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب باردو فرستادند و چون بخاریان بحدود مخم خان
رسیدند راه دران رخوت احمد خجندی را بسند کرده و او را با امتعه نزد چنگیز خان برده اند
و احمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله را که بده با بیست دینار خریده بود بسیه بالش نقره
بها کرده چنگیز خان از غایت انصاف او در غضب رفته گفته که این شخص را اعتقاد آنست
مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده آنگاه اشارت کرده نفایس امتعه که از خزاین
سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر آورده اند و آنجمله مصحوب احمد بوده قلمی کرده
سپرده اند و او را نیز موقوف داشته دو رفیق وی را بخدمت خان طلب کرده اند
و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسیده که ثمن قماش شما چند است ایشان در جواب گفته
اند که ما این محقرات بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده
باصناف آنچه در خزانه خیال ایشان بود بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز بهمین دستور
عمل نموده و شرایط عز از بجای آورده همه را خشنود گردانید چون دران وقت بنظر
احترام در اهل اسلام می نگریسته بتحقیق پیوسته که هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان
فرمانی داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار
کرده سرمایه بسیار بایشان دهند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند و بموجب
فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مال که محاسب وهم از احصای آن عاجز آید بدیار
غزنی توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که بخاران طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات

خاطر ایشان

خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید
و جمعی را از مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرایف تنسوقات حاصل کرده باردوی
همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی متبدل گشت ضمایر محبت و مودت
مشحون گردد تا بازرگان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و تردد آمد شد توانند نمود و چون
جماعت مذکور باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا امیر اینان حق که لقب غایرخانی یافته بود
مبادرت نمودند یکی از آنها که با خان آشنایی قدیم داشت او را باینالحق خطاب کرد و او گفته
خاطر شده قاصد جان و مال مسلمانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسول بعراق پیش
سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده
اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایرخان رسید
آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه
بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاد پیغام داد که
حاکم اترار نسبت بتجار غدری چنین کرده و از وجانب عاقبت بیندیشد وظیفه آنکه او را
پیش ما فرستد و سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت واقعه مسموع چنگیز خان
گشته آتش غضب او اشتعال یافت و بحسب سه شبانروز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت
باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبنی بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا
فرود آمد و بدل قوی و امل فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت
خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر
کرد و منتظر برخلاف عادت بتجرع می ارغوان در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحری که بیدار گشتی
گفتی فردا علم فراق طی خواهم کرد با طالع سعد مقصد می خواهم کرد معشوقه
موافق است و ایام بکام اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد و بعد از انقضاء آن مدة متوجه
بخارا شد و چون ایام بهار بود دران دشت و مرغزاران دیار خیمه بی غمی زده بر خاطرش

میکدشت که ای دل جو زمانه میکند غمناک ناکه برد و زتن ردان باکت برسبزه
نشنین و خوش برو روزی چند زان پیش که سبزه برد مدار از خاکت و بعد ازان که داد
عیش و حرمی داد بدفتح و کوچک بسر نایان که شمه از حال او در دفتر خاص مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و دران ولایت نیز بساط نشاط گسترده
روزگار بزبان حال در گوش جان او می گفت ایام کلاست دمی غافلی خور
کل خود بچه که تا نفسی غافلی خور باکردش ایام درین دیر خراب بس زود دمه و برگش غافل نخور
و درین اوقات چون شنیدند که توق تقان که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل
مکریت متوجه موضع اقامت فیفلتای ست یعنی از سپاه روی توجه بجانب جندنهاد
و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر جنگیز خان در رکاب پسرش جوچی از
بی او بویا نند و بنا بر جزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم
رکاب تازه دستگان بی اندازه دید و در جهان افکندگان مجروحی یافته استفسار احوال
نمودند از تقریر او جهان معلوم شد که سپاه جنگیز خان بر لشکر توقتای تقان غالب آمده
دست تعدی بسیاری از ایشان مانده اند و بعد از غلبه بر نوزار ان مرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان
گشته و سلطان بی توقف و ملعنم بجانب لشکر مغول تخشم فرمود روز دیگر کین جهان
برغرور یافت از سر چشمه خورشید نور ترک روز نامد چو باز زین سپهر بهذوی شب را
بتیغ افکند سپهر سلطان محمد بلشکر منزل رسیده صفها راست کرد جوچی خان و اعیان
سپاه جنگیز خان بی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بکمک خوارزمشاه بنیم اما اگر
سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از مرکه برنتوان تافت و مجموع مضمون این مقال
بکرات عرض داشتند که مکن شهریارا جوانی مکن ۵ جنین بر ملاکامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نزند بیاور بجان خود از ما مکزند که جنگیز خان بهر کار دگر فرستاد
مرا برین بوم و بر مذاریم زان شاه لشکر بناه اجازت به پیکار خوارزمشاه برا

سلطان

بیت سلطان زکفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان لشکر مغول چون دیدند
که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند بای ثبات افشرده دست از استیصال جلادت
بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بان شدند که پادشاه گردون سریر
اسیر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین میمنک بزبانی حال پدر را شفقه و پریشان دیده
از دست راست که موقف او بود حمله آوردند و نکذاشتند که دهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان
بسپاه اسلام راه یابد و تا شب این الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین
کوششها بها درانه نمود چون سر زلف شب بشنانه زدند رقم کفر بر رخ زمانه زدند
مغولان در یورت خویش آتش لیبیا را فروخته بر بادیایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه
زده مانند آب که از دز از روی به نشیب آرد متوجه اردوی خان گشتند و رنجه مشاهد السلطان
شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم جنگیز خان افروخته ترکشت

ذکر مراجعت سلطان محمد از نهر که خائب خاسر و آکنده عاصی لشکر کافران بود

سلطان محمد چون از سپاه اندک جهان دست بردی دید دم
و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب معاودت فرمود و دران ولایت بجهان
بعرض او رسانیدند که از طالع تحویل امسال جهان معلوم میشود که سعود از او تاد ساقط است
و نحوس ناظر و بتسییر درجه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده درین ولا مناسب نیست که در هیچ
امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع خمیر و پریشانی خاطر او گشت

چو شد بخت بیدار او جهت خواب بر و بسته شد رایها صواب بشیمان شد از هر چه
خود کرده بود ولیکن ندامت نمی دانست سود و دران اوان چهار صد هزار سوار
جرار با او بودند از انجمله پنجاه هزار مرد را بجا فظت اتراز علازمت غایرخان فرستاد و چون
آوازه دهمول جنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بآن صوب روانه
داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر

پنجاه و سه

که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در ان میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار
مفرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده
روی بپیغمبر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان
از کنار سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهاء خویش درین خندق
اندازند انباشته شود لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شدند و او از انجا براه نخشب
روانه شده بر هر دیار که گذار می فرمود خلق را وصیت میکرد که چاره کار خود سازید و گر
بزکاهی بدست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب امان یابید و درین اثنا مسرعان
بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس
متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا
آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهاء سلطان و متعلقان
روی توجه بمازندران نهاد و از اقتضاء دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت
تزاید پذیرفت با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این
واقعه چگونه باید نمود و هر یک باندازه خرد و کیاست خویش راهی میزدند و مصلحتی می
اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر
از ان گشته که مضبوط گردد جهد باید کرد تا خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک
منوط بر انست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید
گرفت تا مخالفان باین طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند که صواب چنان مینماید که بطرف غزنین
و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین
عزیمت تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش
سلطان رکن الدین که در دیار عراق ممکن بود با تحف و هدایا به بلخ آمد و او در مجلس سلطان
راه هر گونه سخن داشت و بنا بر حب وطن در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی

خندق م

شکسته م

شده اند

شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افکنیم و در ان
سرزمین لشکرها ظفر قرین جمع کنیم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان
جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صواب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده
دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرها بمن دهد تا بروم
و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان
دست در خون زنم چو با این سپاه ایم انجا فرود نماید بد اندیش زان سوی رود دگر بر تراید زما
بدکنش ز بد دشمن نباشیم در سرزنش و سلطان محمد از غایت خوف و هراس بخلل
بسخن پسر التفات نفرمود و گفت که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از
اوتاد در نهایت سقوط سخنهای پیرانه ان جوان بنشنید سلطان تا کاروان
ورا گفت چون طالعم نیست یار نخواهم زدن دست در هیچ کار ندانست کین نیز کو مانع است
پسر را هم از سستی طالع است اخر الامر بنا بر صواب دید عماد الملک آهنگ عراق فرمود
و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت امد و از آنجا جمعی را به پنج آب فرستاد تا از گردش
هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او خبر دهند و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید
که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند چهار تکبیر فنا بر سلطنت خوانده سه طلاق بر گوشه چادر
عروس مملکت بست بنوعی که رجعت نمود ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و
مقارن این حال اکثر امراء سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان قنقلیا و اورانیان می خواندند
بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب انکه شخصی از اعمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد
متوهم شد و گریخته باردوی چنگیز خان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرا بی تدبیر مکتوبات
در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نیست خان و محتوی بر تبرم و مخالفت
انجماعت بسلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند بنوشت
و بدستی جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید

لشکر م

خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم گشته و امراء بی وفا شبی قصد خوابگاه سلطان
کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته و ایشان بتوراتکه سلطان در انجاست
دست بتیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد
دست سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آب روی مروت ریخته و از
جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استسعار خسرو نامدار زیاده شده و بر باقی امرا اعتماد
نمانده بتعجیل جرجه قامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه
کلات را که دوران هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر
بانجا نقل باید فرمود و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب
چه ظاهر گردد سلطان باین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور
در آمد مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست
که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات مالامال
اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران
اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب
هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش
دراز کرده گفتند نمی دانیم که این چه حالتست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بروزگار
پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت که آنچه شما میفرمائید عین صدق
و محض صواب است اما من نزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب ادوات قوادکی
به تنظیم آلات مردانگی نمی توانیم پرداخت و چند روزست که سلطان امر فرموده که پیرایه
چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها متکمل نشود بهیچ کار دیگر نپردازم و در خلال
این احوال منهیان رسیده معروض سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر
با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند ازین خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته

بیت

بلرزید ازان ترس بر خود چو بید ببرید ازان تخت شاهی امید و بهزار حسرت و افسوس
براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خوانین متوجه قارون در شوند یا بقلعه
ایلال روند و موید روایت اول اینست حرمها فرستاد با پیشکار بقارون در آن قلعه
استوار و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب
عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش
سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم
پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در اثنای این حالات آن دو نوین از قتل و تاراج
و لاپالی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه شتافتند چنانچه در اثنای گزارش
قضایای چنگیز خان مبین خواهد شد و سلطان ازین واقعه هایل آگاه گشته مقری می جست تا
وقایه زندگانی خویش سازد هنوز اندران وقت خوارزمشاه همی جست جایی
که سازد پناه و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب را که طلب داشته بود از
لرستان برسیده هم از گرد راه زمین بخدمت هفت جا بوسه داد پس آنگه زبان
ثنا برگشاد سلطان او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق
بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش
او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوهی است میان لر و فارس
که آن را تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایتی پر نعمت رسند بدانجا پناه بریم
و از لر و شول فارسی صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین
سازیم و چون لشکر مغول برسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت
قیام نمایم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس و بر ایشان استیلا
یافته است از ظفری که خدای عز و جل نصیب ما کند دلبند شوند و چون این خبر مسموع گشت
گفت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلاء او درین فکر بودند کامد خبر

که ری راجبه کرده زیر و زبر ملک نصرة الدین راه ولایت خویش گرفت و سلطان با لشکران
متوجه قارون ذرسند و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان
لشکر سلطان باز خورده جنگ کردند و با آنکه اسب سلطان نیز خورد و از موکه بیرون رفته روی بقا
نهاد ولی توقف و درنگ از انجا متوجه کیلان نگشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند
و چون دانستند که سلطان در حصار نیست جمعی بمحاصره از عقب او بویان شدند
بهرجا که اورد نهادی براه ذرگان بدانجا رسیدی سپاه سلطان چون بکیلان رسید صعلوک
نامی از حکام انجا بیا بیوس سر افراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده بمجال توقف
نبود بعد از هفت روز عازم استرابادشد خزانه که همراه داشت دران ولایت تلف گشت و سلطان
از انجا بقصبه که از اعمال امل بود رفت و از انجا بجزیره از جزایر بناه برد و چون خبر اقامت
او دران جزیره شایع شد خرم و احتیاط را بجزیره دیگر از جزایر آبکون نقل فرمود
و حرکت سلطان قارن وصول جماعتی بود از مغولان که همه نویان از وی برعقب او فرستاده بود
و چون آن جماعت سلطان را دران جزیره نیافتند باز گشته متوجه قارون ذرسند شدند که بعضی از
خواص و اولادش در انجا بودند و بعد از محاصره و هجنک قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان
او را اسیر کردند و متعرض اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون ذر بجماعه ابلال
که در و بعضی حرمهای خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی نشان نداده
بود که مردم انجا از قلت آب بتنگ آمده باشند چه در برکهای ان حصار جندان آب آسمان جمع
میشد که بآب زمین احتیاج نداشتند و دران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون
آن بنشستند جز خ بسیزده برخاسته شش سته آب باران باز ایستاد و در اندک روزی
در برکهای قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین و زیر دیگر لب تشنگان بالقذوره فرود
آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه
آب از آستان حصار بگذشته بیرون آمد و بدست مغولان مال بی قیاس افتاد و از جمله

ده هزار مثقال ذر سرخ بود و هزار خروار رقمهٔ ابریشمین و جندان جواهر دران قلعه بود که در خزانه
خیال هیچکس نمیگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین
و زیر بجانب سه قلعه بنش جنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین و زیر را با ساق سیم
و اولاد ذکور سلطان را نیز هر چند خرد بودند بموجب فرمود بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر
قلعه ابلال و قارون ذر آگاه گشت و بر گرفتار و اسیر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان
رسانیده بپوشش گشت چون این سه هنگین خالت دل کسیل خبر یافت سلطان را شفقه دل زجای
برآمد نفیر و خروش بفغان و زار و از ذرفت و بپوش چو آمد دیگر باره خویشتن همی کند بوی
همی خست تن چنان زست غم خلق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان ببرد انا لله و انا الیه راجعون
و دران اوان موت کون نیافتن بهان جامه در بر دانست و فتش کردند و این واقعه با نیکه در شهور
سنه عشر و ستمایة موافق ایلان بپایان دست داد مدت سلطنت او بیست و یکسال بود در تاریخ
گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از ان
جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب
تواریخ مشهور ترند و ازین سه کس هر که بیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم یافت

ذکر سلطان رکن الدنیا

سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از نواحی
مراجعت کرد نام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از
مراجعت خوارزمشاه امراء آن دیار بار رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد
برین واقعه اطلاع یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان عهد بسر فرستاد
و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از
محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را کرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان
داد و ملک همه را با قطاعات کرامند سرافراز گردانید بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان
مجموع ارباب نفاق رنگ خلاف از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشته و دران زمان بدر

از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از
خواص بجانب کرمان متوجه شد و بکواشیر رسیده افراد و زوزن که دران نواحی بودند
بعد از استشعار و عزم فرار بخدمتش پیوستند او خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم
کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل دران شهر نزول فرمود
و قاضی اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قیتول
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند
و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بری رفت و بعد از انکه مدت دو ماه دران حدود
توقف نمود خبر وصول لشکر چنگیز خان شنید و با دلی پر غم و اندوه عنان عزیمت بطرف
قلعه فیروزه کوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند
و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه دار از انجا بیرون آوردند
و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن در نداد عاقبت او را با تمامت
متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانید در زمان پدرش خوارزمشاه
ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره
ابسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت
و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانه مجلس ملک زوزن بود و دران ولا حکومت
کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاذیر تا دلپذیر تمسک جسته
غیاث الدین را در کرمان راه نداد شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود
دران دیار متوقف شده طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند
باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان
محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند
و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد غیاث الدین در مملکت فارس

خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان
از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس
ماه رویان ختایی شجاع الدین ابو القاسم را هران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت
و براق حاجب نیز بناکام اماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر
جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم
گشت و بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید و بران حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت
و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفتند رحل
اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده
در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید
و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند
و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست
می پنداشت از میان برداشته جای ایشان را در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی
از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان با او طریق رفق و مدارا از زندگانی میکرد
و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان از غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص
و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در
خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرده که چرا مفرد مرا بخدمت
خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت
که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین
این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون
سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد
و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاده کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه

از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسهٔ جند بگرفت و
بای در رکاب آورد و ملک نصرت بمبشایه پیش پیش اسب او قدم همی نهاد که ناگاه
غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد مردم او از برکشیدند که ملک را
کشته اند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین برانشدن و غیاث الدین تا زیانه
بر اسب زده ازان مهلکه جلال الدین ازین واقعه اگاهی یافته و صباح ببیارت
ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت
پیوست و غیاث الدین از مجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد
نمود و بعد از انکه بعزیمان او سلطان جلال الدین امرا او را در پیرون بارگاه باز داشته
امرا را مجلس سلطان در روی او سخنان درشت گفتند همی از مقربان شنیع شنده خذ
مجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید
بساط معذرت کند و لال گشت و چون با مسال از امرا عراق آمد و سلطان جلال الدین
در مقابل و صف آرای گشت غیاث با خواص خویش از موکه روی گردان شده عازم خوزستان
شد و امرا را آن دیار که باد موافقت کرده بود بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تجلیل
و ما یعد من هذه القبیل مصلحت وقت دران دیدند که غیاث الدین بیغاد رود و او
متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چند گاه ازانجا
با لموت رفته و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده گاهی و پیشی
خوان ضیافت گشید بجانب خوزستان معطوف ساخت در سوی پیش براق حاجب
فرستاده از توجه خویش بجانب خوزستان معطوف ساخت و در سوی که پیش
براق حاجب فرستاده بکرمان استید اعتماد و براق حاجب با رسولی عهد و پیمان
بسته بقدوم سلطان غیاث اظهار مسرت و ثنا دعائی کرد و چون رسولان بازگشته مومی
موضی دانست شاه زاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان به با نصد نفر میرسید روی

بکرمان

بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافت و در مصاحبت یکدیگر شهر در آمدند
براق حاجب سه روز بمهمان داری و قیام بلوازم خدمتگاری قسم اتر نهاده با سلطان در یک
معالجه نشست و در مجاوره او را بعز زنده خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین ازوی پرسید
که این نخوت و عظمت تراکه داد در جواب گفت انگس سلطنت از سامانیان انتزاع نموده
بغلامان ایشان که عز نویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را ازان منصب عزل کرده ممالیک ان
قوم را که عز نویان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب ازاشراف عز و رفعت
بود و سلطان ارکینه ماد رسلطان را خطبه نمود و چون دفع و منع آن در حیز قدرت و ملکت
شاه زاده نبود ناکام سر رضا جنبانیده گفت که اهتمام این مهم موقوف بانست که والده را
شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با معمدان
زاده در زیر قبا پوشیده بوسی سرای رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد
جواز سر و بن جای کرده بنی نگیرد کیا جای سر و سی و چون بر ین قضیه روزی چند بگذشت دوس از خلیه
خویش ان براق حاجب سلطان غیاث الدین آمده گفتند بهیچ وجه بر ین شخص اعتماد نتوان کرد
اکنون فرصت یافته ایم رخصت فرمای تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان
فرمان بردار و او را نجا که طینت پاک سلطان بود بآن عهد رستان نکنند و بر نقض عهد و پیمان جسارت ننمود
همیشه بزنی تن اندر مده هوضع در امکن برابر و کره بندی جو حاصل نکرد و مرد او درشتی زنی
دران حال و چون اراده پادشاه بی زوال با نتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود
یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب بی داد و دین رسانید و او را
باستحضار اقرار بامثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده تا نخال
ساعت در مجلس عضا را یشان را از یکدیگر جدا کردند سلطان با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید
و بعد از هفته حکم کرد تا رسنی در گردن آن بادشاه زاده که سر بجنبر گردون فرو نمی آورد انداختند تا
جنه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را با جان منافی موکد گردانیده ایم

کردانند و سلطانی را مشهور بشیطانی سازند و زنجری بر پای امیری نهند و گریبان او بدست کسی گرفتار کنند و آنگاه
برین نهج روانه دارالخلافه گردانند اما کاهی خویشان ظالم بیشه سرافرازان را کوشمالی بسزا دهند و جزای اعمال جبیران ستم اندیشه
را در کنار ایشان نهند و متهوران کردنکش را در پس زانوی ناکامی بصد غم و اندوه بنشانند و بسیم التفات
کل مراد در چمن آمال آزادکان بشکفانند و در حین تحریر این کلمات یعنی که شخصی از ارباب مطالعه در زمان جلوس
میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل مزاح شارت به یکی از حاضران مجلس در ترتیب کلمه برخاطر کذشت کاهی
جهانشاه یکسو شود کاهی علی او نزدیک شود که مثل این مورد کفته شود هذا جیحون العاشقین **ذکر سلطان**
جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی
بعد از فوت پدر رخصت بازکشت بوطن نیافت و باحدودی جند از جزیره آبکون بیرون آمد به نیت آنکه
در میدان جهارزت بر اسب جلادت سوار شده چوکانی کند و جهان رفته را که از هم ستوه ریکان نکهته
شده تیغ ابدار فروغ نداد اکر جهاد با علد کاری نمیتوانست نه بذیرد و جهی از پیش نرود و یاری بخون بدر
مطعون السنه نبرده و باطله جون اوازه توجه لشکر مغول بخانب عراق شنید بمقتضای آمد و شتاب
بجوار رزم بیش برادران خود اتابک سلطان وارزاق سلطان که چیی از اعیان امرا دو نوزده هزار سوار
قتلغی دران سرزمین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد که دیکر بیکسان پای را اندازهٔ
خویش بیرون ننهادند و باین سبب عیار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان ننشست و چون اکثر اعیان
سپاه و خواص دولت خوارزمشاه که بزور شهرت و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخلوت اقبال
نموده مورد اورا بعدم انقیاد و استقبال ملتی فرمود سلطان در مستقر عزو شرف آباد و اصفهان
قرار کرفته جهان نهاد و برادران جهانی محبت دیده و ودیعه جان علاقه و سند اوستکام یافت اما امرا
بدانديشی با یکدیکر مواضعه کردند که بهنکام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از ایشان میان
سلطان را از نکاهی حال آکاهی داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان در جنین وقتی فکر لجاج و
عناد و ایذه رای مواجهت و اتحاد با خواص و دلاوران سلطنت خویش سوار نشده ماندن را دور از راه انتظام
شناخته سوکند و چون بستورشند با طایفه از لشکر ستار باز خورد تا بهنکام شام و وقت طلام با مخالفان محاربه نمود
جو خورشید کشت از جهان ناپدید شب تیره بر برج دامن کشید سلطان جان از معرکه بسلامت بیرون برد و جوار زای سلطان

سلطان

سلطان از فرقتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول کاهی یافتند از عقب برادر شتافتند
روز دیکر که خسرو ساریع در کنار از غلاف شب تار برکشیده شاهزادکان نامبردار با لشکر
تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین که با ایشان جنک کرده بود در مقابل استاده و چون طاقت
مقاومت نداشتند بیک حمله روبکریز نهادند و مغولان لکامشتی خونریزیان کرده بایشان رسیدند
و بر صغیر و کبیر برحم نکردند و همه را در ان صحرا طعمه کلاب و ذباب ساختند و چون سلطان جلال الدین
بشاه دیلج رسید سه روز در انجا از کوفتکی راه آسایش نمود و بهتبه رسباب بعزم اشتغال نموده
از راه روزن یکی باب غزنین که سلطان محمد هوس آن مملکت را در کردان کرده بود در وان شد
و بعد از ساعتی لشکر مغول باب دیلج رسیده دانستند که بادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب
او شتافته تا بزدویه از مضافات هراة رفتند و بکرش نرسیده بازکشتند چون سلطان کیز
بزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انجا جهان براکنده بودند روی باو آوردند
سیف الدین اغراق با جهل هزار کس از قتلغی و تمرکان و خلج شدند و عین ملک حاکم هراة مرماوی
از کردن ان صف سکن با و پیوست سواران لشکر سکن ده بن ۰ زهر سو سلطان شدند
انجمن و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکر ها از غزنین بیرون آمده متوجه بادغیس
شد و در ان موضع بزول فرموده بسمع شریفش که بیک جنک و بعبور با سپاه مغول مجاهره
قلعه والیان مستغنی لاند و نزدیک بان شده که در خبر تسخیر آید سلطان احمال و اثقال را با
کذاشته بر سرایشان تاخت کرد قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالفان بقتل آورد و چون شب
علم سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از اب نوشته و مل خراب کرده فرو آمدند و چون
شد کر بخفتند و سلطان جلال الدین غلت لبسیار کرفته مواجهت نموده با رانی را مقیم اثقال
ساخت و چون صورت واقعه بسمع جنکیز خان رسید قصور با جی از نواسان و ی هزار
کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد فقو چون در موضع
بارانی سلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حربی کارزار شده بیارا ست دست چپ

و دست راست بتعب اندرون جای خذکرده راست و فرمان داد با مجموع لشکر پیاده شد حلبر ایشان
براین نهستند تا ترکشیده دشمنت راست کنند و از صباح بارداح بمحاربه و جهاد اشتغال اجتما
نمودند و چون خرشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید مریک از اهل کفر
و اسلام و ارباب نور و ظلام بارگشته بمرکز خود فرود آمدند روز دیگر شنبه چون بعقد لشکر زنگ صفحه
کین از نیام برکشیده سپاه سلطان صفع دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف دکیفیة
و قضیه حیران بود که قصد مکری اندیشیده دران شب قریب دو ماه سواری در عقب خویش عنان از
جیوب و عذنصیب کرد و مردم سلطان مضمور انکه مغولان را بدو رسیده خالف شدند و خواستند
ازموکه روی برتابند سلطان ایشان را دل داده زین رای نا سپده رفع امد و فرمود تا آن روز
بر پیاده کمک مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده
برایشان تاختند و اکر فرقه ظلال القتل رسانیدند و هر دو یورش بعد و ملل محاربت جنکیزخان
پیوستند و چون جنکیزخان از مخایفان روان شده با مذرآب رسید مردم انجا در حصار تحفن
شده اظهار مخالفت کردند و خان مدت یکماه محاصره مشغول شده و بعد از فتح قلعه و قتل
و نهب کوچ فرموده بحصار مایان رسید و سکنان ان قلعه هر دو روز با ستند و از
طرفین برخرخ و منجنیق در کار آمد و در اثنا، محاصره روزی یکی از سران جغتای که جنکیزخان
او را نهایت دوست داشتی با سب برخرخ هلاک شد دل شاه پردرد شد اندیشه ناک
که شد زیر بره نیزه هلاک از ان کین جنان اندر آید بجنگ که از مات او اب شد خاروسنگ
و چون قلعه مسخر شد جنکیزخان فرمود که همکنان را اسیر کنند و تاریک ترک و حزور و بزرک
را بقتل رسانیده و ما در حصول بحصار در آمده از حقش اثر نگذاشت و فرمود تا سکان
دکر کار نیاموزند کویند که بطون زنان حامله را می شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته
بود سرش از تن جدا میکردن و بعد از دیران کردن و سوختن جنکیزخان آن موضع را ماوه مالیغ
نهاد نوم شدند و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت پیل دست داد

و دران روز

و دران روز که سلطان جلال الدین در بارانی برسپاه جنکیزخان غالب آمد سیف الدین و ملک
پیراث برسر اسبی نزدیک و رفع شده و ملک نازیابه برسر او زد و بنا بر انکه سلطان بر ملک
زیاده اعتمادی نداشت از یاری حذر است آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اوباق در خشم
شده چون شب در آمد سپاه قبلی و مرکان و حلج بطرف کوهها استوان نشانده و مامن و استظهار
تمام بحال سلطان راه یافت و جنکیزخان دران قضیه انکاه کشته بتعجیل هرچه تمامتر از زاه کابل
متوجه بعزمین شد و از غایت شتاب جنان پیراند که هیچکس را مجال طعام بخشتن نمی ماند و چون بدا
را ملک سلطان بن سکتکین رسید معلوم کرد که بانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه
استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان کشته است و در انجا بلوای را ابدار و علی کذاشته بی
توقف و درنک از عقب سلطان با فرسنک روان شد همی تافت جنکیزخان با سپاه ما
بقصد دل عهد خوارزمشاه و دران هنکام که شیر صبح رایان آفاق برجوشید جوشان
و خروشان در مجراب سند بدو رسید و او در لشکر بکردش جنان که ره بود و رود سپاه
و چون سلطان جلال الدین دید که از طرف پیش مار است و از جانبی آتش آب دریا خوکخوار
دران مرکه از باب آفتاب حوادث جزاب به سر پناه عصوان برد و ازان ورطه جان کسل
جز باستمال سیف دستان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال شد
وقت ضرورت چو نماند کریز دست بکیر سر شمشیر تیز سپاه جنکیزخان برجان ملک که ضبط
میمنه سلطان متعلق باتمام او بود حمله کردند و خذتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین
میسره را نیز از جای برکوفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا همقدم کس که باو در قلب
مانده بود در میدان محاربت اسب مبارزت میتاخت و در هر حمله چندکس را بر خاک مذلت
می انداخت و فی الحقیقة آن روز سلطان کارزاری نمود که اکر رستم دستان زنده بودی صد بو
بران دست و بازو روی و اکر اسفندیار روئین تن آن کروفرث بده نمودی تن بخدمت او

کان

در وادی و لشکر جنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شد با ۶ حمله جولان تر سلطان تنگ
و قربت بان کشت که او را دستگیر کنند و جنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان با قصی النهایات
کوشید سلطان را زنده بچنگ آورند چون کار از دست نام و ننگ بگذشت احابس سلطان را گرفته
باز بس آورد و سلطان اولاد و اقربا را بمزاد در و دراغ و داغ فرموده براسب اسوده سوار
و مانند شیر زیان بر لشکر جنگیز خان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان عنان برتافت و خرخوش
رفته خوش نمیداخت تا زمانه براست زد خود را در اب سند انداخت کو بند که از کنار آب
نارود خانه زیاده از ده کز بود و سپاه سلطان در ان امر با او موافقت نمودند جنگیز خان بکنار آب
آمده مغولان نیز خواستند که خویشتن را در رود خانه اندازند که جنگیز خان مانع گشت و سپاه
تتار بدست ترکش و تند و از خون کشتگان سپاه آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از ان مهلکه
خلاص یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر گاه رسیده مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را
غارت نمود و تند و جنگیز خان همچنانکه بر آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمده زین
بر دانست و مغفر زین و تبر بار و جبار را در انقاب بهن کرد تا خفتگ شمع دو غلاف شمشیر از آب باک نشود
و جز را بر سر بزه تعبیه فرموده در شیبان بنهاد نشست و هنگام غازدیگر هفت کس ز مردم او که از ان
مهلکات بیرون آمده بودند باو پیوسته در وقت غروب بان هفت نفر روی براه نهاد و چون
ابن احوال بعرض جنگیز خان گشت گریبان تعجب بدندان گرفته بر و آفرین کرد و گفت از پدر
بدین سان تراد کسی بسر بهجا خوشتر است پیروز جنگ بدریا دیر است همچون نهنگ روی بفرزند ان
آورده گفت از پدر چنین باید کسی مرد از میان مردان چنین شاید و چون
از کنار تند آب سپاه حال نجات رسیده از وقایع و فتنها عظیم متولد گردد و فرعا قل چگونه از
کار تو غافل تواند بود و باجمله هر که از لشکریان سلطان بدست جنگیز خان تیغ تیر بروی حکم گشت
و اولاد کور او را اما اطفال شیر خواره بموجب فرموده بگشتند جنگیز خان فرمان داد تا
عواصات در آب فتنه و بعضی از نعوذ خواهر سلطان را که بهنگام بلاقی فرغانین در اب ریخته

بود بیرون آورند و این واقعه در رجب سنه سبعمائه عشر و سبعمائه بطنوز آمده مضمون کلمه عشق
سمه بطنوز در جنایز عدیها بموصوع پیوست

ذکر استیلاء سلطان بر بعضی ممالک هندوستان و مراجعت بعد از دو سال کرمان

سلطان جلال الدین چون از آب سند بگذشت و در روز دیگر بشش و قف نمود تا بنجاه کس از لشکر
یانش که زمانه در اعدام ایشان تقاعل ورزیده بود بدو بپیوستند و دران ولا بسمع او رسید که
دران نزدیکی طایفه از رنود هنود بقیه وقف و مشغول اند سلطان فرمود تا مردم از جنگل جوانب
دستیها بریدند و مالآن جماعت قلیل بر سر مقدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخته
مراکب و اصلحه آن فرق و اسقرف کشته جمعی دیگر بر بخدمت مبارزت نمودند و درین اثنا خبر آمد
که چهار هزار کس لشکریان کرده چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بالا
و شکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با صد مرد مرتب داشته
عزم محاربه بایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته
و بعضی بسنجیده پیش او آمده عدد و ملازمانش بسه هزار رسید و بعد ازان متوجه دهلی شده
چون بان حدود رسید رسول پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درین ولا که
حق محاربت ثابت گشته و اگر جا بجا درین سر او خرات سندت و رضا معاونت و مصابرت
و قوع باید مناسب مروت و مقتضی انسانیت باشد و التماس موضعی کرد که روزی چند در انجا
اقامت نماید و چون خورطبش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت سلطان شمس الدین
چندگاه چو در آب تامل و ارز و خامت عاقبت می اندیشید اخر الامر رسول را بزبر جان گدای
ازمیان برداشته دیگر یرا از اعیان ملک با تحفها و سپارش ارسال نمود الحق التمش در تاب
تعیین نورست سفای آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت نموده بکوه بالا
و شکاله آمد و ازان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و دادش نهب و تاراج دران و بارزده
غنیمت بسیار نمود و درین وقات عدد لشکر بده هزار رسید و از سر استظهار روسوی را

پیش سخن او از زوایای کوه رکان مسکین و حاکم ولایت سند تباجه مخاصمت و منازعت بود تباجه
با سیصد هزار مرد بر کنار آب سند اقامت سلطان معاونت مادر زن را از توازم شمرده جهان
پهلوان او را یک بار با هفت هزار نامزد بجنگ او فرستاد و او را یک بار پسر تباجه شیخون برده تباجه منهزم گشت
و بقلعه از قلاع که در حدود دانست گریخت از انجا بگجرستان رفت و او دیگر بار لشکرگاه تباجه فرو گرفته امد
منشوری پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر تباجه شده قطع منازل کرده درگاه او نزول فرمود
و چون سواردی مکرر بهادر سلطان بعزم هلاک کوه جودی حرکت فرمود در راه بقلعه پس ام حصار
داد و در ان جنگ تیری دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح گشت و بای حصار را تمام کسید
و در حین بازگشتن گذار او بر حدود دمولتان او فتاد تباجه در مقام محاربه آمده سلطان منظفر و منصور
گشت و سلطان متوجه روجه گشته مردم انجا اظهار عصیان نمودند سلطان در شهر آتش زده بطرف
هندوستان رفت مجد الدین سالاری در قتل تباجه حاکم آنجا نوید داد و لاجین حضای لشکر لاجین او را
اقدام نموده بادزخان مقدمه سلطان دست گرفته کشته شد مجد الدین تابع دکن بدرگاه عالم
پناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده بگجاه آنجا توقف نمود و مجد الدین را نوازش نموده امارت
موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر سمدوا له فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت
که برادرش غیاث الدین در عراق تمکن گرفته است و اکثر لشکریان بلاد سوای خدمت سلطان دارند
و براق صاحب در دیار کرمان بمحافظه شهر کوشیر مشغول گشت سلطان بادبار و بار خود کرد از هندوستان
براه کچ و مکران حرکت فرمود و در کچ اکثر لشکر او در طریق رو شدند و چون بجرد و کرمان رسید براق
صاحب بزل و پیشکش فرستاده اظهار اسبشاه نمود و چون سلطان رسید دختر او را در حباله
نکاح آورده و گوتوال قلعه کوشیر مفاتیح حصار علازمان شهریار گاه بگاه سپرد و سلطان بقلعه کرمان
در آمده مهم رقاب باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار رو مطالعه ملو ارسوار شد براق حاجب
بهانه درد پای کلف نموده در شکارگاه سلطان را از قارض وی اعلام دادند سلطان دانست که
بقاعده نوشته خواجه خواست و بجهت امتحان یکی از براق سوار خویش را پیش سلطان حاجب فرستاده

بپیغام داد

پیغام داد که عزم جانب عراق بضمیم یافت و او مردی صاحب تجربه است در کلی و جزوی آن دیار واقف
باید که بلنگارگاه سلطان حاجب فرستاد پیغام داد که مشاورت کرده اید عراق صاحب در جواب
گفت که سلطان باید که عظمت خویش رود و با مضاربسازند و این حوصله جنبم و اتباع او را برتابد
و این ملک ملقه را از گوتوالی گزیر هست و هیچکس از من مناسب تر نباشد بنده قدیم ام و عمر در خدمت
خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و دز این دیار را بالجزب شمشیر گرفته ام اگر سلطان خواهد بقلعه
حاجت نباید میرنخواهد و رسولی را باز گردانید و بتا باتعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد
و فرمود تا دروازها ببستند و چون سلطان روی مقام و قوت استقام بدانست باز جا شیراز دوان شد

گذاردن تجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود و خانه اصفهان و ترزو و محاربه او با لشکر بغداد

سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه طارم گشته رسولی پیش اتابک
سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پنصد سوار استقبال روان کرده عذر سلف
خدمتش از حضرتش چنین گفت که پیش ازین غلطه برزبان رفته که مدت العمر هیچگونه
استقبال نکنم و کفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او پذیرفته اتابک نزلها از رز نفته جواهر
و ذراو خانه و بارگاه و اسباب و شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و اتابک و حبشی و هندی بخدمت
سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان در عقد منعقد گشته
بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدین پسر اتابک سام نزدی که از آل
بارت و اصالا اصفهان مقرر کردانید و اتابک بعد ازان که هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه
اربع و عشرین و ستمایه به بعز شهادت در اصفهان فایز گشت و با کجا به سلطان باصفهان رسیده
خبر یافت که برادرش غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام فتنها قایم است و دشمنان بر حدود
اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش
بحدیت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هریک از امرا را مرتبه معین ساخت و عمال را جهت

بجانب ملک دارگان لشکر در دری ساخت و چون بده
با سوار صد گزیده در رود بر پس عنوان ظفر نهاد سفید برابر
بگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین دم در

برداخواز در پس روی خود رفت نوزده تابک هزار جنگ ترک
در گرفته با قدر کمی طارمت اصفهان کرده سلطان او را دم

مال وضبط امور منشور و مثال داد و ملک تتار کی استقامتی حاصل شد نور الدین میسی که یکی از اعیان
حضرت سلطان بود در ان چین قصیده گفت که مطلعش اینست بیا جانا که شد رنگین عالم دیگر
باره خوشتر و رنگین بوخز و عالم الخ سلطان جلال الدین و بعد از ین قضایا سلطان عازم
ترشند دران سرزمین مشتاق گردد و از انجا بجانب بغداد و در جنبش آن مدبقصور انکه الناصر لدین
الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و با علام وصول خویش رسول هوار
کلام فرستاد و خلیفه چون از پدر جدش رنجی در خاطر داشت از جمله بندگان خود فوشتیمور زر
امانیت هزار سوار نامزد فرمود تا سلطانرا از حوالی مملکت رسانید و بجانب ادبیل کبوتر دوان
ساخت تا مظفر الدین کوکری باده هزار کس بفوشتیمور پیوندند و چون قلم مشکین رقم بدین مقام
رسید هکایتی بیاد آمده مست افتاد آورده اند که شخصی بر راه دور دراز پیاده میرفت چون
مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مستول من از بارگاه صمدیت آنست که جارهای
فرمایی که سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری
پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نماند بود
سوار بتکلیف بسیار آنرا برگردن بیاده نهاد و بیاده قدمی چند نهاد بار دیگر روی بسوی آسمان
کرده و بسوز و نیاز هر چه تمامتر عجاجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهار
پای طلب داشتم که بر نشستن نشینم و تو چیزی فرستادی که بر گردن من نشنند الهی چگونه تو کرم
و تصور کنم که تو غلط شنیدی اما می شاید که من در غلط کرده باشم و با جمله فوشتیمور انگرنت
مدد خود و قلب سلطان موزر گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه
جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت
و بایا نصد مرد کهی بر کمین و کهی بر پیش رکهی سوی قلب آمد آن نامدار انکه روی بگرداند مخالفان
تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شناختند و بر عقب سلطان روان شدند چون از کمین
بلد شنیدند لاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته سران محاربه

اشتغال یافت و فوشتیمور کشته شده و بغداد بان منهزم و رسوا بدار السلام رفتند و سلطان
مدتی رفته آنش تعب و تاراج دران دیار زود بر مکرمت عیوب فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر
الدین کوکری حیله و اندیشیده است و طی در مقدمه روان کرده خود با لشکر از عقب می آید که ناگاه
بر سلطان زند و سلطان باسواری چند ایلغار فرموده بجر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد
و طریق عفو و اخلاص مسلوک داشته مظفر الدین از رضا دران افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد
و سلطان باز از آن معذرت عاطفت عنایت بظهور آمده رخصت انصراف او ارزانی داشت
و خود بجانب برتر روان شد و زنابک اوبسران جهان پهلوان که دران وقت حاکم برتر بود اطاعت
العنی کرد خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه ثنتی
و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر بربیزد ل کرده بمجاهره مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت
و جنبش بر شهریار عالمقدار افتاد و سلطان عنق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیو
از دیوارج ارباطش سر برزده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین
بغدادی چون بید است که این بی دعوی صحیح است التفات بان نمیکرد دیگری از ارباب
دیانت که او را اعز الدین قزوینی میگفت گفت که اگر منصب قضا بعوض عن شود دین
مواصلت این قوم رسم خذ تشن را قاضی ساختند و او ملکه در سلک ازدیوارج سلطان
کشیده شهر بر در سلطان برمسند سلطنت متمکن گشته بر زبان مبارکش گذشت که بر زبان ما مسلمانان
نیامده و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر خود از غصه جان داد حکومت آتابکان نماند
انجامید و از اطراف و جوانب جشم روی بدرگاه آوردند و سلطان باسی هزار کس متوجه گرجستان
شد بانتقام آن کرجیان بانداک فرصتی بگذران و مزندران غارت کرده بودند ناگاه در
دره کری بر ایشان دست بردی تمام نمود لشکریان سر دران کرخ که یکی از ان جماعت
بود دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و سکوه کافری عظیم
جثه و قوی ترکیب بود سلطان باو گفت کجا شدآن همه صولت تو که دایم بزبان آوردی

که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم شمشیر اندازد و سنان آتش بار ببیند شلوه جواب داد که
دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران به برابر مراجعت فرمود و شلوه و ایوان را بنا برانکه
در شبخیز کرجستان محمد دو معاون باشند معزز و محترم صنع زمام حکومت مرمت و سلماس و بعضی
ممالک دیگر را در قبضه اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده به نیت
جهاد روی بولایت کرج نهاد

چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجمع گشته به نیت غزا و استقصال اعدای وی
توجه بکرستان آورد چون بدان حدود در سید شلوه و ایوانی در حفیظه ماضدی نزد حاکم آن دیار فرستاد
و پیغام دادند که با دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید از ماوران کرج گمان
مترصد باشند تا معاوضه او را کرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه کرجستان
در راه این معنی را از فتنی ست معلوم کرده برفور باز گشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان
رسانید سلطان شلوه و ابوابی و جمیل دیگر از امرا و اعیان کرج حاضر ساخته بر سبیل امتحان برسید کدام
راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت و دورتر ایشان از جوابی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان
زمین دادند و چون خبث عقده منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری
که در دست شلوه بود را بدو نیم زد و فرمان داد تا سایر الجماعت را سیاست کردند دیگر جستان
در آمده قلاع و بقاع بکنار دریای او و مخالفان محاربه دست داده در جمیع معارک مظفر منصور گشت
و کمانش ویران ساخته بجای آن مواضع مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب
تبه و فاق از تبه پردن کشیده متوجه شده است بقراق سلطان از برق سرعت بر استاده
فرموده با مقدار لشکری که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز ماندند ایشان
بحسب ضرورة در منازل طرق از رکاب متخلف شدند و سلطان در عوض هفده روز از تفلیس سوار
مجدود کرمان رسید براق حاجب او را زده وصول سلطان شنیده تحفها کرامند بخدمت فرستاده
و بمتهید اسباب معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشته و دران

ولایت

ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بدان برگماشته حال سپاهی و رعیت بگاشته و معمور
مملکت کوشید با وفی الفائده اکار فراق بلکرد کشان آفاق و بلغته علیه اورد الدین کمال اسمعیل
دران حین زبان مدح سلطان کشوده قصیده گفت و این سه بیت ازان قصیده ثبت افتاد
حجاب ظلم تو بر داشتی ز چهرهٔ عدل نقاب کفر و گمانی از رخ ایمان براق عزم تو گامی که بر گرفت ز هند
نهاد گام دگر بر تاقی ایران که بود خوف تو شاهان روزگار که داد قضیم است رلفلس دآب از غما
و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که کرجیان اتفاق نموده و وزیر ملدرخی که ضبط تفلیس بدو
شوم بوده از راه اضطرار بر بر برامده است و از شام ملک اشرف جامی علی را با خلاط رسانید
و او در هر چند روز کلاه آنجا اطراف مملکت را غارت و تاراج و ملکه با خلاط رفته حاجب مصاحب
او کشته است و ازین اخبار سلطان برین ان پیچان شده با لشکرها بجانب آذربایجان توجه
نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفته لشکریان هر کرامی یافتند می کشتند و هر چیز که
می دیدند بغارت می بردند بدین وتیره تا در اخلاط رامدند و حضور را در شهر انداخته و دست
و تاراج آوردند بفرو فتحان از مردان و زنان بر خواست سلطان طایفه را از خواص فرستاد تا مردم
را از شهر بیرون کنند و عوام هر نوعا کرده طایفه از سپاه کشته شدند و باقی مجروح گشتند
و شهریان دروازها بسته مبالغت پیش آمدند و مقارن این حال لشکر سلطان پیوست کرد لشکر
تتار بتمار متوجه عراقند و چون محل قرار بود بجانب تبریز راحت نمود و از انجا بجانب اصفهان
رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد ترغیب و
تحریض فرموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود در پیوستن حفاسلطان
عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بکرستان کرخیت و سلطان او جود دهی چون دل
از جای ببرد و بر قلب لشکر مغول حمله کرد و دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته
منهزم گردانیدند لشکرها بهم مخلوط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب ماندهٔ لشکر
تا تارم کز دار او را دریابان گرفتند و سلطان جنگها صعب کرده و مردانگیها نموده از حرکه بیرون

جست

در شعبی از شعاب لرستان چندان توقف نمودکه نوبی از بهر یلتیان باد پوستند و بعضی از زاب اصفهان بنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبالی کردند و سلطان بر تخت ممکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات برآوردند و جمعی که رتبه امارت نداشتند و دران معرکه پای نافشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشغول عنایت گردانیده لقب خانی داد و با هم ملکی موسوم گردانیده

سلطان بار دیگر بآذربیجان و آمدن گرجستان

در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم ملک آبل کرج از اصفهان بیرون آید و چون سلاطین روم و شام از زمان حدود دار و قرلطش و صولت سلطان جلال الدین هراسان بودند در دفع او با گرجیان معاهدتان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلب لشکر خویش و کثرت سپاه و تمش اندیشه مند و با این همه توکل را شعار خود ساخته و جز این بکث و در کلمات رایب حاضر کرده بر خواص و عوام سنجیده بقسم عهود و احراب بشیطان رسیده در برابر اعیان سلطان صف کشیدند و سلطان از نکاتر ابال خلاص بریشان خاطر به پشته برآمده تمامت عده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم فنجان را معتقد گردانیده اهلاک و اعدام ایشان در دولت سلطان جلال الدین پیش پدر مشفع شده آن قوم را از ان مهلکه خلاص کرده بود بنابرین سلطان یکی را از خواص خود با تابک تامان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مکر بقضای ان حق سابق که در ذمه شما دارم و در برابرش شمشیر کمند قوم تفخان شرمنده گشته و مرکب خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسر مرکب تامان اندار کرمصلحت باشند از طرفین دلاوران یک یک پیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند این سخن موافق سرداران سپاه گرج افتاده پسری از نخالفان که بشجاعت جثه باگوده بود

کرج فرید و ان کبوده کوامروز اسپان کوفته و لشکریان م

میزد و در میدان سید ان و ازین طرف سلطان منکرو ار ز لشکر برون تاخت برسان شیر
به پیش صف اندر آمد دلیر دهم از کرد راه نیزه بر سعد بل دی زد ان ملعون در اسب دگر کشته جان بجا

سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان دریا دریی بصحابت چون کوه بستون و بهزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای دره آمد اسب سلطان از کثرت جولان بغایت پست شده و سلطان حملات او را بی مکدستی زود بشکافت که چشم زخمی رسد و شهر یاردین پرور زخم آن کاف از ماوراء النهر از پای در آید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از منشا آن حال که نوروز ال امثل آن میشنود و او از نخستین باوج علیین برآمد و ترش و هراس بران محاذیل غالب و از اهل اسلام غایت کشت و سلطان گرز انجا بسر تا زیانه اشارت فرمود تا مجاهدان دنیع کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند و کرجیان چون دست بردی چنان مشاهده نمودند بود مذلت داد و مذاز کثرت کشتگان دران صحرا راه آمد شد بسته شد و هندوان مرده دران هامون افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار رحمت در شیخ احلاط گاشته و پیش اعیان رسول ان فرستاد ایشان با ذعان و مطاوعت دعوت فرمود چون دماغ ان جماعت از باد نخوت و اخلاط فاسده مملی شده بود بمنابت حصار و ذخیره بسیار کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازه ها بستند و گردن از طاعت پیچیده زبان بخشش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بروشیدند منازل ساخته و باسباب قلعه گیری از غزاده و منجنیق و غیر ذلک پرداختند و از جانبین متعدد مخاذل و قتال و نزاع و قتال گشتند شب و روز اسیاء محاربه در گردش و تیر جرخ دناوک دلدوز در رد و بارمت مجاهده باقتدا کشید و دران اوقات هر چند سلطان آیات و عد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخت ترهیب نمود تا از راه کرار عواصف قهر و سواعق عتاب بر حرز و از ملاطم افواج خشم قیامت نهیب بجنودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت در اعتذار پیش آیند و مقالید و مفاتیح حصار آورده دروازها بکشایند مفید نیامد هر روز در حرکت جدل بجماعت همت از دیاد پذیرفت و ساعت بساعت آثار بعد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین بگذشت از ملت قوت بی قوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات احوال ایشان

گرد آمدن لشکر بتوه آمدن مانکوقان با سمان سرخ شدن و غنیمت نمودن لشکریان و غلبت سیلان لشکر بران بادت سرشکر بران انتاد و مده

ظاهر و لایح گشت لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز بجنگ سلطان اندا ختند و اطراف و جوانب
حصار را بضد ساخته خویشتن را در شهر انگندند و چون سلطان ارشم و دشنام ارباب سنا و
و شقاوت در خشم بود حکم کرد که از مبدء طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت جاشت
تیغ در ایشان نهاد و نهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از انکه صورت غضب سلطان تسکین یافت رای
ذلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهر افشان گذرانیدند که ما از مضمون
و عشرات دین منشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم دران
کنه فوز قرار گرفته سلطان در سرای ملک شرف نزول فرمود و بحر الدین را در مشار الیه و غزالدین
ایبک مملوک او بقلعه که درون شهر بود و حصن نمودند و بنا بر عرب منزوب و پاکول بحر الدین بر خود
بیرون آمده مسئول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانیدند که عز الدین داعیه آن دارد
که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او بیخ ید سلطان روی بحر الدین آورده
گفت با وجود دعوی سلطنت رسالت و رم فوزه نمی نماید هیچ تکلیفی نیست اگر خواهد بیرون اید
والا در مقام خود باشد چون دانسته که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت
و بهی را همراه خویش کرده فرستاده بود که زره در زیر قبا پوشند و بهنگام بار زخمی بر سلطان زده
در نهج فسنه کوشید و چون ایبک بر در بقر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای
زیاده روی اندود و اهلی طبعان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند سلطان
با و التفات نکرد و فرمود تا آن ستوران مقید محبوس کردانیدند تدد دران هنگام که عروس
جلوه گر دنیا حادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوان بود خلوت کرده
بشیع حاصل کرد و عمال و دیوان احوال فراوان از خزانه تغلب و معقولان آن دیار راسخ راح
نموده بادشاه و سپاه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان از این نسخ نامدار میرشد
مسرت او در دل بهای در هزار قرار یافت و در گاه او بار دیگر ملجا و ملاذ گشت یکی از فضلا
دران ایام این رباعی گفته بعرض بادشاه ایام رسانید

ای شاه جهان جمله بکام تو شود گردون بسپهر

غلام تو شود

غلام تو شود هرچه که سکه علمان بس دیر نپاید که بنام تو شود

در ان هنگام که سلطان جلال الدین بمجاهره اخلاط اشتغال می نمود اخلاطیان در خفیه پسر عان بجانب روم و شام فرستاده از سلطان
آن مرض و بوم التماس نمودند که شفاعت خواهند تا سلطان است تعرض از ایشان کوتاه کرده عنان
عزیمت بطرف مملکت خویش معاطف گردانند ایشان درین باب بسلک رسایل متواتر داشته
سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب ظهور ایشان شده و نیز از کمال شوکت و وفور صو
الجناب خایف بودند و بنابران اسباب بر خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب نمودند و این خبر بمسامع
جلال پیوسته چون آنکه پیرفتند ملاقی شدند و فرمان داده لشکریان در آمده همه را بالقتل آوردند
بعد از قطع مسافت ملاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیدند و چنان
بآن شدند که بسم اقتال سلطان در جشم و غنج آمال او در تبسم آید و مقارن این حال سلطان از مخدر
بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلا ضعف عنان مالک و فا سک از دست او رفته اسب
کامی چند باز بنمای خواص اسباب گفتند فحط الجناب را سیاسی باید کرد تا قاتی حاصل شود و بآن
اندیشه متوجه کوشنده شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت امد میمنه و میسره لشکر چون
این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روزگار برتافته میرود دلسبان
خیال فاسد مجموع پراکنده متفرق شدند و مخالفان بتصور انکه سلطان حیله انگیخته است که ایشان را
بکمین گاه کشند اورا و اوندکه با هجکس کریگاه از اجاقب نتاید و سلطان نیز بالضرورت
رو بجانب احتیاط نهاد و بان موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت
او تازه بود که مهیبان بورض داشتند که جور ماغون نوئین با لشکری اندازه از آب مویه
عبور کرده متوجه براقست و سلطان مضمون کلمه عبد الله ان ائید مذهب الاحقاد را ملاحظه
فرموده ایلچیان بغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاده حکام این مواضع را از توجه لشکر تاتار
اعلام داد و گفت من میان شما و ایشان بمثابه سد اسکندرم استوارم و باید ارم و اگر خللی بقوائد قصر

سلطان ؟ بمسامع م
سلطان از عرض و راست بغرم انتقام روان گشت
وچون بر بیان موش رسید باشش از سوار اگه
عدوش همان میرفتند ؟
سلطان ؟

حشمت و مکنت من راه باید و از میان برخیزم شما حظ بفراغت درخانها خویش نتوانند نشست

وظیفه انکه طریق موافقت و معاونت ملوک گیرید تا تاتار مانع قوی دل شده بدفع حشمان بردارند اگر

دین باب تغافل دارند مگروه برین اشیا از جانب اعدا بشمار رسد شما پرسی چاره جان کنید

خود را دین کار بچان کنید وچون مثال خلاف برجوب بیار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام

عداوت بنزل بغی فرود مدد و نصیحت سلطان را بسمع رضا و صغا نمودند و رسولان با بوس باز گشته

سلطان یکی از اعیان حضرت را به سر برزستاد با اسکسار احوال کند و او بعقصد رسیده از انکه

شرایط تفیش و استقصا مرعی دارد بمجرد استماع از جوقه مراجعت نموده ببشارت سلطان رسید که لشکر

معول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه چیز است و نی اثر سلطان ازین شنیدن این خبر مسرور

گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول

شدند یکی از شعرا دران حال گفت شاها زی کران چه برخواهد خواست درستی بیکران

چه برخواهد خواست شندست جهان خواب و دشمن بیش بیداست کزین میدان چه برخواهد خواست

و بعد از چند روزی که داد خوبی و شادکامان می دادند ناگاه در نیم شبی که شاه و سپاه بخواب و مستی

فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اوزخان ازین قضیه خبردار نشده سالبین سلطان

شتافت و او را بجد و جهد بسیار پیدا کرده بر صورت حال مطلع گردانیدند و ناسورت سکر گرم شد

سلطان آب سرد بر سر ریخت و با او اسکی گرم سوار شده روبراه نهاد و اوزخان را فرمود

تا ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم گیتی ستان ما بیان از و قصم مسانی بدید آید و اوزخان ساعتی

کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورد و مغولان متعقب را نکه او سلطانست بگذاشتی

کردند و چون دانستند که حال چگونه است بارکسته و لعینوال آمده متعلقان سلطان را از وضیع

و شریف و امیر و ماخوذ بتبیع انتقام بگذرانیدند باب تاریخ را از مال کار سلطان اقوال است بعضی

گفته اند که چون بیابان کوهستان درآمده با سراجه مشغول گشت اگر بطبع است و چه بر پسر

زاده او را هلاک ساختند و اجی روایت کرده اند که بلباس اهل لنوف متلبس شده بسیاحت اقطار

فرمود

فرمود درین باب حکایت دیگر منقولست و باطمه دولت خوارزمشاهیان شهر شده و ملک

با ایشان بلاد و جنگیز خان متقل رست تو تی الملک من تشار و تنزع الملک ممن تشار و تعز

من تشار و تذل من تشار اگر محول حال جهانیان بر قضا است چرا مجازی ایام برخلاف رضاست

حق عز و علا دات بی همال این بسندیده خصال که زبان مدح او کند و لال است ما بتمام

ساعت بر سریر عزت و حشمت ممکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات برساناد بالنبی و اله الامجاد

ذکر جمعی از امرا و اختار که در کرمان حکام شده اند اول عقد واسطه عقد اجماعت متلق سلطان براق حاجب

است و وزیر او درش حسام الدین حمزه تا نیکو از امرا خطا و ارکان دولت خان خانان بود و مدتی در

سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان ارکو خان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتها

لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده نماند جا ماند و چون رایت دولت جنگیز خان ارتفاع

یافت براق حاجب با قوم جشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک

و شکر ملک و کلر ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و دران زمان ملک شجاع الدین تو

والی کرمان بود او بطمع پر کچهر کان قراخای سکر مرتب داشته و روانه از حوفت گشته راه بر قافله

حاجب گرفت و حاجب با او مصاف داده عالم آمله جنابخ رقم زده کلک بیان گشته و در سنه

تسع عشر و ستمایة بر ملک کرمان رستیلا یافت با وسامی سیاستش عادل و از اد کنای قان ان

بن جنگیز خان سیورغالش فرمان تفویض ممالک کرمان و لقب ملک خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت

بنراگر دو در مسند ی نقده سنه اثنین و ثلث و ستمایة دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه

که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان و در محله ترک آباد مدفون شد بابا رکرا رسیده باشی

سه عمر لذات جهان چشیده باشی سه عمر و در آخر وقت رفتن ز جهان خوابی بود انکه

دیده باشی سه و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول برادر

زاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد سلطان بن جمغر ما نیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان

قطب الدین در ان ایام متلق ترکانرا در حباله نکاح آورد و براق حاجب یک بسر داشت و چهار دختر

بینی

والبرش که موسوم برکن الدین خواجه حق بود ملازمت تا آن میمنه و از دختر اتش سوغ ترکان
مام را نامزد ازدوی جغتای خان کردند و با قوت ترکان را امیر سام بنیره اتابک قطب الدین
ش محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادر زاده اش قطب الدین در آمد و مردم ترکانرا
با امیر سام بنیره اتابک بزرگ دادند ذکر سلطنت رکن الدین خواجه حق را حاجب در ایام حیات پدر
ملازم اردوی و کتابی تا آن بود و بعد از وفات والد خود متصدی حکومت کرمان حاصل کرده
متوجه مقصود شد و چون قطب الدین سلطان را احوال اقامت غاذ از راه سیستان بارد و رفت
و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه هفتم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بر
کرمان را در کنار کشید و مدت بانزده سال با من خاط در سلطنت روزگار گذرانید و در آن او
سلطان قطب الدین در کنف رعایت سلطان محمود بلوا ج بسر میبرد و چون مسند خانی بفرد دولت
منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با مالت و لایت کرمان موسوم گشته با تشریف
و بانزده توجه بآن جانب نمود و رکن الدین دا دازه وصول او شنیده ردی به بغداد نهاد
و خلیفه بنا بر توهم رنجش سلاطین مغول رکن الدین را در حوقف بارغو باز داشته عاقبت او را
بسلطان قطب الدین سپردند تا منع انتقام کشته رکن الدین را یک پسر بود و سه دختر یکی
از دختران او نامزد ازبی دو هلاکو خان شده بعد ازان خای شاهزاده منکوتیمور رکشت و تا
سنه خمس عشر و ستمایه در قید حیات بود متوطن بر تریجه و عبارت مبل تمام میمنه و دار نشا
و خبانت احباب میفرموده دیگری از بنات او در حباله اتابک علاء الدوله نردی بود و دیگری
در عقد اتابک علاء الدین بهلوان جد اتابک محمد ذکر قطب الدین سلطان بن خشمشر تا بنکو
خرج کردان بعد ازان که مدت شانزده سال اورا سر کردان داشت و در اوایل فصل
خریف منصف شوال سنه خمس و ستمایه بکرمان رسانده آفتاب دولتش از برج شرف
سر بر زد و بر اقبالی که او را در سوخطر استقبال نمود به یمن رای و رویت و طاعت و عبا
و خبرد مکرمت قبیل ترکان بود که برکان خاتون اشتهار یافته بود و چون سلطان قطب الدین

مسند حکومت تمکین یافت و با دای رعیت و مشوری ولایت و امن و فراغت حاصل شد و در
جهت سنه خمس و ستمایه صاحب فراش گشت و در رمضانه سنه مذکوره بجوار رحمت ایزدی
پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سید غیاث سلطان و چهار دختر داشت بادشاه خاتون
و بی بی ترکان از علق بادشاه خاتون و بی بی ترکان بود و بادشاه خاتون را مدة چند سال
بطریق بسران میداشتند و سلطان حسن شاه معروف بود و از خواص تعدی چند نتوانستند
که او دختر است و باعث بر این قضیه انکه سلاطین معنون دختران خوبصورت را از اطراف
عالک طلب داشته یکدو روز پیش خویش نگاه میداشت و بعد ازان با مراد و عازمان می بخشیدند
و چون این راز پرده بیرون افتاد و بسمع بادشاه جهان اتاقاخان رسید با بشاه خاتون طلب
فرمود و چند سال سراوق اردوی بوچین خاتون مادر اتاقا بوجود او رایشن یافت بعد از خاتو
کنی تون گشت و بی بی ترکان در حباله نکاح امیر عضد الدین حاجی آمده ازوی دو پسر متولد نصر
الدین بوالک و وارد و ختلق خاتون شاهزاده بایدخاتون طغا برین هولاکوخان شد و بولعلق
و در عقد عزالدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت ذکر سلطان جلال الدین سید غیاث قطب الدین سلطان
بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان و لایت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نمود
واقعه شوهرش را موهن رای شهریار یاریاج بخش کیتی ستار گردانید بادشاه فرمان موثق که چون
قطب سلطان مدت الحیوات مراسم نیکو بندگی بجا آورده مملکت کرمان را بفرزندان او گذاشتیم
و بنا بر انکه اولاد او خورد سال اند باید که خاتون ششم سلاطین ترکان از راه نیابت ایشان بضبط
امور و نظم مصالح امور اشتغال نماید و بی تکلف و تصرف آن خاتون خیره عاقله در لغور و لایت و طراوت
رعیت و افاضت خیرات و اشاعه خیات و انعام علما و احترام فضلا و کستند مبانی بقاع
خیره طوطید قواعد ابواب برنهجی بود که عمران ارصحی بادشاهی از سلاطین گردون اقتدار در ان
دیار بطهوریه پیوسته بودند و در ان اوان که براق اعلاق و لشکر حقانی بعزم محاربه اباخاتان
و ستخلاص ایران از امویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر خرار متوجه صوب خراسان بنده بارد

خان ملحق گشتند و در جنگی که میان هر دو بادشاه واقع شده و طبقه جانسار بتقدیم رسانیده و
اباقاخان بعد از ظفر سپاه جغتای بازاران خدمت حاج سلطان را با انواع عواطف و عوارف
خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان کرد و مهم حاج سلطان روی در برق نهاده
حرمت جانب خاتون بدرعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم افراط نمود که آن ملکه تقص خود
و صد ناموس مانند او بدین بیت مترنم شدند که

پراست جرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود باجوان دهد

ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پریخیده متوجه اردو گشت و حاج
سلطان خوف و استیلا بر جوانب راه یافته روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در نوبت قضا
بود و عاقبت سلاطین مسند مدد و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار و فیلان
و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون به بکر رسید مرض صعب بر مزاجش مستولی آمد و در شب
پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین و ستمایه سماجا برطاو و سهی بلند اخت جهان از فرکاو و سهی
بلند اخت

حاج سلطان را جهار پسر بود و سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین طی شاه
و شاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسن شاه و هفت دختر اسامی و مفاخر ایشان
در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر جلال الدین سیورغتمش قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلف صدق و دمان قراجهای بود و سلطان عاقل و فرزانه و مجدی و کامل مردانه و ذران
سائل که بایای جان غنیمت خراسان نمود و با سقصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسود و غایتی
اختصاص یافته بتشریف خلعت مشرف گشت و تقرب و حکومت امجای برادرش حاج سلطان
بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان معطوف گردانید و چون جهار باشی خالی از لشکر
اباقاخان حالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفته و بنا بر مودت احمد خان با او
بد و مادرش قوتی خاتون و بهوادار پی سوء عجاق بو بین سلطان جلال الدین با مشورت حکومت
کرمان و شان عزل ترکان خاتون بدار ملک مراجعت فرمود با ترکان خاتون که بطرف اردو
میرفت در سپاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خاندو ملک دنیا استیلا جهان

کرمان م

مدار

ماثر شد

منافرشند که از هوش شرف و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه
بکرمان رسید می منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون بارد و رسید بعضی
از امرای خوانین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحتی دیدند که مراجعت نماید و حکومت
کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد و مواخواهان سلطان بوض احمد خان رسانیدند
که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش متزلزل آرزو خاطر کرده و بدرگاه
ارغون اعلی که در خراسان دم از خلاف مزید ملحق شود و صواب چنان مینماید که ترکان خاتون
این زمستان در آرد و توقف کنند تا در بهار که جلال الدین با نجا آید و در حضور او مهم حکومت کرمان
منفرا امابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان و در بروج مقام ساخت و تابستان به تبریز
آمده از غایت نوت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در اندک مدت اجل
دامن حاش گرفت همنوار و فرش برزاو باد اورا سماجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو
بود و چون واقعه مادر باو رسید حکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان و دیگر اشتغال حاصل کرده و بسعی
بادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بردی مقرر گشت و اوعس ترکان
خاتون را بکرمان آورده و در کنید مدرسه شهر دفنش کردند ترکان خاتون در سنه خمس و ثمانین
و ستمایه باسنه احدی و ثمانین سلطنت کرمان بتمام نمود جنابچه نمت سح سال و چند ماه باشند و چون
سریر سلطنت ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت مامد و نام شحنگی را با نضمام مزده بکرمان
فرستاده و ایلچیان متعاقب با حضار سلطان جلال الدین برسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام
متوجه اردو شد و بمقصد رسیده بار مؤجبان اورا ملوض باز خواست آورد و مدتی در عنایت تومان جنابک
شامل حال او نیشد ند از ان مهلکه خلاص یافت و بحیت قاضی محلص و تدبیرات اکنیخته بادشاه خاتون
را بشهزاده کیخاتون داده و روانه زوجیت کرد و خازاده کرد و بچین در سلک ازواج سلطان جلال الدین
کشید ند و قامت مال کرمان را بشش هزار دینار بعاطفه سلطان داد ند و ازانجمله سیصد و نود هزار
را بهت احراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست ده هزار دینار باقی برای حج خانه الله اشتند

و سلطان بعنایت بادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافته و با حرم محترم بدار ملک خویش
فرا میده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کرد و ختیان دختر شاهزاده منکوتیمور اعلان
سلاکو خان بن جنگیز خان بود و مادرش انش خاتون بنت اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی ست
و نسب مادر مادرش به براق حاجب منتهی شد و پدر مادرش از اولاد اتابک اسفندیار بود که تو
تغاج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حبالهٔ نکاح داشت و بدر این خاتون را اتابک
و علاء الدوله ابی جعفر گاکویه بود نسبش بشاهان عجم میرسند و خانزاده و دار بلاد فارس از مناجد و
ملوک ارسلن کرد و چنین با این علو نسب به پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و فور عدل و داد و کثرت
خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد جور فارس از مناجد و مدارس و خوانق و مدارس
و صنوف که معاهد همت ملکانه انش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر میرسند در امدی که محاسب دیوان
بسهر حد عد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان مکین یافت انتعاش خود
باحیت محافظت سرحد مملکت خویش از لشکر یان را روانه کرمان کردانند ملتمس او مبذول افتاده
بحکم پرلیغ صدره از جوبک معزول که ایشان او غان و حوباي کنتند بکرمان آمدند و تا زمان بچه بوی نظر بیکر
حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه فتنه و فساد اجماعت دران دیار امتداد یافت و چون در سنهٔ اثنین الاول
سنه تسعین و ستمایه ارغون خان جهان سر بر پایان او وای کرد گیخاتو زرد رسیده بر تخت نشست
و حکم کرد تا دختر سلطان سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر بدر آمد و متعلق که دران
چین وفات یافته بود سازنده بادشاه خاتون بموجب فرمان حضرت استقام قرا در ازاد روضهٔ
کرمان و در سنه احدی و تسعین و ستمایه بآن ولایت رسیده برادر را بگرفت و در قلعهٔ شهر محبوس
گردانیدند کرد و چنین خاتون و جمعی از بهواخوانان سلطان سورغتمش طغایی در میان مسکن آسیب شفقت
که بقلعه میبرد پنهان ساختند و سیان مبعود و اماده داشته سلطان ازان حبس خلاص یافت اما
بار دیگر گرفتار گشته در سنهٔ اربع و سبعین و ستمایه بغزنین رسیده جواهر در وقت انظار
کشته شد و در همان جدگاه از این کرد از نا بسنده شمایل و زگار بادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش

را یک پسر

یک پسر و یک دختر بود پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان نام و دختر عصمة الدین شاه عالم نام

خاتون بن قطب الدین محمد خاتون فاضله عارفه خوب صورت زیبا طلعت بود و با انواع فضایل و کمالات
ارسته و مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از سباح طبع اوست انزو بانکه در ازل نقش نشستند
اسایش جان بیدلان نقش کردند دعوی لب نگاه میکرد بنات زان روی سه سبز در دهانش کردند
و هم گوید فرون برده عصمت که تکیه گاه گاه منست مسافران بهوار اگذر بدشواریست همیشه
با دسهرزن بزیر مقنعه که نار و بود وی از عصمت نکو کاریست و هم وی فرماید بر لعل کرد بدهر کرا
منگ زقم باغالیه بوسش کجا کردستم جانا اثر خال سیه بر لب تو مازیکی و آب زندگانی نست بهم
چون بر سریر مملکت استقرار یافت بر تو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب
ایشان قیام نمود اما بر قتل جهان برادری که بطیر و عدیل نداشت اقدام فرموده و این معنی
موجب نکال دنیا و بال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه بگرمان خبر رسید
که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا و سپاه با او اتفاق نموده اند و بادشاه خاتون ازین واقعه
مضطرب و اندیشه ناک شد و چون فتورت قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کرد و بچین و متعلقان
سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب بیشر رفتند و لشکر نا اطراف بایشان پیوسته
مراجعت نمودند بادشاه خاتون را محاصره کردند بادشاه خاتون خاست که بوناصر الدین
بهندکی نامزد خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع اندیشه از فوت بفعل و جیذ روز بقول
مردم کرامات فروش خویش آمد گویی و تعبیر و تاویل خوابها و حکایات ارباب نجوم بامهل
وعشی گذرانید که چه داند که فردا چه آمد پدید مگر انک فردا هم او آفرید. عاقبت الامر
امرا و معتبران بادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خانزاده کرد و بچین پیوستند این
دغل دوستان که می بینی مکسانند بگرد شیرینی همچو زنبور بر تو جمع میشوند تا طعامی که هست
می نوشند باز دمتی که دهه خراب شود کیسه چون کاسهٔ رباب شود برین صحبت کمتند دلدادگی
درستی خود نبود دبنداری وچون بادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید در وب راپس

خانزاده کرد و بچین فرستاده کردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر در آمده خواص پادشاه خاتون
بذل انرکردند کشتند و اورا نیز در خانه باز داشتند و با علام این حال مرعان بار دوی باید
وخان روان کردند و بعد ازان خانزاده کرد بچین متوجه بقصر رسیدند و پادشاه خاتون را بوکلان
سپرده همراه بردند و دران نیلاق به پیغام سلطان زاده شاه عالم و فرمان باید و خان ناگاه چند
کس مخه پادشاه خاتون در آمده گفتند اگر نه خوارست خود کشته و اگر بر نیانست خود را کشته
واز همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش جکانید مدتی در قریه مسکن نام مسکن
و بدمن داشت و دران ازان که سلطان محمد شاه کلوته کرمان آمد و خود و فرزندانش را بشهر
تبل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند کرمنگ بردوداز زرد زور کوربو دبهرام کور

ذکر سلطان الدین محمد شاه بن حاج سلطان قطب الدین سلطان

خسرو خوب طلعت مهیب صورت
بزرگ همش با دو دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربعین و تسعین و تسعمایه در دیس
منابر ذیور نام سلطان اسلام غازان خان در آتش یافت محمد شاه بسبی ملک ناصر الدین سلطنت
کرمان موسوم گشته متوجه آن جانب شدند و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین ماربینی بار
بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه بکیر و تجبر او و متعلقانش شاهزادگان کرمان و اعیان
و رعایا آن دیار مستوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باز در دولت اهل مغولستان شاهزادگان اتفاقا
کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بگشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان
راه یافت جنانچ در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه ازاده و مراجعت نمود و حال مملکت
بدان سامان دیدار بر هم بگشاد و از صباح تا رواح به شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام نمود با گان
متضاده مقابله کرد و در بیت و سه مکی از زین سرای فانی بلنزل جاودانی رحلت کرده و این خبر بسمع
غازان خان رسید سر سپور عش حاترا بجای او نصب فرمود

ذکر قطب الدین شاه بهمن سپور

شمشیر بن قطب الدین سلطان

شاه جان ملازمت غازان خان مینمود در ان ولا که
محمد شاه فوت شد او بتشریف منشور ولایت کرمان و اصناف سپور غازیش مشرف شده

عازم انجانب

عازم انجانب شد و او هر چند دلیر و جانبک سوار بود اما چون بتجربه روزگار مهدت نکشته بود
و بمجرد نزاع و انتقی نمی نهاد و در ادرار مال دیوان تغییر مینمود و مردم را بانداک جزیه میکشت
و چون اخبار سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر حضرت انفراد نداد و مملکت
کرمان بعد ازان کاشکان ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان عاقبت پیش گرفته در شیراز
ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده بهم انجا فرمان یافت و شاه جهان یکدختر داشت
موسوم بخان متعلق که او را الخدوم شاه میگفتند و خدمتش الده جلال الدین شاه پنجاع
و قطب الدین شاه محمود و الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی شد

ذکر ملک اسلام ناصر الدین

چون انجا بیتو سلطان پی ضبطی و حوالی مملکت کرمان معلوم
فرمود خواست که زمام حل و عقد آن و با در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده
بر آرای سپاهی و رعیت کما ینبغی و یقضی تواند بود و قرعه اختیار بملک ناصر الدین محمد بن برهان
که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او بسندیده حضرت بود افتاد و در سنه
سبع و تسعمایه ملک کرمان آمده مدة تسعی و پنج سال حکومت آن مملکت متعلق بنیاد و در بسرش
ملک قطب الدین سلک زبود در سنه خمس عشرین و تسعمایه خواجه علاء الدین هند و حضرت ضبط
مال دیوان بکرمان آمده و در سنه سبع و عشرین امیر صاردن برای تحصیل اموال متوجه انصوب شد
و در سنه سبع عشرین امیر نایش بن امیر حسن بن امیر صومان بموجب فرموده اول بآن مملکت
آورد و مجموع تراکمه باین از حد خویش فراز نهاده دست جور و تعدی با موال مسلمانان دراز میکردند
ما سای رسانیدند و شیرازیان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلثین امیر نصرت تحصیل
مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه انجوی اولاد و بابن
ممالک آمد شد مینمودند و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی حضرت ضبط
امور دیوان بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایه کرمان در تحت تصرف
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر منصور بن حاجی خواجه خراسانی قرار پاکرفت و چون بنیت خلاصه آل

مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختا می شود مناسب چنان نمود که میان آن طبقه و آن
شفیه فاضله لطیفه احسنی واقع نشود **گفتار در اخبار و آثار آن مظفر مسبوق بکلمه چند که از**
ایراد آن سیاق تاریخ چاره نیست اکثر آن مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند
اما بواسطه قتل صله رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شد دیده ایشان چندان
نوری بداشت و لا ایام سلطنت آن جماعت زیاده نوری نداشت و ایام سلطنت آن جماعت
زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث
الدین حاجی خراسانی می گفتند و وی از سجاوند خواف بود و در بعضی تواریخ مسطور است
که مسقط راس او بشغانست هم از قری آن ولایت بود و مردی قوی هیکل بالا بلند بود
و در نزد هر چند موره جستند که پای او راست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه
نماند قالبی از سر تراشیده و شمشیرش سنگ بزد سه من و نیم بود و در زمان که لشکر تاتار
جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور به یزد
رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع و دلاور بود
با سیصد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را
که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خضابه
بقتل آمده و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام
مینمود تا وفات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابو بکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود
امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسری داشت که پدر شاه سلطانست
که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند پسر کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی معیت از برادران بل از
شجاعان زمان در ربود و او مردی بود دولتیار نیکو اعتقاد و دین را برویت جوانی مستظهر و امید
وار کیفیت واقعه آنکه نوبتی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بگریبان
او فرو رفتی و او بر پای خاسته آفتاب قریب پنجاه قطعه شد از دامانش بیفتادی و امیر

عدل ه

دولت

بدل سبقت

بر آمد و ه

مظفر

مظفر صورت واقعه را بعرض داود علیه الرحمة رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ
دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکان بر آید و بخاندان
تو فرو رود و بعد هر پاره از خورشید بانی ماند و بعد از این واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی
بود و منظور نظر عاطفت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری
ارتقا یافت و در آن ولا اتابک یوسفشاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان
عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا
شده بکرمان سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره وی انعام و احسان فرمود بعد از چند روز
حسب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بجانب یزد نهاد و مزاج حکام آن
دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم از روی ارغون خان گشت و در راه با امیر محمد قوشی
که او امراء عالیقدر بود ملاقات فرموده امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانیده
شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین نموده و چون ارغون
خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست و رعایت و ترتیب امیر مظفر همت مضاعف
بدید و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه در کرستان اظهار مخالفت
کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید مظفر بنابر فرط جوار بکرمستان و سوابق
معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض و ملتمس وی
مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بنابر اعتمادی که بر جانب او
داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفه میرپای بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت
اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه ازدو شود و اتابک رای او مستحسن
داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون سایه سریر سلطنت مصر رسیدند پادشاه
اتابک را سیورغامش فرموده با مثله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف
ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر بیشتر از پیشتر و بعد از رحلت گیخاتو در آخر سنه اربع و تسعین

دستمایه بسرف پاپوسی دشاه اسلام غازان خان مشرف شد الحضرت در صدد ترتیب امیر مظفر
آمده و بامارت هزارت طبل و علم و بازه و شتریه و جاق برسم سلاطین مغول در اسرافراز کرد ایندو
در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق دولت شارق
گشت و امیر مظفر در ناسیه حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشره شد چون
غازان خان وفات یافته الجایتو سلطان برمسند خانی قرار یافت در شان امیر مظفر پیش از شاهان
پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هزاره مردشت و رزدشتان علاوه
منصب سابق در ولایت مبید کرد ایندو دران ولا که الجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار
در ریگ بیابان مرتب ساخته عازم کیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان کرد ایندو
یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت چنانچه چند نوبت عرق غیرت الحجاب در وقت آمده استجازه
معدم محاربه و حضرت طلبیده در رزم ازمائی طلبید و اصلا مؤثر نیافتاد چون بهام
ولایت کیلان برطبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم بادشاهانه و عنایات خسروانه گشته
در سنه تسع و تسعمایه عزیمت خطه یزد فرمود بنا بر حدی که میان ارباب جاه مي باشد مخالصت
در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و درین سفر دلدر سید و او امیر مبارز الدین
ملازم بدر بود در سنه احدي عشر و سبعمایه که الجایتو سلطان عازم بود بغداد شد امیر مظفر با لشکر راه
کیلو یه توجه نموده در نزدیک خالقین رز حوالی بغداد و بپارگاه بادشاه عالمپناه رسید و بعد از
انقضا یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمبیده رفت و در نوبت دوم که بطرف سراب
رفت و در اثنار راه حکم و برلیغ بادشاه رسید که احشام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون
نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و جمعی ارمجنده شتاب ارمتوجه آن صوب گردد و بکوشش تمام
را بانصباح در کران بارگرداند از کرم بسیع رضا امیدوار نمود که فحوا المطلوب و الاتباع آید از دمار از روزگار
آن قوم غدار برآورد و بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر خود ارمتوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود
رسید معتمدان بمقدم مبالغه پیش آمدند و بیان هر دو فریق بر وی صعب روی نمود امیر مظفر بعد از

نوشش

لوشش بسیار غالب آمد و ان دیار مستخلص گشته صورت حالات معروض پایه سریر اعلی گردانید
و بعد ازان امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض او در داشت و در اثنار این حال بوساطت
تعلق خاطري که تولد رشید خود داشت بندنامه مشتمل بر لطف نصایح امداد فرمود و بعد از
چند گاه عارضه مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از افاضل
سخنور سادر نجود اب تعبیه کرده نجوردادند مرض نکس خاص کرده کوکب اقبال او هابط و شرف
قعر حیات ساقط گشت نقش او را از شبانکاره بمبید نقل کردند و در مدرسه که از تحدثات همت
عالي همتش بودند مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر
که او را به برادرزاده خود امیر بدر الدین بوبکر محمد داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر
حاجي و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر هریک و دختر والیده خرم سلطان احمد خاتون
صالحه فاضله منعبده بود و عمری طویل رعبارت تاکی و دیگر دختر والیده امیر غیاث الدین
محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه بود

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر رع معاندان و حاسدان بدگوهر

و بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اصناد نجوزت خواجه
رشید وزیر که مدتها میان او امیر مرحوم مظفر نفار ساطع بود توسل جستند و رقم وانزاع بر
املاک موروثي امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنا بر ان
امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوي الجایتو سلطان شدند و بنوازش
بادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامي پدر و ایالت مبید و محافظت طرق و تصرف املاک موروثي
امیر محمد مبارز الدین محمد مظفر تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون الجایتو
سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود سلطان ابو سعید بهادر خان تزین
یافت امیر محمد مظفر خدمت حاصل کرده متوجه مبید شد و بحکومت ایالت و محافظت راههای
مشغول گشت و بملازمت مجلس علیا و حضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کبیر و سپهسالار محمود شاه
ایجو به پرداخت و با نایک حاجي شاه عقد دوستي بست و امیر محمد مظفر در مبید بود که بیگخرد و شنید

بین

که خدمتش بسی خوب در طویله دارد و بطبع ان ردی بدان صوب نهاد و امیر مبارزالدین
بشرایط ضیافت اقامت کرده و آن ارسب پیشکش کرد و بمقتضی کله نهاد و انجا میان ان
دوستی و اتحادی عظیم پدید آمد و درین اثنا میان نایب اتابک کیخسرو و اتابک چاپی شاه
که از اتابکان بوذ بغوطه نشته انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و
محبت بعداوت تبدیل یافت و بسبب نزاع انک نایب کیخسرو و چهره داشت که از
ماه رخسارش افتاب در اضطراب بود از غوطه بزلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب اتابک اهوس
وصال آن پریرخ پیکر در ضمیر خایگیر آماده جمعی را طلب و فرستاد و عاشق بیچاره از سر خویش گذشته
بای مبالغت پیش نهاد و بعد اضعت برخواسته شعله حیات او بنشست و ازین چرکه تشفیع کیخسرو
و کونته خاطر و مظالم گشت درخواست که با مداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکه آورد و
امیر محمد در جواب فرمود که حسب صورت واقعه را بعرض نواب خسرو کامیاب باید رسانید تا از
موقف جلال رخصت قتال صادر شود کیخسرو عرضه داشتی بارد و فرستاد مضمون انکه چاپی شاه
بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و بلباس عصیان ملبس شده قلع
و قمع او در مذهب حمیت از واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مقتضیات و سلطان ابوسعید بهادر
درخان بر حقیقت اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو و دیار العباد تا یزد را از لوث وجود
حاجب شاه پاک سازند و ایشان از سپاه کینه جوی در شهر یزد آورده و در میان بازارکان رازی
عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند تا آخر الامر بواسطه ان فضل شوم بگریخت و بردات
دولت اتابک و زیده علم شرکت او نکوفت رشد و بای ثبات قراری بر زمین نگذاشته تا اتباع و اشیاع
روی بکوهستان فرار نهاد و یک وقت نمانده بود که بساط خاندان سعید سلاله را بباد فنا داده آورده اند
که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از سر تو بزاری و اهل عیال خویش تا این اندک مایه گفت
که چرا در رفیق و مخور مناسب ربوده و باش مکنی و دران نشیده تقلید پادشاهان نمی نمایی بسر
برسید که کدام رفیق شایسته کدام است ملک گفت یکی را برگزیدن و تو انگر ساختن و دیگری را

رسم پادشاهان نیکباد

انداختن درویش گردانیدن و بعضی را گذاشتن و بر خرگه داشتن دوستان را برتر نوانگر کن دشمنان را
به تیغ سر بردار و باجمله بحیت مبالغه سودی نیابی و دودمانی جهان معموری و بویران نیابی نهاد

در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه ایر محمد رشید اردوی همایون
شنده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز گشت و بسعی خواجه
غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید جانی محسود ارکان دولت آمده
و حکومت مظفر نزد پادشاه تقویت یافت و رحضت انصراف یافته از معدلتش بدور نزدیک و
ترک و تازیک رسید و مقارن این حال جمعی از مطویان ولایت سجستان که اورا نکوری میگفتند
سر از خط شهریار جهان کشیده و گردن از طاعت پادشاه گیتی ستان بچیده دست بفتنه
و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج
از خسرو ربوده و از مهابت شمشیرش راه کهکشان این بنودی و نوروز مذکور با سیصد
سوار راسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد تا انگه مس شریفش به بیت رسیده بود بی تامل توقف
باشصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در حوض عبید الملک بایشان رسیده انجاعت
و صول حساب مبارزالدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند و عنان سبک ساخته و رکاب کران
گردانیده تیر باران کردند و هفتاد پیر محمد رسیده بدن او با سیب دوزخ مجروح گشت
و دو جنیت که در زیر ران بنوبت کشیده به نیکان جان ستان از پای در آمد و درین اثنا
فوجی از لشکر منصور رسید بدولتیم طغرو نصرت در تبسم آمده نوروز جمعی از سرداران
آن قوم کشته شدند که یکی از روسای ایشان بود اسیر گشت و جنابت مبارزی چند
فرسنگ اعدا را بعاقبت نموده و نقضی از مخالفان را بالعقل آورده برخی را دستگیر کرد و روز
دیگر بریزد آمده فرمود تا قفصی کربه راکرده مضبوط ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته
با اسیران و سرهای مقتولان دیگر بار دو بردند و بادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت

اورا بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر
ازین غبن و غصه جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی تا بودی یزد آمدند امیر محمد نیز روی بدفع
ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی
ازان مفسدان کشته شدند و جمعی راه از انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند امتداد یافت
و اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنه
خمس و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود باندک
فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه
تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد
و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه شجاع ازوی متولد شد و در سنه اربع و ثلثین جناب
مبارزی شاه شرف الدین مظفر را مسحوب خویش گردانیده عازم سلطان ابوسعید بهادر خان
گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پسر و پدر شد که ارکان دولت رشک برده چون ممالک فارس
و عراق تعلق بامیر محمود شاه اینجو می داشت او زیاده از همه نمیخواست که امیر محمد مظفر رونق و طراوتی
گیرد و صبح و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را هر سال صد هزار دینار کپکی معین فرمود و این
معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد معروض
پادشاه رسانیدند که او غزاره پرگاه برگرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون
جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود تا چند غزاره پرگاه کردند تا قوت بازوی جوانان
مشاهده کرد و اضداد در میان غزاره که باسم امیر محمود موسوم بود بر عزم شکست و کار او سندانی
گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت مهم خود از پیش بردند نوبت بامیر محمد رسید او نیز
به نیزه غزاره خویش برداشت اما یکناری برمح او راه یافت و بر فور از اسب پیاده شد بعرض
رسانید که درین غزاره ورای گاه چیزی دیگر است و چون بموجب فرموده گاه از غزاره بیرون
آوردند سندانی ظاهر شد و پادشاه از کفایت او تعجب کرد شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که

اوردوی م

بعد ازین

بعد ازین او را میرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد خوشلامشی فرموده
امیر محمد از انجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی مرتضی صلوات الله علیه که سالها
آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و دران موضع متبرک مطالب و مآرب دنیوی
و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد ازین عنایت عزیمت بر دار العبادت
زد معطوف ساخته بر توالتفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول
سنه سبع و ثلثین و سبعمایه جهان بین حساب مبارزی بطلعت همایون شاه قطب الدین محمود
روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحاق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او**
و بعد ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان ازین مشحون باندوه و ملال مواد هرج و مرج در میان
آمده و بهر سوی سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت
بیرون آورد و انواع خرابی باحوال مملکت و رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطه
تعلق ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند امیر مسعود شاه که رشیده
اولاد بود بر تمامت مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که پس از همه کهتر بود و بحسب اخلاق
کریم از جمله مهتر و صیت مکارمش با قاضی داد بی رسیده و دیده سپهر پیر بسالها دراز مثل او جوانی
جوانبخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه نرد آمد و امیر مبارز الدین با تمامت ملازمان باستقبال
بیرون آمده شرط مهمانی بجا آورد و در حین ملاقات استسقاء عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابواسحق مستولی
شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او ازان حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت آمدن باین صوب
بهاء بر اشارت اقالیم امیر مسعود شاه بود و اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است
و بر تربیت مقدمات منهج محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ خوف از مرآه ضمیر و ذایل
گردانید و آن مهمان عزیز را در موضعی تره فروز آورد و اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید
و امیر شیخ چند روزی توقف نموده بطرف کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بان ولایت
هرچند جهد کرد مهمی از پیش رفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد و انگشت بالضرورت بازگشته بحدود

بلغ

بهیجان بدر

مرحله

یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بدین دیار
برسبیل اصطیاد و در تسخیر شهر حیله انگیخته بوکران جلدرا یکیک دو دو در باندرون شهر فرستادن گرفت
باجمعیتی ساخته یکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده مجدوسعید
پیضا نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هرکه از سپاه بدخواه بشهر درآمد در حین آسار گرفتار
گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده ماند در زاویه باریک رد بدیوار آورد و امر بسیج
چون دید که از رفتگان یا فتند مسافران عرصه بمعنی مطلق چرخی آید صفدار است کرده مستعد محاربه
گشت و امیر مبارزالدین باجوقانی از سپاه منصور در مقابله بایستاد و شاهزاده علی کهر شرف الدین
مظفر را با لشکری انبوه از پیاده و سوار بجانب مینه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله
با طایفه جوار روانه میسره گردانیده تا بره آب مخبط شده بگذرانند تا مخالفان بکام خویش بگیرند
و امیر شیخ ابو اسحق هرجند مینو انست که حضم زیردست بابی ثبات نشرده اظهار رفاقت
میکرد و درین اثنا عالی جناب اخوی ما شیخ باعلی عزان اسکنه اردو فرا دیس الطبان که ابر مطلع
وجا از اشارت او تجاوز نمیدانست صلاح در مصالحه دید از شهر بیرون آمد و تضایح مشفقانه بتقدیم
رسانید امیر شیخ ابو اسحاق خود طالب وسیله بود که بدرم اهبت فرماید لاجرم العود احمد خوانده
معاودت نموده لشکر او در حوالی بزدخواهی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در ان حدود زد
و امیر محمد از عقب ایشان بشتاب و مخالفان چون برق جهنده پیش گرفته بودند و از سرحد ولایت
رفته [illegible] چون امیر شیخ ابو اسحاق
معاودت نمود ایلچی از پیش امیر مبارزالدین حوالی رسیده بعرض امیر محمد رسانید که حدتش
عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بشکور انکه نماید که باب
مفسدان خلل در میان محبت سابق راه یافته باشد و دران باب توقف میکرد و تا رسل و رسایل
متواتر گشت و در اصطبل فارس اجتماع سعدین یی دست داده و بدولت امیر چنین از ذلت
جناب مبارزی روشنی بذیرفت و بنال اقبال او برجوپیار رهبت و بالا گشید شیراز بط از

فوجرد

خرابی

دیگ

واکرام

و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و جون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه
اینجوا از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کارزون بانت
و جناب مبارزی باستقبال امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی
مسعود شاه رسید با چند کس از خواص برشته برآمد که منزل دشمنان شرف بود طایفه
اراعادی چون دانستند که برابر شته شربته نقرت و ظفر محمد بن مظفر است و هم در هراس برفتار
ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفته امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین
مراجعت نموده و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت همت روی بتسخیر شهر آوردند
و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و دران اوان
شهر شیراز بوجود ارباب جلالت و اصحاب شهامت که رستم را اسفندیار را دقیقی نمی نهاد
مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده بقدم محالفت پیش آمدند و در شب
اول جناب مبارزی جمعی را نام برد که بر دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از حرکت
شبخون ایمن ماند مهابت شهریان جنان بر خاطر لشکریان استیلا یافت که عادتا و را بر ابحار
بقدم مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم تنها بدر شهر دانه دیی خیل و حشم بکنار
خندق نهضت فرموده دران موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت بازنشنده
باسو دانست و بعد ازان بیشتر روزها باآن مهتوران مصاف میدانست بمثابه که از نهیب
تیغ ابدارش بهرام خنجر گذار التجا بخنجر حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی
با جمعی از خواص باهم تفحص و احتیاط شهر و سور قلعه برباره جهان نور و سوار شد و جون نزدیک
دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخرج طرق را بدرختان پایدار استوار
کرده بودند و در کمینگاه مکر و مذر نشسته برون تاختند آتش جدال فروخته و رایت ابطال افراخته
گشت عاقبت جون سواره را محال کرد فرمان جناب مبارزی مانند سهم پیاده رو دست
از عنان اسپ باز داشته بای در میدان محاربه نهاد و جندان کشش نمود که ترک خونریز

کردون در مقام ترحم آمد بعد السیف پناه بشهر بردند و دیگر شب از یارا ممکنت آن نبود که با
از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر بعد دیوار و ثقب و رخنه برج و باروی حصار سخر گشت
و چون میان شهر روی بجرایی آورد و نزدیک بآن شد که شهر از قهر اقتدار مفتوح گردد مولانا
اعظم امجد از بعد قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از اکابر ملت بود و سایل استشفاع
انگیخته و این بیت را نوشته با میر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراجه شد که همه قلب دشمنان شکنی

و چون این التماس
مقرون مصلحت ملکی بود آن کار در محل قبول افتاد و امیر میرحسین بقصد عزو ناز با ندرون شهر
شیراز خرامیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت و ولایت کرمان را بجناب مبارزی
مفوض گردانیدند و در محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد
و چون ملک قطب الدین نیکروز بن مالک ناصر الدین محمد بن برمان که حاکم اقلیم بود قوت
مقاومت ندانست مرکز دولت را خالی گذاشته روی بجزایر نهاد و امیر محمد بدون ملک
کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلت مونات
و تنزل اشعار کرده لشکر یا را بهر دیار متفرق گردانید و درین اثنا از روی ملاقات و ملاطفت
قرة العین درخیمرس جایگر آمده بطلبیش مشجاع فرستاد و بعد از چند روز ان دلدار رشید
بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه فراخ ایشان بلجا صغار دگیار گشت و بمیامن قدم
همایونش آب و دولت بجوی خود باز آمد

ملک قطب الدین نیکروز را چون روز بد پیش آمد التجا بملک پراگنده برده موقوف داشت
که دیگر کرمان از لشکری که بای مخالفت و مدافعت در میدان محاربت تواند نهاد خالی است
اگر رای عالی اقتضا فرماید فوجی از سپاه ظفر مواهبت من نامزد شود تسخیر آن مملکت بسهولت
روی نماید رای همایون لایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داور را با طایفه از غویر
سکین دل بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه التجا بت گردانیدند ایشان شب همه شب میراندند

ملحق

ور روز تا بشب در شعاب و غارها و درغاها مخفی میگشتند و بدین طریق رفته و تا چهار فرسخی
کرمان رسیده بهیچ منتفی ارحال التجاعت خبر نیافت و چون بقیه در حصار فرود آمدند یکی از
ملازمان ملک محمد که دران دیه بهمی رفته بود آن صورت حادثه آگاهی یافته و بتعجیل هرچه
تمامتر آن جهار فرسنگ در ربط قطع کرده کیفیت واقع را بقطع رسانیدند جناب مبارزی اعیان
شهر را طلب داشته زبان بکلمه مکروه لا طاقة لنا الیوم بحادث وجنوده بکبث دند و گفتند
مصلحت جنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش باطرفی بیرون رود و امیر محمد بعزو
تقدم مشورت با مقربان عزو در چون لیل متوجه امار سرحد شدند و روز دیگر که فراسیانان
بی مانعی و منازعی بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف
آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر میرحسین گردانیده دران موضع
بترتیب سپاه و تشجاع لشکر مشغول شدند و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برجی از رسباب
مقابله و مقاتله مهیا نشسته همت عالیش بتوقف رخصت نمیداد و تا حال بر اضطراب عساکر
امیر میرحسین بقرار نبود تا دیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شدند و چون
بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آن نکرد که جمعی کثیر از ابطال رجال درین ساکن اند و درین بقعه
متوطن در حوالی خیمرش نگذشت و تا دروازه جهان طاق عنان باز نکشید و دران موضع
نیز آن محاربه زبانه زدن گرفت و بغبار موکه مجدب فلک الافلاک رسید شاه شرف الدین
مظفر و جلال الدین شاه شجاع سلطان با وجود حداثت تاس حلها متواتر کردند و دران معرکه
که از هول غیابت نشان نمیداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای بها درانه نمودند
چنانچه پران سال خورده انگشت بحیرت گرفتند و آخر الامر خواستند منهزم گشته روی بشهر نهادند
دیوار حصار را و غایه هلاک دیوار ساختند و امیر مبارز الدین در پشگاه محله مردکان فرود
آمد و تمامت محلات پیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از جلادت بر جندبای
مخالفان از جای نرفت اما دست از تهیه و ترتیب جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات

مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبهٔ امکان داشتند
در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای
عریان تلاقی فریقین روی نمود و بعد از ستیزه و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه
شمشیر قبا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک
و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود
آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر ایشان انتظامی نخواهد یافت ارادت آن کرد
که بجانب هرات بجهت مدد میروم و باین بهانه بر سمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب
محاصره و تصادم جنود متکاثره کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت
مآل که باردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید خواجه تاج الدین
عراقی که صاحب تدبیر و مصارف مصروف لهور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط
جناب مبارزی مستسعد گشت و در سلک سایر ملازمان بل خواص مقربان انتظام یافت و بعد از
خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود متخلف شده و بدخول اردوی
همایون خود را از ورطهٔ محنت بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود
اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با میر محمد
مظفر پیغام داد که بقاعدهٔ احرار پابوس بیوسطه آنست که چهرهٔ مروت را بناخن بی ادبی
خراشیده ام و در دیدهٔ اقبال خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال
من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون
و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی
و اربعین و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین
بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن
دیار مبسوط گردانید

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و محاربهٔ امیر محمد بعد از آن

با طایفهٔ از عرب

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان
فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان
ابو سعید بهادر خان بواسطهٔ حمایت ابو مسلم خراسان که با او خویشی داشت و بضرب پادشاه
حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام
کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است و اکنون نیز در سر همان
هوس و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر آن
حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم
یافت و در مصر مه شاه قتلغشاه را که از ملوک آن دیار بضرط شهامت متصف بود و باعث
برین امر او با طایفه از شجعان بفرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم
گشت و بعد از وصول لشکرها اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای بهادرانه
نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی
شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک
انداخته چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و این معنی آتش خشم جناب
مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداخته تا فصیل که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار
مخالفان بود خراب شود و یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در
آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمد بعضی از قواعد عمارت
بر منزل پذیرفت لیکن نه در مرتبه که صورت فتح در آینه روی نماید و چون زمان محاصره امتداد
یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده
بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال و رسایل بخدمت امیر پیر حسین متواتر داشت
و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه گشائی غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افراد اجناد
به نیت تسخیر شهر بم و قلعهٔ هفتواد روان شده و چون ظاهر بم از طلوع ماهچهٔ رایت نصرت آیات

او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکری همه تیره و گردون شکوه از دروازه کوه فرود
آمد و جنگی صعب دست داده امیر هندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت
و نایره غضب جناب مبارزی زبانه زدن گرفته ملازمان عتبه دولت را به بیست و دو
قوشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب در آمده بیک لحظه شهر بم را مستخلص ساختند
اخی شجاع الدین و خواص لشکریان رو در قلعه هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد
کشیدند و امیر مبارز الدین بصرفی در راست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان
حصار هشتم در سر بم بودند و در آن اوقات مطلقا غبار ملالت و سآمت بر حاشیه مرآت
ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران در قلت زاویه نیک آمدند خواجه بدر الدین هلال
خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای گردانید که سکان حصار بنا بر حرایمی که تا غایت
ازین جماعت صدور یافته بآب آفتاب سپهر دولت و اقبال بدارند اگر مرحمت و عاطفت
شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود تا این جماعت
مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید ننماید رای صواب نما
امیر محمد اقتضاء آن کرد که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گردانند بنا برین مذاء رحیل
در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخواستند و چون عصاه فرصت یافتند از آن
از آن مضیق بیرون آمدند و آن بدان احتیاج داشتند از ازق و غیره ببالا کشیدند و آبی
را که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون مکیدت واقف گشت امیر
غیاث الدین حاجی عینیک را بمحاصره ارباب بکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت
و بعد از چندگاه معاونت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده
قوت بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بیمارگاه فلک اشتباه روی نهاده
بزبان تضرع گفت بیت من آمدم به پیشت اینک کفن بگردن گر میکشی به تیغم ور میزنی
به تیرم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف

ساخت

ساخت و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارت غدر
و حیله بکرات از وی صدور یافت آخر بجزای عمل بد خویش گرفتار آمد و در آن ایام که برج
مرج ولایت کرمان راه یافت جمعی از اعراب بنواحی هرات و مرو است و صحن رودان و در
فسحان و شهر با یک دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار
اهل اسلام کشیده و فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب
مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشته با شاه مظفر و
رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود به منازل ایشان توجه نمود و آنجماعت
اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در
برابر لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهاده
حسن فولاد که بر عظمای ایشان سمت تقدیم داشت و اموال و اعیام و جمال و انعام و صامت
و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدت
آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان
بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین
مژده ولادت فرزندی فرخنده مقدم که که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان بود بسمع جود
باداد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از مصحف مجید تفاول نمود این
آیه برآمد ان الله یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون باسم نسیم مضرت بر
رایت فتح آیه مقرون بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد و بنا برین دو وجه
که از عالم غیب رو نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت

ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد مظفر و جلاء او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت با امیر شیخ ابو اسحاق

در عرض این ایام جمع از اکابر انام یزد که بر کدورت و حسدی
که از امیر محمد مظفر در خاطر داشتند مکتوبی با میر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه امیر

مبارز الدین از جادهٔ مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون
امیر پیر حسین میدانست که آن کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخنان نفرمود و بر
قاعدهٔ مستمره دلجویی آنجناب می نمود و مشروب مصافات را از مکدر خار و خاشاک ارباب معادات
صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین مفتی اصفهانی را جهة تحقیق این قضیه
روانهٔ یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی نشانه
بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر گرداند و در خلال این احوال که
نسبت انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده
هرچند باستدعاء او رسل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطهٔ آنکه از نشانه
اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت پناهی نمی شد و چون ضمیر منیر از آن معنی
خبر بمسافت عزم همایون جزم نمی فرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی تنکر و تکدر
خاطر امیر پیر حسین گردانیده بکلمات راست مانند ارباب حسد لحظ فلحظ نایرهٔ وحشت
او اشتعال مسافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک
را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی در روی خبث عقیدت از روی شفقت و نصیحت پیغام
داد که امیر پیر حسین بغایت ننهنگ و خونریز است و اصلا بر قول و فعل او اعتمادی نیست
در کوی او خانهٔ سلامت بنماید جست و در مزاج وی طمع استقامت باید داشت برادران
از مهابتش چون آتش از آب گریزانند و سروکان از عواصف قهرش مانند بید از باد
لرزان و بدین سبب هر خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین منتفر گشت و بعد از آن
هرچند در طلب مبالغه رفت مهیج نیفتاد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین
امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل زمام ایالت آن دیار را در قبضهٔ اختیار
امیر شیخ ابو اسحق نهاد بجهة آنکه جراحت خاطر او بدین قدر بلطف مندمل شود و مادهٔ وحشت
او بدین مقدار مرهمی نصیح یافته منفجر گردد و ازین مثل غافل ماند من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا

لاجرم

لاجرم چون درین سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس
نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر
عروس این دو مملکت را با سهل طریق و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق
درآمد و باین سبب تزلزل بقواعد قصر رفت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در
تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در مخیم حضرت زرد تهیه
اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بی کران فراهم
کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت بصارت پذیرفت
مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طب شاه که امارت ترا که تعلق باو میداشت با
اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند
و این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که حیران از حرکت خود بیرون دید چون
امیر پیر حسین چاره جز آن ندید ملک و مال بدشمن گذاشته با حشم و عیال التجا بصاحب دولتی
نماید با خواص خویش درین باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف
بحر موت الهی و دودمان رشیدی در وی بود گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بود
بلند سایه و در مجلس رزم و میدان بزم با امیر پیر حسین هم عنان معروض داشت که صلاح
در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا همین معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده
از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چیره
صواب یکفون کرده بود از آن نصیحت گوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک
وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت
او استقرار نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالی است و هر اقبالی را انتقالی لکل حرکة سکون و غایت
کل مکنون بان لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته
بود و آنچه محتاج مهمان داری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان

وخوانین واولاد متوجه تبریز شدند تا از ایر شیخ بن تیمورتاش بن جوبان که از ابناء اعمام
او بود استقامت نموده با واقوت عضدی تشبثی حاصل کنند وایر شیخ حسن که از کمال تحیر
وتکبر اورنجیده بود دین الطبل بحسن وتوفیق ان فرمان داد وبعد از چند روز خدمتش ربیمان
شربت زهر آمیز وشمشیر خونریز محرر کردانند وایر پرحسین زهرجان گذاری اختیار
کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله امیر پرحسین باطایفه ملک جهان اشرف بی تکلف
حرب ومنقت طعن وضرب براکثر ممالک عراق مالک گشت چون بتمنای شیخ شیراز رسیده
نزدیک بان دیار رسید امیر شیخ ابواسحق خواست که بشنیده وبرنگ فرمانروا دشمنان را بسرنهاده
براورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک فارس قبل ازین تعلق بامیر محمد داشته
اینجا اولاد واعقاد اشته اگر رخصت شود بنده پیشتر رود وترتیب ماتحتی که لایق
ملوک باشد پراز د وملک اشرف دستوری ارزانی داشته امیر شیخ بشهر در آمد ودیگر
کلویان وعوام شیراز آهنگ جنگ سازداده مخالفت آغاز نهاده واشریفیان منتظر
انکه زمان تا زمان از دست ساقیان سیمین ساق شیراز جام می ارغوانی برگف گرفته
پای در خط سرور وشادمانی نهند که ناگاه مژگان بتان محلس افروز لشبهام دلاران
جگردوز مبدل شند وبل آمال امانی بتیغ مصری وسنانی معوض گشت وملک اشرف ازخوف
ربود واوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت واز غایت فتور وخشم
رقم تهنیت تاراج بر ولایات عراق کشید وجناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض
بیگانگان صیانت نماید واز دارالامان کرمان بدارالعبادة یزد نهضت فرمود درمحرم

در بیان لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب شیراز وهزیمت یافتن امیر مبارزالدین وگرفتن شمس الدین کدفرمت

درمحرم سنه اربع واربعین وسبعمایه ملک اشرف
جمعی از لشکریان را تعیین نمود که قصبهٔ نائین را غارت کنند وچون آن موضع از توابع
یزد است امیر محمد شاه مظفر پادشاه سلطان راجهت دفع اشرار شیراز روانه آن صوب گردانیدند

ایشان

وایشان چون در راه شنیدند که بیست هزار کس لشکر ملک اشرف در ان طرف اند از طریق عبور معهود
مقاوز قطع کرده خود را در حصار نائین انداختند وروز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان یک
حمله چند رخنه در فصیل کردند وشاه از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر ابدار غبار آن فتنه را
تسکین داد تا رخنها مسدود شد واز طلوع آفتاب تا غروب دلاوران طرفین لگام وحدت ومکافحت میسودند
اهل خلاف چون یقین داشتند که مدعم بردن مراد ایشان بسرانجام نخواهد یافت بطرف سلطان
نیه رفتند وملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید لشکری بیشمار رجوع آورده بانتقام شیراز یان
درجنبش آمد واینجان بطلب امیر مبارزالدین فرستاده عهدنامهار سال نمود ودرین اثنا ملک
اشرف بهر دیار که گذشت از انجمله چون بشعب توان که نمود از ده جنابست رسید مردم
انجا بتاراج برند تا از شر شر سپاه او محفوظ مانند وآن ظالم بی باک بردرغار نزول کرده
فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن دو هزار کس در غار هلاک شدند وامیر مبارزالدین
از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر ومتالم گشت ودر جواب ملتمس ملک اشرف پیغام
داد که اگر انجناب دلخواه جنابست که ملاقات ما از سر صدق وصفا باشد باید که مولانا
شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان بتقریب مخلصان حقیقی میگشاید وباظهار
صدت ما بانجناب تقرب وتوسل میجوید ما مسور ومقید بانجناب نرسند وملک اشرف
بنابر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا شمس الدین قاضی را گرفته بردفرستاد وچون خدمت
بآن حد رسید شفعا بکلیت منظور نظر واحسان گشت ومقارن این حال خبر رسید که ملک
اشرف بنا بر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است وچون ملک عراق از خار وخست او
پراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها فراغت یافته ومولانا شمس الدین را
مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت ودر اولا قلعهٔ سرجان که از امهات قلاع ایرانست
در تصرف مولانا شمس الدین مبین بود وسپاهان وکوتوال انجا بود وچون جناب مبارزی
ولایت کرمانرا بوجود خویش مزین گردانید بیمان او ومولانا شمس الدین مبانی مهود

وهواشق ستمگار پانصد وعدها درمیان آمد ملخص سخن آنکه کامکاران مولانا قلعه سیرجانرا
بمقرف بندگان درگاه گذارند وزمام حل وعقد ومملکت درقبضه اختیار مولانا باشد وهرسال
مبلغ صدهزار دینار کیکی برسبیل علونه ومرسوم بگیرد وجناب مبارزي ومولانا مصحف وطلاق
سوگند یاد کردند که بادوستان ودشمنان یکدیگر دوست ودشمن باشند ومولانا ملازم
شنده بوظایف خدمت کمربست وچون بعضی ازاعیان نبی خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت
نماید وازانجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را برآن داشتند که ازامیر مبارزالدین
التماس نماید که اورا برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشی ازجناب مبارزي برخاسته
ضمیر وایی فارس امیر شیخ ابواسحق نشسته زلال نصفت فروشوید وابر توده وشبانگاره رازملکت
فارس مقرر گردانید وداخل مقررات نواب حضرت کنند واساس محبت رابوسیله وصلت
مستحکم سازند ومولانا صورت قضیه رابعرض رسانیدند وجناب مبارزي استماع این ملتمس را
علاوه الطاف سابق واسباب تجمل ورتبه اورا صعود ومهابت گردانیده بنوازش واکرام اعزاز
واحترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد وچون بمعتقد رسید بمنصب وزارت بشرکت
مرتضی اعظم سید جمال الدین علی یزدي روي نشر یافت وازانجا بتقبل کرده بود تعالی فرمود
ای امید من وعهد تو سراسر مه باد وجناب مبارزی راچون معلوم شد که خواجه
تاج الدین عراقی در اغوا مولانا شمس الدین دخل تمام دانسته اورا مخاطب معاونت گردانیدند
وحکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند وخواجه تاج الدین دران حین این بیت بزبان
آورد بر تاج عراقی از سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانندترا امیر مبارزالدین
اورا ازخنیده بهمات دیوانی مشغول نمود اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته شده

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحاق بنوبت اول

چون ملک اشرف ازفارس خایب
وخاسر مراجعت نمود تتبع بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابواسحاق باوج مهر ومه رسید وبخوش
رایت نصرت آیت او سر بعبودیت کشنده پای ازدرجه امارت بذروه سلطنت نهاده

بم ثبت

وبرتربیت اسباب بادشاهی چون تاج وتخت فرمان داد وعرصه مملکت فارس را درخم
حیطه آورد ودوران ولایت خطبه وسکه بنام خویش مکرر گردانید مقرر کرد از اطراف خوانین
لشکری بی پایان بردرگاه او مجتمع گشتند وکروهی بیکران از خواسان وشجعان وامراء اعیان
بخدمتش پیوستند راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
ازشیوه شراب جاه جنان مست شدند که راه ازچاه نمیدانست وچیزازشر ونفع ازضر نمیکرد
وهروقت ازلسو بلات نفسانی متعوض قطری ازاقطار ولایت جناب مبارزي میشد تادرصفر
سنه غان واربعین وسبعمایه لشکری فزون ازعقد بنات بجانب کرمان کشید بهرموضعی که رسید از
عمارت وزراعت اثر نگذاشت وبهر دیار که گذشت تخم حرث ورسم نسل برانداخت تابظاهر
سرجان فرود آمد واز کامکاران جناب مبارزي پهلوان علي دارکی با معدودی هبط انجا بود از
هوادث اوران غافل که ناگاه بلا نازل شد یعنی بامدادان که ازپنجم خنجر سلطان پنجم روز بیاض
کواکب درهشتمین حصار روي بهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان بم درآمده بیک طلقه
ازمسخر ساختند وپهلوان درقلعه بحصن شده آتش نهب وتاراج درمحلات زدند ودرعیالی
ازبیم جان روي بقلعه نهادند واز دام مردم دران راه قریب یکهزار دو دست کس در
ورطه هلاک افتادند وچون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه ازعروج خاک
ریزان بعذر تنگ دستی بجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان تافتند وبهرام چوکه بپانزده فرسنگی شهراست رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اعادی
وجوانی وقامت اهواب واحشام آن دیار درظل رایت وملازمت امیر محمد رابع دوم
ونایب قدم اند وازین خبر مستوحش شده طالب صلح اند وامیر شیخ ابواسحق بعد از تقدیم مراسم
استدعاء امیر ظهیر الدین صواب کرد که درابتداء حال ملازمت امیر پرحسین میفرمود وبعد ازنقل
او بخدمت جناب مبارزي قیام مینمود واو بنابر موقت سابق تامل روان نشد وامیر شیخ
را ملازمت بسیار کرده گفت طریق صواب بحضور ومراجعت است وحاکم شیراز ملتمس او

قبول فرمود و بجانب دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با امیر غیاث الدین
کشید شیخ ابو اسحق در استاد ارستگاه نماند و از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم
عزل بر صفحه جان مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با امیر ابراهیم داده
داد بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهان نادانی غافلت منابع دماخل ارکان دولت و
مباشران امور مملکت را مسدود و گرد انیدند و عاقبت بعضی ازان رمزه یکی ازر نوذ را
تطمیع کردند تا در اهنگام فرصت و زمان محال بزخم تیری هلاک ساخت دیگر مولانا
شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی یزدی و زیر شدند و چون هیچ در شان نرفت
که جهان ازشان روی میخود و سید غالب می امد مولانا بکفایت استخراج احوال هر موز روی بان
ولایت نهاده و دران زمستان اتش ظلم و تعدی دران سوحل زد در ایام بهار عازم
سر دسیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جمالی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین
محمد ملتمسات میفرستاد جناب مبارزی مقرحاجات خود را باسعاف مقرن میگرد انیدند
و درین اثنا عبید الملک پیش مکتوبات بوی ارسال میکرد که مضمون همه انکه سید غیاث
الدین در غایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که انجناب بشیراز مراجعت فرمایند
بسیی در تسخیر کرمانی باید نمود و مولانا با هزار سوار از نوکران خاص شیخ ابو اسحاق
و دو هزار نفر دیگر از مغولان جمالی و اوغانی و عجمی کثیر از اوباش وی توجه بجانب کرمان
نمادند و امیر محمد مظفر الدین ازین حال آگاه شده با وجود در دپای هزار و پانصد مرد
رزم ازمایی را که نسبت بسپاه دشمن اندک بودند ملازم خویش گردانیده و حرکت آمد
و چون مسافت میان هردو فریق بمدت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها برار استند
در حمله نخست دشمنان روی بگریز نهادند و جناب مبارزی بگاه سی ایشان کرده مجموع امراء
و عطفای آن سپاه چون سید غیاث الدین حسین وغیره اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد بعد ازین
فتح عنان باز کشیده عجمی را از عقب مولانا شمس الدین روان نمود و او از دو رسیاهی سپاه خود

جهان خواست که تاخن کند تو ایم اسپش بسنگلاخ ادبار و نکبت مسدود بود و طریق خلاص و مناص
از شمامت کردار ان نقمت مسدود و همان خط که بنهال عاصی که باوج فلک مس رسیده بود در اثر
تیغ زهر فام منطفی گشت و سر بر تخت او را عسکر منصور بپایه سریر سلطنت میرا ورده گفتند
که اتش زدشمن برافکنیم با تبهال شه جوان او ریخیم و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب
نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و در ربت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار
الامان کرمان معاودت نمود ذکر صدور ات احوال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر ناحق
بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق نهنگ آغاز نهاد و تهیه اسباب
قتال و جدال مشغول بود و بلشکری از شمار و محاسب بیرون و از مد و اکب کواکب افزون بعزم انتقام
امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر همجوره که گذشت
غوداز مطموره گشت و بهر خطه که رسید خطه ویرانی برآنجا کشید و چون بجوالی بشهر نزدیک
رسید جناب مبارزی در دروازه بیرون آمده صف قتال راست و در حمله نخستین لشکر
ظفر قرین ابو بکر اصفهانی را که از سپاه امیر شیخ بغرط نهایت امتیاز داشت بقتل آورد و ازین
واقعه شیرازه دلشکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی شهر فرود آمد و امیر شیخ
ابو اسحاق جمعی از خواص خود را با یک هزار سوار بجانب ارزند و کوپان فرستاد تا شش نهیب
و تاراج دران دیار زنند و ازین خبر بسمع محمد مظفر رسیده بهلوان علیشاه لمبی و بهلوان رکنی سهاه
و بهلوان محمد سرجان را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد
فرمود و بعد از چهار روز بهلوانان مظفر و منصور مراجعت نمود پیشوایان لشکر را بشهر آورد
و چون خبر این واقعه بگوش امیر شیخ رسید مغولان را در گردن امیران آویخته بتغول او فرستادند
حاکم شیراز چون بر بن قضیه اطلاع یافته در همان طرف یزد متوجه شود و در موضع مهر بجرد نزول
فرموده باغی را از خالصجات جناب مبارزی که رسیک گلستان ارم بود و در ان گلبن نظیر
انار کرده اند و چون دانست که در محروصه یزد بواسطه وجود شاه مظفر مدخل بی توان نمود از

راه لغت بجانب شیراز روان شدند ذکر احوال هزاره جرمایی و اوغانی و اتمام مبارزالدین با ایشان

چون مهم مولانا شمس الدین محمد بقطع انجامید هزاره جرما و اوغان ازان وکت بیشمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با تباع متوجه خدمت مبارزی شدند و امیر نقطای اوغانی بعلقه که باشتیبر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته با خود بکهار برد و جناب مبارزی امیر جیتور را محاصرهٔ آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران کنند که لشکر نقطای که در دست ملازمان مبارز است اگر اطلاق یابد با امیر شهاب الدین رار باکنیم و صورت مصالحه برین وجه قرار یافته و امرا جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانها خود مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که نقطای همیشبان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بعسیلاق حرکت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمای را ابتنه ممتاز گردانند تا اسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم انجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرا ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاق را بند کرده بکرمان بردند و بعد ازان این دو امیر مخلوعت و تشریف سرافراز گردانیده در حضرت یافته بخانها خود رفتند و درین اثنا بواسطه بقطای مجموع امرا اوغانی عصابه تمرد به پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که ازان میان فرار غاید میسر نشد و در قید افتاد امیر بقطای و امیر شیخ علی الاق و امیر علی ملک و سایر امرا حیرباطی داوغانی در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت و استحکام بنایی بساخته و برداخته دیوار اشتهار یافته بحصن عزوند و جناب مبارزی با فرزند رشید خویش شاه مظفر متوجه ایجانب شدند و بپای قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت نمود مخالفان بهیچ راضی نشدند و شاه مظفر باز گرد زگران سنگ آهنگ بالا کرد و بجایی رسید که باندوه مجال کم زدن غاند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران زخم خود بر وی رسید و او بمجان امیر

تا یکی

وهیچ تمنا در خاطر نمانده و نواجوانی رسیده برابر خود سوار نشود و از موکه پردن خوام
پهلوان صورت و معنی دران باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار نشده از عزات دریا
سلامت بساحل نجات رسید و مخالفان تیغ در شکر کرمان نهاده مستعد کس بقتل آوردند
و بعد از سه روز این موحش بکرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین
مشورت کرد بهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و در روز نامه بردم دیر هنگام
سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشته و خواجه برهان الدین هیجده قطار شتر
و استر و اد ان نقره و زر از خانه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر
مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود

ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحاق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق

پیش ازین سکنت مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه بیان
شیخ و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از
اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق جشم میداشت که طایفه
عصاة را بعتبه دولت خود راه ندهد فضلا از انکه مشمول احسان و افضال گردانیده
بلشکر مدد دهد و بنا بر ین خواجه دلیم را که بوده و عقل درایت ارآسته بود بشیراز فرستاد
تا اساس موالات و مصافات مستحکم گردانیده پیش از وصول خود اوغانیان و جوغانیان
رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته بوعده مظاهرت و معاونت مستبشر
و مستظهر گشته و چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده و عظم منفعل و منکسر
گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت توقیف و حبس امرا اوغان و جوغا مثال داد و مقدم
خواجه حاجی با عزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار بکوبک محمد مظفر بپیوندند و در اثنا
او بباد و اثنا اعداد و دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بمصاف قتال
رسند اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان بردارند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی

در مجلس

آن
باخت باهيت هزار سوار عنان عزيمت بآن صوب تافت وقلعه سپيد سه تفصيل دانست وعرض
خندق كه پيرون عمارت بود از همه اندك تر خالفان چون بدان رسيدند بزحمت بسيار اندك
ازان مطموس گردانيده باز گشتند وبتصور انكه قلعه مفتوح شد بشارت رزمندگان مظفر
چون ازين صورت خبر يافت از دروازه پيرون تاخت دراضباح تا رواح باشتغال سنه
وزحاح دالآت حرب وادوات طعن وضراب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالي قلعه دور ساخت
ودران ايام مخالفان چند نوبت سپهها مردانه وكوششها بهادرانه نمودند چون ابواب
مراد ومرام بروي ايشان مفتوح نگشت حلقه محاصره چنان بتدبير گرفته سلسله مهادنه در
حركت آوردند وامير تورگه استقبار شاه وسپاه بود چند نوبت سپهها مردانه وكوششها
امده سند كرده دربن باب كلمات مهد انگيز گفت وسيد صدر الدين مجتبي نيز بپاي در ميان نهاده
حكايات سنفقت آميز برزبان آورد اما شاه مظفر در ميدان حال بر صلح راضي نگشت عاقبت
روزي امير شيخ ابو اسحاق پيك سواره متوجه قلعه دروين دروازه شد وچون نزديك آمده فرود
آمد آوازه برگشيد بيا كه نوبت صلح است ودوستي وعنايت بشرط انكه نگويم از آنچه
رفت حكايت وچون شاه مظفر براصرار بر منازعت از شهرستان مرودشت در ديدار دروازه
حصار پيرون آمده دست در اغوش يكديگر كردند وبر فرق هر يك بمستقر خود باز گشتند آمديم بحال
كرمان چون اوغانيان بدرخ دو هزار سوار شيرازي كه با تبليغ ايشان ابو سلطان نشان جاندار
بود مستظهر گشتند وبكرمان رفتند وبجهار فرسنگي شهر رسيده فرود آمدند وامير بهارزالدين
باسپاه نصرت آيين پيرعانت درسر گشيده وبارزوي مقاومت ومعاجلت گشاده يلي نگذاشت
كه انجماعت يك قدم از معسكر بيشتر نهند ودران ولا امير شيخ ابو اسحق از ميبد مراجعت نموده
بيزد آمد وچون شنيد كه روزگار امير سلطان نشاه جاندار واوغانيان در كرمان برجسان گذرانيدند
نسوقه باسيد صدر الدين مجتبي وخواجه عماد الدين محمود كه از زمره اعداد اضداد بهارزي بودند
شهامت واستعداد محسود وحساد بود در شيوه تقرير وتحرير مقتدا ومپشواي نيز بروند انجا

روندوابني را كه در سورت خشم ونقض پيمان آنجا بودند او دران ديار افروخته بزلال نصيحت منطفي
گردانيدند وايشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بكرمان رسيدند ودر مجلس بهارزي راه يافته
چون عماد الدين محمود چون تمهيد مقدمات وپذيرفتن باطنا ربابي الضمير مبادرت نمود وامير محمد از
التماس مصالحه برآشفت وگفت بناي عهدي كه بارها بي سببي نقض بذيرفته چگونه استحكام يابد
واساس صلحي كه چند نوبت چوچي مترنزل گشته بچه كيفيت اتمام بذيرد وچندانچه جناب بهارزي
از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدين محمود چون تمهيد مقدمات باشارت جناب سيادت مآب
در تقرع افزود وتا مملكت خواب نشود ورعيت بايمان نگرود آخر الامر امير محمد شفاعت ايشان قبول
فرمود واودو بزرگوار بعد از توكيد معاهدات عهود وتوكيد معاقدات عقود بخلع وتشريفات
گرانمايه اختصاص يافتند ودر مرافقت امير سلطانشاه جاندار بشيراز مراجعت نمودند

ذكر احوال جرماو اوغان واهلاك واعداء بعضي ازايشان ورفتن بكرمسير جهت قلع وقمع قرينه وآن جماعت

چون هزار جرماو اوغان را املجا وملاذي وملجا ايشان نزار وراج ونقاذي نماند پناه بدركاه امير محمد مظفر برده از در تقرع وابتهال
در آمدند وجناب مبارزي مطايا امال آن جماعت را بصنوف عواطف واحسان كرا بنا كردانيد
ودر يكروز هزار جاه بايشان بخشيد وحكم فرمود تا در آلوچالب ومرسومات آن قوم را بدستور
سابق مجري ومبقي دارند ودرين اثنا محمد بيك دامغاني ملك ملازشرف آبهنگ عراق كرده از امير بهارزالدين
استمداد نمود وامير بهارزالدين امراجرماني واوغاني را ملازم ركاب عالي گردانيده از كرمان
بيزد رفت وچون بآن حظ رسيد اميرارد وبوقارا باطايفه ازاعيان جرماو اوغاني اظهار عصيان
كرده روي گردان شدند وابن خبر مسموع جناب مبارزي گشته نايره غضب او سمت التهاب يافت
ودر حال جانب امير شيخ علي اوغان را باطايفه از اجماعت عصمت سياست فرمود وبسفك خون ايشان از
عقب روز بركشكان رفته وهمه را گرفته بقتل رسانيد ومسرعي را بكرمان روانه داشته
بنا شيخ پيغام داد كه هركه را ازان طايفه بايد بياسا ن رسانند شيخ با وجود تحدا

سن لجبن تدبیر بسیاری ازان بی باکان را بدست آورده از پای در آورد و جناب مبارزی
دیگر برا نجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان که در لشکر کرمان بود دستبرد کنند و آن
شخص بر اسب امیر علی الاطلاق سوار شده بموجب فرمان روان شد و چون نزدیک لشکر امیر
اردو بو فا رسید اوغانیان اسب را شناخته دانستند که حال چونست بقطای علی ملک که از امرا
صاحب شوکت بود مذکر نخبه بشمار رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه پناه را که
دران حین سن شریفش بشانزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بجرفت رفت ولکن بسرزمین
مخیم اقبال او کشته اوغانیان در قلعه سلیمان محصن گشتند و اموال و اجال ایشان که از غایت تجمل
با خود نتوانستند برد در عرصه تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق دایه بعض میشان پیدا کرده
خواست که عبد و اد علویان که در شیراز علازمت میفرمودند بر مملکت که مسیر کرمان استیلا یابد و بنا
برین امر سلطان شاه جاندار را اکرامات و نوازش بسزا فرستاده تا بعد از احد میشان متوجه کرمان
گردد و چون سلطانشاه از مهمات خود فارغ گشته روبکرمسیر کرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ باو رسید
که شش قوشون مرد از عقب نامه بلد میرسند باید که باتفاق جرمایی و اوغانی روی توجه بمحاربه
محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب بجنس پیش او
فرستاد و هنوز مهم تحصن قلعه سلیمان بقطع نرسیده بود که رسل و رسایل و امیر سلطانشاه
متواتر شده مضمون همه انکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسید بنده احرام بملازمت بسته
بشرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته و امیر سلطانشاه
بوعده دلخوش و خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بضعفوف نوازش
مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی کشاد پنجاه روی بسر و سیر کرمان نهاد و بنا بعقد
جمعیت جرمائیان و اوغانیان را السحنه کرده اند و چون دران دیار اتفاق نزول افتاد و ایشان
شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند جناب مبارزی جرایم جرایدشان را
بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود کفتا در توجه شیخ ابو اسحاق

بار دیگر نیز دو مراجعت او بشیراز و موضع
لشکر حکمه امیر محمد مظفر و انهزام ارباب طغیان

صح

تا کان شکست عهد گلزار شکست زمانه در دش خار در سنه احدی و تسعین و سبعمایه امیر
شیخ ابو اسحاق با سپاهی انبوه و لشکر گردون انبوه متوجه دار العباده برد شد و شاه مظفر ازین
واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبیده بغنوانست که اهل
اولاد و خویش را بنوعی حمایتی اختصاص دهد که ضعفا رعایا دران شریک بنا شند و این یک حرکت
بسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و نا مور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه
مقصور گردانیدند در رعیت از دو خور رغبت گرا جتها د بر میان بستند فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در
اوایل رمضان در ظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکر یانش بر طرف دروازه سعادة که دولتخانه مبارزی
انجا بود حمله آورد و ندوخت و مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر مجانفت در روی
خود ایشان زد و در صدد محنت یکی از امرا حوشنون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف
بود بقتل رسانید و بقیه مخالف از انجانب بشمشیر جان ستان ازان جوانی دور ساخت و در میدان
حال شیرازیان شکسته دل کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده دست مظفر در
دامن کار ایشان کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن تیره کذار سپرده و در محافظت شهر سعی جمله
بظهور رسانیدند و از تنگی و خواب احتراز نموده هر شب یکنوبت پیاده و یکنوبت سواره گرد
فصیل حصار میگشت و دشمنان بر هیجند و تعب بیخبرند و تیر در رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گیری
توسل جستند سهم عوض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شبارزه تیری رعدی
بکرمان آورد مذکه شهری بقوت ازا میگشید و چون یوسف زرین لقا خود رشید بیرج دولت نزول فرمود
دیر دولت بر طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحاق بیا بوس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب
شیراز رفت و مقارن این حال بواسطه استاد اوطاق در یزد قطبی روی نمود که برادر از گوشت برادر
دعتدی ساخت و بدر تا صدجان بسر علقه جدا و میگشت و مادر با جنم کربان طفل شیرازه بریان
میکرد و دران ایام مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه بوضوح رسید فی الجمله چون امیر شیخ ابو
اسحق در شیراز اقتدار گرفت امیر پیکجا را که ازامرا معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ و یکچند

ملازمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از وجدا شده بخدمتش آمده بود و امارت لشکر داد و قبای
بقدم و ریاست ببالای وی بریده زمام صلاح و فساد سپاه در قبضه اختیارش نهاده او را
با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبش آئینه سپهر
تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش کیقباد بن کیخسرو
بن محمود شاه اینجو و سایر امرا رفیع مقدار در آن سفر موافقت نمایند شیرازیان با سازواهت
تمام و عجب و غروری از ادراک اوهام روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکری
بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر در سر کشیدی بطرف ریسمان که سر راه مخالفان
بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمایی و اوغانی را از
احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان گوهرافشان
گذرانید که دریا موکه گردابیست که در نفوس کرام موج زند و آسائیست که بر خوان عزیزان گرد
و خلاصه سخن و زبدهٔ مقال آنکه در جنگ خاون قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان
دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از
جرمایی و اوغانی عرصهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد
و دلها از غل وحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب
خلاف و نفاق مهیا و آماده گردد و جرمائیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده
گفتند همه بندگانیم خسرو پرست همگی همت ما بر استرضا خاطر شهریاری محصور است
و بر خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت صدنامه ها بسجل
قضا و ایمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده و او بعد از سه روز باردوی
پدر ملحق گشت و در همان روز نیز شاه مظفر بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه بموکب اجتماع عساکر
منصور دست داد امیر مبارز الدین بجانب دشمن در حرکت آمد و بیکجا را از طریق مستقیم منحرف
شده براه مشیر روی بکرمان نهاد تا زکوی دولت بچوگان خذلیت از میدان سعادت بر باید و جناب

وجرح کردان ه

مبارزی

مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهاردهم
جمادی الاول سنه ثلث و خمسین و سبعمایه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها
بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار
گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکجا بتصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن
رسم نبرد و آئین محاربه نداند با وی پیران لشکر خود بتصور مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات
اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابران مواضعه دست راست سپاه
مخالف بر شاه شجاع حمله کردند و او تنها خود را بر آن جماعت زد دلیران صف شکن شاهزاده مردافکن
را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چاقی بر سر اسب او زد تکاور دست و پای افشاند
در اضطراب آمد و شاه شجاع از اسب نهاده شده بکارزار مشغول شده و شیر بیشه ظفر پیشاه
شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل
گردانید و رایت نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بزیر خم طوق ظفر پیکر امیر محمد
مظفر وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک و یحیی کوفک و حسام الدین جاندار
با چند امیر عالیمقدار دیگر بقید اسیر مبتلا گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجا
رو کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه
بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر
شیراز با مولانا سعد بن محمد کازرونی حکایت میکرده که از یک جنگ مرصع کیقا که در میدان
جنگ بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم و باقی را برین قیاس باید کرد و چون قیچی
حسین نامدار از همین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شده بجهت تجهیز لشکر اوغانی
و جرمای و عازم جانب تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا
یکتار موی حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلام علیه بدست او افتاد مفصل این
مجمل آنکه این تحفه گرامند بطن بعد بطن بجناب سیادت مآب امیر شمس الدین علی بمی تغمده الله

سیفی

بغفرانه متصل شنده بود وجناب مبارزي هر چند اموال وعروض لا تقد ولا تحصی موجود
سید کرده اند آن موی عزیزان لوجود را مطلبید او سر بدان درنمی آورد والی جای ان داشت
تحفه نیکر موی جهانی ندهم یکسر موی و رابرد و جهان نیم بهاست و درین اثنا
امیر محمد لحظ بم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را شبی درخواب دید که بر زبان معجز
بیان گذرانیدند که موی محمد را به محمد مظفر در روز دیگر سید درجی را که گوهر گرانمایه در ان درج
بود بحفظ امیر مبارز الدین رسانیده صورت واقعه را تقریر فرمود وجناب مبارزي از
اینمعنی نهایت منبسط گشته در برابر تحفه و هدایان لامعنای پیشکش سید کرده مبنول منقاد اوامر
از مال حال قریب معتبر خزیده برادلاد او وقف فرمود لشکر کشیدن جناب مبارزي بطرف شیراز
وچون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید شمس الدین منبسط گشت بجانب
شیراز نهضت فرمود بموضع ریقی رسیده درجمعی که بصنادید خواص خاص بود فرود اوردند
خود شاه شجاع را بصنوف تلطف واعزاز و اختصاص داده منصب ولی عهدی و قایم مقامی
بدو ارزانی داشت وچون اوازه توجه جناب مبارزي در ولایت فارس متابع گشت
امیر شیخ ابو اسحاق بعد از استبشاره و استجاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی
را که شرح مختصر ابن الحاجب و من مواقف بر کمالات و فضایل بصنان دوشا بلد عدل انداز
شایبه خرخ مصون بدلالات رایحه یان و نیک هواهی ایشان مهبت تمکین فتنه و تاکید
مبانی مصالحه پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاده و وصول ایجناب بسرجان مقارن رسیدن
شاه معصوم مظفر از یزد اتفاق افتاده بهر دو بر اعزت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرا
از دیه دشت بر موکب مبارزي پیوستند بهر دو در تعظیم و احترام پادشاه جمجاه علما
دانشمند مبالغه تمام نموده و مبلغ پنجاه هزار دینار بهبت خاصه ایجناب و ده هزار دیگر
برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمودند شاه و سپهر سپهر ارتفاع جلال الدین شاه
شجاع تبلد و فرات شرح مفصل مشغول گشته و از جناب مولوی بانواع فواید مستفید

گشته

گشت و قاضی عضد علیه الرحمه والرضوان بعد از انکه از زیج راه برآسود در تمهید مقدمات
صلح و وفاق شروع نمود وجناب مبارزي درجواب فرمود که برقول فضل امیر شیخ ابو اسحق مطلق
اعتماد و منیت چه هشت نوبت از وی انتقاض عهد مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما برگذارش
صمام محبور و سلام ما بر سعادت سهام مقصور است وچند انجه مولانا در ان باب شرایط احتجاج
بتقدیم رسانیدجوابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید وچون رایات نصرت ایات
ازراه فرک وطارم درکت آمد او نیز براه تبریز عازم شد شبانگاره گشت و درانثنا طایر
خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس اهرام تواند
گشید و بپای مردی انجاح و افتتاح راه بگوی اسعاف و انجاح بود وبنا برین رقعه بجناب مبارزی
ارسال فرمود مصدر باین وصول رقعه بار دیگر بعسکر قرین ملحق شد و بعد از روز مقصود
در مجالس نصیحت طلبوه داد فاید بران مرتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن تافت
و امیر محمد چون شبانگاه رسید پیغام نمود که مزیدی بران متصور نبود جناب در منزل جناب
مولوی حط رحل فرمود و انجناب در ترتیب اسباب ضیافت جنان مهمانی بنوعی قیام نمود
که مزیدی بران متصور نبود جناب مبارزي بعد از انکه مدت سه روز در انجا متوقف شد بجانب
شیراز کوچ کرد قضا موافق رای و قدر متابع عزم ستاره بر رکاب و سپهر زیر نگین و
در ان ایام شیخ ابو اسحق از اطراف اتفاق لشکری جم آورده بود که از مشاهده ایشان دیده
سپهر تیز بین خیره میگشت و از غبار سم سمند ایشان آئینه خرخ برین تیرگی می پذیرفت
و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگ شهر لشکرگاه ساخت وچون موکب مبارزي
نزدیک رسید امیر شیخ اسحاق بی از انکه جوانان طرفین صفت برکشند و دولت از روی روی
کرده اند پشت داد و پیش از انکه مبارزان جانبین از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر
بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نشناخت تا بشیراز
در آمده تحصن گشت وجناب مبارزي چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت در روز

دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت
آئین در ترصف اهل حصار کوشیده طرق رونده و آئینه مسدود گردانیدند و ابواب و مداخل
و مخارج بر روی ایشان فرو بستند در شهر حبسی ساختند و دروازه کشاده جمعی ناخلف و دونهاد خلقی
نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را آماده و مهیا گشته از جانبین جدال و
کوشش و کوشش نمودند که بهرام تیره گذار بر حال کشتگان از دیده خونبار اقطار سرشک ریخت
که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا در
دروازه رانده و بعضی از مردم آسوده بیرون تاخته هر که از خرد و کبر و دار و خانه یی که گذاشتند
و جوی شتر از خون گشته و بعد از کثرت کشته و آویزش بسیار ره بشهر باز آمده عساکر منصوره
در منازل خویش نزول کردند جو زالف سنبل از حلقهٔ عنبری سمن ریخت برطاق نیلوفری
شه و لشکر از بیخ زه سودیی رسید مژدهٔ بامسودیی و در اثنا راه اوقات محاصره مجدالدین
سربندی از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون آمده بشرف دستبوس جناب
مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت خفرک علاوه
گردانید تا آن قلعه سربند گشت که بیشتر ازین دانست و قلعهٔ سربند از غرایب آئینه جهانست
که این بر قلعه گوهی که در میان دریای سرپرزده و مکانش از غایت رفعت مکان باطلان
منطقة البروج دست در کمر زده و مجدالدین چون بقلعه رسید شیوا لیام آیام پیش گرفته
رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت دارخسان کرمیان کرمان کشید و فرعون وار انس
فی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور بدماغ ار بگماخ دماغ خود راه داد و باطلان
گلهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بمجد مظفر رسید عنان
توجه بانصوب منعطف گردانیده و مجدالدین با لشکر بزرگ بجانب شیراز گریخت و لشکر
امیر مبارزالدین به پیرامون حصار محیط گشته برهم و هراسی بر خاطر متحصنان استیلا یافت
و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و تسلیم و خبر متعلقان مجدالدین عرضه شیخ

فتاکشته

کشته جبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت نهاده قلب بدست
خویش بکشت و بار دیگر بحکومت شیراز رفته بمحاصره مشغول بود و درین اثنا مزاج او از
منهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز با عتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر نبوغی
مریض شد که اطباحاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جادی الاخرسنه اربع و خمسین و سبعمایه از
محل السن بروضه قدس خرامید و نعش او را به مبید نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون
گشت مدت و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت مبارز بر دانشت شاه یحیی شاه منصور
شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دیرنشوند و شماتت ننمایند در موت فرزند
دل بند مطلقا اظهار جزع و فزع نفرمود تا انکه اکثر ایام بر جزع بود در تاکید اسباب محاصره مبالغه
مینمود تا بجایی که میگفت اگر من بمیرم مرا پیش برید و جهدان کوشش نمایند که شهر مسخر و مفتوح
گردد ذکر فتح شیراز و فرار مرشیخ ابواسحاق و استیلا مجد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارت و دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز
جهد قضیه بوقوع پیوست و دست براستیصال امیر شیخ ابواسحق و استقلال ان دکر جازم
شد مذکری از امیر شیخ بی موجبی امیر حاجی قراب را که از اجلهٔ سادات و ارب جدید بود بکشت
و همچنین تقبل حاجی شمس الدین محاصم که پیشوای محله باغ نو و فرمان داد و این هر دو بزرگ
در ایصال نفع و نایده جانشین حاتم بود و معین زاهده و اهل شیراز از دمن واقعه گرفته خاطر
و دل آزرده شدند دیگر انکه مولانا عضد الدین عبد الرحمن ایلجی خود را از ان مضیق بعد دکاد
فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر انکه خواجه قوام الدین حسن که در فارس
و کرمان و عراق بجواد احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین حافظ
شیرازی در مدح او فرماید

دریای اخضر فلک کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و او جنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابواسحق الخیاب را مخاطب
ساخته از حال استمداری میفرستد نعش در جواب فرستاده بود که تا من در قید حیات باشم

ساحت آن دولت از طرق آفات مخالفت مصون و محروس بود في الواقعه ممتحن بود از بسر
خواجه حاجي قوام الدين مردست که گفت در روز سيوم در فوت پدرم مجلس امير شيخ ابو اسحق
در آمدم چون مرا ديد بگريست و گفت چه ضايع روزگاري دلي حاصل عمري که در تحصيل علم نجوم
صرف شود من در تبريز استادي داشتم که در ان فن ماخواصه نصير طوسي دم در بادرت ميزد و
سير فلک جدول بخدول باضطراب حکمت کرده مدخل وچون ملايمت طبع مرا شيوه منشا ديده
ميکرد و در ترغيب و تحريض من براحراز قواعد آن علم بمبالغه والحاح قيام مينمود و من نيز جد و جهد
لاکلام مبذول داشته برحقايق و دقايق ان فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من
با مذکر نهضتي رو بارتفاع استقامت خواهست آورد يا هزوي انديشيدم که تسکين بايد و رزيد
که فلان بحسن بطالع ناظراست و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حوب محمد بن مظفر و عقد صالح
با وجند نوبت بواسطه اوضاع فلکي بود بيرکه او ضاع علويات را نديذيرد شعله طبعت
و بداهة گرمتر بومعتبر است و در زايچه طالع امسال چنان بنظر رسيده که درين اوقات سخطي که در
قرنها عمائل او سپهر پياده سواري در ميدان جلادت و سخاوت پيادرده در عرصه هلاک خواهد
و در خير کثير رسوخ يافته که ان شخص تمم اکنون معلوم شد که ما صدق آن مفهوم خواجه قوام الدين
بوده و بعد از ادا اين کلمات امير شيخ ابو اسحق اين ابيات بر زبان آورد نيک بعد از ستاره
چون آيد که خود از نيک و بد زبون آيد کرستاره سعدي داري کيقبا دار منجمي دار بي
کيست کز مردم ستاره شناس ره بگنجينه بر د بيقياس تو دمي بي ميا بخي از کنج که ندا
ستاره هفت از نيخ برجهست از دقيقهاي کجزم با يکايک بهفتهاي علوم همه را روي در خدا
ديدم و در خدا برهمه تر ا ديدم و از عطيات علامات نکبت و دولت امير شيخ ابو اسحق محمد
مظفر آن بود که در ايام محقن و در زمان بصيق شيراز يان امير شيخ بپوسته لسباط نشاط گسترده
بتجرع و کاينات مدام و مصاحبت بتان سيم ساق گل اندام اقدام مينمود و زمان عيش و عشرت
تا غايتي امتداد يافت که دران ايام که جناب بهارزي باتفاق گلوعذر لشهر در آمده اداره دلبران باوج

بست
اسمان برآمد امير شيخ ابو اسحق با سرهنگان خويش بنا بر سوطني در غلو عسکر برسيد که اين چه آشوب
گفتند کوس محمد مظفر است فرمود که اين مردک کراخان ستيزه رو هنوز از بيخ نرفته و ديگر از نشانها
انحطاط و ارتفاع واي شيراز و حاکم کرمان آن بود که امير شيخ ابو اسحق با سرهنگان خويش بنا بر سوطني
که بنام الدين عمر که از گلوبان شيراز بود فوز شجاعت و زيور رشادت امتياز داشت پيدا کرده بود
مقرر فرمود که چون منشار اليه نزد من آيد و من دست بطاقيه برم سرش از تن جدا کنند روزي
رئيس عمر بطريق معهود در مجلس امير شيخ ابو اسحق حاضر شد و يکي او برابر هر و غلامان تفنيه آگاهي دادند
رئيس عمر ازان کاسانه مانند تير از خانه کمان بيرون جست و شيخ نقض عهده دانست که کار از
دست و تير از شست رفت و مع ذلک باحتمال انکه شايد بواعد عهدي او را باشي ارجحيت
ايوبي و يعقوبي جناند بلکه بدروازه عدش رسانند ها باحضار وي کس فرستاد و رئيس عمر جواب
همه را بجواب سنان باز داده بنهان گشت و چون ايام محاصره تمادي يافت و ذات اشرف شاه
شجاع بمعارضه مرضي متحکن گشت و ديده احساس ممکنان از مشاهده جمال مطلوب مکفوف شد
کوکب امال از افق اقبال سطوع يافت و ديده اميد از مطالعه انوار طلعت مرغوب محجوب
پذيرفت بفضل اين احوال انکه رسن خواجه الدين جمي را از بطانه خويش با آستانه جلال الدين شاه
شجاع فرستاده پيغام داد که چون اهل محله مورد ستان کوشش لشکريان من دارند من در روز
جنگ دروازه را که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسوم اند بروي عساکر زمان شهريار
بگشايم و شاه شجاع صورت قضيه را بوقوف جناب بهارزي رسانيد و بنا بر مواضعه که در استند
در ثالث شوال سنه اربع و ثمانين و سبعمايه عاکر منصوره پيکبار رسمي در حرکت آمدند و از اطراف
جنگ در انداخته و رئيس عمر بوعده وفا نموده دروازه مورد ستان بگشود و امير محمد مظفر با معدودي
چند شهر در انداخته و امير شيخ ابو اسحق برين قضيه مطلع شده جمعي را بفرستاد تا در سراي کوي
و محلات بدفع حادثه قيام نمايند اما عنان رفته جنان بالا نگرفته بود که بشمشير آبدار فرو نشيند
و چون امير شيخ از مقاومت يابوس گشت باجي از اقربا و طايفه از امراد خواص را بشيراز بيرون رفته را

شوب تاختن کرفته وجناب مبارزي سياط رافت وعدالت کسترده بهر جبار ز محاربه حرکات واسکنات
اعيان حضرت امير شيخ ابو اسحق دو لتخواهي وهواداري او استشمام مينمود وطريق عفو واغماض مسلوک داشته امير
پيکجي وکلوفخر الدين وغير هما که پيشتر از وصله نفاق مي ورزيدند زمان ملحوظ ومنظور عاطفت واحسان
ميکردانيد ودر امر جود وفتي منکر ورفع رسوم وفسخ وفجور عنايت به جد واجتهاد ميفرمود وکه اولاد اجداد
جناب مبارزي وطرف شيراز ازدي به محتسب تعبير ميکردند جلال الدين شاه شجاع اين رباعي دران زمان گفته
درمجلس دهر ساز مستي بستست نه جنگ بقانون ونه دف بردست است رندان همه ترک پارسايي
کردند جز محتسب شهر که بي مي مست ودران وقت که امير شيخ ابو اسحق از شيراز بيرون ميرفت جگر گوشه
خود امير علي سهيل اکه ده وحله از مراحل مذکاني طي کرده بود دستوري داد که مصحوب خويش کرداند واورا در خانه
سيد تاج الدين واعظ پنهان کردند مفسدان شيراز گفتند که آن کوچکست وامير علي سهيل از زادية اقدام
بيرون کشيده به محل جناب مبارزي آوردند امير محمد باو گفت شنيده ام که حفظ خوبي بوذبي سياطي در قلم
آرتا به بيني علي سهيل اين دولت بخونست سعادت بخت خويش دادراست نه در جنگ وبارفي زور آزمودراست
جود دولت بخندد بهر بلند بنا يد عبر دانکي درکند امير محمد گفت مارکه انست وفرمود تا اورا با پير پيکجي
روکلوفخر الدين در پيش تاج الدين مقيد ساختند وسايک نهايات امور بهم

ذکر بعضي از احوال پادشاه نيک اعتقاد واستداد اوزاکاي شيراز بعد از رسيدن اثر تحط جناب مبارزي باصفهان

امير شيخ ابو اسحق از شيراز بسوستان رفت واز انجا بعلقه سفيد که بنا بر شهرت از توابع مستوفي ممتوجه
شند واز انجا متفحص گشته روزي چند بپا سود وبا آنکه در ايام حکومت باو ايلي بغداد امير شيخ حسن ايلکاني
شيوه معاداتي ورزيد التجا بدرگاه او کرد ومانند شراب زده که علاج خمار بحجر گذارد دشمنان دوستي
توقع ميدانست ودجون ملتمس خويش مرة بعد اخري معروض کردانيد امير شيخ حسن سط خويش اقا بوقارا
با دو هزار سوار بمدد او فرستاد وامير شيخ ابو اسحق بعادت بغداديان مستظر گشته متوجه شيراز
شد وامير مبارز الدين محمد سرن تهنيه اطلاع يافته جلال الدين شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد
فرمود ومعاندان بيکديگر ملاقات متفرق شده امير شيخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان بازپس داد وهمان

مستطف

مستطف کردانيد وامير اقبوقا مراجعت نموده تا در بغداد در هيچ مکان قرار نگرفت وشاه شجاع
دامن ملوکانه سفيد را مرکز اعلام ظفر انجام کردانيده دري ديد بآسمان هم نورد نبرده کسي نام او در نبرد
وبواسطه انکه دست صولت قلعه کشاي وملک ستان آن نميرسيد وبا ي پيک تير رد وهم مساحت خاک
ريزان نمي توانست پيمود جهي را بردر حصار گذاشت تا ازق وذخيره کس با بذرون نبرد وخود بشيراز آمد
جناب مبارزي حکومت کرمان را از حدود کرمان تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد وشاه شجاع حضرت
پادشاه عزلت دار الامان کرمان خود وبوجيه مقرر نموده علي سهيل وبيکجي روکلوفخر الدين در پيش تاج الدين را
همراه خويش کردانيد بيکجي را در آب کرمان انداخته تا شعله حيات او فرو نشست ودر پيش تاج الدين
در کرمان ماند وکلوفخر الدين معدودان ولايت رسيد ودر وقتي که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود
اميرزاده علي سهيل المصحوب خود ساخت ودر رودان در پيش خان آن کودک را بنا بر فرمان امير محمد شهيد
کرده گفتند که مرض طبيعي غالب وبقيه ايش محل يادة صادر وارد آينده در وذه گشت

بسي برنيامد که بنياد خود بکندند هر کس بهنا دبنياد بد واستماع واقعه قره العين الم خاطر امير شيخ ابو اسحق
مضاعف گشته دو دجيرت بکاخ دماغ او متصاعد شد وآخر الامر دست اعتصام بروده الغي الخبط
بقصاب بردکار رضا داد

ذکر تسخير شيراز بار دوم ورفتن جناب مبارزي بشيراز

چون در سنه خمس وخمسين وسبعمايه امير مبارز الدين بعزم تسخير عراق پاي عزيمت در رکاب آورد بطلب شاه
شجاع ايلچي فرستاد واز انجا بلشکر عظيم از راه وغان وجرم داخل فارس آمده در ربيع الاول سال
مذکور از کرمان بيرون رفت وچون بشهر بابک رسيد امراء جرما داوغان بيکبار ردي کردان شدند
شاه شجاع تدارک حال عصيان موقوف داشته در کوشکنار ويه بدربيوست ودران موضع خبر رسيد
که امرا امير شيخ ابو اسحق اتيمور که بهلوان مقرر دشهور راست وبشيرازي معين ومذکور بسوستان
رفته وبا ميرغياث الدين منصور داماد امير شيخ اتفاق نموده داعيه تسخير شيراز دارند بنابرين
شاه شجاع با لشکر خود عازم سوستان شد وبآن موضع رسيده از دشمنان اثري پديد نيامد امير
غياث الدين منصور واتيمور وبيادي از ارکان دولت امير شيخ ابو اسحق في الحال دروازه ده

بسياست ه

ع

گذاردن رفته بودند از راه بواسطه مواجهه خان شيراز گريخته بود واحوال امير شيخ ابو اسحق
متوجه شيراز شنيده با طايفه وغان شيراز گريخته بود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 5

بجار زارنده و بهر خوجی ارزان افواج داد مردی و مردانگی و بندو بموجب فرموده بهر با نصد مرد که بقدر میسور بجار
می نمود نه باکس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین حلادت بیرون می آوردند تا مشرکان پشتوه آمدند
انتقام جایان حرزه سلام بهیئت اجتماعی محمد کردند و خلقی را ازان مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیه السیف منهزم
و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و موطن بلاد هندوستان و تخت تصرف امیر ناصر الدین
آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و جاعت افغانیان و خلج که دران دیار و نواحی بودند
در سلک امیر ناصر الدین منتظم و مخرط گشتند و بعد ازان هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند
که در اقصی بلاد ساکن خویش ماضی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمین باشند و معاش توانند
کرد و چون خاطر شریف ناصر الدین ازضبط و تسخیر ممالک هند فراغت یافت باستعلای امیر رضی ابو القاسم
نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده در تصرف و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچ
شمه ازان مرقوم قلم بیان گشت و چون کار ملک و ملت بهین انتظام یافت تا دم اللذات از گلستان
دولت بهره برون تاخت و در شبستان سینه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتکین رقم آویش
بر صفحه جان شتافت ذکر سلطنت امیر ناصر الدین اسمعیل بن ناصر الدین سبکتکین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله
امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را در ولایت غزنه و صایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض
نمود و چون وعده وفات نزدیک رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت بستند و او
قراین و دفاین پدر را در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش
لشکریان همچنان کردن طمع دراز کرده مکرر دست آرزو بنیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید که نفاق اسمعیل
از اعناق آن منصب بتنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون
سیف الدوله ازین واقعه بدرجه یافته مراسم عزا بجای او آورد و دیرادر تعزیت نامه نوشته ابو الحسن جموی را
برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین اخلاص علیشاه بلغزان که جمله نوایب و عمده ظهور حوادث
بود رحلت نموده مرا امر و زدر همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیزتری
هر آنچه متمنی تو باشد از حکم فرمان و خزاین و ممالک بستان و لشکر دریغ نیست اما کرسن و تجربه ایام و فنون

برد قایق بصیرت داری و معرفت متقاضی چشم و رشحات ملک و دوام دولت اصلی مبین و جمال متین است اگر استحقاق
تو در مباشرت این شغل و تقدمی از عهده این کار بزرگ محققی بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر
در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست
که از سر بصیرت تاملی بلیغ کنی و صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیات بر مقتضی شریعت قسمت کنی و چون
که مطلع سیادت و منشا، عبادت و مستقر اولیا، دولت است بمن باز گذاری با من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص
گردانم یا امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود
در مخالفت و سلوک جاده مناز عت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در جاده این کار و طریق این حادثه فرو ماند
و چندانکه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون نکرد، لاجرم الدوله و ارا الکلی را منظور داشته
خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی با امیر الحارث بامانی بخارا فرستاده اعلام نمود که عزیمت غزنین
بجهت ضرورت تصمیم یافت و از نیشاپور کوچ کرده براه آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که بلطف و عنف
او را با خود متفق و موافق گرداند مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز به تیغ نیز تعلق نگرفت و مخاطبات و مکاتبات
محاربات بمطاعنات و مقاربات مرابت کرد و سیف الدوله محمود عم خود بنواخت را بمطاوعت و متابعت خوانده
ادبی تو قف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز بی شایبه نفاق در سلک اولیای دولت محمود منتظم یافت
از سر صدق و خلوص مواخات در تحت رایت فتح اوروان شد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان
محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده از ریخ غنان بان صوب تاخت و ارکان دولت اسمعیل صعار شیمان
هر دو لشکر نزدیک شده سفیران متوسطان سخنان گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمان
غالب آمده شر شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله انصار و اعیان خویش عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل بهادران
ممالیک خاصه اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمدند و تیغ و جناح سپاه را بیها کل فیلان کوه پیکر زینت و زینت
داده هر دو فریق تنها از نیام برکشیده جندان کشش کردند که شمشیر آهن دل برزاری مردان کارزاری
خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده اوظار زمین از نهیب او متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم
گشته خود متفش در قلعه غزنین تحصین نمود و امیر سیف الدوله بهوا شیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و سوگند

خزاین او بسته و دخایر و ذخایر قلعه را تصرف نموده و هیچ کس حادث نشده بود تدارک فرموده و عمال و معتمدان

زخایر و ذخایر

خویش بر سر اعمال گماشت و تحف و هدایا بسیار بجهت خلیفه القادر بالله عباسی فرستاد و بعد از آن بجانب غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود بازگشت و در ظل حمایت و عنایت خویش جای داده با لشکری جرار بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین

سلطان محمود چون خاطر از مهم اسپیجاب فارغ ساخت به نیشاپور از امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان محمود امیر ابو الحارث منصور بن نوح برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن شرح وقایع آل سامان مسطور گذارش یافت و چون عرصه خراسان را از شوایب مخالفان مصفی گردانید بحفظ و حراست کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه بیشتر از آنکه بسلاطین گذشته مثل آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و وام او را بر خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صفح کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشته دلها را خاص و عام بر ولا و داد او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت بهندوستان رفته مراسم غزا بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورده چنانچه سابقا مذکور گشت و فتح نامه بسلطان فرستاده او را بوراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک دلالا او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت و مصادقت باستحکام یافت و دوران دلالا سلطان بحجت دفع فتنه مستنصر به نیشاپور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود بر رسالت نزد ایلک خان فرستاده خطبه کریمه از ایم او رغبت نمود و پیش از حد و حصر نفایس اموال از جواهر و زر نوازیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تحفها، جامه دیبهای منبر دادانی سیم وزر منحوتهای مشحونات کافور و دیگر تبرکات دیار هند از درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پلان جنگی از آهنه علابس و مناطق مرصع بجشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و آسیان نامدار بازین و سراپا مصحوب او کرده انیاد و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او مبالغه بجای آورده او را کوزکنده اقامت نمود تا ایام مواصلت بانام رسید و بادر تیمی که در تحصیل آن دریجار و دیار هند و بستان غواصی میکرد و نفایس و غرایب آن ولا

از زر خالص

از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطا بی و ماه رویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات متفنی الزام باز گشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بخشم زخم ایام و سعایت نمام بدنام مشارع ان مورث مکدرت شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت ذکر غزو بساطیه و فرقت

سلطان محمود بعد ازان بهولناس یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه هولناس گذشته بساطیه فرود آمد و ان شهر سخوی داشت که بنور هوا زات آن سرسبزی و خندقی کرد آن مرتب ساخته بود و مانند بحر محیط بعیب و عریض و حاکم ان دیار بجرانام بکثرت آنبال غرور هر چه تمامتر در سر داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر لشکر اسلام صفها بیاراست و میان سعداو اشقیا بدت سه روز جنگ و پیکار امتداد یافت روز چهارم سلطان بنفس شریف خود را بر قلب کفار زده پناه به پیشه از چنبها، ان ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان فرمود تا بر اثر او رفتند و ایشان ان بیشه را احاطه نموده بجز از نهیب آن واقعه خبر نداشت و سینه خویش هدف خدنگ حسد و هدف نیلک و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد و ان ولایت با سایر ولایات سلطانی منضم و مضاف شد اما دران یورش جمعی کثیر از لشکریان در عرضه هلاک آمدند و سلطان چون از ین غزا فارغ گشت عزیمت ملتان نمود چه از والیان ان مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسیده بود و چون بحوالی ملتان رسید ابو الفتح که از ان حرکات پشیمان شده بود و میدانست که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش او را تا لشکر اسلام بگذارد و چهال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود ازین صورت در خشم شده نیت غزو متین گردو در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و فرمان داد تا دست بنهب و تاراج و بهم و احراق بردیار و امصار او دراز کردند و چهال را از مضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد ابو الفتح والی ملتان بر اندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود و بر اعتقادات فاسده انجماعت اطلاع یافت شهری را که مسکن و موطن آن طایفه بود محاصره افغاز نهاد و قهر و قمع آن بلده را که قسمه مبلغ بیست هزار بهزار درم بار تکاب عصیان و مذبه عدوان و جزیه طغیان برگردن ایشان نهاد و مقامات امور نصرت و دین مبین از عرض دریا بگذشت و نهایت

شرفات ح

رجال؟

حضر سر فصیل بودست آورد و کافران متحرز شده حصار در آمدند و نصاریان حصن را اتاشه بجیرامیه

ح ؟

رسانیده بودند چون ایام بهار بود و احداث از بعض طرف بواسطه کثرت سپاه معذور حرکت نمودیه

بعضیع ح

چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هندرام منش آمد خزاین و دواب خود را از افغال و خیل و حمال باز کرده مصحوب خویش بسر اندست رد یه

تبغ او در خاطر اقاصي و ادانی دیار هند و پستان جا گیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد بمنتهی درجه منقطع گشت

از حرب تبغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین

مدتی مدید بساط موافقت و معاهدت میان سلطان و ایلک محمد بود تا بواسطه افساد مفسدان آن نور دیده بخت و جون سلطان بحوالی مولتان رسید، در ایات او ورود افتاد و موجب حرمان ایشان از مسرت ویران نیز شکار خالی گشت ایلک خان سپاهی تکین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر و افر بجزاسان فرستاد و جعفر تکین را بر سیم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن ارسلان حاجب از قبل سلطان در هراة مقیم بود که اگر حادثه روی نماید و بغزنین رفته آن مملکت را از تعرض اعدا مصون دارد و جون این اوان ج

و اقعه دست داد ارسلان حاجب بغزنین رفت و سپاهی تکین بهراة آمده حسین بن نصر را جهت استخراج اموال به نشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفته و ابو العباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط اطراف مملکت غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده و مداخل و مخارج آن حدود را بر دوان کار و حافظان هشیار سپرد و صرعان بجد و مولتان فرستاد و سلطان را از صورت واقعه اعلام داد و سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرموده جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر موّاج به بلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول و لا گریزان بجانب ترمذ روان شد و سلطان ارسلان حاجب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و دران ولا سپاهی تکین بکنار جیحون رسیده وان دیاری چون دیده روی برتافت و بهر در آمد تا بتعجیل از راه بامیان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جا بجا مطمورهای پر از برف متوجه سرچشمه سند مچین بن طاق راهبردی گرفت و سپاه تکین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زده خلقی از جانبین هلاک شدند و سپاهی تکین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زده خلقی از جانبین هلاک شدند از اتباع ارسلان در مرد مجال توقف نیافت و روی بامبور و ناد و از انجا به نیشابور رفت از بهر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان حاجب فرود می آمد و بسبب رحل ثقل بسیار که از بهراة حاصل کرده بود در حفظ و حراست ان بهر طرف می پوئید اما اکثر آنها در ان

اوان ج

شهر سال ۴۲۱

ایغن

نهربت تلف شد ارسلان حاجب او را تعاقب نموده خذمتش بجد و در جان افتاد و کجلا نیان دست بقتل و نهب برآورده اصحاب و اجناب او را تحایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم و التجا بشمس المعالی قابوس و او از راه وستان بزنسا آمد و بقایای انقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در رعایت آن مبالغه بسیار نمود و براه بابان روی بمرو نهاد و سلطان در اثنای ارسلان حاجب بمرو مقیم بود و چون شنید که سپاهی تکین از راه بابان متوجه است با آن صوب توجه نموده تا او را گرفته در دام انتقام کشد و چون امین الدوله بسر سپاهی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طالی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود ابو عبد الله و لشکر عرب بسپاهی تکین رسیده تیغ در چشم او بستند و برادرس را با هفصد از لشکریان بگرفتند سلطان فرمود تا هر دو را بر بندگران مضبوط داشته بزنین بردند سپاهی تکین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان بوستان و ایلک از زین غصه بی آرام شده فریاد نامه بقدر خان ملک ختن فرستاد و از وی مدد خواست و قدر خان ارتقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در مراقبت ایلک خان و ایلک خان بعازدت آواز آب عبور نموده بر جموم ایشان در طخارستان بین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ شکین درهم کشیده در جهار فرسخ بلخ موضع فیسج روان شدند تا راه نشناسند امید بیگانگان از ان نواحی انقطاع یابد و از انواج ترک و خلج و هند و افغان و جشم غزلشکر سنگین درهم کشیده در جهار فرسخی بلخ بموضع فیسج عریض فرود آمد و ایلک خان و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند و از نوجوانان جانبین جولان مینمودند تا باساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میدان محاربت از یکدیگر جدا شدند و دیگر که ترک روی بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان برتر التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب سپاه را به برادر خود امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طالی و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارایی سپرده بار سلان حاجب تفویض نمود و قلب را بجانب سرخیل پشتوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود جای قدر خان در میمنه معین کردانیدند و جعفر در میسره بداشت انگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسپان گوش کر دون کر گشت و از غبار سم جهار بایان چشم سپهر تیره شد پابان دشت و صحرا در جریان آمد ایلک خان با نصد غلام ترک تیر اندازان در پیش

ابوالوفا

گوکو او کوپس در ماتم نوکندشتگان فریاد فغان بر کشیدند و از بسیار کر کشتگان جوی های خون روان شد

نگرفزار داشته بود که بنوک تیر موی میشکافند تا از تخم پگان جان پستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیار ان

افتاد و یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار کهرشاه فرمود روی بدرگاه باد شاه پی وزیر و مشار آورده

برپشت براند و چنین تفرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهین کارساز ظفر و نصرت خواست و نفذ بر خود لازم گردانید

بستلزم شده و بر فیل خواص سوار گشته بعزم ثابت و نیت بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را

ربوده در هوا انداخت و خانرا از طوم از اسب می افکنده و در زیر پای سبت میکرد و جمعی را بدندان از هم میدرید

اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند

ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در این طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در ان

معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه و تسعین و ثمانمایه روی نمود و چون خاطر امین الدوله

محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایت مایر بند تافت تا نواسه شاه را که ثمالی پسر ادبهار

شخصی یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بجنیات حوالیش در بعضی از بلاد هندوستان

گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بر ای کفر مرتدی شده بود و بجبر و توجه سلطان

او از آن دیار را آراسته شد و بار دیگر ان ولایت در تصرف کماشتگان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود بجانب**

قلعه بیم بغرا سلطان محمود بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند از رنج و مشقت سفر برآسود انگاه روی

بدیار هند نهاد و تا اعلام اسلام بدان ارتفاع یابد رایت عنکبوت و کوس پارسوده و چون رایات نصرات

بنظاره هند رسید بال این اندیشه بال بالکنر فرادان بمقابل آمد و ازان وقت که شهباز موج از نشیمن افق بپرواز

کرد تا غراب ظلمت بال بکلوه نایره محاربه مشتعل بود تا جمعی نامحدود در ان معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بان

که جشم زخمی رسید و جنود پشتیبان بر لشکر سلطان غالب آید اما وعده حق در اعلای کلمه اسلام در رسیده سلطان

با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار مقاومت مشاهده نموده روی بگریز نهادند و بر پشت فیل در ان معرکه بدست سلطان

افتاد و یمین الدوله محمود بنفیس مخالفانرا تلخ عیشی کرده خلق بسیار از اهل نفاق و شقاق برزمین انداخت و بجای

قلعه بیم بغرا فرود آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلهٔ کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل آنرا مخزن

عظیم اعظم تصور کرده قرنها بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده بودند و بنقود و جواهر و اجناس پیل ازان

محل ارائه

معلوم کرده و این معنی را سبب زلفت و قربت بیارگاه حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در میان

گرفته بدل قوی و غوی درست جنگی آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف در رعب

برضمایر ایشان استیلا یافته و هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت تا فریاد الامان برآورده در قلعه را

بکشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک انداختند و یمین الدوله با والی هرجان و خواص حواشی ماندران

قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد و هزار اردرم و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه

و از اصناف اثواب قیمتی چندان در ان حصار یافتند که بیان دولت و دیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند

و جواهر و در و لآلی از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته و طول سی گز

و عرض بانزده گز بتختهای عریض ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر خط و ضبط آن

باسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در خان

نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر سلطانی

بگسترند و ان درهای پیکره بواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر بران ریختند و رسولان ملوک

کرد ان مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچیان طغان پادشاه ترکستان که در ان مجلس بودند

گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشر این نرسید **ذکر غزوه نارین** سلطان بمقتضی

نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه بالکنری تمام عازم هند شد و چون بواسطهٔ آن ملک سپاه را تجهیز

و یاره و تهذیب کنار فرمان داد و چندین از زعماء و رؤسای آن مخاذیل را بدو فرخ فرستاده از زوال قوم متفرق

گشتند و سالمان غانما بقصر خویش معاودت نمود و چون ملک ملوک هند و انصف که رایات نصرت قرین مجلودی

باطراف و آنحدود و آن ولایت رسید و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده و معاینه دید خواص و اعیان

خود را بخدمت سلطان فرستاد و تقرعها نموده متقبل شد که بنجاه سر فیل از مهیب مناقب و دو هزار سوار ملازم رکاب

همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار باین عهود و فا نماید و از اولاد و اعقاب او هرکه در دیار هند حاکم و فرمان روان

همین طریق مسلوک دارد و سلطان بدین مصالحه راضی شده جهت تحصیل ان اموال جاعتی را نامزد فرمود و تجار

مفتوح شده بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود عزنوی سالما غانما بدار الملک مراجعت نمود

از ارفیال خود بنیخانه فرستند و بال سال ارحال خطیر بخزانه
عامره فرستند و بسبیل مثوبت ص

ذکر فتح مملکت غور در پیشه اصدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمود بن صوری حاکم آن ناحیه بود ماه
هزار مرد در برابر سلطان آمدند چهار ساعت و تا نیم روز از جانبین کشش و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب
دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکر او برسیل خدیعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندق
که کرده بودند بیرون آمدند و چون بتفاریق صحرا رسیدند سپاه سلطان غفلت کرده ایشان را در میان
بابان طمع کلاب دوتاب ساخته و بر صوری را گرفته پیش محمود آوردند و از غایت صخرت کین مسموم گشته
جان بمالک سپرد و صبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایا غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بعضی
صاحب طبقات ناصری فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آنست
که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از
نژاد ضحاک و او منشور بخط اسد الله غالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و محمد اولاد او بدان
مفاخرت کردندی و ان منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی دست ایشان بود بعضی از ارباب تواریخ گفت
اند که چون اشراریی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امیرالمؤمنین و امام المتقین و اولاد او کرم الله
وجهه کشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه در ین باب گوید
باسلام در هیچ منبر نماند که بر وی خطبی همه خطبه خواند مگر بال ما بین بلفظ قبیح مگر دند لعنت بوجه صبیح
و یلعنهم اللاعنون مصون گرداند آن ناکسان بدبرون ازین جنس هر گز و کی گفتن نه در اشکار ا نه اندر
نهفت ترفت امد رون لعنت خاندان بدین پرچه عالمش فخر وان همین با دشا بان با دین و داد
بدین فخر دارند برتر نژاد بعضی از مورخان قفیه محمد بن سوری را بروجهی دیگر ایراد کرده اند و آن آنست
که سلطان محمود چندانکه محمد بن سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد
و بند کرده با خود بهزمین برد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان یاو گفت که بر حود چیزی یا از
ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیابد ترا بگذارم که بولایت
خود روی و محمد بن پسر را طلب داشت و حسن از غور بهزمین رفته او را نیز معتقد گردانید و او بعد از
چند گاه از جنس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان محمود عداوت قایم

ماند جنانچه شمه ازین معنی در محل خود گفته شود انشاء الله تعالی و در ین در خزانیان عموما و در نشابور
خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت نماند و دانه نکندم و جو بقیمت از دانه مروارید در
واز سلک و گریبانشان نماند بلکه پسر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر بجم برادر روزی میکذرانید و شوهر
زن را می کشت و میخورانید و در نشابور هیچکس را مجال آن نماند که بمحلات دور دست نزدوی کند
بگرمابستطها رحمی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که دران ایام در نشابور یکی از ائمه حدیث
امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ازوی بپرسید که یکی مدینیت که با ما اختلاط نمی کنی گفت قوته من از غیر
قصص و عجایب احوال ت امام از کیفیت استعفا رنموده و داشتند گفت نوبتی بعد از نماز شام در بابی
از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کندی در گردن من انداخت و حلقم ایخان بفشرد و گفت نزدیک بآن باشد
که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و بکوچه ریسمان بند و عجوزه از خانه بیرون آمده بهر دو زانو
بر اشتین من کوفت و من از ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس بردوست آبی که بر روی من میزدند
افاقت یافتم جمعی دیدم بر امن نشسته و ایشان با من از سر تلطف سخن کردند و التماس نمودند که از خفا
آن حالی که شنیدم و مرا از این معلوم شد که آن جماعت در حین بیهوشی من بسالکن خویش میرفته اند و چون
آن غدار ایشانرا دیده گریخته و کار ان حال گذشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از اهوال
حادثه بیت روز صاحب فراش شدم و بعد از آثار صحت و امارات خفت بهنگام سحر بر قضیه ایی فریضه
رفتم و برچنه برامدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگر چند مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری
تعالی شامل حال آمده بستار من در بند کمند افتاد و عامه من و قایه جان شیرین گشت و باخود نذر کردم
جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران ازان واقعه تعجب نموده و از خدای تعالی عافیت خواستند
و در پناه عنایت و رحمت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان بعد از انهزام ایلک خان از محمود**
بین الدولة و سلطان محمود ایلک خان چون از میدان مبارزت روی گردان شده با وراء النهر رفت بین الدوله محمود
جانب پیشان بان ولایت ارسیتا دنا از حال ایلک خان و برادرش طغان خان استکشاف نمایند
ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرات

وجارت برادر را نکار بلیغ می نماید وطغان خان رسولان فرستاده سلطان پیغام داد برعهد و پیمان
کرا بستیم بدست وازحرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده گفت که برای جهان آرا محجوب نماند که همین یکسال
عهد پیمان نبوده ام وچون ایلک خان نفاق برادر پیوسته ودقایق او نسبت بسلطان باخود قرار
داد که اول ماده فتنه و فسادی خانگیت منجم کردانند لشکرها در االنهر جمع آورده روی بولایت طغان
خان نهاد چون اززاد وکنبد بگذشت را همابواسط کثرت برف مسدود یافت لاجرم بازگشت ودران
اوان کرسیاک ربیع بسیم برف درمقام زمهریر بگداخت ایلک خان با اتباع واشیاع بعزم انتقام برادر روان
شده ودرین اثنا هردو برادر رسولان بپایه سریر سلطان فرستادند بعد از نزاع ومباحثه ایشان بایکدیگر
درمجلس همایون سلطان فرمان داد تامحفلی بآرایند که درهیچ ترتیبی قریب بآن کسی نشان نداده بود مفصل این
مجمل آنکه درموضعی که تحکاه سلطان بود فرمود تا هزار غلام از قبایل ترک باجامهای ملون وبرابر هم صف کشیدند
وبانصد غلام از مماليک خاص نزدیک مجلس بایستادند باقبای رومی ومنطقهای زر که مرصع بود بجواهر نوادر
وشمشیرهای هندی باغلافهای زربفت وجمله مربط فیل درابرابر وبدراکشتند با خواتیم زبرجد
رومی وقصبات زربفت وهفتصد پیل مستون مشکل کوه پیکر با خواتیم مصور واسلحه نفیس وانواع آرایشها
دیگر درپیش هردو سماط بداشتند وخاصه لشکر همه زرههای داودی پوشیده وخودهای زرنگی برسرنهادند
درجاله سپاه پیش ایشان سپرها درروی اورده وتنها کشیده دستانها راست کرده وپیش مجلس سلطان
جمعی حجاب چون ماه وآفتاب بایستاده ودست بقبضه شمشیر یازیده وچشم وگوش باشارت بازپسین دوران
مجلس سولان را دادند واز هیبت آن موقف ایشان باتتویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت
وزمین بوسی بجای آوردند وبعد ازان اپلیجیها نزاپسرخوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیبا دراپیش
بالشهای زرین وسیمین مشحون بلعبتهای مرصع ازنشهای رومی وابریشمی گسترده ودرصدر مجلس منقلی نهاده وچوبهای
بخانهای مربع ومدور پیش وعود ومنقم کرده وهرخانه را بنوعی ازجواهر تبیین داده که بر نوک آن دیده بازاخیره
میکرد وپیش مسند سلطان طاوسی زده والواح وعقارات آن بمایه دشتهای زر استوار کرده بندگان
باتفاق گفتند که درهیچ عهد الکاسره عجم وقیاصره روم وحکام عرب ورایان هند رامثل این بساط

دست نداده است درحوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر وعنبر اشهب وکافور قصوری
وعود قماری واشربهای مصنوع ونارنجهای مصبوع وانواع فواکه وثمار از زرسرخ ساخته بودند وجمعی ازجهرگان
خاص مانند لولو مکنون ودرمخزن شراب لعل نام درکاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند دران
آرایش آن بزم وبرآیش آن مجلس متحیر ومدهوش ماندند واجازت مراجعت خواسته باتشریفات پادشاهانه
بازگشتند وسلطان محمود بایلک خان وطغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هردو
برادر درتبیع انتقام درنیام کنید وباآنچه قادر ذوالجلال بنصیب شما کرده از ملک ومال غنیمت نمائید وبعد ازین
باید که میان شما طریق محبت وداد مسلوک باشد وابواب نزاع ومخاصمت مسدود وبعد از وصول المجیان بدربار
ترک یا ترک اخوین بساط محاربت درنوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند وبعد ازانکه سلطان ایلچیها نزاپسیل
کرد عازم قصد ارشم وچون والی ان موضع باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بود وتاختن کرده پیش ازطلوع آفتاب
آن حصار را احاطه نمود والی درقصر خویش بی آرام شده بند نهاد بیرون آمده خود را درپیش مرکب سلطان
انداخته وملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درم کراز خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید وآنچه
نقد بود تسلیم نمود ویمین الدوله پانزده سرفیل دیگر ازو گرفته درکنف ملک دیان حفظ بدارالملک غزنین
مراجعت نمود وکرغاران غرجستان ومالک طالقان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه سرکان
خان وبهدوان رای گویند ودران سلطنت فوج بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود بانی حکومت
آن دیار بنام او نفر داشت چون پسرش ابوعلی بسن رشد وتمیز رسید بر ملک استیلا یافته ابونصر حکومت بدو
بازگذاشت وبمطالعت کتب ومجالست اهل علم ومصاحبت ارباب فضل پرداخت ونعیم باقی را بر لذات
فانی اختیار کرد وهنر دران جهان ومحنت زدگان درگاه اورا مقصد آمال وکعبه اقبال دانسته ازاطراف
واکناف عالم روی بانجا نهادند واو در انجاح مطالب واسعاف مارب بمکنان بقدر میسور اتمام مینمود ودران اوان
که ابوعلی سیمجور الحمار عصیان ملک نوح کرد ضرورت است که هردوشاررا در ربقه طاعت وقید اطاعت چون
آورد وایشان حقایق ایادی آل سامان نگاهداشته ازموافقت ومطاوعت ابوعلی سیمجور بازنمانند
وابوعلی ابوالقاسم فقیه را باطائفه ازارباب جلادت بجاریه ایشان نامزد کرد وابوالقاسم

جند کوه کماوی سماوموازی جوزا بود قطع کرده باهر دو شاه یکرات ومرات در کارزار آمدند تا ایشان را از دار الملک
بیرون کرده پدر و پسر در اقصی مملکت خویش در قلعه رفیع منیع مستخلص شدند و ابو القاسم خزائن و ذخائر
ایشان را تصرف نموده در خرچستان متوقف گشت و چون ایرناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور
ابو القاسم را طلب داشت و بهر دو شاه در زمره اعوان و انصار ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح
بن منصور قیام نمودند و چون ایام سلطنت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال یمین الدوله محمود بذروه کمال
رسید عتبی را که مولف تاریخ یمینی است برسالت نزد ایشان فرستاد تا شاه را به بیعت سلطانی دعوت
نماید و بهر دو شاه در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند بدین الاحترام
عتبی میان سلطان و یاران مبانی مصاط استحکام یافت پسر شاه را بوالنصر کرا و را شاه نام میکفتند بخدمت
آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت او را از جمله مقربان خویش انگاشت و دران
ایام کرشاه نام ملازمت یمین الدوله محمود میکرد از شرخ سر و رجوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالائق
اقدام می نمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان از غایت لطف و رحمت
دران باب تغافل می ورزید تا شاه سار رخصت انصراف خواست انصراف خواست سلطان او را بتشریفات نامی
و خلعتهای گرانمایه مشرف گردانیده بکسیل فرمود و او بحکومت خرچستان مشغول بود تا یمین الدوله محمود داعی حق را
فرا در خاطر هر بنده آگاه مثالی بامضا عاشاه سار روان کرده دست خذلان دامن دولت او گرفت بعاقبت نابحمود
منگ جست و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم را کذاشته روی بهندوستان
نهاد و چون ازان سفر بر سبیل ظفر باز گشت بشاه سار استمالت نامه نوشته فرستاد و خواست
که بوابق ایادی خود را بیک رتبت ضایع نسازد و خاطر اعیان خویش احرار نموده ملاطفت سلطان ملتفت
نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله محمود التونتاش حاجب را با رسلان حاجب بدفع
فتنه شاه سار نامزد فرمود و ایشان روی بخرچستان آورده ابو الحسن مینق رئیس مرو الرود را که بر مداخل
و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود برفاقت و دست تصرف شاه سار ازان ولایت کوتاه ساخته
شاه را بوقوف بر حکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل طاعت التونتاش حاجب زده از عقوق و مخالفت

سر باز او بتر آمده و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مقبول داشت و او را معزز و محترم بهرات آورد
و پسرش در قلعه که بایالم ابو علی سیمجور رود آنجا مقنن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان حاجب
حصار را مرکز وار در میان گرفته و عراده منجنیق نصب فرمودند یک جانب قلعه را باز مین یکسان کردند
و شاه سار هر چند فریاد الامان بر آورد بجایی نرسید و ان فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند
و اموال او و ذخایر حصار را غارت کردند و زیرا و را کشته تا برخم تکنجه مقرر شد که خزاین و دفاین
و در ین اثنا باستوفار شاه سار منالی سلطان رسید و التونتاش او را بند کرده بموقف سلطان بهرات
کنند کرغلامی که موکل شاه بود خواست که پیش از وصول بزمین نامه بخانه خویش بنویسد و از مجاری حالات
خود دران سفر اعلام کند و شاه سار را تیغ بر سر طپی چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد و قلم برگرفته
نوشت که ای فحبه تا بکار و اشتی شوخ چشم تیره روزگار ترا تصور آنست که پلوکی در رفیق و فساد و ندیم تو
بحرمت آرزو و مراد بسمع من برسیده و پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب و خمر و انواع ملاهی میگذرانی
و هر روز با هر قحبی و هر شب با طریقی بعاشرت و مباشرت اشتغال می نمائی خاموش من بر باد و وادی و آب روی
من بر خاک ریختی و در تهتک پرده عصمت خود کوشیده حرمت من نگاه داشتی اگر در خان سلامت و طن
رسم پسندیدی تو بدیدم و جزای بد کردار تو در کنار تو نهم و درین باب اطناب نموده پسر نامه مهر کرده بغلام
داد و چون آن نامه بخانه غلام رسیده زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد بهوش گشت و دست کمزد که دشمنان
و حاسدان او را پیش شوهر بآن قبایح متهم و منسوب گردانیده و از رعایت آن واقعه از منزل بیرون آمده
در گوشه مخفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه رسیده سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته
بود مانند بیابان لوط یافت و از گذابانوخذ مکاران نشان ندید حیران فرومانده از همسایگان احوال نموده صورت نامه و قبایحی که دران مندرج بود با و گفتند غلام فریاد برآورد و بمراعات خاطر مکروحه
و تسکین آن فتنه مشغول شده بعهد و پیمان و سوگندان که او ازان نوشته خبر ندارد خاتون را بخانه باز آورد
و در مجلسی خواص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز را معروض سلطان گردانیدند سلطان ازان
حرکت شاد و متبسم شده و گفت هر که شاه سار را با مثال این تخلیفات مکلف گردانده و با دنیا طریق رعایت پندیدانی

تأديب م

کند چراو پسرای او این بانده چون تارا پیارگاه سلطان در آورده‌اند بموجب فرموده بند اختند و از برای
او و اعتبار دیگران خدمتش را پتاز یانه چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در حبسی
بازدارند اما بهرچیزی که احتیاج داشته باشد انرا مهیا گردانند نه بروجهی که دانند که رضای سلطان بآن
مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و نادران جیس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان
که منظور او و موافقه کند و از اسباب و املاک آن مقدار که بحواج او صرف شود و بگلاء سلطان باو گذارند
و این ملتمسات بقبول اقتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبید و منظور نظر عاطفت گردانید و ضیاع
و عقاری که او در غزنین داشته از ایشان بخرید و بهای انرا نقد بدیشان داد و تا در مصالح خویش صرف نماید
و خواجه احمد بن حسن میمندی تیمار او نصرا در ظل حمایت و رعایت خویش جای داد تا در مصالح خویش صرف نماید

سنه ست و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر فتحی که سلطان محمود در انقضای عمر روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اواخر
فصل خریف از غزنین متوجه اقصای دیار هند گشت و بواسطه کثرت طوح بغزنین مراجعت نموده چون موسم
بهار شد بالشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان آورد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت
او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید
میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر او آورده میسره را بارسلان حاجب سپرده و ابوعبد الله طائی را مقدمه گردانید
و ایلتونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد و ملک هندرا در نهیب ان عسکر پناه بمیان دوکوه حصین برد و مدخل
و مخرج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باطراف و اقطار مملکت خویش فرمان نامها نوشت و سوار
و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال می ورزید تا مکرر اهل اسلام از ابتدای ایام
پیشتر آیند و چون لشکر هند تمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر تاندرای هند آهنگ جنگ کرده در پیش کوه
لشکر بیاراست و ندای از بها کل فیلان عزیمت منظم در حوالی سپاه کشیده و نایره حرب اشتعال یافته
جبارزان صفوف چون زنبور بجوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر می شکافتند و بقرب شمشیر سرها در میان
معرکه می انداختند و ملک هند چون جرات و جسارت عبد الله طائی را بمرتبه انفت او فرمانده و دلیران بتو
در مبارزت حرب و سفک دماء اولیاء دولت خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و جرات را بمدافعت

اوفتاده

اور پیشتاده و ایشان بموجب فرموده روی بطایی نهادند و بدن او بزخمهای عنیف نمودار غربال ساخته و این بیچاره
وجه روی از انجماعت نگردانید و سلطان چون عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را
بمعاضدت و معاونت او روانه گردانید تا ان شیردل را از ان مهلکه بیرون آورده‌اند و بسلطان
فرموده تا او را بر فیلی نشاندند تا از الم جراحت استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد و جانب
نسیم اقبال یمین الدوله و الدوله محمود دوروز بدین آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان
دین از عقب ایشان شتافته اکثران ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اخبال ان بی باکان ناپاک را
بغنیمت آورده‌اند و از بتخانه که در ان حوالی بود پیکری منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از زبرجد
بران ثبت کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنا این خانه نهاده‌اند و مجموع از عقیده
هندوان متعجب شده فرموده که علماء شریعت متفق اند که از بدو آفرینش عالم علی نبینا و علیه السلام هنوز
هزار سال نشده و این معنی را از اعیان فضلا و علما حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب داده‌اند که شهادت
صحور همه السنه و زور اسب و مشاورت غرور و لشکر اسلام بآن غنایم نامحدود و فتوحات نامعدود مراجعت
نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند نایدید گشت و هر احدی از احاد ایشان
مالک دویست و سیصد بنده شد و چون اهل جبا از رنج سفر روزی چند برآسودند بسلطان بار دیگر عزم
دیار هند کرده بمسامع علیه او رسانیدند که در نواحی بابستر طانی بیستند که انها را قبال سلمانان خوانند و والی
آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز هندوستان دیار رسیده و با حاکم انجا مجاربه نموده عاقبت
کشته و باغنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال مملکت ان یمین الدوله محمود
چون ولایت خوارزم از مامون پسر ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح او آورده و مصاهرت
بحوالات منجر شده و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشیر بوده بعد انتهای حکومت او برادرش مامون
متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاده و خدمه از خلوص عقیده و خویش نسبت تا ظاهر ساخت
مخلفه برادر خطبه کرد سلطان محمود بدان رضا داده و میانی محبت و وداد میان ایشان مؤطد گشته و در
اواخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نموده که در ولایت خوارزم خطبه باسم او فرمایند

و مامون درین باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه باز زدند و گفتند که مادام که
ملک تو از وصمت شریک مصون باشد یا کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی
بود شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت کرده صورت
حال را که بر ای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از جرأتی که بولی
نعمت کرده بودند اندیشناک گشتند و از سوء خاتمت رد قبول سلطان هراسان شدند و نیالتکین که صاحب جیش
خوارزم بود و سر دفتر اهل خیانت و جسارت بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصاة بر اقرار معهود
بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد ازین
حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر
انتقام از نیام بیرون کشیده سزا و جزاء ایشان باهم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق
جواب او گویند و یمین الدوله چون بر عذر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته
بر سمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از ارباب خدمت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک
بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد
و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه
قبول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیه آن مفالیک روی
بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف
که در آن سفینه بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بحالی رسید که او نیالتکین را به بست و زمام کشتی را بدست
ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید
که بچه سبب آن حرکت شنیع از شما ظاهر شد نیالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای
درشت گفت و باقی آن از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا در برابر قبر خوارزمشاه
دارها نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در تهییج فتنه دخلی داشتند فرمان داد تا بحلق بر کشیدند
و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون لعن بقی علیه و احترا علی دمه خدمه فقیض الله السلطان

یمین

یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را
بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چند گاه همه را بخشیده
در زمره متجنده روانه هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست
و تکباد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استوا لیل نهار با سپاه خاصه بیست هزار
مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراء النهر به نیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان
نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شدند و در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ
پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است
فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر رسم قلاوزی در مقدمه لشکر
روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند با قلعه از قلاع منیع
که پادشاه دو شوکت صاحب نافذ فرمان بدانجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع
و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه
گشت که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند
از مقاومت او مضطر و عاجز و بواسطه مناست و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث و در آن محفوظ
و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده به پیه استظهار داشت که از تنابک اشجار نور
آفتاب بر آن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق ماه را مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود
تا لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال
سلطانی در تنسم آمد و بعضی از لشکر کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر
ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست
زن خود را بکشت بعد از آن سینه خویش بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست
سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی دیار هند بود
و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و آیینه آن در شگفت ماندند و از جمله بناهای آن شهر هزار

نقره بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در چزماحصا و شمار نمی آمد و سلطان محمود نامه بشارت
غزنین نوشته بود باتجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار
هزار دینار در مدت دویست سال یعنی استیدا دان جایگه دست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند
از مرمر رخ ساخته و چشم خانهای هریک ازان بتان دو یاقوت نصب کرده بودند که اگر یکی ازانها را بسلطان
عرض کردندی مبلغ بنجاه هزار دینار بخریدی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرقی ابدار بود بوزن چهار صد مثقال
و ازده و پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین از صد عدد زیادت بود و سلطان
فرمود تا آتش در بتخانها زدند بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیال
رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات ننماید و از هزیمت عار دارد چه او معظم ملوک هند بود
درین یورش بهر قلعه و بقعه که رسید خراب کرد و جیال از توجه سلطان خبر یافته پی مقابله و مقاتله بکوشش پیوستن
رفت و سلطان در نامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمایه بقنوج رسید و بر کنار آب کنگ هفت قلعه دید
که بهریک ازان قلاع بافلاک البروج دم از مساوات میزد و دران قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند
هندوان رسوخ یافته بودند که از تاریخ عمارت آن بتخانها سیصد و چهار سال گذشته است سلطان در یک روز
آن هفت قلعه مسخر گردانید چه معظم قوم از خوف سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت
و تاراج قنوج بجانب قلعه میخ هفت ذمود و اهل چهار دروازه را برکشیده اظهار تمرد کردند و چون دید که کتاب
مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بنداختند و برخی خویشتن را بر شمشیر زده بدار البوار رفتند و محمود ازانجا
بقلعه چندرال بهور رفت که بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار رای قنوج بجانب
او لشکر کشیده بیجز بازگشته بود و چون چندبال صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و در
سلطان او را تعاقب نموده بسی از اموال و اثقال بغنیمت آوردند و چون قلعه چندبال بتصرف کماشتگان پادشاه
قرار یافت سلطان روی بجنید رای که منتوری باک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین
موفور ولایت گذاشته در پشتهای بند گریخت و سلطان بنگامه بیشی چندرای رفته بعد از قطع بانزده منزل بسک
باو رسید مخالفان اجمال و اثقال خویش برطرح میریختند تا مگر جان ازان ورطه بیرون برند و غازیان

بدانها التفات نمی نمودند و پیوسته از عقب ایشان تاخته کفار را می کشتند و اموال و اسلحه ایشان میگرفتند و بعضی
فیلها را بقهر بستدند و چند فیل بر غبت خود متوجه فیل خانه سلطان شدند و انها را خدای او آورد نام نهاده
و از خزینه چندرای صد بار هزار بار هزار دینار بسلطان واصل شد و کثرت بر وه بجایی رسید که بهای یک ارزده درم
نمیگذاشت و چون فتح ناحیه و مشرق و اقطای مغرب رسید و سلطان چون از جانب هندوستان باز گشت
جامعی بزرگ در میان غزنین بنیا و نهاد و از نواحی و اقطار پیشه وران هند در خان نقل کردند در رضانت و رصانت
متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مدبس و مثمن آوردند و مسجد را
بالون و اصباغ چون روضهٔ باغ بهار آراستند و مانند روضهٔ ربیع منقش و بدیع گردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهادند
و بنفایس کتب و غرایب نسخ انرا موشح و مکشوف گردانیدند و قرئ و مستغلات بران وقف ساخت و بهریک ازانرا
و اعیان بهنا ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر دران دیار از حیز شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان مجمود بجانب سومنات و مراجعت او و بعضی از احوال آن بت و بعضی از اخبار آن

ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هند آن اعظم
ایشان بود و از شیخ شیخ فرید الدین عطار جان معلوم میشود که سومنات نام موضعست و دلالت اسمیت آن
موضع چنانچه میباید یافت نه آن بت کرنامش بود و لات لکنر آنرا مجمود در الجمله مؤید خان گفته اند که سومنات را
در بتخانه نهاده بودند و بر کنار دریا و اهل هند در شب خوف بزیارت ان صنم می آمدند و دران شب زیاده از
صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع می گشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بجنت
سومنات می آیند و ارواح مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حوالت میکند و همچنین اهل هند اعتقاد و پیشه
کرده بیا عبادت سومنات میکنند و مدد و جز ر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بآن بتخانه می
و قریب بده هزار قریه معمور وقف بسدنه آن بتخانه بود و چندان جوهر نفیس در انجا مجتمع گشته بود که عشر آن
در خزینه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه دران بتخانه بعبادت مشغول می بودند و بخیری
طلا بوزن دویست من در آنجا اویخته بودند و چراغها بران تعبیه کرده و ساعت معینه خدام شبانه آن زنجیر را بحرکت
آورده دی و چراغها در او اویخته براهمه بعبادت مشغول گشتندی و پانصد سرتراش و پانصد مغنی و پانصد
کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات این جماعه را از نذور و اوقاف آن موضع

هزار ص

میدادند و نهر گنگ جوییست واقع بر شرقی قنوج و مرسومات این جماعه را از نذور و اوقاف آن موضع میدادند
و نهر گنگ جوییست واقع و دهلی و زعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه خلد می آید و چون هندوان مرده خود را
بسوزند خاکسترش را در آن آب ریزند و این معنی را مزیل سیات او دانند و براهمه خود را در آن آب
افکنده این صورت را سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات مسافتی بعید است
غرض از تمهید این مقدمه آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلق بسیار از آن نهر آب می آوردند
و هر روز سومنات را بدان آب می شستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمایه لشکر بدیار
هند کشید بتخانها ویران کرد و اصنام را بکنت معتقدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است
والا مزاحمان انهار هلاک هند را بطلان صنم سومنات محقق کرده باسلام میل نمایند میساخت و چون این سخن گزاف بسمع
یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن تصمیم داده گفت که چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام
میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار غیر از مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب
بغزا روند براه نمنان روان شد و منتصف رمضان بمولتان رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش
بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان آب و علوفه ترتیب کرده سلطان بیست هزار شتر
دیگر در زیر آب و علیق کشید و چون از آن صحرای خوانخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون
بمردان جنگی و آلات و ادوات نبرد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند
و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام به بهوالی رسیدند و حاکم آن جا شهر را گذاشته
فرار بر قرار اختیار کرد و مجموع بران شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بر سمت سومنات
روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعداء دین تقصیری نمیفرمودند
تا روزی قعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه بزرگ دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید
و خلایق بسیار بر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند جمله واثق بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند
هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی ملاحظه کردند که در خیال
ایشان نگذشته بود لاجرم سر دیوار از ترس تیرانداز خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار

بشکست صح

زاد و راحله صح

و لشکریان بموجب فرمان سلطان مردان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند صح

برآمدند

برآمدند و باواز بلند تکبیر گفتند هندویان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی
از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند و بتضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند
و چون شب در آمد غازیان بلشکرگاه خود باز گشتند و چون روز دیگر که هندوی شب سیر افکنده شد مسلمانان
روی بمحاربه نهادند و هر چند هندی که پیش می آمد سرش را می انداختند و بهیات اجتماعی رانده تا در بتخانه رفتند
و هندوان بر در خانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بر سبیل نوبت بان خانه در میرفتند و سومنات را
در بغل میگرفتند و میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل رسیدند
و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند و سلطان محمود چند کشتی مرتب ساخت مردم در آنجا نشاند
که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آنجا بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه
سقف آن کرده بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز بود سه گز از آن ظاهر و دو گز
در زمین مختفی و یمین الدوله محمود به بتخانه در آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات در هم شکسته و مقداری از آن
سنگ را فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه
سلطان رسیدند زیاده بر بیست هزار دینار سرخ بود چه تمامت آن پنجاه شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد
بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظماء سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی
بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب بهواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته
بود حالا در قلعه متحصن شده و از آنجا تا آن حصار چهل فرسخ راه است سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا
شده بران صوب نهضت فرمود و چون بآن صوب رسیدند قلعه دیدند که آب عظیم بر اطراف آن محیط شده است
از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آب استفسار نمودند ایشان گفتند از فلان محل عبور ممکن است
اما در زمان گذشتن اگر آب در تموج آید همه هلاک شوند محمود از استماع آن توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان آب در آب
رانده بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان
بدست سپاه اسلام افتاده اهالی حصار کشته شدند و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب
بیاطیه کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین

منا

طایفه صح

نواحی صح

بعد از استخاره صح

مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بیهقی بسایل بنظر درآمده بود بخاطر
خطور کرد و ثبت ان درین اوراق جندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد و
تا چند سال آنجا مقیم گردید چه آن مملکتی بطول و عرض بود و عجایب بسیار و نوادر آن ولایت چندین کمان بود
از انجا حاصل میشد که بخندین مصاف هم با دشمنان بدان بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات دارالملک
ساختن بعید مینمود فی الجمله عزم معاودت کردند پسلطان فرمود که بحفظ و ضبط ان کسی معتمد گردانیده
که دیگر برین ولایت اختیار رود برین مملکت اجتباری زیاده نخواهد بود و مناسب آنست که هم ازانجا یابی این ممالک
کرده سلطان دران باب هواداران دولتخواهان انجا را استشاره فرمود بعضی ازایشان گفتند هیچ طائفه از ملوک
این دیار در حسب و نسب بپای سلطان نمیرسند و امروز ازان دودمان یکی مانده و درصورت برانبهمه حکمت و دهاء
مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو بدشیار بسپرد آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند والیم
مراض شخصی بدخلق است و بذل آلهی گرفتار اعراض و امراض اوند باختیار است چند نوبت بدست برادر از خود
اسیر گشته و بجان زینهار خواسته و بناه با این جایگاه آورده اما والیم دیگر بهست ازانکار رای عاقل
و عالم دور است اورا بحکمت متفقد آنده حالا در خلاف ولایت بادشاه است اگر سلطان این ولایت را بدو بسپارد
گرداند و بنام او منشور دهد و بی بدنجا آید و این ممالک را چنانچه از باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان
صادق و صحیح العهد است که جون باج و خراج بندرگیرد با وجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود
که اگر وی پس من می آمد التماس هندول می افتاد و لیکن کسی که در اقلیم هند سلطنت موسوم باشد و تمار این غایت
خدمتی نکرده باشد و دولتخواهی نموده ملکی بدین عظمت را چرا بدو باید داد القصه والیم مراض اطلب فرمود و مملکت را
بدو داد و وی خرج بندرگرفت و گفت هرجا مرا حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و قامت زرد یا دولت
معاودت نمود بخزانه سلطان فرستاد اما از خویشان من والیم دیگر است و با من در مقام عداوت و جنگ
میان ما حرب و قتال واقع شده و سنگ نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند و چون مرا
بخود عدد و عدتی نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب ما نهضت فرماید وی
از بیم دفع کند یا وی خراج خراسان و کابلستان و زابلستان هر سال بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون مین

غزا بیرون آمده ایم و بسال شده بغزنین نرسیده و کوه سال و شش ماه باشد و متوجه ان ولایت شد اهالی
ولایت سومنات والیم مراض را گفتند سیگوئیم که سلطان را بر قصد ادتحریض میکنی کسی را که خدای تعالی
عزوجل عزیز گردانیده و بستحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را سلطان
رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت و توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بان
ولایت رفت و ممالک والیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدا بشیم مراض سپرد او گفت در دین ما شتن
ملوک عجم عظیم است و تمامت سپاه از بادشاهی که بخون بادشاهی دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد و عصیان
آئین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن ظفر یابند در تخت تخت خود خانه تاریک سازند و در آنجا او را
بسیاری نشانند و بوابان و مداخل آن مسدود گردانند الا سواری که هر روز خوابی بدان خانه گذارد بدو بار نیابد تا
وفات حیات بادشاهی که بخت با شد با دشمن برهجی زندگانی کنند و چون درین دلالت قدرت آن نیست که او را
بدین کیفیت معتقد دارم اگر سلطان با خود دشمن بغزنین برد چون ضبط این مملکت کرده بکس که او را گیرد من نیستند
بهمین صورت محبوس دارم از کرم الخرفت بعید و بدیع نیست سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل حمل فرو کوفتند والیم مراض
در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را با نواع
خدمات فسخون میکرد و ایند چندانکه در ملک متمکن شد فرزانه جواهر جهت سلطان روان کرده دشمن خود را طلب داشت
سلطان در فرستادن متردد نشده نخواست که آن بیگانه را بدست دشمن بسیار دادا چون والیم مراض با عیان
درگاه را نیدان اموال خاص کرد انیده بود و گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلعت و عهد از سلطانی
نزد و شاید این صورت بخالفت والیم مراض منجر شود و مملکت از دست رود سلطان باستصواب امرای
جوانرا بیکیان والیم مراض تسلیم نموده بلوک هندوستان فرستاد که او را بر حدود سومنات رسانند چون
او را بدان حدود رسانیدند والیم فرمود تا محبتی که مغز بود زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک سومنات بدان
بود که چون دشمن را که نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند کمتر از آنجا بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او
بشکنند و پیاده در پیش اسپ خود بدانند تا بدارگاه بعد ازان بر سریر خود بنشینند و دشمن را بعجایب مخصوص بر اندازند
بسندیدند و والیم مراض باین قاعده بیرون آمد و در وصول دشمن تاخیری واقع شده او هوس شکار کرد

وپادشاه وشکریان بهرطرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد وهر فوجی بگونه فرود آمدند واسلیم نیز در سایه درختی
نزول کرد ومال سرخ برروی خود پوشیده بخواب رفت ودر بندپستان جانوران شکاری سخت جنگال تیز منقار بسیار
بیاشند یکی ازانها در پرواز بود ومال سرخ را پنداشت که گوشت از هوا فرود آمده جنگال در رومال زد ومنقار فرو برد
یکچشم واسلیم از صدمه منقار آن جانور گوشت انشب درمیان لشکر افتاده مقارن این حال این جوانسار اسانیدند
اعیان دولت چون دیدند که واسلیم معیوب شده وهم او شکلی عجیب پیدا کرده وغیر آن جوان کسی را بستخفاق وا اهلیت
ثابت نمیدانند بیا دشاهی برویی سلام کردند ومعدودی چند را که مخالفت نبود مقهور کرده بیندند وهمان طشت
وابریق را که بهرآن آورده بودند برسید واسلیم مرتاض نهاد ندو تا بارگاه سلطنت اورا دوانیدند وازانجا بزندان
بمعبود وبرگشتادند مضمون حدیث صحیح من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور پیوست

ذکر انقراض ایام دولت جوانبخت

وانتقال ملک او بسمین الدوله

سمین الدوله محمود در اوائل ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود وباد شاهان
آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته ومقید گردانیده بزندان فرستاد ذکر این قضیه در بیان قضایای
دیلمه بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود در سنه احدی وعشرین واربعمائه بجوار
رحمت ملک شفیق پیوست تا مدت دو سال بمرض سل ما سوا القنیه یا پسمال علی اختلاف لا قوال مبتلا بود وبهنگام مرض
بدستور ایام غیر مرض حرکت وسواری میکرد هر چند اطباء ورا ازان حرکت مانع می آمدند قبول نمی فرمود گویند سلطان مسعود
از وفات خود بدو روز ماند اد تا از فراز بدرهای درم سفید وسرهای دینار سرخ وانواع جواهر داهالی
تسوفات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند ودر صحن صفه خرابض بسیط همه را یکسان بر آن
صحن در نظر بیننده بستانی مانند بود که گلهای الوان از زر وسیم وبنفس وغیر ذلک ار آسته باشند سلطان مسعود
حسرت دران نهایی نگریست وزار زار بگریست بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند وموازی نیمی از همه نفقه
وجنس بمستحقین نداد مالکه میدانست که در همان چند روز جان شیرین بعد تلخی خواهد داد تا مسعود از ادراق این
حکایات در تاریخ دیده خاطرا فارغ تر شود از ان شهریار بخاری بغایت رنجیده ودر خواست پیکس در بن باب
ننشینده وبگاه گاهی از ان بادشاه دراغاز گذارش بمحمود تعبیر میکنند بنابرین بوده می اجمله چون محمود
از همه خطر فارغ شد خزائن را بر برداخت در محفه نشسته بمیدان بزرگ رفت ودر انجا اصناف ممالیک خاصه را بود با

از اسپان نامزدی واشتران قطمیری وغیر ذلک بر وی عرض کردند او بعد از معاینه نظر در انها تایید بعضو نوخرده وتا سف وتحسر
خورده بنظر خویش باز گشت انواع ابوالطیش علی بهمنیاری که مدیر کروزی سلطان محمود از ابوطاهر پسانی پرسید که آل
پسامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که ایمرضی نوح بن منصور بهفت لعل جواهر درخزانه داشت
محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که خدای عزوجل مرا زیاده از صد رطل داده است نقلست که بهین الدوله محمود در اوا
مرض اوپسر خود محمود را پرسید که اگر مرا حالی ناگزیر پیش آمد تو بعد از من بکدام امر اشتغال نمایی محمد گفت بالصوره
وصدقه دادن وملازمت تربیت پدر نمودن وثواب انها را بروح پاک پدر بخشیدن ازگاه سلطان
از پسر خود معنی این سوال کرد او جواب داد که من آن کنم که تو با پدر خود اسمعیل کردی سلطان ازین سخن آشفته
وخشمناک شده وکیفیت تغلب سلطان محمود واسیر اسمعیل خان بود که چون سلطان محمود او را از غزنین بهمود وموانق
هرون اورده در مجلسی از مجالس انس او را استعفا نمود که اگر من بیست تو کرفتار میکنم اندیشه تو در بارهٔ من
چه میبود اسمعیل از ساده دلی وپاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم وهرانچه مراد تو
از اسباب غلام وکنیز واد وات معاشرت ترتیب دهم وآنچ مرغوب ومطبوع تو باشد مهیا وآماده کردانم سلطان
محمود بعد از چندگاه سببی از اسباب که تاریخ یمینی بذکران ناطقست اسمعیل را ابوالی حوزان سپرد وبمقتضای ایشان او
عمل نموده زمان داد تا در قلعهٔ از قلاع اورا نگاه دارد ومکلفا را فرمود تا آنچ محتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت
برحسب ارادهٔ مشیت او کرده باشند ودر تحصیل تمنیات او اهمال وتقصیر جایز ندارند روایت کنند که عرض از غزنین محمود
بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد وملک خراسان وغزنین وهندوستان بر محمد قرار گیرد
وگویند که چون محمود عراق بگرفت اموال واقمشه مردم آنجا شاند وبعد ازان حکومت آن ممالک بمسعود عرض کرد
مسعود گفت بعد از انکه مردم این ولایت را مواخذه نمودی وایشان را درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میکردانی من ازین حکومت
این دیار بیزارم وباتو بحریفان می آیم محمود مسعود را بخوشی واستمالت داده بهفده هزار پیش لشکر خراسان وغزنین
در باهین او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد انگاه محمود باو گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من
با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من پیشتر بمیری محمود گفت ای
فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر اراده باید وسوگند خورد که حق را بمن رسانند من نیز قسم یاد کنم آورد غزنین

جبار سرد

مرد متعصب ۱۲

دمن دوري چگونه سوگند خورم مسعود چيزي بود که با پدر روا محاورات امثال اين گفت وشنيد ميبود و سوال
وجواب ميرات وچيزي ميگذاشت ازابوبکر بن علي بن الحسين که کاتب محمد بن محمود سبکتگين بود مرويست که گفت سلطان
محمود در روز پنجشنبه بيست و سيوم ربيع الآخر سنه احدي عشر و اربعمايه از دار فنا بسراي بقا انتقال فرمود شصت و سال
عمر داشت و در ايام مرض بر تخت ننشست و بار نميداد و در هفت روز بفزونتر نوزده بفزونتر نمود و شب تاريکي که باران ميبارد
سلطان محمود در دين و مذهب حنفي متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند در ولايت بلخ غزوات بسيار
کرد چنانچه شمه ازان و ازين اوراق مسطور گشت و عجب سخا داد آن بود که بر اخذ اموال اقتدار و حرصي عظيم داشت نوشته
بسمع او رسانيدند که در دمنيا بور شخصي مال فراوان دارد آن شخص را بفزونتر طلبيد و باو گفت که خبر مسموع ما شده
که تو مذهب قرامطه داري مرد متحمل جواب داد که من قرامطي نيستم اما خداي تعالي مرا ازموال دنيا غني گردانيده است
هرچه دارم از من بستانيد و اين نام بر من منهيد سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقيده او فرمود
نوشتند و تخت کسي که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و اين وزير نهايت ظالم و بي باک بود
و بسي از اسباب سلطان محمود او را از منصب عزل کرد و مطالبه فرمود و بسي بعضي از امرا و ديگران شکنجه کردند
که بلاک شدند بعد از ابو العباس خواجه حسن ميمندي وزير شد و او محجب و مبغضي مدت بيست سال با آن همه خطير قيام نمود
در آخر سلطان از خواجه رنجيده رقم غزل بر صفحه حال او کشيد تا خدمتش را بقلاع هند بر نشانده
محبوس گردانيد وزارت خويش بابو جهنک ميکال داد و حسن مردي چرب زبان شيرين سخن بود و از اوان
کودکي ملازمت سلطان ميمنود و او تا آخر عهد سلطان وزير بود اما در فصل قضايا و نبشت امور وزارت صفحه غني
داشت اورده اند که در ايامي که سلطان با ستة عاي نوح بن منصور بعزم جنداو بعلي سيمجور و بخراسان ميرفت
در منزلي از منازل باو گفتند که در اين نزديکي شخصي است بعبادت مشغول و از دنيا منقطع و او را زاهد آبوپوش ميگويند
چون سلطان نسبت باهل دين و گوشه نشينان اعتقاد عظيم داشت ميل ملاقات او کرد و جهنک ميکال که باين
طبقه صفا و عقيده نداشت دران سفر ملازم بود و سلطان با او گفت هر چند ميدانم که تو را بمشايخ و صوفيه ارادت نيست
رياضت الفتي نيست ميخواهم که با من بصومعه زاهد آبوپوش باشي اميرجهنک در رکاب سلطان
روان شد سلطان نيز هر چند خاطر باز اهد ملاقات کرد بخام و دراغ زاهد را گفت که از اموال هر چه محبوب ملاذان

مطلوب سرد

بانته و خدمتگاران را تسليم متعلقان زاهد نمايند زاهد نتوانست گرفت بميل مخلوقي چه احتياج داشته باشد سلطان
نهاده گفت که آنچه دست دراز کرده در هوا مشتي زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که خزانه غيب را اين
نقود تواند گرفت بميل مخلوقي چه احتياج داشته باشد سلطان آن زر را بدست جهنک ميکال داد و جهنک چون دران
زرها ديد و مسکوک پسکه ابو علي سيمجور ديد چون سلطان از صومعه زاهد آبوپوش بيرون آمد روي با جهنک آورده
گفت در باب اين کرامت چگوئي مثل اين خارق عادت را ميتوان شد جهنک جواب داد که آنچه سلطان ميفرمايد
عين صدق و محض ثوابست بيچکس را اندرين مجال تکلم نيست اما مناسب نمي نمايد که سلطان بجرب کسي رود و کيه در عنب
سکه بنام او ميزنند سلطان از تفصيل اين اجمال پرسيد جهنک زرهاي مسکوک بسلطان نمود و حقيقت نقش
منفعل شده خاموش گشت گفته اند که سلطان محمود روزي در قصر خويش نشسته بود و از دريچه نظارگاه بيرون
مي انداخت ناگاه چشمش بر سر و پاي افتاده که يک جفت مرغ در دست داشت و آن شخص چون سلطان را
متوجه جانب خويش ديد اشارتي کرد و چون نوبت ديگر نظر محمود بيرون افتاد و همچنان اشارت کرد درين نوبت
نيز سلطان تغافل فرمود بعد از اشارت پسيم سلطان او را پيش خود طلبيده پرسيد که تو چه کسي اين جنس
مرغ چيست آن شخص گفت من مردي قمارباز م امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ برده ام بخخت
بخت من سلطان آورد م سلطان فرمود تا مرخان از وي بگرفتند روز ديگر بقمار باز آمده جرغ گذارانيد سلطان
گفت اياز اين شريک در يارده چه انديشه دارد و روز سيوم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان دريافت
روز چهارم آن شخص تهي دست در برابر دريچه قصر آمده بايستاد چون سلطان او را بديد گفت شريک ما را امروز
حادثه دست داده که آثار ملالت از وي فهم ميشود و او را طلبيده استفسار نموده موجب ملال چيست گفت درين
روز بشرکت سلطان قمار باخته م چهار هزار درم از من بردند سلطان محمود متبسم شد باصد درم بوي داد
گفت ديگر تا من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز از سلطان محمود بطايف بسيار نقلست اما براده ها

جلد مناسب بسياق تاريخ نيست **ذکر نصر بن ناصر الدين سبکتگين و مآل حال او** چون سلطان محمود ملک

خراسان بگرفت امير معز بمقتضاي حقوق ولوازم طاعت او قيام نمود و بسلطان محمد امارت

ينالتور بوي ارزاني داشت و نصر بن ناصر الدين چند سال در ايالت آن بقعه اقامت نمود و مساعي بسنديده

جيش خراسان و ما

و در دفع منتصر مراسم جد و جهد تقدیم رسانیده و انگاه پسلطان او را بخدمت تخت خوانده و بشاهزاده ابو سعود
در سفر و حضر ملازم رکاب گردانیده و مفارقت وی جایز نمیشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و مدرسان آن
مخصوص باصحاب امام مصنف گردانیده و ضیاع و عقار فراوان بران وقف فرمود و او تا حدی بمکارم اخلاق متحلی
بود که مدت العمر یکلمه بخشن بر زبان مبارکش نگذشت و بهیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در
ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان را بحیران جانسوز و برخاک و خاکستر نشستند

ذکر محمد بن محمود بن سبکتکین و کرتهای او بعد از خود

چون امیر یمین الدوله محمد وفات یافت پسرش
محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اتابکی مملکت بادی بیعت کردند و در
اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود چون خبر مرگ محمد باو رسید از همدان عازم خراسان شد
و دران ولایت نواب و عمال مسعود چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه شدند اظهار عصیان کردند عمال
و دارغه او را بقتل آوردند مسعود غلان عزیمت بانجانب منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز
قهر قهر اشهر را گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را نصب کرده بحکومت آنجا گذاشته
بعزم خراسان نهضت فرمود و نامه بهزبر اد روشتاد و پیغام داد که من بدان ولایت که بدر بتو وصیت کرده طمع ندارم
چه بلاد و جبال هریستان که بقرب بخشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنکه نام من در خطبه مقدم باشد
محمد جواب غلیظ گفت و تهیه اسباب محاربه مشغول گشت هر چند شفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند بسمع رضا اصغا
ننمود و عزم خود بر سبکتکین را در مقدمه روان کرد و سبکتکین بیرون آمد و غره رمضان به سکاباد
تمام ماه صیام انجا توقف نمود و در شب سیوم شوال لشکریان بر امون ارگاه محمد گرفته او را از بیرون استراحت
بیرون کشیدند و در قلعه سکاباد محبوس و موقوف ساختند یکی از ان جمله که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی
خویشاوند خطاب فرمود بود و یوسف بن سبکتکین را بر دران امر متهم میدانستند بعد از تقیید محمد ارکان دولت
محمود باستقبال مسعود شتافتند از ان جمله چون میکال که در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معاداتی تمام
میورزید پیش و از مرگ رفته و فیثا بور بموکب مسعود پیوست در همان لحظه که جشم مسعود بروی افتاد فرمود
تا او را بقتل آوردند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین در ملازمت مسعود رسیدند مسعود

دارالملک غزنین ص

بود از قرابای سلطان محمود و سلطان از غای که با علی خویشاوند
او را بلفظ خویش و نزدیک خطاب میفرمود ص

یوسف را در زندان داشت و علی خویشاوند را بقتل رسانیده و بغزنین رفته بر اریکه سلطنت متمکن گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین

سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه ابو سهل حمدوی را بضبط ممالک عراق گذاشته و منشوری بنوشت و حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابن کاکویه داد
فرمود تا او مدد و معاون ابو سهل والی باشد و این علاء الدوله پسر خال محمد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را
بلقب دیلم کاکویه گویند در ان هنگام که مسعود بحکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود
چون بر سر غزنین متمکن شد احمد بن حسن میمندی را که بدرش از وزارت غزل کرده بقلعه از قلاع هندوستان
بود طلب داشت و زمان در شق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر
بار دیگر بغزنین و فرمانیان وزیر مستقل شد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که المنتوشتکین
حاجب بالشکرهای خوارزم ازان دیار متوجه هراة الهری شد و دست تعرف علی تکین را از بخارا و سمرقند کوتاه گرداند
چون التونتاش بجدود بلخ رسید بموجب فرموده با نزده هزار سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمو
عبور کرده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و فرامان چون بدانجا رسیدند یک محله شهر بگرفتند بعد ازان روی
نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه کرده موضع العسکر گاه ساخت که میگیطر اوآب و درخت بسیار بود و بر یک
جانب کوه و از طرف دیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که با علی تکین در کمین گاه بازداشته
بودند از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد بهادری و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید
چون درخت و بیشه نزدیک بود کشتی فاضل علی تکین از راه نیافت چون شب التونتاش بمکر خود نزدیک کرد
علی تکین با مردم خویش در رسید توقف نمود و گویند که در روز چند بروست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع
هندوستانیکی بدو رسیده بود از کار باز مانده ارحمی روند و التونتاش این معنی از نیسپا پنهان داشته بعضی از خواص
خود را فرمود تا از را بستند چون شب بمنزل فرود آمدند و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی صعب یافته ام و بهیچ وجه
ازان ممکن نیست شما هر یکی چاره جان کنید امر ابعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح
سخن گفتند چون بسیاری از لشکر او کشته شده بودند و مجروح گشته منتها داشت و بهم دران شب بهزیمت
لشکر روی باوطان خود نهادند روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او را بپسرش

خلاصه ص

مجموس خضداه

در عراق حاکم مستقل شد و قصر ابن کاکویه را در حال نکاح
آورد و خواهر ابن کاکویه در ولایت جالب بیت مسعود در حکومت
عراق دخل کرد و ص

ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و منسوبان مسعود نیز که در
هندوستان بودند اظهار عصیان نمودند هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از
وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که خوارزم منصب نیابت هرون وزارت او داشت طلب داشتند
و مسعود او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمالا
بن التونتاش قوتی پیدا شد و ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه را که پای در میدان
نهاده بودند بر جادهٔ انقیاد و اطاعت آوردند و سلجوقیان در اطراف خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود
از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدریای هند رود و امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول
بخراسان رفته رفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند
بدانجا برده اند بگشایم چندانکه متفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد ترکمانان در غیبت فرصت دانسته
در خراسان گرفتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بران دیار مستولی گشت و ابو کالیجار
که هم مخالف مسعود بود در طبرستان بسلمان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از سفر هندوستان
پشیمان بازگشت بعد از آن طغرلبیک و جعفر بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه
ثلثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده قطع منازل و مراحل نموده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از بیگان جمعی
از ارذال و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست آورد آنرا ماده استظهار و عمدهٔ
اعتقاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بغربت از حصار بیرون
آورده با هشتاد کس در برابر در قلعه بردار کرد آنگاه ببلخ رفت هر دم آن دیار عرضه داشتند که تورتکین
در غیبت خواند جرأت و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته است بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود
گفت درین زمستان دفع آن کنیم چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند
مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت
باید پرداخت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه تورتکین شد و در آن
زمستان متواتر برفها بر لشکر مسعود باریده چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه

آن عاجز آمد

آن عاجز آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخست ناچار بازگشت و تورتکین را
خبر متواتر مراجعت مسعود از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصه او را بغارت برد و بی ناموسی تمام
متوجه حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب تورتکین میان او و سلجوقیان
منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت
و شمهٔ ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر رسیدن سلطان
مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان** سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید
و بعضی از امرای خود فرمود که گرفتند و برخی از ایشان بکشت بزعم آنکه طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند
پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان گردانیده خویشتن با برادر
محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بطرف هندوستان نهضت فرمود بنیت
آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی فزون از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان
روی بخراسان نهاد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه درین طرف آب بود که بوستکین
و غلامان با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد
از قبول آن امر امتناع نمود و غلامان گفتند ما از برای دولت خواهی عصیان کرده ایم اگر تو با ما نمی آیی ما ترا بکشیم
و با دیگری بیعت کنیم مکحول بناچار بان تن در داد و غلامان در رکاب او از آب گذشته با مسعود مصاف کردند
که سپاه مسعود در غایت قلت منهزم گشت مسعود پناه بر رباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش
برادرش محمد با او گفت من قصد کشتن تو ندارم اکنون سکنای خود جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند
و مسعود بر قلعه کسری رقم کشیده محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاده جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید
گویند که مسعود در حین توجه بدان حصار از برادر مالی طلبید که در آن قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد بیست
پانصد درم فرستاد مسعود در گریه شد گفت دی روز حکم من بر سه هزار خروار بار خزانه روان بود امروز بر یک درم
قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم بمسعود برد هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شده اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور آمد چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت

سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت و ازام به حکومت نامبی پیش و نماند و احمد که دماغ او منوش و مخبط بود با پسر یوسف
بیگتکین و پسر علی خویش و ندا اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشته و این صورت بنهایت برمحمد گران
آمد و بعضی گفته اند که احمد به رارا اغوا کرد تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود
و سلطان محمود بادشاه شجاع کریم النفس حسن الاخلاق بود سخاوت مفرط داشت با علما و فضلا مصاحبت و مجالست
نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل ایام او کتب نوشته اند و او
در تصدق غایت مبالغه بجایی آوردی نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار مستحقان رسانیدند
در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحدیثی بنا نهاد تند که زبان
از تعداد آن قاصرست فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد بکحول نامه بمحمود و بن مسعود و بنشتاد و مضمون آنکه فلان و فلان
بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و مرا دران اختیاری نبود و محمود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر
غزو علا آن فرزندند بواخ او را عقلی روزی کند و کار بآن معاش تواند کرد امری عظیم را مرتکب شده است و خون
بادشاهی ریخته که حضرت امیرالمومنین او را سید الملوک و السلاطین میخواند نرود باشد که باداش آن بدو رسد
و سیف الدین ظلموای منقلب بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراسته شد و محمد پسران او را در نظر لشکر و رعیت
اعتباری نماند و قاعدت احوال و ممالک اهل برشاورگه دیاری وسیع عریض بود بغارت رفت و دران ملک
غلامی یکدینار و یک من خرمنیر یکدینار میفروختند و خریدار خمر زیاده و از خرمید ارغلام بود **ذکر محاربه مودود**
بن مسعود با عمش محمد و اصحاب و ولد و ملک غزنین چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از طاهر بلخ
کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد از نواحی پیشه بجانب مودود آمده هر دو لشکر صف بار استند مودود
و غالب کشته محمد را با پسرانش و مکین بلخی که مادهٔ آن فتنه و فساد بود و بسر علی خویش و ند بدست آورد
مجموع ایشان را بقتل رسانیده هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم بن محمد و مست مخلص او اکه دران زمان
که مسعود را چیس کردند برادر زاده عبدالرحمن و عبدالرحیم به بدین وی رفته و عبدالرحمن دست
دراز کرده کلاه از سرش برگرفت عبدالرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش
کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهایی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در معرض هلاک

انداخت پیاده بتنها نه خود را داشت بدبکه آتش در خیمه افاق زد فی الجمله چون اهل فتنه کرفتار کرد آرزوی
کشتن مودود دران موضع کرد این حرب واقع شد قریه پیرا فتح آباد نام نهاد و بعد ازان بغزنین در آمده بر سریر
دولت بنشست و منصب وزارت برا بونصر بن محمد عبدالصمد مقرر داشت عدل و داد کرد و بهار عایا شفقت و مرحمت
مسلوک داشت و در رایج اندیشه نماند الا اندیشه برادر شن مجدود کار او را مسعود بهندستان فرستاده بود و او ملتان
و چند ولایت دیگر گرفته لشکر بقوت داشت و چون بمحمد فضل بدر رسانید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر
مسعود دکنت لشکر حرب ساخت پیش از آنکه نامبرده فتنه محمد و استشعال بذیرد بدفع او نامزد فرمود مجدود نیز
با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید و در انجا بر اسم عیدا ضحی قیام نمود صباح سیوم عید او را
در خرگاه مرده یافتند کیفیت آن معلوم نشد بعد از وقوع این قضیه بلاد هند آن قدر کرمجدود متعلق بود دبود در
تحت کرملول ماوراء النهر نیز او را طاعت و انقیاد بسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرده الب
ارسلان برایشان ظفر یافت غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و هم درین سال فوجی از ترکمانان سلجوقی بکبیر
دفعتا رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق
درست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان غلبه بسیاری از انجماعت قتیل و اسیر کردند و درین سال جنده
پادشاه از ملوک هندوستان اتفاق نموده لشکر سنگین مزاحم او گردیده لهاور را در بند ان داد ند لشکر اسلام گرد
لهاور بودند رسولان بغزنین فرستادند و استمداد خواستند مودود سپاهی بمدد ایشان نامزد فرمود پیش از
رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند کدورتی واقع شد بعضی از ایشان در بعضی اوقات خود و
در آمده با اهل شهر یار شدند و برخی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لهاور بعد از انصراف ایشان طایفه که با طاعت مودود مایل
کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هزاران بنجهزار سوار و پیاده و پنج هزار پیاده
بنا بر قلعه رفیع و کوه حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان احاطه نمودند و در نیمشب جنگ
کرده گروهی انبوه از قوم هنود را کشتند و بقیه السیف امان طلبیده بقبول نموده که قلعه را بسپارند با اهل
اسلام گفتند اگر میخواهید که ثمار اموال و هیم بر قلعه که در تحت تصرف سلامت بما باز گذارید هندوان از عدم
قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند قدم ادعان

نمودند ۱۲ ما سلوقیان محمدان در مقام منازعت
بودند و مودود در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه
لشکر بایشان کشیده ما حاجب خویش را بحرب
خراسان فرستاد و حکومت سمرقند را بسر الک اسلام را
ما ضع

واتفاقا پیش آمدند و مسلمانان با غنایم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند

بلها در مراجعت نمودند

ذکر وفات سلطان مسعود بن محمود

در عشرین رجب سنه احدی واربعین واربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف منقبض شدند که مودود را با لشکر و مال مدد ندهند تا خراج پدر از سلجوقیان انتزاع نماید در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول علت قولنج بر او مستولی گشته بغزنین مراجعت نمود و زیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد تا به لشکر بآن صوب روان کرده بآن ولایت را گرفته بود چون مودود بغزنین نزول کرد عرض او استداد یافته در گذشت و پسرش بحکومت بنشست بعد از پنج روزگار کان دولت علی بن مسعود را آورده با و بیعت کردند و مودود در مبدا حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه کرمان بست و غزنین بود و بحبس کردانیدند در آن وقت که مودود وفات یافت و این خبر بسیع وزیر مودود که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه نزول کرده بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر یانرا باطاعت او دعوت کرد و سپاه مطاوعت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین مراجعت نمود چون عبد الملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد او مردی بست رای دون و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی نتوانست نمود

ذکر کشته شدن طغرل کافر و عبد الرشید و اکثر اولاد کبار سلجوقیان را و کشته شدن او

طغرل حاجبی بود از بزرگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکر بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید چون نوبت بعد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار بیاد داد تا سیستان از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع خود را بان باب ظاهر ساخت مدت محاصره ممتد شد طغرل پی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهرستان گشت و بیک فرسنگی شهر در کمین گاهی قرار گرفت تا بنجر خود را در کمند

در بین سپاه سلجوقی که ابو الفضل از وی استمداد خواسته بود با ابو الفضل از عقب طغرل رسید و طغرل

باسپاه در باب جنگ در گرفت مشورت مجموع ایشان گفتند در بین مهلکه که افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زخم شمشیر لغزت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم پس همه دل بمرگ نهاده بر پیغو حمله کردند پیغو منهزم شد طغرل قریب دو فرسنگ در عقب ایشان تعاقب کرده باز گشت و شهر بگرفت و بصورت قفیز معوض عبد الرشید کرد نهصد مدد طلبید تا بخراسان رود عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف ناحیه ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت کرد مصلحت آنجماعت را یی او را تحسین کردند طغرل بخیال قمع و قلع عبد الرشید و استقلال خویش متوجه غزنین شد چون به پنج فرسنگی شهر رسید عبد الرشید را از عذر و مکر او اعلام کردند و او با متعلقان بقلعه غزنین در آمده طغرل شهر را بگرفت و بگوتوالان قلعه گمان فرستاد که با ایشان از عبد سخن گفته تا عبد الرشید را بسپردند طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست او افتاده بگفت و او انجماعت را پس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر بگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواست بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشت بخرخیز فرستاد و بالتماس نمود در مقام مطاوعت آید فرخیز پیش سلاطین غزنه اعتباری تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بهمدستان فرستاده بود فی الجمله چون طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید برادر بزرگ عبد الرشید اطلاعی یافت انخبار بلیغ نمود که جواب مکتوب بغاییتی همرجه تمامتر فرستاد بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعلام واقعه طغرل اقدام نمیباید کرد همچنین بفوج او و لشکریان مکتوبات روان کرده ایشانرا بر اعاض آن حرکت تا بسنده طغرل توبیخ و سرزنش کرد چیزی که مخالفان طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان بردل با هم اتفاق نمود روزی آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و با ندام داده پیش رفته و تیغ در وی نهاد و بتور عظیم بداکنت چون طغرل کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسیدا کابر و اشراف آن ولایت راجع تفحص نمودند که از اولاد سبکتگین که باقی مانده که سلطنت باو تواند و اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود

ذکر سلطنت فرخ زاد بن سلطان مسعود بن محمود سبکتگین

ذکر

ران اوان طفل کشته نه خبر خیر بزنین آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خبر
خیر بر مسند امور مملکت قیام نموده بهام درسلک انتظام او قرار گرفت و استیلا روز مود که هر که در قتل عبد الرشید
سعی کرده بود همه را کرفته بکشتند چون داؤد سلجوقی از انقلاب ملک و دولت خبر یافت لشکر بزنین کشیده خبر خیر
باستقبال او روان شد هر دو فریق با یکدیکر حرب کردند داؤد منهزم کشت و احمال و اثقال تراکمه بدست غزنیان
افتاد چون فرخ زاد در حکومت استقراری یافت سپاه عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شده سلطان
منهزم شده بود خذمتش را با چند کس از امرا اسیر و دستکیر کردند بعد ازان ایلب ارسلان بموجب فرمان بدر
کشیده با غزنویان محاربه کرده غالب کشته چون چندتن از اعیان ایشان اسیر کرفت فرخ زاد چون صورت
حال برین منوال دید کلیه رق را طلاق فرموده خلعت داده سلجوقیان نیز اسیران غزنین بکذاشتند
چون مدت شش سال الحکومت فرخ زاد بکذشت در اوان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرمود
برادرش بجای او بنشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین** او پادشاهی عادل
زاهد دولت یار بود رجب و شعبان را با رمضان منضم کرد انیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان
مصالحه اتفاق افتاد مقرر بران شد که بحکیش از دو فریق متوقف ولایت یکدیکر نشوند و برین جمله و ثیقه نوشتند
و اشراف طرفین اسامی خویش را در ان ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان
لشکر کشید یکی ازان موضع فتح فرمود که اباواجداد شش را میسر نشده بود و ازان جمله قلعه بود در اقصی بلاد
هند بر سر کوهی رفیع که بر کرد تمش دریائی بود که محیط کرد سفینه بران محال جریان نداشت و در جانب
دیکر پشته از کثرت اوراق اشجار آن شعاع افتاب را محل نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر هندوان
عزیمت منظور و بکثرت و عدت و حصانت و مهانت آن بقعه از سایر بلاد هند امتیاز داشت و در پای آن
قلعه جای ایستادن و جنک کردن نبود سلطان ابراهیم بران صوب لشکر کشید و بتوفیق ایزدی قلعه مذکور
محکمی را مفتوح کردانید و باغنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت و یک موضعی بود در نهایت معمورکی
احفاد و ذریات اقوام مرکبیانی که در قدیم الایام از اسباب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بودند در انجا

فرمود ع

متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم
فرسنک بود و بر چند مردم و چهارپای از انجا آب میخورند زیاده نقصان در آب آن محسوس نمی شد
و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بران شهر نوعی از محالات متعرض ایشان نمیکشتند سلطان ابراهیم
بهزیمت غزنویان متوجه انجانب شد میان هر دو کروه محاربه دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از ان طائفه را
بکشت و بعضی از ایشان متفرق کشتند و از زنان و فرزندان کفره قریب صد هزار کس بدست غزنویان افتاد
مراجعت فرمود دیکر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خطه از خلیجات ولایت هند جاعتی اند که بعبادت اصنام
و فسق بر دوام عادت کرده سلطان با لشکرهای کران متوجه آن جانب شده و دران بقعات لا
بعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بانجا رسید و دران
مکان که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندکی زحمت بسیار دیدند و بالا
خره خدای عزوجل او را بر اعدای دین مسلط و پیروی کرد انید **ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود**
و حکومت پسرش محمود سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات نمود و بروایتی سی سال
پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ کزیده و مولف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او حول و بسال بود ابراهیم
پادشاه عادل مجاهد راهب رایی بود کویند که قبل از مصالحه سلجوقیه و غزنویه سلطان ملکشاه سلجوقی کرت
غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع رسیده نامها بمرای ملکشاه نوشت مضمون همه اکه بغایت مستحسن افتاد که
شما ملکشاه را بران داشته اید که متوجه این صوب کشته و طایفه اکه سعی فرمایند کورزوترین ولایت در آید
تا بالکل از وی خلاص یابیم و جانبه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات
بکران درباره شما کنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوب را بیکی داده کفت چون ملکشاه و الکیزاوقات
بصید مشغولیت فرصت نکاه دارتا در شکارکاه ترا نبزد او رسند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که
امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصد اسپ خواهد نزول فرموده بود و بشکار
کرد و بیکان آن نواحی رسید او را بکرفتند و نزد سلطان ملکشاه بردند ملکشاه استفساله احوال نموده و بیکلمات
بریشان هر زبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده را چون بیکلمات

ابراهیم ع

خلیج مدار

در ان نگنجیده نه مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بران وقوف مطلع شد صلاح دران ندید که با مراغاب و خطاب
فرماید و باین یک تدبیر سلطان از سر عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی در
هر سال یک مصحف باتمام رسانیده با موال فراوان بمکه مجاورک فرستادی چون او وفات یافت پسرش مسعود
او بجای او بنشست بجلال الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در بن اوان دولت خویش بعد از مصاط اختر
سلطان ملکشاه راجهت مسعود خطبه کرده بود و چون خواجه نظام الملک دران باب سایی جمیله بجای آورده
و قاعده مصادقت میان ایشان موطد بود تا انزمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود و شاهزاده
بود و از احوال او زیاده دیگری معلوم نشد که در چیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود**

بن ابراهیم مسعود چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرده و از
جمله اخوان او بهرامشاه کریخت بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او دران ولا از قبل برادر خود محمد بن
ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلان شاه فرستاد و او را از منازعت برادران منع نمود
و دیباب موافقت با بهرامشاه الحاح نمود ارسلان شاه و بوکرا از مخالفت شاه بدان سخن ملتفت نشد و سنجر را بار حضار
لشکر خراسان فرمانداد تا بدین رود و ارسلان شاه باین معنی قبول کرده ایلچی بهراق پیش محمد بن ملکشاه
فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد رسول بخراسان فرستاد که برادرش را ازان یورش منع
کند اما ایلچی گفت اگر برادرم سنجر را برجناح سفر مینی متوجه شده باشد این رسالت بامرسان چون فرستاده
محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را برجناح سفر یافت لاجرم مسیح نگفت سلطان چون نسبت سپاه ابوالفضل
والی سیستان با لشکران ولایت باو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید چیزی کثیر جمع کرده باستقبال او
نامزد کرد چون هر دو لشکر بهم رسیدند جنگی عظیم واقع شد و دو نوبان بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته ایشان
ماندند با قبح وجهی بنزدیک ارسلانشاه از در خضوع و خشوع در آمده چنانکه خود را کمتر از آن پیش سلطان سنجر بود
با دویست هزار دینار زر سرخ سهم و غیر ذلک از تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و سنجر میخواست که معاودت نماید
اما بهرامشاه و از حوار ارسلانشاه ناشی کرده صورت سنجر چنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان بصوب بهرامشاه
متوجه آن صوب شد چون بک نزدیکی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت فیل

معلوم مدار

فرمعه

ابراهیم سلطان

در برابر سلطان سنجر آمده هر دو گروه تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و دران معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی
بسیار نموده چند سر فیل مخالفان را بدست او آورده و پیش نظر پرچم رایت سلطان سنجر و زیاده از سلطان
شاه روی بفرار نهاده و در پنجم شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین در آمد و لشکریان را از غارت
و تاراج منع کرده اموال نامحدود از خزانه غزنین بدست سلطان افتاد از انجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک
از انها را دو هزار دینار میکفتند و بهفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و ازین متلف مرصع و غیر ذلک
که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از
غزنین بیرون آمده آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر
آگاه نشد لشکر انبوه از ولایت بهم جمع آورده روی بغزنین نهاد بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده ساما
رفت و در انجا بمجرد سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف
و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بکوشه بیرون رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسیم کوشش بجای
آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده
مال بسیار بمبذول داشت تا خذمتش را با و سپرد و بهرامشاه برادر را بحیله هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه
بقول اصح سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمد** معز الدوله بهرامشاه بادشاهی
دانشور باحشمت بود با علما و فضلا مصاحبت و مجالست و رزیدی فاضل و را یام دولت او با پسیر نقیش
کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزینست و رعایا در زمان سلطنت او آسوده
و معوفه الحال روزگار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست
ندایی بر آمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان بعد از انکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بدیار
هند کشیده و بسیاری ازان بلاد را که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال بر احت
خود و یکی از امرای خود را بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول مدت آنچه کافر نعمت طریق تمرد و عصیان
پیش گرفت بهرامشاه بدفع غرو فتنه او لشکر بان صوب برده بآن متردد در حدود ملتان مصاف داد و شامت
کفران نعمت شامل حال عاصی شده او و اولاد و اتباع او و طمطراق او بباد هلاک افتادند و بهرامشاه کرت دیگر بار

هند رامسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع دست داد و شرح آن
وقتا یاد تا تاریخ غوریان از مساعدت وقت مأمولست بعضی از ارباب اجاره کفته اند که در پنجه سبع و اربعین
و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت و برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از برادرش ارسلانشاه سی و پنج
سال باشد چه او را در پنجه اثنی عشر و خمسمایه بزندان فرامرزیان فرستاد **ذکر خسروشاه بن**
بهرامشاه بعد از وفات پدر بپادشاهی جون علاء الدین بن حسین جهانسوز متوجه غزنین شد او کرخینه بجانب
هندوستان رفت و طغا و رنجکومت متقول شد. بعضی از مورخان کویند که جون علاء الدین حسین از غزنین
مراجعت نمود و خسروشاه از دیار هند معاودت فرموده بدارالملک آبای خویش آمد و دران ایام غزان سلطان
سنجر را مکسر شکسته و طایفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت نیاورده بناچار بضرورت باز
بلهاور رفت و در پنجه خمس و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت کفته برادرش قایم مقام شد مدت سلطنت
خسروشاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است** بعد از انتقال پدر بلهاور
حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا و عفت و راتب اخراجات مینمود و باین سبب فتور تمام
بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت ازدیاد ازرده خاطر کشتند و غوریان و خادمان در زمان او جرئت
فرمانبری رسیدند و در ایام سلطنت او سلطان غیاث الدین محمد پام خود غزنین را تختکاه ساخته هر سال
لشکر بجدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلث و ثلاثین و خمسمایه به بلهاور رفت و بران ملک
استیلا یافته خسرو ملک با مان او پیش او آمد غیاث الدین محمد پام خسرو ملک را بغزنین تختکاه
ساخته هر سال لشکر بجدود هندوستان میفرستاد و چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتاد ندیمه را نیز بدست
فتاجش نیفتاد و خاندان سبکتکین منقرض کشت و ازان پادشاهان دو شوکت جز حکایت چیزی
درمیان نماند **کشف رحالی احوال آل بویه که ایشان نیز سلاطین و بالمه خواهند**
بویه بهرام منتهی مینمود و نام اباواجداد او را بهرام کور ثبت نموده بعضی از دیالمه کفته اند که بویه را از نسل دیلم
بن فیشه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که عرنجم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان
یزدجرد بن شهریار بن کسری آخر ملوک عجم بود و در بدایت ظهور اسلام یعنی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود

بانجا مات میرسانند که نجیته بکیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول او را لیکن معتبر ندانسته
انرا از ابو نصر ماکولا روایت میکنند و میکوید که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتها در دیالمان
ایشان اقامت نموده بودند کویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال سه پسر داشت علی و حسین و احمد
جون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک کردد
شهریار بن رستم دیلمی کو میکه من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بسیار
اندوه ملامت کردم و کفتم تو پیش ازین در احتمال شدایید و مصایب مصابرت مینمودی اکنون این همه
فزع و جزع چیست و طریقه اکمه صبر را شعار خود ساخت بر سلامتی فرزندان شکر کنی و اکر کمیابی از ایشان را واقعه پیش آید از ما در فرزندان فراموش کنی شهریار کفت ازین نوع کلمات ما را دور میان
اورده بویه را تسلی داد و او را بوثاق خود برد و مدتی ناخن و طلبی کرد تا کمتر شود درین اثنا شخصی که در نجوم
علم نجوم و تعبیر جواب کردی با و ملاقات نمود بویه با وی کفت که در خواب چنان دیدم که پیشتر من
آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته بر خطه ساطع تر میشد جنانچه روشنایی آن با سمان
رسید بعد ازان آن آتش منخسف شد پشه و شعله و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعله خاضع
و خاشع میشوند منجم کفت این خوابی بس عزیز است مرا نا اسپ و جامه ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع
بو بهر کفت بخدا سوکند که بر غیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اکر هزار هم بر من نهی منجم
دینار طلب کرده بویه با راظهار عجز کرد منجم کفت ترا سه فرزند بشود که بران بلاد کرازان آتش
روشن کشته حاکم کردند و ذکر ایشان در افاق بلند شود جنانچه آن آتش بلند کشت بویه کفت روا باشد
که من ازین کیتی من مردی فقیرم و فرزندان اینا نند که پی بنی مکدام را سپتعداد اینها حاکم شوند
منجم کفت اکر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایی بویه تقریر کرد که یکی ازانها در کدام
ساعت متولد شده اند منجم بعد از احتیاط در جات طالع آنها و کواکب و نظرات کواکب دست بسر زمین زد و او را
کفت عماد الدوله علی عبارت از ولایت بویه و اکذ تخت سلطنت با این فرزند بوده رسید بعد ازان دیکر
برادرانش پادشاه شوند انکاه دست معز الدوله و رکن الدوله را بیفشرد کفت اولاد با پدر کفتند کی حکم

مرداویج ی

وآوزر ماکان

۳۲

چیزی داده بویه در خضب شده گفت ای مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر این زمان سخن مرا اعتبار نمیکنید بباری عهد کنید که چون بمراد علیه السلام رسید نسبت بمن مراعات شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بان منجم داد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان متولی گشت بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد برادرش و سمکیر از تخم ازغش که بعهد کیخسرو با دشاه کیلان بوده طاعت ماکان میکردند تا اشکار بن شرویه بر ماکان کی خروج کرده او را بگرفت و بر ملک دیلمیان متولی شد چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند دویست هزار بنده بر بیشتر از شصت هزار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بگرفتن فرستاده خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه در ان اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم گشت ناچار پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شده بعد از محاربه یاقوت انهزام یافته درین وقت علی بن بویه با برادران در طبرستان بود یاقوت بعد از انهزام با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و ازچین طالع ال بویه انگیخت یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه پیشروان را دران نشده بیاقوت پیوستند یاقوت فرمود تا اینها را گردن زنند باقی لشکر دیالمان بر مرکب نهاده در ام حرب سعی تمام کردند دیگر انکه درین تنویه صفوف یاقوت فرو ماند اوناباشان پیش رفته آتش در قرارورتهای نفط زدند بجانب اتفاق بادی صعب از پیش روی ایشان در روزیدن آمد آتش در جاههای بادکان افتاده بازگشتند و در مراجعت ایشان سوار هزار دل از جای رفته و دست از کار رعنان از معرکه برتافتند یاقوت بقرابی پیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شدند عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله پیشتر از رفته در سرای یاقوت نزول کرده و سپاه را از غارت و تاراج منع کرده منجمه طلب مرسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله

خواست که شیراز را از علاء الدوله انتزاع نماید اجل او را امان نداد چه بسیاران چند روز مرداویج را صبح

در خانه یاقوت متحیر خیمه بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که پیرامن سوراخ پیرون می‌آورده و باز پس میرود عماد الدوله تو هم نموده از ان موضع بدر آمد خزمان داد تا سقف را بشکافتند و مار بگشتند چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله بفرمود تا بلشکریان قسمت کردند خیاطی را طلب داشته تا ازان رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ جوب کذشت خیاط کر بود پنداشت که جوب مطلب تا ازوی بضرب لت اقراری کشد گفت ای خداوند چه احتیاج خواست پیش از بغداد صندوق قماش یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید خواص منتجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را مصروف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج را غلامان بشکار رحام بکشتند چون واقعه عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاده برادر دیگر مؤید الدوله را بکرمان روان کرده بعد از تسخیر کرمان مؤید الدوله بغداد رفته بدولت خلیفه اسیتیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله با ممازعان محاربات نموده بسیاری از ولایت فتح کردند و در اواخر شهور سنه تسع وثلثین وثلثمایه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسول نزد رکن الدوله فرستاد و کیفیت خود عضد الدوله را بگفت تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت من اشتغال نماید و رکن الدوله پیرداشت که کهتر بیت با دشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و امرای فارس را باستقبال ادر فرستاد و چون نزدیکتر آمد خود با ملازمان بزم طاعات برادر زاده از شهر بیرون رفت عضد الدوله را برای فرود آورده بر تخت نشاندند و تمامت اعیان و اشراف مملکت را فرموده تا بسلطنت بروی سلام کردند آنروز و یا مابعد جشنی عظیم ترتیب داده چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند پس ازامرای دیلم را که امارت فتنه از ناحیه ایشان ظاهر بود با شارت عم خود عماد الدوله بگرفت از انجمله شخصی بود که او را پیرکین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص وی کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یکچند از پیش نمانم تقریر بعد ازان هر چه شما گوئید عمل نمایم انگاه گفت که دران زمان که در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی از قلیل و مایه ده هزار کس از خواص و ممالیک نصر بدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من بر پیرکین را دیدم که کاردی تیزی بغلاف در کمر بلاس پشمینه در پیاق موزه نهاده ازوی پرسیدم که این جهت گفت تا هم

کراین بر را بکشم یعقوبی نفور از ازین رعیی برمن متولی شد نحوا نیستم که اد پیش نفراحه باشد ویرا ازمیان
جمع بیرون اوردم بهانه انکه مرا با سخن است اورا بگوشه برده جمعی ازدیا طرا حاضر پاخیم وبا اینان
صورت حال درمیان نهادم انجاعت گفتند اگر ازدیی مثل این تهور مشاهده کرده باشم توانم که اورا پیش برادر
خود بگذارم شفعا خاموش شد سرحین درحبس بود تا وفات یافت عماد الدوله درسنه ثمان وثلثین وثلثمایه
ازین سرای سپنج ومنزل عاریج رحلت کرد واو مردی کریم وحلیم وخردمند وعادل بود درزمان دولت او مرفه
واسوده حال بود ومدت سلطنتش شانزده سال ونیم امتداد یافت **ذکر حکومت رکن الدوله**

بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت وبخت باصطخر
تازیارت برادر بجای اورد انجاه بشیراز رود وچون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد بای برهنه کرده قدم
کنان برسر خاک برادر رفت وبجموع لشکریان با وی موافقت نمودند شمه ازین حکایت درضمن قضایای سامانیه
مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله دران اوان که دسکیر بارکن الدوله منازعت مینمود روزی از سپاهیان
خود را احتیاط میکرد دهقانی درنظرش آمد فرمود که انرا باین کردند وبران سوارشد وبشکارگاه
رفت خوکی نخدار رسیده زخمی براسب دسکیر زد دسکیر ازاسب افتاد وهلاک شد آن سال ذان بهمن بود
درمکنهٔ آتشی وهوران میال چند بادشاه فوت شدند عضد الدوله بن رکن الدوله در بغداد وحسن بن فیروزان
وبرادرستان وکافور اخشیدی درمصر وقیصر درروم وابو علی محمد بن الیاس کرمانی حکومت
کرمان کرده بود ودرنجا وفات یافت ابو علی بن محمد بن الیاس درشام وبعد از فوت دسکیر رکن الدوله بابرسش متون احیان
بشمار کرد اورا هم بحال وهم بحال بلشکر مدد داد نعلت که نوبتی وشمکیر از سرغرور واستظهار تمام
کر بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت ومضمون انکه من سپاهی درغایت کثرت جنگجوی بلشک خویش
امادهٔ کرد انیده دام عزم آن دارم که ولایت وممالک ازدست تو انتزاع نمایم وتراخوار بیازارم والله
چون برتو دست یابم ترا چنان کنم که هیچ دشمن کرده باشد کلمات فحش نیز دران نامه مندرج گردانیده بود چون
آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خویش کرد که بخواند منشی درنامه سرپیسته خاموش باشاد
چه یارای آن نبود که ان مهلکات بزبان گذارند رکن الدوله نامه را ازدست منشی گرفته بخواند ودرجواب

دروبار بکردا بو نعلبه بن حمدان
دوب ص

نوشت که ازکرتبیار ریهیچ اندیشه نیست چه فتح وظفر منوط ومربوط بعنایت حق است اگر تو دربارهٔ من آن اندیشه
فاسد داری والله که مرا درخاطر چنان است که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز واکرام از من مشاهده نکنی
ودربارهٔ تو آنچه وظیفهٔ انسانیت ومروت باشد بتقدیم رسانم ودمانک فرصتی شریف بهرپیش درشانت
حاجبش بظهور آمد ومحرم پیشست وسیتین وثلثمایه اعراض نفیانی بررکن الدوله استیلا یافته مریض
گشت وسبب این انکه دراواخر ایام حیات خویش بشنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس بغداد برده است
وبرعم خویش عزالدوله بختیار بن معزالدوله را گرفته است بمرتبه برکن الدوله غضب برو مستولی شد که محروم
گشت ودران مرض ارزیی باصفهان رفت چون خبرمرض وغضب عضد الدوله رکن الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر
درحین وفات ازدیی ناراضی باشد بعد از تامل با ابو الفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر
مرا طلب دارد که پی طلب نروم فتنه بعضی ملاحظه است پس ابو الفتح درموقعی از اوقات معروض داشته
نمایندهٔ او را طلب داشت وعضد الدوله بخدمت پدر باصفهان رفت چون باجل سپید رکن الدوله اولاد خود را
نیز طلب کرد مجموع باصفهان ابو الفتح بن العمید طومیی سکینی تربیت داده رکن الدوله وفرزندان والاگهر او را
عراقین وفارس بخانه آمدند چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر توالتفات براحوال اولاد
انداخته تمام ولایت فارس وکرمان واهواز وطرستان تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد وحکومت
همدان واعمال وجبال وری وطبرستان بفخر الدوله تفویض نمود وموید الملک را باصفهان واعمال او
والی نمود واین دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند واینان را باتفاق وترک خلاف
وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان ویاملیکدیگر را خلعتها بوشانیدند چنانچه رسم ایشانست ورکن الدوله
درهمان چند روز وفات یافت در بعضی از تواریخ مسطورست که مدت حکومت اوسی وچهار سال بود وشانزده
سال ونیم درایام دولت عماد الدوله بغداد سیسال ونیم بعد از انکه رکن الدوله ری وشاهی یکپارچه وصافی
سریرت بود عدل وزیدی یاد ات وفضلا را تعظیم واحترام تمام نمود **ذکر حکومت معزالدوله بن بویه**
درسنه اثنی وعشرین وثلثمایه عماد الدوله را باشجعان ویاملیکدیگر بستخر ولایت کرمان نامزد فرمود واو بخدمت
پسرخان رفته آن آوازه بگوش ولایت را در تحت تصرف اورده ودران ایام ابراهیم سیجور دوانی که

جاضر کسندمع

الدوله راصع

برادر خود معزالدوله را ص

که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته
روی بخراسان نهاد محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت
و معز الدوله را با علی بن کاکویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره
معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نمود
و بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین
و ثلثمایه معز الدوله لشکری سنگین از بلاد اهواز بواسطه توزون امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر
آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او
رفته باهواز مراجعت کرد و در سنه ثلث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای
عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز مراجعت نمود در سنه اربع و ثلثین
بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام
توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام وی شده و معز الدوله در جمادی الاول سنه مذکور بباب الشمس بغداد
فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد روز دیگر معز الدوله برادرانش بمجلس مکتفی در آمده با او بیعت کرده خلیفه با معز الدوله
میثاق بست در آن روز احمد را معز الدوله به برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند
و بر منابر و تاثیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود
آوردند و لشکریانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و باین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند
و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شد و مطیع را بجای او بنشاند هم درین سال ناصر الدوله از موصل
بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شد و پیوسته میان
معز الدوله و او حرب قایم بود در محرم سنه خمس و ثلثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله
در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد در سنه
سبع و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصر الدوله لشکر بجانب نصیب من رفت و معز الدوله
در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله یکبار منقطع گردد و درین

کاکویه

اثنا

اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه جرجان شده باید که آن
برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و باین سبب معز الدوله و ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه
ناصر الدوله هر سال مبلغ شصت بار هزار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت
نموده ببغداد آمد در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معز الدوله بمرض صعب گرفتار شد چند روز از خانه
بیرون نیامد اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع
و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین و روزبهان دیلمی و برادرانش
نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات
که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن کرد چون معز
الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بطرف نصیبین رفته معز الدوله بر موصل
مستولی شد آنگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله ببلاد شام در آمد معز الدوله مریض شده
ببغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کندند لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن الله من غصب
باحق فاطمه علیها السلام قدکا و لعن الله من منع بدفع الحسن عند قرجه علیهم السلام و من لقی انوذ العقاری
و من اخرج العباس عن السوری چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع این صورت کند شورشی
در بغداد پیدا شده بعضی ازین منقورات را حک کردند معز الدوله باز فرمود تا تقریر کردند این فتنه قایم بود
تا در زیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه را نام نبرند و بجای آن کلمات دو سه کلمه نوشتند
که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و بصوابدید وزیر این غوغا تسکین یافت معز الدوله
در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عز الدین بختیار بجای او بنشست و معز الدوله مدت بیست
و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در اوان مرض تصدقات لا یعد و لا یحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

آخر بجهنم رفت و ملعون ابد گشت صح

ذکر حکومت عضد الدوله و رکن الدوله

عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن
بویه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تاریخ
قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را از یکی با لشکریان نظری بود بهنگام

بر سر تربت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابی طالب علیه السلام ازان وجه ساخت هم مولف تاریخ قوامی
گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش واقعه آن شد که جناب خ در زمان ملوک عجم تقب دهرا یازدهم
بایشان میفرستادند با و نیز ارسال داشتند چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتقد
او بود طلبیده گفت تترا بروم می باید رفت و چنان و چنین می باید کرد انچه عضد الدوله با تاجر میان نهاد
ارسان غلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بان ولایت فرستاد تاجر چون
بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده هدیها گذرانید پوشیده ایشان نزد با دشاه رفت تحفها
هدایای انواع جواهر آبدار و غیره لک بر سبیل پیشکش محبوب خویش برده منظور نظر عاطفت قیصر گشت چنان مقرر نمود که در سلک
نصاری انتظام یابد هرگاه که در نظر قیصر میرفت انواع تحف و اصناف هدایا میکشیدند تا از جمله مقربان
و معتبران شد بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعادتمندان منتظم یافت
چون مدتی برین قضیه گذشت معروض قیصر گردانید که قرب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد اگر من
میخواهم که در ان موضع مسجدی بسازم تا در دنیا اسم من بخیر مذکور جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر
رخصت داده با رکان بخزان موضع امر کرد تا بخشت و سنگ و اساس مسجد استحکام و بهر مزدوران و چنین کنند
زمین صدوبی هاقفیز از بولا و کهنه زنگ خورده از پیش بازرگانان آوردند بعد از اکمال صندوقها انچنان مقفل
بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود که قفل از انجا برگرفتند در انجا طومارهای بود از کاغذهای قدیم که اثر تلفت
و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در ان نظر کردند
سطری چند دیدند مضمون سطور اینکه در خلال تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت ملک شیراز یا دشاهی
در فارس پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین اسم و لقب او این و این همچنان که ایشان بر صدر
مکتوب بگرفت او نیز معموره عالم را بر تحت تصرف او رد هر یا دشاهی که با شد مکرر اطاعت او بر میان بسته
باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخبر آن و خذلان مبتلا
شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت متعجب شدند قیصر ما زرگانرا طلب داشته پرسید که بولایت فارس
رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن با دشاه و حیله او چگونه است گفتند

فرصت و زمان مجال با کید یکدیگر ملاقات میکردند آن لشکری روزی که غزیمت شکار نمود صحرا و بیابان می پیمود و بید
گروه بیابی بسوادی رفت و آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه بیرون آورد درین اثنا نیزه بانی
رسید از نزدیکان بزیر آمده خانه ثیافت دران خانه چند خم مملو از زر و جواهر بعدد اری از انها برگرفت
علامتی نصب کرده آن سوراخ محکم ساخت و بشهر آمد بعد ازان در بعضه و تفقد و کیفیت مهمل نمیگذاشت
چون جایزه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر داد یافت همت بران گماشت که حقیقت حال باز
داند در زمانی که لشکری بود کنیزک روزی بپرسید که این همه مکنت ترا از کجا پیدا آمد لشکری گفت ترا با این نوع
سخنان چه کار است اگر خواهم هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید کنیزک
ازین سخن بر تفتیش حریص تر شده در غلیان پکر باز آویخت و مکرر استفسار کرد لشکری صورت
واقعه را یافتن گنج را با معشوقه در میان نهاد کنیزک اظهار تعجبی را موجب تقرب عضد الدوله در
پیش او دانست و معروض داشت که من در حرم تو کنایی کرده ام که بان سبب مستحق کشتن گشته ام اما اگر با دنا
مرا ز نهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند سال وفا کند عضد الدوله انگشتری ذنهار روی داد کنیزک
کیفیت حال ما فی الاول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت ازان شخص التماس کن که ان گنج را بتو
بنماید چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من
بود میباید داشتی هیچ آزرو در خاطر من نگذاشتی و تمنای در دل من نماندی الا دیدن گنج که یافته اکنون ملتمس
آنست که موضع گنج نمائی تا مدت العمر من منت تو باشم مرد لشکری التماس او بمذول داشته روزی
مقرر کرد بر یکدیگر بسر گنج رفتند کنیزک عضد الدوله را برین حال مطلع ساخت عضد الدوله یکدیست کاغذ
ریزه بوی داد که در هنگام رفتن بر راه افشان تا لشکری ندانند من برائر شما بیایم کنیزک در ان
روز معین بآن شخصی متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه میریخت و میرفت عضد الدوله
با معدودی چند بر پی اثر ایشان رفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت
ترسان و اندیشناک شد عضد الدوله او را ایمن گردانید گفت یک خم ازین زر ما نزد است این کنیزک را بزنی
بتو خواهم داد اشخص خوشدل گشته ان همه گنج عضد الدوله بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نخشت

فرمود

ولقب وي هبت بازركان جانج واقع بود همه راتقرير كرد و قيصر متولّه تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق
يافت قيصر گفت تا با دوستاني و موفقي ست كه تاجي چندين بتركان پيش گذرانيده ام مرا ميبشايد
ميخواهم با رسول عرب زبان سخن دهد با پيش او فرستم و با وي طريق محبت و مودت مسلوك دارم داعيه جانبست
كه رسول در موافقت تو متوجه آن صوب گردد بازركانرا خود مطلوب همين بود چون تاجر با رسول قيصر بخلوت
رسيدند تاجر شخصي پيش عضد الدوله فرستاد و او را از وصول خويش اعلام داد عضد الدوله بيازركان پيغام داد كه من
برعزم شكار بيرون مي ايم از شغر متراكمه بشكار در رسند ملاقات واقع شود وقت نماز شام از يكطرف
از طرف ديگر رسول و بازركان برسيده نزول فرمودند چون عضد الدوله رابايلچي در كلام آمد از آواز و نوع
كه از اسكل نيز گويند اظهار ملال كرد يكي از ملازمان گفت كه بهرود و با وزغان بكوي كه حكم بادشاهست كه
امشب زبان در كشيد و خاموش باشيد بنابران مواضع انخفض مقدار دو ميل كه آنرا و آب را رنيزند
وزغ او از كمند روان رود بريخت و آنچه عضد الدوله تلقين كرده بود باز بلند بگفت وزغان خاموش شدند
ايلچي متعجب گشت با خود گفت اين عجب بادشاه عظيم الشانست كه حيوانات در قفر رود از حكم او تجاوز
نميكنند فرمان او مانند امر سليمان هر بحر و بر روانست چون رسول مقضي المرام بروم باز گشته
مجلس را بقيصر رسانيد او جزم كرد كه آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم
دراز دست بادبحت نعودت پوشيده بپيوسته غراب دنقاس ميفرستاد و در سنه ثمان و ثلثين و ثلثمايه عضد الدوله
بر سرير سلطنت نشسته او را هيچ منازعي نبود زيرا كه ولايت ري و اصفهان و آن نواحي را پدرش ركن الدوله
دانست و مملكت اهواز و خوزستان و بغداد و بخت نقرف عمش معز الدوله بود محمد بن الياس والي كرمان نسبت
بدايله خدمات پسنديده بجايي آورد و در سنه سبع و ثمانين عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بجكومت
كرمان فرستاد و سبب اين قضيه آن بود كه چون ايالت كرمان بابيع محمد بن الياس متعلق شد از سر جنون لشكري
بجدود ولايت عضد الدوله در بستاد عضد الدوله در غضب رفته ان مملكت را مزاليسع انتزاع نمود و معدودي
او آن ملك عصيان در تخت تقرف عضد الدوله آمد در سنه اربع و ستين و ثلثمايه عضد الدوله لشكر بغداد كشيد

ذكر سبب رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد معز الدوله در حين وفات با پسر خويش نوشتكين غلام الدوله

بختيار گفت اگر ميخواهي كه دولت تو پايدار باشد از فرمان عم خود ركن الدوله تجاوز جايز نداري و در هيچ امري
كه سلوك كرد و با او مشورت كني ديگر آنكه عضد الدوله را بر خويش تقديم نمايي در تعظيم و تكريم او غايت جهد
داري كه آواز تو بزرگتر ست و با مور ملك دانا تر ديگر آنكه وزارت با بو الفضل عباس بن الحسين داد و الفتح
محمد بن عباس تفويض نمايي كه اين دو كس در كفايت منفرد و در امانت متفرد و ديگر آنكه لشكر ترك و ديلم را
بعواطف و عوارف شاهانه مخصوص گرداني و پيوسته در استمالت سبكتكين حاجب سعي فرمايي عز الدوله
بعد از فوت پدر هيچ يك ازين وصايا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و زبان و مسخرگان و مغنيان
مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبكتكين شده ترك ملازمت او كرد نه و با ملة اطراف بختيار را كردند و ميان او و كرد
منازعت بتطويل انجاميده ايرا و آن پرسپل تقص موجب سامت و ملال مخدوم و چون سبكتكين فوت شد ابتدال
اب تكين را بر خود حاكم كردانيدند و در حدود واسط قريب بلشكر گاه بختيار معسكر ساخته مدت پنجاه روز
با يكديگر حرب كردند و در اكثر اوقات ظفر تركان را بود و دران ايام هر روز رسولي از و بخدمت عضد الدوله ميرسيد
و پيغام پسنديده گزارد حركت و نهضت بجانب عراق حرب مبارزت بايد كرد چون عضد الدوله خبر استيلاي تركان
شنيد بالشكرهاي فارس روان شد و در واسط عز الدوله بختيار پيوست اتراك در برابر او آمده حربي صعب
كردند اما منهزم تا بغداد در هيچ مكان قرار نگرفت عضد الدوله ايشان را تعاقب نموده بر جانب غربي
دار السلام فرود آمد و بختيار را فرموده تا بطرف غربين نزول كرد و اتراك چند روز چكمكهاي پرداخته پيش
بودند آخر الامر عاجز مضطر شده در ركاب طايع خليفه فرش و اواني روان كرده مراسيم تجمل و تعظيم
بجاي آورد بعد از آن عضد الدوله بختيار و برادرش را گرفته اين خبر بركن الدوله رسيد خود را از تخت بينداخت
و اضطرابي عظيم نمود و عزم آن كرد كه ببغداد رود عضد الدوله جهت راستخواني كه بختيار را گذاشته از سر مملكت
او در گذشت و از بغداد مراجعت كرد بعد از فوت ركن الدوله عضد الدوله لشكرها جمع آورده بجانب عراق
نهضت فرمود چون بخوزستان رسيد در انجا عز الدوله بختيار را با او ملاقات افتاد و روز جنگ طايفه از لشكر
بختيار بموكب عضد الدوله پيوستند و باين سبب بختيار از روي معركه برتافت چون بواجي موصل رسيد ابو تغلب
با بيست هزار كس با او پيوست و اين خبر بعضد الدوله رسيده بانطراف توجه نمود و در كمتريت پيكي ملاقات كرده

از بختيار متوحش شد

عاقبت موهبم او بحاي رسيد كه سبكتكين عصيان پيشكار اكرد مركان طرف سبكتكين شد

وذایره حرب استقبال رفت ابو تغلب منهزم شد بختیار راه گریز پیش گرفت چون او را پیش عضد الدوله آوردند
فرمود که فی الحال او را موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از دست اعراق عجم بدر برد لشکر او را که در مضافات دیار
بکر و اکثر قلاع آن نواحی را تسخیر و مفتوح کردانید و دیار مضر و قلاع ایشان را نیز بکشت و سعد الدوله بن
سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نموده در پیشه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عضد الدوله بر تو
برخرابهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و مؤذنان راتب و وظایف بعین فرمود ایتام و منقطعان
و فقرا را باز طلبیده هر یک را بحسب مرتبه مقرر کرده و بازارها باز دادانید و اصحاب املاک خراب را الزام
نمود تا انها را عمارت کنند و هر جا نهری که بایر بود جاری میساختند و از بغداد تا بمکه هر جا چاهی که از آبها شکسته
شده بود بحال اول پرداز برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه السلام
و بیت المقدس و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاه و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین رامرسومات معین
نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که معبد و کلیسائی نزدیکان را عمارت کند و از اموال
خاصهٔ خود نقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود در پیشه احدی و سبعین و ثلثمایه به بیمارستان جانب غربی
بغداد تمام کرد هر که محتاج الیه از طبیب و دوا و شربه بود مهیا کرد و در پیشه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله
استیلا یافت او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال پیشه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی
که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت سیصی و چهار سال بود و جمله هفت سال عمر داشت و دران روز که وفات میکرد
بر زبانش هیچ کلمه جاری نمیگشت الا این آیه که ما اغنی عنی ماليه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت
او حاضر گشت نقاده و خلاصهٔ سیاطین عهد دیلم بود و ذکر مناقب و مآثر هنر او مجلدات پرداخته اند از انجمله
جهانی کتاب تاجی در اخبار آل بویه او نوشته و در زمان دولت عضد الدوله رعایا در هما و امن و امان آسوده
بودند و در ایام حکومت خویش هر کدام ساخت که انرا بهفت پایه بود گر اگر هر پایه هر روز هزار کپس آب میخوردند
تا پیکسال کفایت میکرد و دیگر نبایت که بر آب کریست نزدیک سیراف که بنداسیر معروف است آن عمارت بمشابه کرسل
نشان میدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که ابنای عظمت را بنده کرده و بر بالای آن رهنمد خلایق
ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دارالشفایی ساخت که زبان از تعریف و توصیف

آن قاصر است امادر آخر عمر بدعتی چند احداث کرد مثل انکه دمساحت زمینها چیزی افزود و بر انچه در ربع
دواب میستدند اضافه فرمود و عمل فسخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت بنابر انکه عمال و کشکنان او فسخ از کود
می آوردند و بقایا چنان طرح میدادند سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک
خویش را بر اولاد و شرف الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود تا رکن الدوله در حیات بود میان
قوض بملکت بکلیکر نمی پیوستند چون او فوت شد مؤید الدوله بخبیده در صدد کوشمال او آمد مؤید الدوله باستظهار
عضد الدوله منافس منازعت و رزید و فخر الدوله بجرجان رفت و از انجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد
نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیه گذشته و مؤید الدوله الملک حکومتی تمام دل
میکرد تا در پیشه ثلث وسبعین وثلثمایه وفات یافت و جنازه او را بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید و مراسم
تعزیت بجای آورده طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند
که سلطنت را کدام یک از اولاد بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت
که بهتر و مهذب مملکت دیگر انکه این بلاد قبل از مؤید الملک بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت چون امر بدین قرار یافت خسرو
فیروز بن رکن الدوله را که برادر خرد تر بود از فخر الدوله بنیابت او مقرر کرده امید ندومهرعان بنیشابور فرستاده
فدیمش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت مورونی بی منازعت
تصرف نمود صاحب عباد بزیارت او قیام نمود و صاحب اختیار ممالک شد

ذکر حکومت فخر الدوله

چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان بساط محبت ممتد بود
در پیشه اربع وسبعین وثلثمایه ابو الطیب از برادر خود رکن الدوله بگریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده
باصفهان فرستاد بعد از چند گاه ابو الطیب اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر بایشان کشید
پیش فخر الدوله فرستاد ند فخر الدوله او را حبس فرمود تا موض موت فخر الدوله او محبوس بود و دران وقت بموجب
زمان عمر از ان اندوه و غم رهائی یافت و در پیشه بیع وسبعین وثلثمایه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را
بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را نیکو ضبط نمود و در دفع مقابله پیاپی مشکور بجای آورد چون قلعه
مفتوح ساخت هم در ین سال معاودت نمود و در پیشه ثمان وسبعین صاحب عباد وفات فرمود که در جرجان جنازه او را

رکن الدوله صح

بین عضد الدوله و دراهو از سکه و خطبه بنام فخر الدوله زده
دوار سکه عضدی و سکه شرف الدوله و بهاء الدوله از کرده
و ابو الحسن صح

سرورش زوند و عضد الدوله
شش سال بود و مدت
حکومتش یازده سال
و کسر عضد الدوله
صح

آن قاصر است

زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از انها بدست معلمی می افتاد او بی نیاز میشد و بر یک جانب آن
بخط پت نقش کرده بود نداول ان ابیات اینست واحمر یحکی الشمس شکل وصوره فاو صافت
من صفاته و بر جانب دیگر صورة اخلاص اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه
وثلثمایه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد و پیش از انکه جون شرف الدوله بن عضد الدوله نوبت شد
پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او بنشست پس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد مستولی یافت فخر الدوله را تر غیب
و تحریص نمود که بدانجانب باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بعدان رفت و از کردستان
بدربن صومه راه از راه جاده بغداد او آوردند فخر الدوله از راه خوزستان در رکاب آمد جون بهاء الدوله
بن عضد الدوله شنید لشکر ها جمع کرده باستقبال او بشتافت بردو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و در
هم فرو آمدند بحکم اتفاق و ران حال ابر اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید لشکر بانش بیکدیگر رسیده
نقوب میکنده بی کنده محابا منهزم گشتند فخر الدوله ازین جهت دلشکسته شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد
که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر صد
ان حاصل کنم فخر الدوله اصغا نمود کرمال بحیلی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد توهمی روی کردان شوند بعد ازان
فخر الدوله بری آمد و ازانجا بعدان رفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی
در فضل و هنر و کفایت و حید عصر و یگانه دهر بود و در رای و تدبیر بر آمد وزرای کفایت اثار قاع و پر اصل او در میان
ارباب فضل مشهور و مذکور ست امتعه از نفایس کتب کرا وجمع کرد بیسج و زیری بلکه بیسج پادشاهی مکر و نقلت
که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب از دوی میکشید. گویند که جون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت
صاحب با او گفت در این مدت من بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه
بهیچکی در اقطار عالم باز نگردانیده را در ان نامی نباشد و بنده را در ان خیست که خامل الذکر باشد و شاه
بنام نیک اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود جون افتاب بر عالمیان روشنست که این قواعد سست
ساخته و پرداخته دولت ست این صورت ملک را زیان دارد و ازان خللها متولد خواهد شد. امید دارم که بقبول اصحاب
اغراض و مردم مفتن عمل نکنند و عنان اختیار از صلوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما

باو بهبوست و بران مقرر شد که اهتمام
بن عباد و پدرش جوبه از راه جاده
صح

انتقاد

بوعده وفا نمود جون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت حالتی که داشت اعیان و ندیمش
تابوت او را بمین بوس کردند اگاه نعش را از سقف خانه بها بختند بعد از مدتی که گذشت باصفهان بردند و ران
سر زمین چید او را دفن کردند مدت هجده سال بامر خطیر وزارت کافی و مینفی اشتغال نمود فخر الدوله
بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او را تصرف نمود و فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را رانده
کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد انید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی
علی بود و در اصول را سل الرئیس معتزله بود مجتبی موظ داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را نگاه میبود
جون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از ال رحمت نمیدانم چه میدانم که جرا گفت که تو نه او معلوم
نیست از بهبت عبد الجبار را به هوائی منسوب داشتند فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سر هزار درم
در تاریخ دیده گوید که با انکه مذهب قاضی عبد الجبار آن بود که هر که بناوجه دانکی و نیم بستاند مخلد در دوزخ بماند
و این همه بسبب رشوت از مردم گرفته بود بعد از مصادره قاضی از قضا یا معزول شده در شهور سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت کاو هوس کرد فرمود که تا کاوی در حضور او کشتند و از گو
ان کاو کباب فراوان کردند بخورده و از غرائب آن جند خوشه انگور بکار برده در عظیم در معده او استیلا یافته مضبوط
این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حالت وفات او کلید خزاین در دوی در پیش محمد الدوله بود
گفتن طلبیدند میسر نشد و از بیجان اشوب لشکریان دیلم فخر الدوله جندین در خانه بماند که بوی گرفتند
که نقد و جنس بیرون از شمار و در خزینه او یافتند از جمله رخوت سه هزار جامه بریده نادوخته بود باقی بدین
قیاس باید کرد و کرسی حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شرف الدوله بن عضد الدوله از وقت وفات پدر در کرمان بود جون خبر ان
بصحت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف او آورده بهری که وزیر پدرش بود
بگفت زیاده از بخشی ازوی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله بحبوس کرده انیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود
صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خود خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد صمصام الدوله
از بغداد ابو طاهر را با سپاهی سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود با طایفه
از دیلمان در برابر فرستاد جون رسول باز گشت بعوض شرف الدوله رسانیده گفت که امیر از اوصاف و اخلاق

هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند لشکر صمصام الدوله منهزم شدا بوطاهر صاحب اسیر و دستگیر گردید و درین اثنا شرف
الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه ازاوصاف اخلاق شاه
پرسیدند چنین و چنین گفتم ایشان گفتند از نهاد حاصل کرد در یکسال سه وزیر عزل کرد دیگر بوزارت نپیوندد
شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل سنه خمس سبعین و ثلثمایه شرف الدوله
هوار کشیدنها نه اکثر برادر صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابوالفرجها، الدوله را گرفته محبوس گردانیده صمصام الدوله متوجه
کشته طالب صلح شده شرف الدوله ازا هواز بصیره رفته آن ولایت را بگرفت صمصام الدوله بهاء الدوله را از
اوآورد پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه نهادند مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد در ولایت عراق نام شرف
الدوله برنام صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد در خلال این احوال شرف الدوله وفات کرد بعضی از اعیان دار شراف
عراق میل او دار ندا از صلح پشیمان شده و لشکر ببغداد کشیدند و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت کرد بهر بخل گفت
داوآوز مجموع اعراض کرد و با تنی چند از خواص در زورقی نشسته پیش شرف الدوله رفت شرف الدوله مراسیم تعظیم و تکریم بجای
آورد چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله با جند و قید او فرمان داد به بغداد و متولی کشت حکومت صمصام
الدوله و نهایت کار و مآل حال و عنفوان بیعت کیارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در سنه تسع
وسبعین و ثلثمایه بهارشد چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند چون شاه زاده ابوعلی قرة العین علی گفتند
در فارس تا صحت یا فتن پادشاه که بجای او نشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید و ایشان گفتند اگر رئیس اعلی
صواب بیند ابونصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت بالجمله چون شرف
الدوله وفات یافت بهاء الدوله غزا در گشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت چون بدار الخلافه مراجعت نمود
خلعت سلطانی از بهاء الدوله و پسرش

ذکر حکومت صمصام الدوله

صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن
بعد از فوت پدر در بغداد بجای او بنشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را طاعت داد بجای
فارس گسیل کرد و بایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآنجا
رسید ایشان چون باوجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بران دیار رسیده لابد فتنه برانگیزد
کرمانجا رجوع باهواز بازگشتند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه سفارش شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام

بابرادرش بهاء الدین بن عضد الدوله بیعت کرد طایفه از لشکریان متابعت او نمودند صمصام الدوله عاجز شد از ماند
که یکی از لشکرگزان دیالمه بود بعتوز مهابت امتیاز داشت استمداد نمود او از ماند و ملتمس او اجابت کرده با اسفاجیگ
او را متهزم ساخته ابونصر بهاء الدوله گرفته پیش برادرش آورد صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد صمصام الدوله
قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شراف الدوله گفتند
که او را امارت باید داد یا بیا باید کشت شرف الدوله بهیچ یکی از آنها عمل ننموده بنا بر مصلحت ملک او را بجانب شیراز
فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوط دارند چون شرف الدوله مریض گشت با جمعی از ارکان دولت محمد الدین
بشیراز فرار بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشیدند چون خبر موت شرف الدوله بایشان رسید از آنجا عمل ننمود
بنا بر مصلحت در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آورده بلشکری غلظه ظل
رایت او مجتمع شدند بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر انبوه متوجه صمصام الدوله گشت بعد از محاربات میان ایشان
صلح واقع شد مشروط باینکه بلاد فارس و اهواز بصمصام الدوله باشد حضور بستان و عراق عرب
متعلق بهاء الدوله بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در مکتوبی فتنه که بهنگام غیبت او از اعیان صادر شده بود سمع
رانهام فرمود اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله
دیلمی که در قلعه از قلاع مجوسیان بودند با تمام مستحفظان قلعه خلاص یافته و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشته
جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند صمصام الدوله از این حال آگاه شد ابوعلی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد
و ابوعلی اجابت را محاضره کرد و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند ابوعلی ایشان را امان
از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله برد صمصام الدوله دو نفر از اولاد مختار گشته چهارتن دیگر را بحبس
ساخت بعد ازین فتنه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله مستحکم شد صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را که
سرداری صاحب وجود با تدبیر بود و بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی
نمود و در جمیع معارک ابوعلی غالب می آمد عاقبت بهاء الدوله بتفحص خویش متوجه ابوعلی گشت چند نوبت با یکدیگر
حرب کردند در جمیع آن حروب نسیم نصرت بر پرچم رایت ابوعلی وزیدن گرفت بهاء الدوله بیمار
متاصل شد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت و سبب کشته شدن او را لشکر خود عرض میکردند

کور صحت نسب او بپیلم شبیه بود نام او از دفتر حکایت نمود بعضی از لشکریان جون از علوفه نومید شدند مخطوطان
اولاد بختیار را فریفته ایشان را بند بیرون آوردند جمعی کثیر از زوال و اباش بخدمت ایشان پیوستند جون عصام
الدوله بمحاربه جها، الدوله رفته بودند با نفر درخواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود که توال عصام الدوله
راه نداده و او با پنجاه نفر بملوک بدر ومان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسیده، طاهر نام منزل آن موضع فارکر
پیش ابو نصر بن بختیار برد ابو نصر عصام الدوله را روز دیگر جهة سال مذکور بعقل رسانید حکومت در فارس کمتر سال
و شش ماه بود عصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت بعد از قتل عصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر
در دکانی که بر در سرای امارت بود دفن کردند جون بها، الدوله بعد از فتح شیراز آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبره آل
بویه دفن کردند واکثر مورخان بها، الدوله را بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد دیهما، الدوله قرار کرفت
در پنجه احدی و ثمانین و ثلثمایه بها، الدوله طاهر عباسی را از خلافت خلع کرد و شبیش انکشتریان از بها، الدوله
مرسومات طلبیدند نقدی در خزانه موجود نبود بها، الدوله وزیر خود را مصادره کرده از و جندان چیزی حاصل
کرد بارزاق سپاه وفا کند این معلم دو دولت بها، الدوله صاحب اختیار بود با او کفت که طاهر مال خلیفه
فراوان دارد او را بکیر و اموال او را بر لشکریان قسمت نمای و دیکری را بجای او بر پسند، خلافت نشاند این معلم
این صورت را در نظر بها، الدوله پسندیده و آسان نمود بها، الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده با میر المؤمنین
القادر بالله بیعت کرد بعد از ان این معلم را بواسطه انکه با مردم حسن معاشی نداشت بکرفت و لشکریان بنا بر
انکه از این معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند، هر چند بها، الدوله با ایشان کفت که از سر او بکذرید قبول
نکردند ناچار بها، الدوله این معلم را بایشان تسلیم نمود لشکریان او را دو بار بردار دند کار بکزد عاقبت حلقش را
جندان بفشرده اند که دیکر نفس نزد در ایام حکومت بها، الدوله جون پسران بختیار صمصام الدوله را
بکشتند مکتوبی بابو علی بن استاد هرمز فرستاد مبنی بر انکه اعتقاد و اعتماد بر تست وظیفه انکه بیعت ما از
بستاني و در دفع بها، الدوله سعی بلیغ نمایی ابو علی جون از ایناي بختیار را کرکه صمصام کشته بود از انار
امید داشتند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد رسولی پیش بها، الدوله فرستاده از برای خود و دیکر
امان خواست بها، الدوله ممنون کشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و بایشان پیغام فرستاد که شما را کنان

نیت چه صمصام الدوله برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب فرمان و مراجعت
و دیکران از بها، الدوله امین کشته سر بر خط فرمان او نهادند طایفه از امیان ایشان پیش بها، الدوله رفته
پنهان بهاران را بایمان مشیر کردانیدند و جزیی از دیا ملوکه در شهر عوس بودند دستاویز کرده با امیر بها، الدوله
صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان کفتند که جون اقارم ما بخدمت فرمایند شرف پابوس حاصل کنیم جون روز دیکر
بها، الدوله با سپاه خود بظاهر عوس رسید و یاران از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز نهادند بها، الدوله دل شکسته و لشکریان
سلاحها بیفکندند و کفت عادت دیا ملوکه چنین است که بعد از صلح جنکی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز ایشان نکنند جون در اهواز
بها، الدوله را غازی نماند ابو علی بن استاد هرمز بمشیر فارس نامزد کردانید و ابو علی بجانب رفته ولایت را از دست
بران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و جزاین فتح بسمع بها، الدوله رسید متوجه شیراز شد جون بحوالی فارس رسید لشکریان
کشت زمانده تا مردم قریه دودمان بحربه اکه صمصام الدوله را کرفته بسران بختیار سپرده بودند بکشت و آتش در ان
دهکده زدند دوازده دودمان برآوردند ابو جعفر بن استاد هرمز را با طایفه از متجنده بکرمان فرستاد و ابو جعفر تمامت
آن ولایت را در تحت تصرف آورد و درین ولا ابو نصر عز الدوله بختیار کرد ابو علی استاد هرمز کرخته بمیان دیلم رفته
باجمعی ازان طایفه روی بکرمان نهاد ابو جعفر باو جنک کرده منهزم کشته پا و سر جان برد و ابو نصر بجانب حضرت عمال
دارو کمکان بکرمسیرت کرمان فرستاد و مجموع آن نواحی بطاعت او در آمدند جون بها، الدوله بر کفایت این حادثه اطلاع
یافت موفق بن اسحیل را با سپاه بدفع این فتنه نامزد کرد و موفق لشکر بکرمسیرت کشیده ابو نصر بختیار را در انجا یافته
از مردم خبر او پرسیده کفتند از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنک است موفق از سپاه خویش سیصد مرد اختیار
کرده روان شد جون بدانموضع کرسیده نشان داده بودند بسیصد کامی از ان بختیار رسید پیش از طلوع فجر از انجا
برخاست نمود بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسید هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیکر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار قرار
اختیار کرده در اثنای کریز شخصی هم از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین انکند و رفت تا موفق را از این صورت
خبر کند دیکری پسر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر بیتان کشته تمامت
ممالک کرمان او را حاصل شد از غرایب اتفاقات انکه بنجمی پیش کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق کفته بود که در
فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد جون چند روز بآن دوشنبه ماند موفق با منجم کفت وعده نزدیک شد ابو نصر

خواجه منجم گفت اگر او در آن روز گشته نشود تو را بکشد و اگر بقتل رسد باید که در بارهٔ من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی ابو نصر در آن دو شب که منجم گفته بود گشته گشت موفق مال بسیار بمنجم داد و او را از جملهٔ اختیارگزید بعد ازین فتح موفق ثانی در کرمان گذاشته بخدمت بهاءالدوله رفت بهاءالدوله انواع عواطف و عوارف درشان موفق ارزانی داشت و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست بهر چند بهاءالدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاءالدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند روز بتقبل او زمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الطوسی ابو علی در بغداد وفات یافت و مدت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق او میداشت و با خلق خدای معاش بسندیده میکرد و در ولایت بهاءالدوله بحکم باعتبار او نبود و در سنه ثلث و اربعمایه بهاءالدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را ببشهد امیرالمومنین علی ابی طالب علیه السلام برده در ایوان مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بست و چهل سال

وکر حکومت مجدالدوله ابن

بعد از فوت فخرالدوله ارکان دولت پسرش مجدالدوله که در اوان طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که بود که عورت عاقله و بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجدالدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجدالدوله بسن بلوغ رسید با مادر همکار با دشاهی تنازع نمود وزرات خویش پرضای والده بخطیر ابو علی داده سیده از سر رنجیده بقلعه طبرک رفت ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا مگر بوسیله درجوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت چون حاکم آن دیار بدر بن حسویه از جود سیده آگاهی یافت تا طاعه خوزستان باستقبال شتافت و رمین خدمت ببوسید و از تواضع نکذا و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری روان شد مجدالدوله محاربه کرد اورا با وزیرا سیر کرد و سیده در ملک متمکن شده بدر بن حسویه را با خلعتهای فاخره عطاها بی وافر باز گردانیده شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روزبا بود رسید که رقیق نشستی و با وزیر و ملازمان سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی ملقین کسی سخنان مناسب سنجده گفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من مونث کردان والاجنگ راماده باش سیده جواب داد که با شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشید که اگر سلطان چنین فرماید چه باشد ما اکنون ازان عازم جهت آنکه سلطان محمود بنا بی فرزانه و عاقلست و هم

در غیبت اگر برمن ظفر یابد او را چندان نامی بنا شد که بر بوده زنی قادر نشود و اگر از من شکست یابد رقسم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نکرده بردم گویند جوانراستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

باین جواب باصواب سلطان محمود از سر خصومت او در گذشت سیده بعد از چند گاه با پسر طوعشی کرد و مجدالدوله بر ملک خویش آمد همچنان زمام اختیار در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود تا سیده در حیات بود ملک مجدالدوله را دفع مزاحم داشت چون او وفات یافت هرج و مرج مملکت مجدالدوله اطلاق راه یافت در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمد غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بحدود رسید هنوز جهری شمس المعالی و قابوس بن وشمگیر با دیوست تخمهای با دشاهانه گذرانیده بعد از چند روز بحکم توهمی که حضرت بولایت خویش راه نداد اما جهار هزار دینار با محتاج بسپاه سلطان فرستاده عذرخواهی نمود سلطان از سر ذلت او در گذشت در ین اثنا مجدالدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده و از لشکریان خود شکایت کرده او پیوسته مطالعهٔ کتب و مصاحبت زنان مشغول بود سلطان بر مجاری احوال او طلاع یافته لشکر سنگین نامزد وی کرد و با امر لشکر گفت سعی نمایی که مجدالدوله را ماخوذ و مقید گردانی چون ردم سلطان بری در آمدند مجدالدوله با یشان ملحق نشد حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجدالدوله و برش ابو نصر را بگرفت این خبر بسمع سلطان رسید سلطان گفته تا بولایت ری دست تعرض بهیچ مکان توقف نمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار درم نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و منش هزار رطاق جامهٔ ابریشمین و الوان طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجدالدوله را احاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک عجمست و تاریخ طبری را که مشتمل بر وقایع ارباب حکومت مسطورست که در یک مملکت دو پادشاه حکومت نکرده اند و در بساط یک خانه دو پادشاه ندیده گفت فی سلطان فرمود که ترا چه چیز بران داشت که اختیار خود بکنی و از تو بقوت نرست الحاه مجدالدوله را با پسر و نواب بنده کرده بغزنین فرستاد و دران نامه قلمی نمود که با ری در آمدیم و مجدالدوله را گرفتیم در سرای پنجاه زن یافتیم پانصد از انجمله سی مادر فرزند شده بودند ازوی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نکاح میداشتی جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده جمعی از بالمیان که ملازم او بودند برادر کردیم و معزله که در ری مقام داشتند همه را گرفته بخراسان فرستادیم

طلاق

کویند که در کتابخانه مجدالدوله کتب بسیار یافتند نجمه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوختند کتب

و باقی را بخزانه ایشان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بعزیمت معاودت نمود جلابچه پسا بقا مذکور شد

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابن

چون بهاء الدوله در اواخر جمادی الاولی سنه ثلث و ثلثمائة وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شد

ازاوجان نیز از رفت برادر خود جلال الدوله را بصره فرستاد و برادر دیگر ابو العوارس در کرمان متمکن کردانید

جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر بغی کند و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد چون سلطان الدوله

در فارس نبود او با یاران دیار را بتیلا گرفت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع کرده

روی بدو برادر آورد ابو العوارس از شیراز بیرون آمد و با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد

سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت نمود ابو العوارس کرمان را گذاشته متوجه خراسان گشت چون بمهین

محمود پسر محمود او را اعزاز و اکرام بسیار نموده در مجلس پادشاه زادگان نشسته بود نداء ابهة داراي سن شمس المعالی

قابوس بن وشمگیر مقدم ننشاند و اینمعنی بر بزرگان آمدسم دران مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبای ما

کرده اند و مراد وشمگیر از این سخن آن بود که عماد الدوله برادرش و در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام

مینموده اند سلطان محمود گفت او بر تو سمت تقدم دارد کرا بای او بقرب بتشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این

سخن تعریف خود بود که بمحاربه ملک زمانیان اشتراع نموده فی الجمله پسلطان یمین الدوله محمود پر توالتفات بر حال

ابو العوارس افکنده بعد از اندک فرصتی ابو سعید طایی را که در سلک ابای عظام انتظام داشت با سپاهی

همراه او بجانب عراق فرستاد ایشان تخت بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و ازانجا بجانب فارس متوجه شده

شیراز را بتصرف در آوردند و سلطان الدوله در بغداد بود و ابو العوارس در رعایت ابو سعید احوال و امهال

ورزیده او را آزرده خاطر گشت و مجلس سلطان از ابو العوارس شکایت کرد بعد از معاودت ابو سعید احوال

طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابو العوارس را گذاشته بکرمان رفت سلطان

الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو العوارس چون با سلطان محمود راه آشتی بکلی مسدود یافت

عازم همدان شده شمس الدوله بن فخر الدوله بهوت و از انجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح از اکرام

و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو العوارس

قابوس و اسپان تازی و نقد فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر باین صوب تشریف آورده شود بکرام

بندگی قیام نموده خواهد شد مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله

بستور پیشتر کرمان با ابو العوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت براه دیگر نرود بنابرین سنه تسع و اربعمایه ابو العوارس

بار دیگر در کرمان حاکم شده و در سنه احدی و عشرین اربعمایه لشکر عراق بخدمت ابو علی حسین بهاء الدوله که او را

کوتاه میل کردند نواب سلطان الدوله با دمیکفتند که ابو علی راهی بابد گرفت والا فتنه حادث خواهد شد سلطان

الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد چون جمعی از لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله بشتر

شده بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر قرار بران دادند که بیچ نیابت سهلان را وزارت تفویض نماید

مشرف الدوله از واسط با هواز رفت چون به نشستر رسید منصب وزارت باین سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله

ازین صورت متوحش گشت چون مقرر چنین شده بود که او را در امور ملک مدخل نباشد و سلطان الدوله لشکری

مرتب ساخته مصحوب این سهلان کردانیدند تا مشرف را از نواحی عرب بیرون کند و مشرف الدوله بقدر سپاهی

جمع آورده بایست قبال روان شد بعد از محاربه این سپاهان منهزم شده و پناه بقلعه واسط برده مشرف الدوله او را

محاصره کرده خطای عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند چون بهم بر اهل

واسط دشوار گشت این سهلان بعد و پیمان شرف و دستبرس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه اثنی عشر بر دارش

جلال الدوله حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده با تفاق این سپاهان را میل کشیده فرو ازین قضیه اتا ضعف

اکثار بر حالات احوال سلطان الدوله ظاهر و لایح گشت ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده

دست بغارت اموال و امتعهٔ ایشان برآورند **ذکر حکومت ابو علی الدوله** در ابتدا سنه اثنی عشر و اربعمایه

در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خوانده برادرش سلطان الدوله را نامزد بر و مدد جمعی ازدیالمه از

بودند از مشرف الدوله خزانه برادرش رخصت طلبیده بدان سرزمین رفتند که اهل عیال خود را دیده مراجعت نمایند

مشرف الدوله دستوری داده و زیر حوشنش ابو غالب را مصحوب ایشان کردانیدند چون دیالمه با هواز رسیدند

ابو غالب را مغلوب ساخته و کشتند ترکان که از دولای مشرف الدوله گریخته پناه بجزیره این دیش

بردند چون هزیمت شدن وزیر سلطان الدوله رسید بغایت خشمگین گشت جمازه روی تلویحی قوی داشت و بخرد

ابوکالنجار را با هواز فرستاد در سنه ثلث وعشرین وخمسمایه میان سلطان الدوله ومشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد وفارس وکرمان بسلطان الدوله وسوگند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگری نکنند ودر سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت وبسرش ابوکالنجار دا آهواز بود واین مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد وترکمانی کرد فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابوالفوارس را طلب داشتند وابوالفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول کالنجار بشیراز رسیده این مکرم را بگرفت وابوالقاسم پسران مکرم که در خدمت ابوکالنجار بود او را بر رفتن شیراز تحریص وترغیب نمود وابوکالنجار از آهواز دو جریده لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد وابوالفوارس چون تاب مقاومت او ندانست بجانب کرمان مساودت نمود

ذکر حکومت ابوکالنجار بن سلطان الدوله بن عضد الدوله

نمود ابوکالنجار بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار یافت ودیالمه متفرق بدو وفترت ندبعضی گفتند که بوالفوارس را نیز از کرمان بیرون باید کرد وبرخی گفته القلم خیر برزبان می آوردند ودرین اثنا لشکریان شغب کرده طلب مرسومات داشتند ودر خزانه نقدی موجود نبود ابوکالنجار بنا بر صرفس از دارایی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمدند بتوند جان رفت وبواسطه حرارت هوا اکثر لشکر او بیمار شدند واو از انجا بشتاب توان رفت طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسری با بوالفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست خدمتش بار دیگر بانجا بشتابد ودیالمه شهر بتسلیم کردند ابوالفوارس بعد از استیلائی بشیراز متوجه شتاب توان شد چون بدان حدود رسید مصلحان درمیان آمده گفتند که صلاح در انست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد وابوکالنجار بحکومت اهواز قایم نموده قانع باشد ابوالفوارس مردم فارس را بنایه مصادره کرد که چیزی که بطلب او فرستاده بود ندادند از و کمتر نشوند نشینند وبرخی از ایشان کرخه با بوکالنجار پیوستند وباز میان برادرزاده عم نزاع ومخاصمت پدید آمده ابوکالنجار روی بفارس آورد ابوالفوارس لشکری مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت بعد از حرب بسیار انهزام یافته بجانب داراب جرد شتافت وابوکالنجار بر تخت فارس ممکن گشت باقی حالات او عقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله

پسنه ست وعشرین واربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت بشریف تقدوم ارزانی داشت مدت عمرش بیست وسه سال

ده ماه بود وایام حکومتش پنج سال وهشت ماه وپنج روز درین وقایع او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود بعد ازدی در بغداد نام جلال الدوله بر زبیف نام خلیفه کرد اینه ند وبطلب او مسرعان فرستاد ناخدا متفق در حرکت بجانب دارالاسلام چند روز تعلل نمود تا نام او خطبه بشکنند وجلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد چون بدانا حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بمانعت پیش آمدند واو ممنوع نشد کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفته او با لشکر روه مراجعت نموده بصرشتافت ودر سنه سبع عشر واربعمایه انتزاکه بر بغداد ومملکت مستولی شده بمصادره وموخذه رعایا مشغول گشتند میان ایشان وعامه (اعاما) محاربات واقع شده ترکمان غالب آمدند وبسیاری از محلات را غارت کرده درب واسحاق بغداد سوختند وبا وجود غلبه چندان بتوهم انکه اگر دو کس از اکابر ترکمان قصد شهر کنند هیچ ایشان را مانع نتواند آمد وبطلب جلال الدوله فرستادند در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند ودر رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد دشتافت وچون از اطاعت او مرفته نبین خدمت بپوسید وخلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده بعد ازان جلال الدوله اماره نزول کرده فرموده تا بدر دارالاماره پنج نوبت زدند خلیفه او را از حرکت منع فرموده جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد وخلیفه بنا بر مصلحت ملک ازان منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بدر سرای او باز پنج نوبت زنند ودر سنه تسع وعشرین واربعمایه اترک با جلال الدوله سبب بسیار کردند وازا بوعلی بن ماکولا که وزیر او بود عقوبات ومرسومات طلبداشتند وخانه او را بغارت دادند جلال الدوله را در قصر محصور کرده بودند خلیفه واسطه شده جلال الدوله وحشم وثبات وخیام خود فروخته باینان داد تا ممکن شد یافتند درین سال میان اترک ودیالمه در بصره نزاع واقع شد وملک عزیز ابونصر بن جلال الدوله جانب ترکمان گرفته دیلمیان با له رفتند ومخالفت بین الفریقین امتداد یافت وابوکالنجار کرمان او آن اوان بهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را گرفتند وقصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله را که دران ملده یافتند غارت کردند جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند ورزوی طلب مرسوم کردند چون مالی نداشت مصادره اغاز نهاد ازین سبب مردم بغداد ازوی منفر وازو خایف گشتند

ذکر موسم الدوله ابوالفوارس بن

درسنه عشروار بعمایه لشکری بیکران جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسیده عازم ممالک دیگر گشت امرواعیان کرمان ابوکالنجار را از هوا رطلب داشتند واو بی استصواب سیف وسنان در فارس وکرمان حاکم مطلق العنان و باستقلال کشت خلایق از ظلم ابوالغوارس رهایی یافتند ابوالغوارس چون شراب خوردی اصحاب وندمای چلیپس خودرا بجوب تأیب نمودی و درسر سیبی فرمان دادکه وزیررا دویست تازیانه زنند چون هشیار شد اورا بطلاق سوگند دادکه باکس نگویدی انجله چون ابوالکالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشید رویی بواسط نهاد وجلال الدوله نیز از بغداد با لشکر تمام بیرون آمد درین اثنا خبر بابوکالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته و در بنا استخلاص سپاه بر ولایات عراقست اورسولی بجلال الدوله فرستاد و پیغام داد که اگر مارا پیش ازین زعیتی بایکدیگر بود اکنون بیگانه که مملکت درآمد مناسب چنان مینماید که نزک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات باین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده انولایت را غارت کرد و در الاماره مال بدست افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی وعشرین واربعمایه هردو لشکر بهم رسیده نه شبانروز یکدیگر جنگ کردند آخر ابوکالنجار زنهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابوکالنجار بدترین حالی متوجه اهواز شد جلال الدوله بعد ازین فتح بواسط رفت وضبط آن دیار کرده ببغداد مراجعت نمود و در سنه اثنی وعشرین واربعمایه القادر بالله وفات یافت القایم بامرالله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند ناچار او از راه اسلام بیرون آمده بعسکر رفت و در بغداد خطبه بنام ابوکالنجار خوانده اورا از اهواز استدعا نمودند و عادل بن باصه ابوکالنجار را از رفتن بعداد و مانع آمد چون بغداد بیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از ترک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آورده و در سنه ست وعشرین واربعمایه امر خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران بالسر برآورده و گردها گرد عراب تا نزدیک دارالسلام آمده غارت و تاراج میکردند خلیفه را قوت منع ایشان بود و نه پادشاه را راه تسلط بایشان

بمرتبه رسید که در روز بسرای ما راگرفته آتش زدند و تاراج افروختند و در سنه تسع وعشرین از نزک بغداد وجلال الدوله بیرون آمدند خواستند که اورا از دارالاماره اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان وعشرین واربعمایه سردار ترکان کشته شد از جهت ضعفی بر صفحهٔ احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و عدیرین بساط میان ابوکالنجار و جلال الدوله منبسط واقع شد و سوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابوکالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع وعشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی ندادند راضی شد و در سنه ثلثین واربعمایه در روز بست و سیوم کانون الآخر بغداد برفی بارید که بدست برزمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی وثلثین باز میان ازنزک بغداد و جلال الدوله منازعتی درگرفت و جلال الدوله از جانب شرقی و بساط از جانب غربی لشکر بانطاب و انبت و ترکان نیز جمعی تعدی از اهل شهر مال می ستانند در سنه اربع وثلثین واربعمایه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق آمد و جلال الدوله بگرفت و بعد ازوی طغرل بیک در ری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس وثلثین وثمانین وثلثمایه اتفاق افتاده بود اما رنش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و اورا بهم در سرای او دفن کردند و هرکس که بسیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف وجبن واستیلای لشکر و نواب بروی و دوام ملک او تا بدین غایت یقین شناسد که در سعادت وشقاوت بلکه در جمیع امور اراده باری تعالی مدخل دارد و بس قوتی الملک من تشاء وتنزع الملک من تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بهم ترکان بدار الطاعه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منزل ایشان را از نهب وتاراج نگاه داشتند و درین حال بسر بزرگترش ابومنصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستادند اظهار انقیاد کردند برخی از ایشان بجانب ابوکالنجار مایل شده اورا استدعا نمودند ملک عزیز ابومنصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود چون بدرو دارالسلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عقدهٔ تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغداد و ابوکالنجار متواتر شده در رمضان سنه ست وثلثین واربعمایه امارت عراق عرب بروی قرار گرفت

و در سنه سبع و ثلثین سلجوقیان اکثر عراق عجم را در تحت تصرف آورده و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه والی
اصفهان از طغرل بیک خارج برخود گرفته و در سنه تسع و ثلثین میان ابوکالنجار و سلطان رکن الدین طغرلبیک
صلاح واقع شد طغرلبیک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه دیاله گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نکند با ایشان
اشتی کردیم طغرلبیک دختر ابوکالنجار را در حباله نکاح در آورده پسر ابوکالنجار مرزبان بن سلطان دختر
داود سلجوقی برادر طغرلبیک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله
بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای باقی عقبی شتافت سبب موت او بعد
ازاراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو را کباب کرده تناول
فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود مدت امارتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال و ماه
در روز رحلت و اتراکی که داره بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و دواب برآورده پسرش ابو منصور فولاد ستون
بکنجه و زیر رفت ترکمان متوجه منزل وزیر گشتند. ناوست برد بی نامانده دیاله مجتمع شده پای ثبات افشردند
اتراک مایوش مراجعت نمودند ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابوکالنجار مرزبان بن سلطان

چون خبر وفات ابوکالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورد و تا آن دیار را در دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر
او بود انتزاع نماید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز بگرفت درین سال ملک رحیم بخوزستان
رفت و از انجا بجانب شیراز نهضت فرمود چون بنزدیک شهر رسید بعضی از ترکمان شیراز بجانب دیاله از
دیاله مصحل بخدمت بولادستون که در قلعه اصطخر بود کردند ملک رحیم متوجه شده بابغداد یلان بطرف
آهو از معاودت نموده جمعی کثیر داخل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب آهو از توجه نمود ملک
رحیم بهرمز رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو کرده پنکدیگر رسیدند
و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کردند پیش ابو منصور رفتند ملک رحیم با بقیه لشکر در آن
ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مقام مقام نکرد بعد ازین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش
ابو منصور محاربات واقع شد گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین

و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و ران او آن برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرلبیک سلجوقی
شیراز را گرفته ران ولایت خطبه بنام طغرلبیک خواندجون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز گذاشته
بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسطه مراجعت کرد در خلال این
حال میان قایم خلیفه و طغرلبیک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت مهد شد خلیفه فرمود تا نام
خطبه مقدم برنام ملک رحیم ذکر کردند طغرلبیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم
که از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بر نجی که هیچ یک از رعایا را یکمن کاه نقصان نشود خلیفه
اجازت داده طغرل بیک جانب بغداد روان شد چون ملک رحیم بتوجه طغرل شنید پیش
از وصول او ببدار السلام رفت طغرل بیک بتواجی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه
فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل خلافت سده است میباید که ملک رحیم از جای خود حرکت ننماید تا بامی
خصومت و نزاعی نیست در بیست و پنجم رمضان طغرلبیک ببغداد در آمد ریش الروساکه ازوی صاحب اختیار
دران ملک نبود پیش او رفت طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسشی کرده و در روز اول ترکمان
نان سوداد معامله بر قاعده سنه دیده باسوقیه بغداد کرده و دیگر روز ترکمانی از بغدادی گاه میطلبید دران
باب الحاج و مبالغه مینمود الشخص زبان ترکمانی نمیفهمید و مهما آن منجر شد که الشخص استغاثه نموده طایفه
از عوام شهر جمع آورده از ترکمانان بسیار زدند سایر مردم تصور کردند که ترا که سپاه ملک رحیم حرکت میکنند
چون محاربه دست میداد از برا که اثری نمیکذاشتند بنابرا نکه خلیفه و بحبت تعظیم و طغرل بیک مبالغه تمام مینمود
ملک رحیم باخواص خویش بدار الخلافه رفته ازان فتنه ابرای ذمه خویش و ملازمان کرد اهل بغداد و با
طغرل بیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ فتنه عظیم قایم شده از هر دو جانب خلق کثیر بقتل رسیدند عاقبت
بغداد یان منهزم شده ترکمانان بست بغارت و تاراج برآورده طغرل و اعیان دولت او این فتنه را انگیز ملک
رحیم دانستند ترا که بسیاری از اهالی بغداد را اسیر کرده و محلات بیرون شهر را آتش منصب زدند و در
یحیی و در بسلیم را کرفته بر سرهای رئیس الروسا رسیده از قرابی دقیقه مهمل نکذاشتند بهر کدام تعلق
پیش آمد میکشتند تا به ترتیب خلفا رسیدند ازانجا بحجاب بیرون آورده چهار کس از مردم بتصور آنکه ترا که عا

دیاله مصحل بخدمت کردند خورده دیاله ملک رحیم ملک رحیم
بشیراز گرفته صحیح

ارواح خلفا خود بقدم پی او پی پیش نخواهند آمد پناه بدانجا برند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند
طغرل بیک کیان پیش خلیفه فرستاد و پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آمد معلوم ما کرد و که او را در این فتنه
دخلی نیست و اگر نیاید بیگس را سنگ نماند که تهیج این وحشت از پیش او بوده مصحوب فرستاد و نشان
امانامه بجهت ملک رحیم و اصحاب او نیز ارسال داشت قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بیک
روان کرد و عذرخواهی فرمود ملک رحیم و خواص و نواب او چون این اجماعت باروی طغرل بیک
نخت رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع بگرفته بموجب فرموده بحبوس فرستادند خلیفه
پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن پیش تو آمدند و من برقول تو اعتماد
کردم اکنون اگر ایشان را میکذاری فبها والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم بیراک اول تعظیم دارالخلافه بجای آورده
و حالا خلاف آن مشاهده میرود طغرل گفت که ما همان اعتماد که بخلیفه داشته ایم داریم جماعت اتراک این
مدت بمقضای جلالت خود علمنموده اند ایشان تا کوشالی نبابند بصلاح نیابند بعد ازان طغرل اموال
و اتراک را که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات بازبست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند
ملک رحیم را در قلعهٔ از قلاع باز داشت تا وفات یافت نزاکه در سنهٔ دابعه منتشر شد ندر غایت و تاریخ
مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و در ازکوشکی بسه قیراط و مجموع اعمال و مضافات
دارالسلام خراب شد الا کمی بردم ان بقعه بجهت تعوض کرینز کمان کرده بودند بنایات سلطنتی ساختند ذکر ابو منصور
فولادستون کرسلطنت و مالیت بعد از کرفتاری ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عزالملک کمه ابو کالنجار هر سه از ان
بن سلطان الدوله بهاء الدوله عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر ابو سعید
بغدر کشته شد حکومت فارس برابو منصور قرار کرفت مادر ابو منصور را بران داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش
بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سالار صاحب بود در میان ارباب تواریخ بفضلویه شهرت دارد و دیر ابو
منصور خروج کرد و او را کرفته بقلعه از قلاع محبوس کردانیدند تا وفات یافت و فضلویه در سنهٔ ثمان و اربعین
و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی کشت چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه کرخینه بکید
الب ارسلان رفت و از دیوان او مالک فارس را بقاطعه کرفته معاودت نمود چون دران ولایت مستقل

کشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر کرده بقلعه اصطخر فرستاد
و در انجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی کیخسرو بن عزالملک ابو کالنجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان
رفت و سلطان فرزندان را باقطاع بداد و او هر کاه که بر پیش سلطان آمدی او را احترام نموده بر پهلوی خود
بنشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب بچهل سال زندکانی یافت نادر
سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد ازو یکی ازان طبقه بحزنام نماند و تلک الایام نداولها
بین الناس و ما یعقلها الا العالمین باری سبحانه و تعالی دست تقاریق زمان از دیل عفت جناب مملکت پناهی
مقرب الحضرت الخاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و او را بنیل امانی مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در اولی
بذکر جمیل و در آخری بغوایب جزیل مشمول و متوسل کرداناد ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل ابن امام الهمام جعفر بن محمد الصادق رضی
تحسین کسی که از ایشان منصبی مرتب حکومت کشت ابو القاسم محمد بن
عبد الله الملقب بالمهدی بود زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار واقع شده عبارت از وست و او در سنهٔ ست و تسعین
و مائتین در افریقیه بعاونت مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که علی را سی شمایه تطلع الشمس من مغربها کفتند مراد از کنوز شمس که در حدیث واقع شده
شده مهدیست و او با هر که محاربه پیکر و منصور و مظفر میشد و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و صیانت بنیاد
نهاده ازابهه بدیه موسوم کردانید و در سنهٔ تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از دیار مغرب دم از عصیان و طغیان
زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد نمود و او اجماعت را محاصره کرده مدتی دیر یاز بر در شهر بنشست تا قوت
محصوران بانمام رسید عاقبت ماتیع و کفن بردن آمده دست در دامن استیمان زدند و مهدی سایه عاطفت
و احسان بر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و هواخواهان را از اموال قناعت نمود مهدی در ایام حوشش ملاف
و انجای ولایت مغرب لشکر نا مزد پستاده مجموع او در حیطه تسخیر و تصرف او در آمد و خاندانهای قدیم را بر انداخت
چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت بر حوشش قایم را بتسخیر دیار مصر نامزد کردانید
و او لشکر و نقود بسیار بموش خادم را بسپاهی هزار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود
موش در ان معارک مردانکی بجای آورده بدار الخلافه معظمه کشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده

کرده اند صح

دولت صح

محقق بالله صح

مظفر باز کشت صح

کرمونس دو نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاده و دیار مصر صعب علویه را مستخلص گشت چون مدت بیست و پنج سال
از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بچین آخرت آورد و اندکی بعد از آن عباسیه در نسب مهدی طعن کردند و مخترعان
نوشتند و خواستند که او را بشکنند که خطبا نزد بر منابر بخوانند و وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان
نیز نسبت بعباسیان زبان فحش دراز کنند و دران باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبای بر بر عمود بر
ملاجرم ولایت مغرب بخوانند. هیچ یک از اولاد و اشیاع و طایفه او در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از
سر آن قضیه درگذشته و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب
اسمعیلیه در تواریخ مشهورست و درین مقال بتکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القایم بامر الله**

پدرش مهدی در ایام خلافت خویش زمردم مغرب و بربر بیعت او بستانده بود چون
مهدی وفات یافت و قایم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقالیه از اطاعت او باز
زدند بسبب آنکه گمان داشتند او مثل سالم بن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میدارد چون سلم امارت جهان
از مردم صقالیه شاهده کرد و شمه ازین معنی بعرض قایم رسانیده قایم خلیل بن اسحق را باطایفه از متجندگان بعهد
فرستاده و اهالی صقالیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس خلیل این معنی را
معروض پایه سریر خلافت میگرداند و قایم سالم را عزل کرده دیگری بجای او نصب کرده از کلیات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد جمعی غفیر در تحت
رایت او مجتمع گشته و در مذهب عقود و ضعف بنود خبایج آورده اند که دران هنگام که این مرد بر قصر مان
بغداد محاربه استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف و ارشد بهر دون آمده
زبان بشفاعت کشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قرآن از بهت العدد پس شر بعضی ازان
شهر از قتل و نهب خراب شد. اگر بقیه آن نیز خرابی راه یابد صبح باک نباشد گویند که مهان او وقایع محاربات
دست داده و اخر الامر قایم ازو بی منهزم گشت و ابو یزید قایم را مضطرب دید که مبدا جال بر مهدی تعاقب نموده و مهدیه
قایم محصور گشت اسمعیلیه بو زید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون انکه دجال بر مهدی ما دام فرج
کند و در حین محاصره قایم مریض گشت و در گذشت پسر المنصور بالله بجای او بنشست مدت خلافت

قایم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم از بای در آمد اشراف
حصار مهدیه با منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون نوبت بدو رسید
ابو یزید خارجی با لشکر بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و چنین ندا بر در کمال دلاوری او ابو یزید
از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک
دیگر وقت نماند ابو یزید بگریخته بسیرفت تابلاد وآن فرو آمد و این خبر مصحوب منصور گشته جمعی از اهل جلاء
بدفع شر او نامزد فرمود ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید بشتافتند و بعد از کشش و کوشش او را
دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موفور خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در تقعر آهنین باحمدیه قرین
همنشین گردانیدند بعد از چندگاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست واکرده پر کاه کرده بولایت برآوردند
وفتح نامها بکرد و ولایت اسلام فرستادند و افعال نامناسبت او را باز نموده و منصور در ایام دولت خویش علی
بن ابی الحسین الکلبی را که یکی از عظمای ملت بود بداد و دمشق را آراسته بحکومت متقالیه فرستاد و حکومت
حسن بن معاش حسن محبت او قرار در دلها گرفته بضبط و ربط امور مشغول در خلال این احوال رومیان متوجه
محاربه او گشته چون فیمابین متقاربت شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم گشت و متقارن
این احوال فرج غلام منصور باطایفه از شجعان بعاونت حسن رسیده و با تفاق روی بلشکر رومیان نهاده
جنگ در پیوستند اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بزار حیلها بقیصر ملحق شدند و ابو جعفر
سروری یافتی چند در تهنیت این فتح مبین اشعار کرده معروض منصور کرد و اینمعنی از انکه امید میدارم
که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی معز الدین الله مزین و محلی گردد رعایت آنچه بزرگان ابو
جعفر گذشته بود بوقوع انجامید. چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع فرمود
مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاه صاحب رای و شجاع
بود و دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دریافتی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آورد چون در
وفات پدرش که سلخ سوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع

واربعين سنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده بالشكريان با فقيي بلاد بيرون
فرستاد واو تا ساحل بحر قيانوس وجزاير خالدات رفته وهايي كه بان بحر منتست بود دران ممالك وقوف
صيد كرده بپايه سرير فرستاد والمعز الدين الله در ايام حكومت بسيلحاسه لشكر كشيده وآن ديار را فتح فرمود ودوالي
آن ملك را كه متغلي بود وخود را السكر بالله نام نهاده فرمان فرمود كه او را اميرالمؤمنين كويند اسير دستگير كرد
وبعد ازان فتح لشكر عظيم بجزاير روم ارسال نمود ميان سپاه او ودوم بهاي قوي واقع شد وهزيمت
برخالفان غالب آمده غنايم فراوان كرفتند ودر خلال اين احوال خبر وفات كافور اخشيدي كه از قبل
خلفاي عباسي بحكومت مصر اشتغال ميفرمود بمسمع معز رسيد وتواسط حفاظ وعلما معز بان عاجز را مضطر
اشراف واعيان آن مملكت رسولان ونامهاي فرستاده ازمعز التماس نمودند كه بنفيس خويش وكلت زمام
يا ازامراي دولت شخصي را كه شايسته رياست بانند بان ولايت فرستد چون معز برين قضيه اطلاع يافت همت
برتسخير مصر مقصور كردانيده جوهر را با سپاه بسيار وسلاح وكشتيهاي مشحون بانواع اطعمه واصناف اقمشه
كه براياي مملكت كندارسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسين وثلثمايه باكسي هرچه تمامتر بعد از قطع مفاوز
وممالك بمصر رسيده جشنها ي آن ديار بديد اراورونق شد وصورت جمع ايشان بصدقات معز زينت يافته
ارام وقرار پذيرفت وجوهر بستان اخشيدي نزول كرده بموجب فرموده ميان قسطاط ومصر عين الشمس خايي
شهري مشتمل كشته اند وقاهره معزيه نام نهاده وبعيي جوهر خادم مصر را بسكندريه ودياري صعيد
سياط مكه ومدينه از تصرف عاسيان بيرون رفته در تحت تسخير علويه در آمد درين اثنا جوهر خادم
از قايدان را بلشكر كراي بجانب فلسطين فرستاده وآن قايد فلسطين را فتح فرموده وعزم دمشق نمود
شده سايه مملكت تمام بر سر فتنه وبعضي از قرامطه را كه افعال نكاست از ايشان وجودي آمد مثل
قلع حجر الاسود وغيره لك جوهر در مصر سياست رسانيد وبقايا ي انجماعت كريخته در ولايت مصر متواري
شدند واز سياق اين كلام بوضوح مي پيوندد كه قرامطه در اي اسمعيلة طايفه ديكرند وبجاي خود مذكور خواهد
ايشان از كمال بغض وعداوت قرامطه را داخل اسمعيلة ساخته اند ودر سوال سنه احدي وستين وثلثمايه المعز

دمشق نود

ههوا ابر

بالله بعزيمت مصر از مغرب حركت فرمود اولاد وحرم را با خود بقاهره كردانيده واموالي كه مصحوب داشت از حيز
تعداد بيرون بود در بعضي از تواريخ بنظر رسيده والعهدة على الراوي كه دران سفر پانزده هزار
زر مسكوك معز را از مرسخ بسفيد ميكشيدند اعيان واشراف معز با سكندريه باستقبال مولدين بالله شتافته
دران سرزمين بلقاي او مشرف شدند وشرح شدت فراق وتقبيل الام اشتياقي معروض داشته بنوازش
واستمالت اختصاص يافتند وخليفه علوي ايشان را بعلالت واحسان ونصفت وامتنان خرسند ساخته بنوازش
بجرويسه معزيه نزول فرموده باساس عدل وانصاف خان اسعال نمود كه مزيدي بران متصور نبود كويند
كه چند صندوق پر زر در پيش بارگاه او نهاده بودند ورخصت داده كه هر روز محتاجان بيايند ودر يك كف
آنچه كنجد ازان نقود برادرند واكنون آن ضايقي برجاست ليكن ازان كرم نشان نمانده چون امور ملك
استقامت يافت دوروز جمعه نوزدهم ربيع الاول سنه خمس وستين وثلثمايه نقد حيات بقابض ارواح
سپرد نقلست كه سبب مرض او آن شد كه در ايام سابق بوقتي كه رمديه بر سرير حكومت متمكن بود رسولي
از قيروان نزد او آمد ودرين اوقات كه در مصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده بادشاه روم
دران روز بوم مجذمت معروض ميدارد ومزد خلوتي با او كفت يادداري كه در مهديه با تو كفتم كه روزي با تندرو
معروشام برسالت نزد من آيي ومرا در بغداد بر سرير خلافت متمكن يابي رسول كفت اكر مرا از سقوط
دماغ خويش اين كوه اني كه بعرض رسانم معزكفت هرچه خواهي بكوي كه اميني رسول معروض داشت كه دران
نوبت كه در ديار مغرب پابوس تو رسيدم حشمت وعظمت تو در نظر من چنان نمود كه از مهابت تو بوجود من
تا چيزي شد واز نوري كه تو جهان بين من بر تبه روشن شد كه واجب الوجود تعالي الله عن ذلك واكنون انانها
هيچ نمانده ام معز ازين سخن متانزكشته في الحال محجوم شد وبان مرض وكذشت كويند المعز الدين بالله مخمي ماهر بود
روزي ملاحظ از پيچ طالع خويش كرده در انجا قاطبي ديد واين صورت را بايكي از ارباب نجوم درميان نهاده دران
باب مشورت فرمود منجي كفت خليفه را چند روزي مستور بايد بود تا ان كجنت در كذرد معز ازين حديث
اعراض نموده اعيان دولت خود را جمع آورد كفت اجل من نزديك رسيده فرزندو بلند خود را بشما ميسپارم
كه ولي عهد ووصي منست واورا بشما استخلاف ميدهم بايد كه مطيع ومنقاد او باشد وكردن از ربقه طاعت وزمام او تابد

باستمالت تمام

معز الدين الله

او نه بجد واو العزیز بالله ملقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش جهل و پنج سال بود
خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ او را پنهان داشتند مصلحت دولت
کرباپرستش العزیز بالله بیعت کردند قصیده ناگزیر او را تسکار شد **ذکر خلافت العزیز بالله** چون مدت هفت ماه از
واقعه پدرش المعز بالله بگذشت خلائق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدر و عم پدرش ابو الفرات عهد پدرش
از جمله بتقدیر بودند مثال این قضیه مروی و معهود بنود مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت جلیم و حلیم
و نیکو اخلاق بود در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ که برگوظت و فصیحت لایتهای اشتمال داشت انشاء کرد جامع
مجموع حصار مجلس رفیع عظیم کردند بعد ازان بر تو التفات باحوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز
در تحت تصرف او شد در زمان او الکیتین مولای نبی بویه از بغداد با لشکری بشام آمده حسین بن احمد قرمطی را با
منهزم شده انها مخالفت عزیز کردند و خذمتش با لشکری مکاثر از مصر متوجه شام گشت چون تقارب فئتین رودی
عود جت الیکتین بروایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی در باطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشت و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاد و رکاب عزیز را ببوسید داود عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه الیکتین را همراه بودند بخلعتهای
فاخر سرافراز ساخت و بعد ازین میان عزیز بخشیده و پاره او انواع بر و احسان بجای اورد و بعوض از ال بویه
که در سپاه بزالیکتین همراه بودند بخلعتها فاخر سرافراز ساخت و بعد ازین میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابو نصر
مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت در خلال این احوال هر گه باعزیز مخالفت کرد کوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد ازانکه
بر دشمنان غالب آمد بعزم احجت فرمود گفتند که عزیز حکومت شام را بسای بهبودی و ریاست مصر را بعیسی
نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد و مضمون انکه
امیر المومنین بان خدای که جهود را ترسا و ترسا را جهود عیسی عزیز کرد و مسلمانان بواسطه اینها ذلیل گردانید
نظری بحال من افکن عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال
بسیار ستانده در مظالم کرد العزیز بالله بعد از بیعت یکسال که بعدل و داد کرد انید در رمضان سنه
ثمانین و ثلثمایه جهان فانی را وداع فرمود **ذکر خلافت الحاکم بامر الله** ولادة او در قاهره بیست و ششم ماه
ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مقر

در زمان خلافت او شخصی بر د خروج کرده خود را بهشام بن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از مجاربات بسیار
که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت
گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنین رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد
و حاکم حکم داد که سر نا گلاه پسرخ بر سر خارجی نهاده دست و پایش را بسته بر شتر نشانند و حمد و نزد لف
او کردانیدن که هر ظلم بر قفایش سلی میزد و مردم مظلوم را اظهار فرح و سرور میکرد و چون حرکت کنند خارجی
دو سال بود و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه حکم شد که بشب دروازه ها را نبندند بهجت بیع و شرا ابواب
دکانها را مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها نیز مشاعل بر افروزند شب همه شب در اسواق و سکک مردم
طواف میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره مغربیه جامع ازهر بنا کرد و در این سال حکم فرمود که
هر بیع و شرای خمر و بکر سایر مسکرات اقدام نمود و اوانی ظروف خمار ان شکسته و شراب ها ریخته و مصطبه های
مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن رویی و درپس جنایزه و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و بعضی از نوایح
مسطور است که چون اطاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بخلافت نشست
بر جای پدر سوار شد و خود را بجنب ظاهر خان نموده کرازخدای تعالی نعالی خوفناک گشت و پاطنطه و را سواق نزد و کردن کفتی
مانند موزه علی نبینا و علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند
و فرمانداد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهودی و نصاری
بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهن اجتناب کنند و در بیرون حمام زنگی چندرا
قلاده کنند و در حمام بخلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات
نگاه داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته
اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و همچنین توبتی فرمانداد و زیت و عسل و هر چه از ان ساخته بودند
در نیل ریزند و در ان روز کار این حکم صادر گشت ظروف لایتناهی شکسته گشت و بموجب فرمود حاکم تا مدت سیزده
تمام روا دارد کشتن کسی را بگناه اهل صید را گویند یا انکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی

وهلکا بواحی خویش و در لیالی و رسمان عامه ملی میگشت
وخلایق باو هیبت میکردند تو
شنیده

را از جور و دراز دست آن خارجی

معوا مت دولت آن خارجی

کرا از اتباع او بر خلافی رفتی باز خواست کردی تا روزی عجالی بصورت عورتی رقعه دودست کرفته بر ممر دیار است
کردند فرمود که تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون برانجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و اباواجداد
خود دید ازین غصه متاثر کشته فرمان فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزانند یکنصف مصر باین سبب خراب شد
یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار برافشاندی مضمون رقعه آنکه حامل را چندین چیز دی
و هند و مضمون رقعه آنکه دارنده را صد من عقوبت کنند هرکه رقعه خود را پیش بهرنزد امیر با زبردی امیر بموجب
نوشته عمل نمودی قاضی احمد وامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم را از مصر خبر دادند و تا یکی از علویان را
که در مدینه اقامت داشت بنویسنده و از خانه او بنیاد نقب زده نعش او بیرون آرند ابوبکر
و عمر را بیرون برده ندران اثنا که دو تاریکی دیاد و صاعقه قوی پدید آمد خلایق پریشیده دست در دامن نومیدی زدند
زدند و در رحم رسول صلی الله علیه و آله کرد چنانچه آن طوفان هیچ کونه تسکین نمی یافت عاقبت علویان مدنی صورت حال را
باحاکم مدینه در میان نهادند و الی مدینه انجماعت مصریان را کرفته سیاست فرمود بحال او معاودت نمودند و بعضی
از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکورست ایراد آنها موجب تطویل میشود و لاجرم هیچ یک از آنها اعتقاد کرا افتاد که بیندیشد
دولت خویش خواهد زاده خود را بامیرالجیوش متهم کرداند خواست که ایشان را از میان برگیرد امیرالجیوش
برین حال اطلاع یافته جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحری بر حماری سوار شده بطواف کوچ در
حوالی معهود رفتی و اوضاع نجوم را نیکو میدانست و بهوت میکفت که اکر در فلان شب اسیبی بمن برسد عمر من بهشتاد
سال کرد چون شب وعده رسید حاکم خوابیتی که بدستور معهود بطواف رود مادرش تفرقا بسیار کرده التماس
که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نمود و بعد از ان اضطراب آغاز نهاد و بمادر کفت اکر
مرا نکذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از فقر خلافت بیرون رفته چون
بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش را تنزد خواهرش بردند و قدر
خلافت بدفع وی پرداخت بحکس از اعیان ملک بریین سر واقف نشدند و وزیر بعد از هفت قاضی مصر قضیه حاکم را آشکار
کرد کفت که حاکم منقطع کشت و او بجوار رحمت پیوست بعد ازوی خلافت بپسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و سه سال
بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندکانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامرالله

بعقل آمد و واقعه او را آشکار کردند قاضی القضاة با رکان دولت و اعیان حضرت کمت زبان بدعا و ثنا کشود و ظاهر
بیعت نمودند او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط پاسداست و کمال کیاست اوقات بهتمام
یافت و مهم دین و دولت بپذیرفت چون خلافت با منتقل شد در مبدا حال با تمام رسانید دین و دولت
امارت جیوشش را بقاتل حاکم مقرر داشت و بعد از انکه امیرالجیوش فارغ کشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را
بکشتند و عمه خویش را نیز بعقب امیرالجیوش روانه کرد و در سنه خمس و عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی
نمود چنانچه رطلی نان یکدرم میفروختند و موت دو سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمایه جهان طاهر
بدیدار المنتصر بالله ابو تمیم سعد روشن کشت و در روز ولادت او شهر را ازین بستند و خلایق اظهار مسرت
و سعدی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر و رطه اتفاق افتاد چنانچه نزدیک آن
شد که جبال آن دیار بزمین هموار کردد و منارها و عمارت رطه افتاده خرابی بی نهایت بآن ولایت راه یافت
و درین سال حاجیان خراسان براه مغرب شام بازکشته وطاهر انجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده
خلع کرانمایه پوشانید و ران بکام که حاج هنوز در بغداد بود ندا بلجی سلطان محمود سبکتکین پیش قادر خلیفه
رسیده معروض داشت که سلطان میکوید که نمیدانم که حاج چرا خطبهای حاکم مصر را که بدینسبت کرفته اند و قادر زمان
داد و کفت تا آن ثواب را از حاجیان شانده بوخشند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش
شصت هزار درم فراهم آورده متوجه شام کشت چون بحلب رسید حلب بحلب را بوده و اهل حلب بر ایشان بشبخون برده ردیمان منهزم شدند و آز کمال غنیمت
غالب شده مقاومان این حال اهل حلب بر ایشان بشبخون برده ردیمان منهزم شدند و آز کمال غنیمت
الی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نمود بجلادت لشکر یحیای آورند عدد قات و ند و رو بستکان رسانیدند
و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در منتصف شوال طاهر بعلت استسقا رحلت نمود برای باقی کشیده و مردم مملکت
ازین واقعه متاثر و ملول خاطر کشتند مدت خلافت طاهر شانزده سال از زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر**
خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت کشت و در پانزده
سالکی منتظر با فوجی آراسته سوار شده بتزوج نیل رفت و ران روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ
متوهمی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن کشت و از جمله فتوحات آن که در زمان آورده بود

یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نوربن صالح بن مرداویس را که هردم از طغیان میزد گرفته
کشتند و آن مملکت دیگرباره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایت عرب دو دیار مغرب و دیار بکر و دیار
ربیعه لشکر ها فرستاد و نام منتظر آن حضرت را کردند و اظهار مطاوعت القایم بامرالله عباسی کرد و قایم جهت او خلعت
و منشور فرستاد و فرمود که هر والیی را که مسخر کرد اند بروی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه اعلام
اظهار عصیان کرده شهر را مضبوط کرده اند مستنصر لشکری بانجانب فرستاد تا بدفع مخالفان قیام نمایند
چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند جنبد باران بارید که اکثر ایشان در کردوآب فنا فرق شدند و بقیه مراجعت
نمودند بار دیگر بقیه اسباب خرب که اکثر اشتغال نمود متوجه حلب شدند درین نوبت والی ان ولایت منهزم
شده مصریان بران مملکت استیلا یافتند در خلال این احوال طایفه ازام ای عرب برافریقیه مستولی و نام
قایم بعباسی از خطبه و سکه وضع کرده با مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند در سنه ست و اربعین و اربعمایه
در مغرکوکبی از کواکب معصه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن گشت و سر از زمانی طویل روشنی کوکب برداشته
مقارن این عرقی قوی ظاهر شد چنانچه هر روز قریب صد کس از فقدان نان جان میدادند و در دهم جمادی الاول
سنین و اربعمایه در مغرب و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شد و صعوبت آن بمرتبه رسید که مابان در قصور
مضطرب گشته و مستنصر اموالی بی نهایت برارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیته تسکین یافت و در سنه سبع و اربعین
خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان در مغرب و مغرب حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی بمحمد
میشود و جماعتی از اعیان و معتبران آل عباس بگواهی خود برائت محض ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک
فرستند تا در محافل بر منابر انرا بخوانند و رسم الروبای وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سمت گذارش یافت بالجمله
دولت مستنصر رو در هبوط و تزاید بود تا بان مرتبه رسید که مدت یکسال قایم عباسی را با بیری گرفته
و محبوس گردانیدند و فرمودند تا در مدینه السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و بعضی از تواریخ مسطور است
که مستنصر جنونی داشته چنانچه جواهر نفیس را مانند سرمه در ناوون سودی و در آب ریختی و نهایت بخیل بود
چنانچه توبتی رسومات و علوفات لشکریان باز گرفت سپاه ازین جهت بدار الخلافه رفتند و اورا گرفتند
و منزوی خود طلب داشتند عاقبت بر بعضی صلح کرده دیرار ها داده و در ایام دولت مستنصر نادره واقعه

چال

آواز خراسان بمصر رفت و در انجا هفت سال گمشد و هر سال بحج میرفت و بمصر اجمعت مینمود و در نوبت اخر
چون از حج باز گشت از راه بصره بعراق و خراسان گذشت و هر جا بروی غالب شده در جیلی از جبال آن نواحی متواری
گشت و با بوکیا قناعت کرده مدت بیست سال در اختفا زندگانی میکرد تا بمصر رفت و کمال دران دیار یافته
و بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرد که بدیار عجم رفته مقتدی دعوت کند و احوال حسن
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت
در محرم سنه قاهره داعی حق را لبیک اجابت گفت پنجسر دارا پسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از ان
فتور در خلافت علویان بدید آمد تا آنزمان که بالکلیه منقرض شد

ذکر خلافت المستعلی بالله

مستنصر تخت بسزرگتر خویش ابوالقاسم المصطفی لدین الله را ولی عهد کرده بود بعد از ان ازوی رنجیده و مهجور
فرمود که او پیرامون این کار نگردد و پسر دیگر شرالمستعلی بیعت کرده او را تخت خلافت نشاندند و زمره بنابر
معتقد جوینی که اعتبار بقلب اول دارد بنام برادر دعوت میکردند و چون بن صباح حمیری از فرقه دوم بود
و برای فسادی نیز از ملک هوا خواهان المصطفی لدین الله بود و نزار را منظم دارد و بخلاص تبرای الیت
برصدق این دعوی او آورده اند که امامی جعفر صادق علیه السلام تخت پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود چون در گذشت
گر اسمعیل بوضرب حمام اقدام مینماید او را غسل کرده فرمود که بعد از حلول اجل ملی موسای کاظم امام باشد چون
معتقد اسمعیلیه آنست که نسب اول اعتبار دارد و بعد از فوت جعفر علیه السلام اسمعیل را امام دانسته نه موسی را
و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه
که بندهٔ بدرش والی آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده ترا در ابخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم تا
فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را باو و پسرانش گرفته نزد مستعلی
آوردند مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی چون بمدت نهال از حکومت
مستعلی برآمد گاردهوا دران نزار کشته گشت عمر او بیست و شش سال بود

ذکر خلافت الامر باحکام الله

در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک باوی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود
ممالک او در آمدند آخر امیر الجیوش را بالشکر جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده رویی

وبعد از قطع نماز در اصل بیت سلطان سید دو علوی آغاز نهاد
و بعد از قصد او کرد نه و فوت شد
و همچنان حسن صباح چیزی کرد از بسیل سلطان ملکشاه
در پرده حفظ اند و خدای میکرد شد

بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرده اهل فرنگ سبک آمده مایل بصلح شده امیر الجیوش تن در نداد فرنگان مراجعت
نمود بجانب عسقلان متوجه شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه بآن جماعت در مخالفت امرا اتفاق نمود و امرا
مرکم تا امیر الجیوش و والیان بدفع آن حادثه کمر بستند و امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را
بقتل آورد فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمی باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن امیر الجیوش بودند
او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصر امر که داماد امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت
چهل روز از خانه وی بقصر آمر که امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و افسنقور را که یکی از ارکان دولت
خلیفه بود هم فدائیان نزاری در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند در اوان خلافت آمی دعوت نزاریه در ولایت
شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین
و خمسمایه طایفه از باطنیه لدین الله ابو میمون عبد الحمید که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد و مدت سلطنت
آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و
وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند حافظ ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را ترتیب کرده و وزارت
داده مرتبه او را رفیع گردانیدند و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل رسانیدند دیگری قایم مقام
ابو علی نمودند او نیز در آن چند روز در عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی
نصب کرد حسن را شرح دیده و خیره روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک
شد جمعی قصد حسن کردند حسن نیز ایشان را سیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند
که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا با او از میان برخواهیم داشت حافظ درین امر متحیر شده عاقبت فرمود
تا یکی از اطبای یهود حسن را زهر داد در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بمصر وفات
یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هفتاد سال **ذکر خلافت الظافر بالله** چون حافظ
رخت بسرای عقبی کشید با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه
جماعتی از نزاریه فریاد و افغان باسمان رسانید خطیب را بزدند و منبر را بالک بسوختند آن مهم در عقده
تعویق بماند در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظاهر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت

بقتل برد

خلایق

خواند

نصر نام

نصر نام در غایت حسن و ملاحت ظاهر یک خطوه مفارقت او جایز نمی داشت این سخن در افواه افتاد ظاهر را
با پسر متهم کردند در آن ایام ظاهر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود ازین
حدیث عرق غیرت و حمیت عباس در حرکت آمده ظاهر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین
بیرون آمده خلیفه را با مقربان کشتند عباس مقتولان را در وثاق خود دفن کرد خلافت ظاهر پنجسال و شش
ماه بود **ذکر خلافت الفایز بالله** مردم در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون
خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد عباس با مال و خواسته بسیار از مصر هجرت کرده
خواست که جان بکناری کشد در راه فرنگان بوی رسیدند و او را بسته تمامت اموال را بتاراج بردند چون
ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت
تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایض عبد الموس بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری
از ممالک را که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایض جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر
و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خطی نگرفت بقولی در شش ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر سنه
خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود بعضی زمان سلطنتش را کمتر ازین نیز
گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش العاضد بنصر الله اعیان ملک با وی بیعت
کردند و آخرین خلفای علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت و اهل فرنگ روی بمصر نهادند چون نزدیک بآن
دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار
مهم بمصالحه قرار گرفت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت
تحصیل وجه مهادنه بشهر در رفته آن معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و باین راضی شدند که پناه بنور الدین
محمود والی شام برند تا از عار بصاری خلاص شوند شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان
دین کرده در ادای باقی هر کدام ازینها راه مماطلت گرفتند و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از
استیلای فرنگ استعانه نمودند چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را
با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از اقدوم

او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر آمد و عاضد
خلیفه از برای وی خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال
این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبدای او از دوده خاطر بود از برای مشورت در امور مملکت
روزی بوثاق شیرکوه بود با طایفه از امرای نورالدین محمود او را گرفتند چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده
سر وزیر را طلب داشت شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسدالدین شیرکوه وزیر شد
چون شصت و پنج روز رتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد بعد از فوت او عاضد زمام وزارت را
در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا روز جمعه ثانی محرم سنه سبع
و خمسین و خمسمایه فرمود که نام عاضد را از خطبه افکنده باسم المستضی بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفای اسمعیلیه
انقطاع یافته روزگار از عطای خود پشیمان شد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم
خویش رسید بمعونت ماه الدین قراقوش که از امرای شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را
اختیار ساخت چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که روش
منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضی مزین و مشهور گردد صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب
فرستاد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند اگر این صورت سمت
ظهور یابد ممکن که فتنه زود روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد صلاح الدین حکومت مملکت در دل ایشان
شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نورالدین محمود بمصر آمد و او بی اختیار گردد چون جواب
صلاح الدین بسمع نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد بار دیگر خبر فرستاد که البته صلاح اسدالدین اهتمام
نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی مخالفت کند اندیشناک
شده با خواص و محرمان خویش درین باب مشورت کرده زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم ممکن که مصریان
غوغا کنند و مهم متمشی نشود فرقه تقریر کردند که نورالدین محمود ما را باین ولایت فرستاد چگونه با او مخالفت کنیم
درین اثنا عاضد بمرضی صعب گرفتار گشته یکی از اعاظم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز
جمعه است من میروم و خطبه بنام مستضی بر از ابارن میخوانم آن شخص همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب

بمنبر برآمده

بمنبر برآمده دعای مستضی بر زبان آورد هیچکس از حضار بروی انکار نکرد بعد از وی خطیب آمده
بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطبای مملکت نام عاضد را
از خطبه افکنده اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته
ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند درین حال این خبر ناخوش چگونه گویم
اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت
قیام نموده بر خزاین و دفاین خلفای اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الذی لا یزال ملکه آورده اند
که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذکور بوده کرمی بی نهایت و سخاوتی بی نهایت
داشت و مجموع خلفای علوی اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و بعضی در مصر حکومت میکردند که العاضد لدین الله
از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از بلاد
غربی بخلافت قیام نموده اند چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را
دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شد و بعضی از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر
و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبدا ظهور
مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن
الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پیست و هر صفایی را کدورتی از عقب املح الشعرا فرماید گنج و مار و گل و خار و غم
و شادی بهم بالجمله چون خبر فوت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف آمیر
و مامور اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آذین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوههای
بشارت فرو کوفتند و خلعتی گرانمایه از برای نورالدین محمود فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه
بعطایای ارجمند مبتهج و سرافراز گشت و چون مجملی از احوال اولاد اسمعیل بن جعفر علیه السلام در حیز تحریر آمد
مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفای او نیز در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند
و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بی واسطه با چنین مسطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفای
حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بود چنانچه از سیاق کلام درین اوراق

و خلیفه از برای نورالدین محمود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 2

ایشان را باندرون برد مذ و شاه سلطان که از قتل جناب مبارزی والی شیراز بود بر جنده مت برد فع ایشان
حاضر نه گاشت مفید نیفتاد که ساکنان ابیاد و لتخواهی امیر محمد موسوم بود مذ جنانچه سفصله از یک فرسخ
مشاهد میرفت در ئیس عماد الدین عمر از نهیب این واقعه در سیونه مخفی گشت و چون شاه شجاع بحرم در ده
نزول فرمود شنید که امیر تیمور و مردم مشغول متوجه شیراز مذ بتجهیل عام از عقب ایشان روان گشت و در
اثنا ر راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه عرض کرد اینده شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهاذند
و چون بدروازه رسیده مذ پردلان از مهابت آن حال عنان باز کشیده مذ و شاه شجاع متوکل الله
تنها بشهر در آمد سران سپاه که ان جوانان دیده مذ بیکبار رو در شهر نهادند و تیغ انتقام بیرون آورده
بسیرانی مشغول شده مذ و مقارن این حال تیری از شامت قضا بیرون جسته بر مقتل امیر تیمور آمد و نکبا
نکبت بر رایت اعداوزیده سایر امتواری گشتند شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد
تا طفر برآساید نا گاه خبر رسید که در دروازه کارزون صحبان فیران محاربه اشتغال دارد زیرا که
چون انبوه از اوباش آن محله با لشکر شوان اتفاق نموده ها بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دا
که حسم ماده فتنه بود بتیغ خونریز او ممکن نمیت لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت سکین یافت
و چوب صعب روی نموده زهره از اعدا التقبل رسیده مذ و فرقه گریزان آمده انتشار ش موقوف سکین یافت
باین قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از نقاب حجاب منکشف گشت چه پیش ازان از تسلط رنود بی
شیراز در هیج و شام مسلمان یارای آن نداشت که سر از خانه بیرون کند و بعد ازان در تحت لوای
عدالت او در هر گوشه سلامت افروخته و بتیغ خونریز ابواب بزرگی بعمومی آورد

ز نزدیت شاه و مال
صولت او زمانه این دآباد شنید بهت آئین همین نترسد آهو زپنجه ضیغم

توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی
که از ذات اصحاب و ملازمان امیر شیخ ابو اسحق بمزید رای صواب امتیاز داشت خواست که بجانب
دولت او را گرانستند باد حوادث متزلزل شده بو استحکامی دهد لاجرم با تفاق امیر سلطان شاه ترک
خواهرزاده امیر شیخ زرنوائی دار الجر و بدعوت معزولان جرمان او فانی مشغول گشته لشکری زاهم

آورده

دعا آورده مذ و عازم شیراز شده مذ و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بجانفان رسیده ایشان را
بزرگ تحصن جسته مذ شاه شجاع از شهر چون بکنار رود رسید با معدودی چند عبور فرمود امیر سلطان شاه و خواجه
عماد الدین محمود بمزیت غنیمت دانسته جان بکنار برده مذ و جمعی کثیر کرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت
و احسان در کنار ایشان رود و جرایم ایشان را نشسته همه را بجان امان داد و از انجا بکیاب شیراز فرامید
و چون بمنزل شبانکاره رسید جناب زاده بناه مولانا عضد الدین استقبال فرمود و شاهزاده از انجا بشهر
شهره شیراز فرامیده درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه مهذ زمشغول بود و الحق آن قلعه از امهات
قلاع ایران بلکه از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه محمد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضای
آسمانی مقاومت نمی تواند کرد زبان بتضرع بکشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده
تشفع او قبول کرده مفاتیح در وجه تسلیم افتاد و محمد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن با بکی از عباسیان

چون این خبر بشیخ ابو اسحق زاکه در قلعه بود و محمد الدین بخشید ایر مبارز الدین بعزم تسخیر اصفهان در حرکت آمده مردم
با وجود کثرت جمعیت دون همت مذ و خذلت شعار بدو نزدیک نرسیده مذ و بی تقدیر مارو ایمان نزول فرمود و در ایجا با وکیل خلیفه امیر المومنین ا
بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و در بیعت
کرد و در بن بیعت علما فارس و کرمان موافقت نمود مذ و در سر ناب و وجوه و تا نیزک از زمان
فترت بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی جباب
عاطل و عاری مانده برنبت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصی آرایش یافت و صفی حدیث
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مایة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در
اثنار این اوقات ایر شیخ ابو اسحق بنا ر اضطرار و سر اسیمگی بهر خیر و بهر کس توسل بهجت از انجمله با امیر سلطان شاه
جاندار که پیش ازین میکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهار بوسوم ایر شیخ اورا طلبیده بود که اصفهان
بوی تسلیم نماید و در قلعه طرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد و بمقصود انکه شاید بنا بر دستیاری دو قدم بر پیشگاه
مراد نهد ایر سلطانی شاه نیز بمقتضای کلمه دار هم مادمت فی دار هم تا در میان ایشان بود سلوک جاده وفاق جناح

طریق ایشان نسبت محبت خود را در دلهای صید او دیکتوت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگ سخت کرد
و چون قواعد اعتماد و استحکام بانت او را باستدعای لشکر هرمای و اوغانی فرستادند جناب امارت مآب چون مطلق
العنان شد باصفهان رفت و شاه شجاع الیجیان فرستاده علامات و اظهار اشتیاق نمود و امیر سلطانشاه روی امید
بشیراز نهاده مراتب ارشمندیا نت و چون امارت مفضل مستان لایح گشت امیر مبارزالدین بدارالملک
مراجعت نموده بدارالملک اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت
کرستان نمود در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصرهٔ اصفهان را برای درایت شاه شجاع معوض گردانیده مشارالیه
با مذکر بانی بدان سمت روان شد و جلال الدین میرمیران در حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که
امیر شیخ ابو اسحق و اتابک یغی را و زین سلیمانشاه بن اتابک محمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده اند
شجاع رفع اثنانی اهم دانسته بجانب کرمان نهضت فرموده چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت
خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد در حرکت آمده
متوجه است روز دیگر جناب مبارزی خیمه اقامت در میان ماد و دامان زد تا میان لشکر غنیده سپر در شمشیر
سد سکندر ربا بندد و چون سید جلال الدین میرمیران خود را فقاد و مکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت
کرده دست در دامن استیمان زد و مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود
چون مبارزالدین بر ممالک فارس استیلا یافت همی پای همت در میدان خلافت نهاده اظهار
جلادتی میکردند تخصیص مره که حصنی و مانعی در تخت تصرف داشتند و در ایک که واسطه شبانکاره
است ملقبه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بفلک جوزا میکشید و آن نهایت
مانند بهلول بسکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازار پا چنانچه
معهود شهرها قبیح باشند و در اردند سابقه ملوک نجا باسلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند در اثنا لا
که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافت ملکان شیر که در اسلاف ملوک آن دیار بوده دلشهامت و حرارت
مذکور و مشهور در خیال گذرانیدند که با ال مظفر چنان معاش توان کرد که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده اند
و بنا برین اندیشه باطل اقتدار و اعوان جمع آورده بر دار اعصیان مرتدی شده و بر تو این خبر شبانکاره

ایم ملک

امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از اصفهان دیمه پر استه
بکیفیت مهم ملک اردشیر تعیین فرموده و شاهزاده با طایفه ازیمجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی
نمی گردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرده با دیران شیرشکار بپای قلعه اردشیر آمده و بر در قلعه فرو
در یکدیگر آویخته خاک خون بر آمیختند و دلاوران لشکر مستحفظان دروازه را بقتل رسانیده قلعه را جنان
قدرا قتدر بگرفتند و بر سر کوی و محله فرقی از عصاة را بوسیله تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر از رای
که از بهت حصار بجانب صحرا بود در وهلهٔ بدعیت آورد و قطب الدین شاه محمود بدارالسلطنت ملوک شبانکاره
نزول فرمود و چون را که منهج فتنه و فساد و مبدا نست تیغ سیاست بگذرانیدند و بعد ازان رایت نصرت
انتقام را بر افراخته عازم دارالملک شیراز بعد از هزاره شادی قلعه و قمع سپاه اوغانی و جرمانی که با یکدیگر
رایت عناد برافروخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون خبر بادشاه جهان پناه
برودت کشت شاه سلطان را با آن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر کرستان
و استیصال حاکم آن دیار نور الدین اوکیومرث که آثار عداوت بدودمان مظفری یوما فیوما سمت
تضاعف پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین
میرمیران در تنگنای محاصرهٔ اصفهان بودند و محنت گذرانیدند چون خبر الحیم به بیت الشرف خویش
فرا رسیده لوای همت در قلعه اصفهان گوتوال حصار رنجیم برافراخت کار اصفهانیان بجان و کار دشمنان
باستوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده بارد وی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت
و دلجوی مینمود و در تسخیر شهر کمال تقرب و پیشی جد و اجتهاد بفرمود تا مهم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران بانتظار
رسید و درین اثنا گوتوال قلعه طبرک که با صفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که در بارهٔ متحفظان
قلعه صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون شاه سلطان ازین خبر مسرور و در تهیج
صد هزار دینار تقبل نموده و خزینه قلعه را نیز برا نجماعت مسلم داشت اصفهانیان صورت حال معلوم
کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بجد و مشغول گشته میرمیران فرزندان و متعلقان خود را در اوداع کرد
و با یک هزار نفر از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضا میرم

ایزد عزوجل اه خلاص مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود نتوانست که از زان نوقاب رخت سبا حل نجات کشد
و دهشت و حیرت بر وی استیلا یافت التجا بمولانا اصیل الدین کرشیخ الاسلام و معتمد ای آن دیار بود برده
در خانه او مخفی گشت و چون جیی که بنگامشی رفته بودند بازگشته از امیر شیخ نشان مذاومذ شاه سلطان ا نست
که در کمینی خوابیده است و دم درکشیده لاجرم حواسیس بر گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر ابو اسحق بواسطه
عبرت و احساسی که در ایام سلطنت از دست بنشاه سلطان صادر شده بود و بدرش اکبر جشم میدانست که ممکن
بجلال در قبضه جبت وجوی او اغماض و اهمال تا از کوشه بدر رود و جان ازان بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت
بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنست که در سنه خمس اربعین و سبعمایه سلطان در مسجد شخصی را بغیر حق بکشت
ورثه مقتول استغاثه و فریاد ببارگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد لحکم بقصاص نسر موده مادر شاه سلطان
که خواهر امیر مبارز الدین بود و بدرش و اکابر و اشراف خطه یزد شفاعت کردند نجای نرسید و جناب مبارزی
گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست اخر الامر جمعی درمیان آمده بمبلغ هزار
دینار صلح شد و شاه سلطان از محبس کج امیر محمد او را بدانجا باز داشته آزادی یافته در کمال بخشش و نهایت ازار
قرار اختیار کرد و بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانکه مقتضی صلب او بود بمقدم اعزاز و اکرام و نواز
و احترام پیش آمده طبل علم و خرگاه و شراجانه و مکرمرضع و جامه سصد هزار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت
و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصدر عزو ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین بدر و مادرش مکتوبات متواتر
شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که دفتر اهلک او بود کرخانه متوجه یزد شد و حاکم فارس
جمعی را از عقب بفرستاد تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و چنان لحظه فرمودند تا بدار بای شاه
سلطان برگرفتند و موازی آنجا باد داده در نوبت نیاده انعام فرمود و از موقت جلال فرمان صادر شد که
هر کس که بدشاه سلطان بگریخت بگوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا اتفاقی با دراه یابد از آن ببعد سلطان
حمیده خصال صدور یافت انتقاد آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق انانیت مسلوک دارد و از
کفر آن تفت که شیوه سلیمان و ناکست اجتناب واجب از غاید منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
و زهر دو نام ماند جو سیمرغ کیمیا و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود جنابذ در محله خود دست گذارش خواهد

رخت انصراف بانداخت فان خرجت تظن یزید
مطرف سعادت در انصاف نکشد این معلومت
در انصاف که از ان سلطان دم م

یافت

یافت انشاء الله تعالی میل کشیده شاه سلطان در برابر طریق گفت که با داجی نان و ملک شیخ ابو اسحق بقایم
محمود م لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق
غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا اصیل الدین را معلوم شد که عاقبت بی سرکوی مقصود فرو نهند
برد در خلوتی کیفیت بعرض شیخ رسانید و طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در وقتی
و وقتی مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفای شعله حیوت در تنور مطبخ نهان گشت
او را از انجا بیرون آورده نزد دعوتیان اصفهان بزرگوار برا که در جهان نمیگنجید در عمار کرده
بنهانی بقلعه طبرک بردند و چون دران اوان محمد مظفر خاطر از مهم کرستان فارغ ساخته بدار الملک
شیراز نزول نموده بود شاه سلطان مبشری بطرف شیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که او را بجناب
سایه سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان او را با صد کس دیگر از شیراز گردانیده بنابر آنکه
که از مجرم شرارتیان داشتند او را با صد کس دیگر از راه محمول بمیدان دروازه اصطخر آوردند و همان
موضع که شاه در دوران عظمت برافراخت آنسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضاة
و اعیان فارس دران مکان حاضر بودند جناب مبارزی از و پرسید که امیر حاجی خراب الوکشی
جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته بود امیر حاجی خراب
پسر دند پسر بزرگ امیر حاجی امیر ما هر الدین گفت ای شیخ ابو اسحق سالها به تعظیم امور مملکت ما قیام نمود
مناسب چنان مینماید که دست بخون او سالیم اما طالبیر گوه جگر امیر قطب الدین امیر حاج با بای شیخ
بفرزند شیخ پسران شاه کریم را از تن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا غایت بسیاری از منتسبان
بقدم سیاحت پیمود و بی نیل مقصود باز گشت و از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت ایشان بقدمات
ترتیب نسر مود ما نتیجه بران ترتب نگذشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان
و خمسین و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق این دو رباعی گفت

افسوس که صرف غم غرا دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
در داد در بغا که درین مدت عمر از هر چه بگیتیم فراوانه نماند
با چرخ ستیزه کار ستیزه نبرد با کردش دهر در نیاویزد مرد
یک گاه سه

زهر اسد که مرکش خوانند خوش اکش و جرعه جهان ریزد و برد واز قفیه دل ماند برامیرشیخ
ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون مناثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا باقاس طبیعت کوهر نظم
سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرماید سلطان تاج
بخش جهاندار امیرشیخ کاو از سخاوت چو دش جهان گرفت شاهی چو کیقباد چو افراسیاب فر
کشور چو شاه سنجر و دین پناه اردوان گرفت در عرش مسار عدالت خسرو بنا نهاد در اعدل آسم شیروان
شیروان گرفت بنگر که روزگار چه منصوبه عنود تا نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت در کار
روزگار ثبات جهان عبید غیرت هزار بار ازین میتوان گرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال
فی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت وکر توجه جمانیان و اوغانان و وفات امیر محمد
بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر
جانی الوان و وصول او بار دیگر باصفهان چون مزارغ جمانی و اوغانی در زمره حشم شاه
شجاع منتظم گشتند و طایفه چون بدان حدود رسید در رکاب متوجه عراق شدند و حکم شد که امیر
علی ملک بجای بنی و دیار رود و او بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر بقطای جهت
علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان بقطای گرفت و اتباع علی ملک بر بقطای تبری زده اورا
هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و امیر غیاث الدین را که مقدم جمانیان بود اسیر کردانیدند
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بتحریک غیاث الدین جسارت نموده و اورا اسیر کرده
روانه کرمان ساخت و در اثنای راه امیر شیخ بواسطه غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره اوغانیان و جمانیان
رفت و باجمعی که او امیر علی ملک را در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او رانده و جانب عادت مهود راه
ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشت دفعة اتفاقا عنان
برطاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود
رسید جلال الدین شاه شجاع و مجبور و سایر و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین مجددا عجب
و خیلی تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنت اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت و

جانسپاری

جانسپاری در نیکو بندگی بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرمود و دستی مجون امیرشیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز
فرستاده بود توقع میداشت که بمزید الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنابر انکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر
نشان امیر محمد مظفر کرد و بمقصد تومان ازمال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی
میکرد و ازین جهت سر خشمه و فاق خال و خواهر زاده مجازفا شناک نفاق تیرکی می پذیرفت و چون ذلک
شاه سلطان مظفری سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون بنظر
برادر باب ضیافت افتاد نایرهٔ حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه
سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت امیز بر زبان آورده برخواست و این حرکت
ناخوش علاوه عداوت گشت زخوی بد آید چه برتری نکرد تا سوی خوی بد نگری بهمان دوست بنیت
از جهان خوی خویش بود خوی بد دشمن کیش مدار اخود را برادر بود سبک سر پیشه برادر بود هرگز
حکیم علی الاطلاق در قران مجید با سرور آفاق صلی الله علی آله خطاب میکند و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و چون لطافت و غلظت قلب و درشت خویی و حیا نمیبود که عباد مسلمین از مجلس مشورت آئین سید المرسلین
و خاتم النبیین مساعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت میکند و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور در رفیع مقدار بود از مناهی و ملاهی اجتناب و احتراز
مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعلیم عبادات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا تا قصی الغایات میکوشید
و در امور مملکت و مهام سلطنت رای زرین و فکر متین داشت و در حسبی و جلالتی همتا و قرین نداشت چگاه
کشندگه روزی با اهبت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و عجایز بیک رسیده بواسطه انکه چند تن
هیزم بر سر راه افتاده بود و جمعی که پیش پیش او میرفتند میگفتند راه بایستا و مگذار تا راه کشاده شود امیر مبارز
الدین از سیب توقف پرسید جواب دادند که تنکی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب
رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زد و تنکها و هیزم را بر گرفته بره کاکین نهاد و ملازمان را
گفت با این عروسان سپاهی کری میجوری اناطیتی بر شرارت طبع و خشونت خلق و فساد قلب
و استعمال مکروارات دم و سفاهت نسبت بجمله خلق محمول کرده اکرچه بخشت سه من شیر کاو دوشه لیکن اینرا

برسماحتی در آخر لکد اندا حتی که ان طرف بلد و قطوکشتی دباره ازان بریشانی آن مسمذ آمده چون خون
بر روی او روان شدی و چون بیاستش بجد اخذ اجل رسید قوة الظهر پشت او شکست قرة
العین کرد چشمش کور از مولانا سعید مولانا لطف الله بن مولانا صدر الدین عراقی که در حضر و سفر ملازم
جناب مبارزی بود منقول است که گفت من بکرات مشاهده کردم که در حین قرات خواندن یعنی از
ارباب جرایم را پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک مراقبهٔ فرقان حمید داده اینک نزا بدست خود
کشت و در محاندم باز آمده سلامت مشغول گشت از علاء الدین سلطان احمد منقولست که گفت اقام شاه
شیخ روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن
من آنست که عدد اجناحات بیشتر رسیده باشد اگر شاه پیداد جویدیم پر اکنده از کرک کردد
بدین نکویی اندر نکویش بود سر ایران ازان سر بردمش بود و بالجمله دیگر از اسباب وفات که بجناب
جناب مبارزی دست پسلطان روی نمود آن بود که در انولا که ایلچی جانی بیک خان از تبریز با صفهان آمده خبر آورد
که خان اشرف خود را که در بارهٔ او کفتند دابی که چه کرد در اشرف او مظلومانه بدست جان بیک نه تقبل آورده است و مرا
بطلب امیر محمد فرستاده که منصب یاسا و لی که آبدش تعلق میدانسته باو دهد جناب مبارزی در جواب سخنان درشت کفته
ایلچی که با سعید سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نمود و خدمتش ازین معنی بیک بتک اندر اطن
جانی آن داشت و چون امیر محمد مخلوز رسول خزا با کلمات و هشت امیز روانه تبریز کردانیدند مبشران باصفهان رسیده
عزم وفق کردانیدند که جانی بیک خاص مرین هنده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بخلکاه خویش تخته تابوت اختیار
فرموده و پیش از یک بیک خان قایم مقام بواسطهٔ مخالفت خزین نه در ایشان نهاده دران ولایت ملجای آلست
و نیز کفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اجی خزف ولایت آذربایجان در تخت تقرف آورده بحکومت مشغول
میباید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب بودنش مشغول شد و ده هزار سوار لشکر
فارس و عراق و دو هزار مرد دیکر از مردم کرستان برکزیده روی به تبریز نهاد و اجی چوق با سی هزار پیاده بسقبال
عزده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها را راست خود با سپاه در قلب ایستاد و معه باسنقر
و میره بشاه محمود و سیم در خرجو و که از بابت جبه هر یک سه جوبه تر بیند از ند ناکاه از شبیت قضا تیری بر علم داران

مخالفان

مخالفان آمده مردم قلب اجی چون متوقف کشتند امارا تقار لشکر تبریز و انقار امیر محمد بن در پیش قول اندوه جناب مبارزی را
در میان کرفتند امیر مبارز الدین حمله پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صوبتش داد مردانکی داد و سپاه او ز باکان بیکبار
بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و بعضی دستکیر شدند و از انجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی کرخه بار دادن
اجی چون پیوسته بودند و با او کفته بودند که کاروان بسیار رمال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن
دو امیر را کرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی بایشان خطاب کرد که چونست که دکر قافله کرده اید و نام
قافله سالار نبرده انکاه مهر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب کرکیکان فرستاد و ایشان
تا نجوان رفته در انجا سه شبانروز بعیش و عشرت مشغول کشتند و چون مراهبت نمودند امیر محمد شاه زادکان
بسنجان درشت دشنامها غلیظ مشوش خاطر کردانیدند و حلدی طوز در موکه بشاه شاه یحیی مقرر داشته کرد بهادری و جلادت
او و فتح نامها مثبت انقاد و خلق انتفات بآن ننموده فرزندی مانند نمیکرد و ملک رضا و ملا بقرح و تور بعض امور فتح نامها
در باره ایشان کلماتی میکفت که مستعلم حیات آوز بلفظ با مثال آن شرم دارد درخت تو دارد ان آمد کلکز خار
که دارد بیخ خود را نکو نسار و این حالات موجب کینه و عداوت اولاد امجاد کشت الفقه بطوعا امیر مبارز الدین
محمد چون مخالفان منهزم کردانیده به تبریز در آمد در جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه
عباس کفت و بعد ازان نزول فرموده اقامت کرد و چون از اقامت او در ان ولایت دو ماه بکذشت خبر رسید که سلطان
اویس بغداد عازم تبریز شده و بنا بر انکه میخواهد با جناب مبارزی کفته بودند که ترا از جوان ترک چهرهٔ بالا بلند
طالبی عظیم خواهد رسید و انجناب متخیل باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم کشت و بدانست که مامون
این معنوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در مکان توقف نمود و در اثناء راه مکیفت حوالی
میردم تا لکز لشکریان مربت ساخته فراهبت غایم و در راه بعضی اولاد خود را بکشتن و بعضی را بخوبیف و تخلید
مبتوذ تا فرزندان حاشم نکردانیده از بدرسیی عظیم در پیش است ذکر قرار محمد مظفر و اتفاق سپاه شاه شجاع و شاه محمود با یکدیکر
چون جناب مبارزی در اصفهان قرار کرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده ازان بسخنان بسرور و بکلمات
ناخوش و کلمات خشک میرنجانیدند و شاه یحیی را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و قاضی داود انی بکلمات
نشایانی او معترف بود و از بجر احسان دی موقوف بکریه منظری مخاطب میکردانیدند و شاه شجاع و شاه محمود متصل در صدد
باصفهان بر شاه سلطان بشکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش جوابش نکفته بود کدام امیر محمد داعیه

شاه شجاع در خنده شد فرمود ای مولانا نادانسته این حرکت در وجود آمد فرمود تا زخم او را بدوختند
و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به تبریز میرفت
در کهر و فار و نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی
مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شده از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود رفت و بعد از
ساعتی جان بقصاص ارواح سپرد انا لله و انا الیه راجعون و آنچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق در تاریخ
خود آورده که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسین آقا رفته
باز آمد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا
را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت
قصه چنین است و من معلوم کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده
جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از خدمت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح
بدستور معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع در درون رفته پدر را
بگیرد شاه شجاع صباح عزم درون کرده خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز بود شاه شجاع او را بعتاب
عاطفت آمیز بنوکری سپرد بهانه همی که بخانه او برد و پیشتر رفته مسافر ابو داحی گفت امیر قران
میخواند او را برگرفته سپرد و پنج تن باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان پهلوان طالب و رمضان
احتاجی امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرند نام بزرگان پیش رفته گفتند حکم شما را دست به
بندند امیر مبارز الدین تعلل میکرد و با شاه محمود و او هم در آمد و گفت با ما قضیه از آنجا گذشته تسلیم باید
شد قولی ضعیف و روایتی مرجوح است هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل
فرمود

ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت ممات چشیدن

چون امیر محمد را گرفته در گنبدی انداختند با سب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب
مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرها بوسید کشیده تا پای قلعه
طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بآن قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان

جهان

جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید

یک چند شکوه همتش پیل کشید
یک چند سیه زهند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالامال
هم روی چشم جودش میل کشید

ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد جناب مبارزی بود و چشم
و جرایم دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران سنی و ممتاز
و این حرکت ناپسندیده عین الکمال بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت و از سی ویراست
که گفته اذا جاء القضی عمی البصر

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کسی را مجال نیست که این چون و آن چراست و چون جناب مبارزی مکفوف
البصر شد فرزند او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را
بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند
باسترضاء او مشغول شدند و رسل و رسایل او متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید
و خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور
سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین قرار
روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امری دخل نمیکرد و از اشارت او
تجاوز نمیداشت

کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان
بمرکس افزود او و چشم نابینا

و چون چندگاه
برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع بدید
آن پدر آمد او را گرفته ملک سازند و سلطان یزید را بر تخت نشانده شاه بختی لشکرکش باشد یکی از آن
طایفه صورت قضیه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت صادر گشت و بموجب
فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع بکرم سیر فارس بردند و جناب مبارزی از عقوبت هوا بلکه
بتقدیر پادشاه فرمان روا داران حصار بجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که بواسطه نقل
مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم برند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر زمانی کند
در راه مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد از این سراسیخ و منزل

عناد

وریخ بریاض انس وحدایق قدس خ امید بخش در ابمید برده در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند
دوام ملک بقا، قدیم کس ملیت خدایرا ست بقا، قدیم وملک دام ولادت جناب در اواسط جمادی
الاخر سنه اربع مایه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال وهفت ماه در ربنا پنابسر برد ازدی چهار سر ماند
شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد سلطان ابو یزید ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع
شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و کفایتی اینه از نمونه
جواهر علوم عالی مال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل و عنوانیب وی درین مسطور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الحال چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبهٔ حکومت
بدرجهٔ فرمان گذاری برق گردانی منزل اطاعت پای برمعارج سلطنت نهاد سر مبز از ذکر جمیلش
گردن برافراخت و دهن تنگه از لقب شریفش خندان شد رعایت خواطر و استمالت ضمایر فرمود
از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه
محمود داد و بجنش در قلعه فهندژ امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت
و شاه شجاع جهة انتقام عصاة کرمان و اوغان بکرمان نهضت فرمود و در انجا صدور توقف
نموده در غرهٔ محرم سنه ستین وسبعمایه متوجه کرمسیر شدند و در یم عساکر نصرة شعار مجتمع
گشته عنان عزیمت بجانب هرمز منعطف گردانیدند و چون امرای هرمز خبر یافتند بکنوجان رفته
در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر متوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه شجاع جمعی از نوکران
خود را بقراولی فرستاد و سه کس از ایشان بقتل رسیده دیگران بار گشتند و بنابرین نائره
خشم شاه اشتعال یافته بسر خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و شمخانان بقدم مقاومت
پیش آمده حرب صعب افتاد و او غانیان شکست داد و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید ندائی
ایکجه ازامرا بورو که لحسن وخا انصاف داشت استجازه نموده که تعبیه السیف را نصیحت
کند بعد از رفت بمیدان معاندان رفته خانجه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نموده مفید
نیفتاد و ازین حصه یکجا ه گذشته بعد ازان شاه

بشجاع

شجاع را از جای برداشت شهریار شیر پیکار باره تیز رفتار در میدان کارزار انداخت و برقم سمند اقبال
شعلهٔ حیات ازان محاذیل امنطفی گردانیده بقا با اعدا انهزام نموده بکوه رفتند و در روز دیگر جمعی بیرون
آمده از صبح تا شام حرب کردند و شب بازشاه تحمل خیال برد مذهبون دانستند که بغیر از ابعاد و فرار
چارهٔ دیگر نیست ایلچی را طلبیده دوکس معصوب او کردانیده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس
ایشان را مبذول و مرتسم داشته بکازرا بنوازش با دشاهانه مخصوص گردانیده بجان امان رخصت انصراف
ارزانی داشت و ایشان چون بلشکرگاه رسیده کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده نموده
بودند باز نمودند بار دیگر بالجماعت بی عافیت را صلاح ایشان گرفته بر سر افغان هرمز رفته بعد ازان آمرزیده
و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده با راحة و با ایشان مرخص گشته از
اطراف جوانب موکبی که معدن برگشتگان بود در آمدند و آتش مهیب اشتعال و انفعال ایشان زود تر فروخت
را برعصاره کرفته بتیغ انتقام بگذرانیدند بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده شیخ الدین
محمد را که از دماغ بود شفیع ساختند و او بجانب شیخ الاسلام عبد العزیز که از سباط شیخ العلة والدین
بود نسبی بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و اثام اهل طغیان درگذرد
و خواجه مذکور را خلعت داده هوشنگ نامزد کردانید و امرا و اعیان حرما بتفصیل بساط جلالت بساط شاه جنة
شرف بابوس حاصل کرده بعد ازان رایات نصرت ایات بجانب شیراز در اهتزاز آمد و مدتی میان
برادران طریق موافقت و مرافقت مسلوک بود تا بواسطه افتاد و مفسدان مهم بعداوت مخالفت
مفضی شد سبب انکه کامکاران شاه شجاع مال برقوه را که تعلق بشاه محمود داشت نصرف خود در شاه
محمود ازین قضیه ملول شده در نزوع آمد و جنده الخ و لتحوانان در اصلاح جانبین کوشیدند کارگر نیفتاد
عاقبت مولانا معین الدین علی که مؤلف تاریخ اصل و ال مظفر است شاه شجاع را پیش شاه محمود فرستاد
و بسی انکه بزرگوار عهد نامه بخطوط و شهادات اکابر تلقی نمود اما آخر الامر لوساوس شیاطین الانس بناطقهٔ
الزام بذیرفت و شاه محمود لشکری بخط یزد برده آن دیار را البعوض ابرقوه در تحت تسخیر آورد
و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت برد بازداشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه

از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او جایگیر آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات اطلاع
یافته لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز بمجادله و محاربه
کرد و الاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آن حدود در سپاه
شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه جمعی را که در کوچه باغها در کمین نشانده خود و با غلبه از
سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع در حسن طالع بیرون نیامد و شاه سلطان پیش رفته
در حمله اول بکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا در دروازه بستان رانده
تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیامد و مردم
از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او
مبارز بقتل رسیده و شیرازیان گریخته بقول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی
که چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا در آن باب گوید **بیت** گر دست فلک چشم ترا میل کشد • در ذات
شریف تو جهان نقص ندید • آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند • او نیز بعینه مکافاتش دید •
و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران گونه واقع شده مقرر آنکه خطبه و سکه
باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود
اما شاه محمود از عین غصه رسولی به بغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم
بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته **بیت** صفاهان چو در چنگ خویش آورد
تمنای بغداد پیش آورد • اگر جناب شهریاری لشکر را بمدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدة العمر
در مقام العباد و اطاعت باشد و شاه شجاع این صورت را بفراست معلوم کرد **ذکر فتنه شاه یحیی و بیان
بعضی قضایا که میان شاه شجاع داد بوقوع پیوست** در خلال احوال شاه یحیی که در قلعه مهندر شیراز
محبوس بود جمعی را با خود تعلق گردانیده خروج کرد در همان قلعه متحصن گشت و شاه شجاع طایفه را
بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست
در دامن اعتذار و استغفار زده شفعا برانگیخت تا جریمه او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او

درگذشته

درگذشته شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده لشکر جرار بموجب
فرمان متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز
بصد مرد دلاور بشهر راندند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافتند بطرف اصفهان گریخت و شاه
یحیی در یزد متمکن شد اما با شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی میبود و شاه شجاع در آن واقعه
این قطعه انشا فرمود **بیت** مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده • چه غم ز طعنه نابخردان و بازنده
بهیچ راه مرا پای در گل نرود • نگاه دارد م از حادثات دارنده • مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست
از آنکه لطف خداوند نیست پاینده • گویند که شاه یحیی پادشاهی مستعد دلیر مردانه و چابکی چابک
سوار فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و فریب و تزویر بنیاد نهاده دایما فتنه می انگیخت
و افسادی میکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفته و از لشکر خدا مانده تنها در صحرا
و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر و زراعت اشتغال مینمود و این معنی
پسندیده او آمد نزد مزارع او رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمله دیوان از تو ظلم و دست انداز
از تو چیزی میگیرند یا نه و آن شخص چون شاه یحیی را نمی شناخت گفت در زمان دولت پادشاه در فلان
موضع نزول خواهد کرد تو بروزگار حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی از برای تو نشانی
حاصل کنم روستایی آباد امتناع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت
بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید جواب داد که تو جوان نیکی و او پیش سر در پیش
بارنده است چشم نرم بر زمین انداز و سخن تو نشنود و شاه یحیی در خنده افتاد گفت مرا در مزاج پادشاه
تصرف بسیار است البته سپاهی نامهم تو بموجب دلخواه راست شود مزارع وعده کرد که چنان کنم
و شاه یحیی چون بقتول رسید بسیاولان را گفت که چون شخصی باین هیات و شمایل بدر خرگاه آید مرا اعلام
کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در سراپرده رسید شاه آگاه شد و را باندرون طلبید چون روستایی
بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف در وی افتاده شاه گفت مترس که هیچ باک نیست
و همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت مپرس

دربارنده خشم برزمین نیفکنند و کار تو راست شد ردستایی زبان بدعا کشاده خرم و خندان بازگشت
فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد در آستین جبل بیرون آورد شجاع این سخن
معلوم کرده با لشکری انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از مسافت با برقوه رسید خواجه قوام الدین وزیر را
بحماصره یزد فرستاد خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال مشغول شدند و بعد از امتداد ایام
محاصره شاه یحیی ارادی اضطرار رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواص و مقربان بخشی
که ارادتی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته بود محکم کردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای
گشت ایلچیها را بمنتهای غایت و خلع گرانمایه اختصاص داد و ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته
حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارند و فصل تاریخ باین عبارت نوشته اینشاء یحیی
نرستاد حقیقت آنکه درحضرت آفریدگار عز سلطانه پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت
این پدر با آن فرزند بجا آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تعالی تقصیری در مقام
نیفتد چرا که ولا تحلوا الله عرضة لایمانکم صورتی اسمان نیست و بهر آفریده که با خلق اندرون و بیرون
راست بدارد حق آن بدو منوط و منوط گردد درین کلمه جانها حرارتی تصور کرد که الحق السلح و جبذین هزار
بر علیهم السلام درین معنی متفق اللفظ اند دیگر امیدوارم که آنچه در ضمیر ان فرزند باشد
از فوت بفعل رسد و روح مخدوم برادرم را قرار بگیرد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی نکرده موی
ظاهر کرد چه دوران وقت که ان فرزند در قلعه سفندر محبوس بود جهت نوبت در خواب مشاهده کرده بنشانها
میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار
پاک اعتقاد بود زنهار آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد فروگذار ندارد و بهر کیفیت
که مشروع و معقول تواند بود خاک این اطناب ازردی شفقت بدرفرزندی مبنیاید و الالتفات
بجهان هرگز نبود و نیست بیت ترا نگفتند ای روزگار بیحاصل • که من زمهر تو کین تو میدارم بیاک
من آن نیم که ز اقبال تو شود خرم • من آن نیم که زاد بار تو خوم غمناک • به برو بگرد تو خشنک ای جوی باز
تو بی و قطره آب شور و مشتی خاک • مرا سریست که ترک کلاه همت او • نخواهد اسمر الا ز اطلس افلاک

کیفیت

کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بایراد ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را بعهد و پیمان گرفت
که در استیصال خاندان من سعی نمایی و شاه شجاع در جواب عهد کرده بود و بنابرین هرچند از اولاد شاه
مظفر بی او پیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بران می پوشید در رعایت تربیت
ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از اظهار بزو مراجعت کرده شاه شجاع نیز از ابرقوه
بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصد یزد شد و در اثنای این اوقات
خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت بدرجه ترقی کرد که ابواب مناصب ارباب شمشیر را اصحاب قلم فرو
گرفتند بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مسح اختیار فرمانروایی در مجلس سه بر لسح حال وزیر مشغول شده گفتندکه
واقعه عذری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شدند و در
ذی قعده سنه اربع وستین وستمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و بعد از التزام
اورا قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند بیت هر که خواهد که بود ملک سلاطین بربای
جاروب از سر شمع ندارد ثبات قدمی • روب آنست که گرد سیخ نهندش بسر • باید ش دانست نه بان کوش نهفتن
بعد از ان کارش اگر زانکه فزونی گیرد • کو منوعزه که ناگه بکشندش بدی خدمت خواجه سلمان قاضی الله
علیه ثابت العنوان میفرماید بیت گرفتم انکه زدیوان دولت ازلت • نوشته اند بتوقیع
لم یزل منشور • بسیط روی زمین در تصرف آمده کس • پس از تصرف آن ساز عقل ادستور • کرجع
مظلمه چرخ عربجا صل • چو هست در ورق روزنامه ات مسطور • بحضرت ملک باقی ان محاسبه
حکونه ۶۰ ص دسی در حساب نشور • و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین
حسین رشیدی معوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بعضی قضایا
که در ان اوان رویداد عفو جون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود و از سلطان
اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا بنابهبت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین
الیزدی را طاب ثراه روانه اصفهان گردانیدند و متعاقب وصول ان جناب امیر بهاء کشاه ابنای از تبریز
بخدمت شاه محمود پیوسته بندگی در اخراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را اجمال سخن فاند و ملک

یکی

شاه محمود و از برادر حند التماس کرد و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعذاجابت مقرون گشت و شاه شجاع
بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و چون امارات و علامات خلاف
لایح و ظاهر دید بشتاب بازگشت معروض رای بلهاد شاه گردانیدند که دران روان که از صفهان بیرون
می آمدم خبر رسید که امرا بغداد و تبریز معاودت و مظاهرت شاه محمود را بهمت ساخته بکاشان
رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظماء امران سلطان اویس مثل مجد تا شیخی امیر
ساتی بهادر و امیر مبارکشاه و دیگر امرا امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت ملر بدند شوکت
امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بود بجلود اصفهان رسیدند
قطب الدین شرایط استقبال بجا آورده وجوه اخراجات الجاغات از خزانه عامره مقرر گردانیدند
و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضاء یکماه که از تعب راه و سفر دریج برآسودند
بهمیات اجتماعی بدار السلطنت شیراز شتافتند و سرداران سرکوچک و قم و ری و کاشان و غیر ذلک
با ایشان ملحق گشتند و رسل بیزد فرستاده شاه یحیی را به تطمیع حکومت ابرقوه ازراه برده تا
بقمر زرد با ایشان پیوست و چون اوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد و زالسنه و افواه افتاد طوایف
از ارکان دولت شاه شجاع که در نهره شیراز توکل ای نصیب بودند بشاه محمود مکتوبان فرستاده
باظهار اخلاص توسل می جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه بیزد فرستاد و او را از
مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس بحذر بر عود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان
بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بهمچو لشکر باصفهان گشیده آن مملکت را خراب کرده
و بنا بر توهمی که مبادا باز یکر معاودت نماید از سلطان اویس استعانت نموده تا از پس و پیش
الخضرت جنذر زری ایمن نتوانم زیست شاه شجاع ازین پیغام دانست بیت که جو کوشش
بیهوش نیاشنده سود حسن جمال و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندکی زمانی
از ممالک یزدی و غیر ذلک لشکری گران توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع بسر خود سلطان او یس
را بمغلای روان کرد و خود از نیل تو به بیضا آمد و این قطعه گفته به برادر فرستاد بیت

ابو الفوارس

ابو الفارس در ان منم شجاع زمان • که نعل مرکب من تاج قیصرات دهاد • منم که نوبت آوازه فعال
من • جو هیبت همت من در بسیط خاک افتاد • جو مهر تیغ گذارد جو صبح عالم گیر • جو عقل را نهایی جو شرع
نیک نهاد • کمال صولتم از صولة کسان ایمن • بهای همتم از منت جهان وا آزاد • بنده عجز بدرگاه هیچ
مخلوقی • که بر بنا توکل نهاده ام بنیاد • بهیچ کار جهان روی دل بنا ورزم • که آسمان در دولت
بروی من نگشاد • تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من • که سیرت تا مدار اخر دلشاد • مکن مکن که
بشیمان شوی بآخر کار • ز مکر روبه پیر در شکر بغداد • و شاه شجاع از انجا بالشکر آراسته روی بدشمن
آورد و شاه محمود امرای بغداد یک منزل از پس نشستند شهریارگا مکار و امرای رفیع مقدار بهمت
مشورت مجتمع گشتند و شاه سلطان احمد برادر شاه شجاع برزرگاه آمده او را دران جانقی محرم نداشتند
و خدمت سلطان آکاه رنجیده در معانقت بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بکریز نهادند
با وجود این چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم قتال جدالی در رکاب دولت
و اقبال آورد و در صحرا خان رو سه جاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال
یافت که گروه زمهریر عکم طبقه اثیر گرفت و دران روز جند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده
باز مجتمع گشتند اما آثار ضعف و انکسار بر دوحات روزگار شیرازیان ظاهر شده چون شب در آمدند
هریک در منزل خویش فرود آمدند و خدمت شاه شجاع بارکان دولت و اعیان حضرت که جون و ضع
ملازم جهتی بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشت بتصور انکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر
گردند و بنا بر انکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز منصرف شده بودند چنانچه مرتضی اعظم
امیر همام الدین و امیر امیر شیخ علی ابرقوهی رسانیدند که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز
چیست و درین اثنا سواری رسیده تقریر کرد شاه شجاع در شب روی گردان بشیراز رفته است شاه
محمود از اندیشه فرار پسیمان گشت معاجا توقف نمود و مسرعان بطلب گریختگان فرستاده و شاه شجاع
بحضن نموده و مدت محاصره بدر دروازه کشید ذکر رفتن دولتشاه ملک محمد بطرف کرمان و عصیان ایشان
شاه شجاع در ایام محاصره شیراز لوازم حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که تو ابع خواجه شمس الدین محمد صاحب

عیار در کرمان بنا نشدند چه دیم آن بود که باجی متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند و هریک ازین دو
[illegible] پیشی از شیراز بیرون نمی نامزد گردانند از جمله ملک محمد و دولتشاه را بمحصلی مال کرمان فرستاده چون روان شدند
پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده
اند و هوس کرد از حاکمی صاحب وجود خالی است مبادا که ایشان چون بان ولایت رسند فتنه و فسادی
انگیزند تدارک آن بسهولت نتواند کرد خواجه مجدالدین تائم را که مردی کافی و امین بود در ولایت فارس منصب
وعیار داشت فرمود که باتفاق امیر ماکو را غانی باده هزار سوار بدارالامان کرمان رفته ان ولایت را
ضبط و محافظت نمایند و در انولا امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان بارغزیو و امیر بهلول منصب
اسپهالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شیلی بن شاه شجاع
و امیر سورغتمش او تعیین بود حسب فرمان دران ولایت لشکر جمع میکردند که سر کرده بشیراز برند چون سلطان
لسلطان شیلی ملاقات کرد سخنی چند بدو من رسانیدند که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت
و باین قدر اکتفا نکرده خواجه بلال را که اتابک سلطان شیلی بود دران داشت که بدلایل معقوله او را توجه فارس
بالکل از خاطران منتزی مهمت پیرون برد چون دولتشاه بی دولت احوال مملکت شاه شجاع را خلل
کلی دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست
که پیش از قدوم خواجه مجدالدین تائم و امیر باکو رغیاث الدین حاجی امیر آخور خواجه بدرالدین بلال را
از میان بردارند در روز دیگر باتفاق بر درو طلب داشتند که مکتوبی در خفیه دارالسلطنت شیراز
رسیده میخواهم که بخلوت مطالعه کنم چون ایشان بدیوان خانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند
نوکران احوال نهاد و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق امیر غیاث الدین و خواجه بلال
در دام هلاک دیوار افتادند و سلطان شیلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند دولتشاه بتخت
و مملکت کرمانزا بی منازعی مقرر شد و امیر بهلول با سعید سوار از شهر پیرون رفت در دولت شاه
شخصی چرب زبان دان پیش فرستاد تا بحیله و جابلوسی او را بار گردانیدند و ابواب خزاین گشاده
صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بتربیت اسباب مقاتله اشتغال نمودند

محتل

فرمود

چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشت طرح
سلطنت انداخت و خیال مملکت شیراز در دماغ او جای گرفت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمره
شجره مملکت سلطان اویس با حال خود امیر سورغتمش او نان متوجه کرمان گردند و این خبر
فرمان روانه الصوب گشتند و بنا بر انکه دید ند که دست درکردن مقصود حایل نمی تواند کرد باند
پیشکشی راضی شده بی نیل مراجعت نمودند بعد ازان معاودت ایشان چون ملک دولتشاه حضرت
و نفاری تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث بزمرده گشت **ذکر مستحفی شدن شاه شجاع**
در قلعه بارنبوة از شیراز و محاربه او با دولتشاه در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمد طاهر
شیراز را مخیم اقبال و دولت اقبال ساخته بمجاهره برادر بزرگوار را استقبال نمود و چون زمان تحصن
شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه بگذشت آثار ضعف و انکسار در جناب
احوال و ظاهر و لاح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود
می پیوستند و از امرا و مقربان امیر مظفر الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ درویش و علاء
الدین ایناق و بهلوان طالب کیش شاه شجاع ماند و درین اثنا جمعی ازانکار بیرون رفته در باب مصالحه سخن
گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امراء سپاهانه که از بغداد بیرون آمده اند زمام اختیار از دست
اقتدار بیرون رفته اگر اقدام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود دیگاه در دنجا توقف نماید من احتیاط
را لختی دیر باز گردانم و بعد ازان رسم و قاعده خادم و مخدوم مهد و وفق در مملکت بسویت
بدید آید و در ذیل این کلمات چند ملقمه عوض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این قطعه
بفرستاد برادر آخر فیروز و جنگ محمود که تا نباشد قوة الطهر عوضه الممتاین باشند ملقمات عوده علم الله

که مادام که درین مقام باشند اضعاف آن در قوت بغل آید تا بحقیقت داند که **بیت**
ما همانیم که بودیم و محبت با ماست • عیب ما هم که سلد از اخوت راحه انتاد و که از ما هم گسسته شد

و حاذبه چون درگرا که الوفق النزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع دست از کار زار باز داشت
بیت اگرچه دل نکنی دادیار ما هست هنوز • بجان او که دلم بر سر وفا ست هنوز • آری خدای

مصلحت کار بنده به داند شک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از حالی دیگر است تا ارادت وقت
چگونه و کی باشد انشاء الله چنان کند فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتمسات انچه موجه
تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مطابقه نرود والسلام و چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود
رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن مسطور مندرج گردانید
جنایت از طرف ان شکسته پیماست وگرنه از طرف ما همان صفاست که بود روزی دیگر
در پای قلعه قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر چنان شد که قلعه سربند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا
از ان راه بابرجوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس مملکت
نهاده در محل مناسب با خواص از شیراز بیرون آمد و چون از جوه و ناحیه شهر بگذشت بر خاطر خطیرش
خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن
عزیمت انجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق و سلغر شاه ترکمان و غیاث الدین شول
و مبارکشاه ایناق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بتصور انکه شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند
چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و بعد از رفتن
برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این خبر فرخنده اثار بانواع
پیلاکات روانه درگاه اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلیمان درین باب قصیده گفت و این
چند بیت از ان قصیده ثبت افتاد **بیت** دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
ماه سر بهمن سر حد کیوان گرفت • ماهچه رامش سر بفلک برافراشت • شاه بماه ز روم تا در کرمان گرفت
از طرف دولتش گردن دیوان ببست • در جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت • معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال
نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت • و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و جناب مشهور است
که این دو بیت در جواب گفته که • همای چتر همایون پادشاه اویس • بسیط روی زمین را بزیر سایه
گرفت • حدود مملکت فارس تا در هرموز • بسال خمسه و ستین و سبعمایه گرفت • فی الجمله چون شاه شجاع
بخط ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافت

تا هشتاد

تا هشتاد پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تعظیم امور مملکت کما یجب
و ینبغی قیام نموده شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از ان دفع شرف دولتشاه را
وجهه بخت ساخته در ماه اسفندارمذ ماه از شهور سنه ست و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان با سیصد
سوار دستگیر ایشان خوش نداشتند اما همه **بیت** ملک مانند و دیو آیین فلک تاثیر و کوه آلت •
نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن • دلیران که از گردون بنوک رمح سیاره • ربودندی
چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن • نهضت فرمود در بعضی از تواریخ مسطور است که شاه شجاع
از ابرقوه نخست بعزم تسخیر خراسان بیرون آمد و چون در راه امرا عرب با پانصد سوار با او پیوستند
و شاه سلطان برادر شاه سلطان دویست مرد سلح ضمیمه سپاه مظفر پناه ساخت فسخ آن نمود
و بالجمله چون دولتشاه خبر توبه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بغرور هرچه تمامتر به نیت مقابله
و مقاتله روان گشت و امیر محمود که از امرا عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید
و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه قریه
اشتران به پیش گیری شهر کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود
هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع خود را با لشکری بسیار اندک بر سپاه آن هم کیش مردک زد و دولتشاه
مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز گرد بایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان
توقف ننمودند جمعی از برگشتگان همایون استعداد یافتند و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره والکاظمین
الغیظ جای داده و از فرقه والعافین عن الناس شمرده مضمون والله یحب المحسنین را منظور داشت
چه خشم فرو خورده و از اسائت ایشان درگذشته درباره هم انعام و احسان مبذول فرمود بعد از انکه
سپاه نصرت انتما را از غنایم لشکر اعدا کمان بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و
شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون دو سوار ملازم بهاء الدین دولتشاه
بودند و حکومت ارنداق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستگی چنین بر شیوه مرد استکبار
اصرار نمود و دروازها بمردم جلد هشیار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع شاه آباد را

که ازانجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان اختاچی که از نزدیکان
پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات
نموده او را بلطف تلطف و لطف تفقد بادشاه امیدوار گردانید امیر رمضان لشهر در آمده دولتشاه را
بعفو و انعام و احسان بادشاه انام نوید داد و دولتشاه بجمیل انکه مقرر مبانی امن و امان
خود را با معاریکی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور جلال الدین توراتشاه
کرد خواجه بوجه نیکو نموده بپیش او رفت و دولتشاه تذکر مشتمل بر مطالب و مقاصد خویش بوصیله آن
وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم الحاج و اسعاف مرقوم گشته دولتشاه مستظهر
و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر بپاه نوابت دیار از هم صولت خونریز خنجر گذار سپر مقاومت بینداخت
دولتشاه با عیان و ملک اشرف و لایب دالامان کرمان باردوی بادشاه گیهان ستانی و دنیا
شتابی در بارده او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دوانه در کمر یک از زان
بخراج مملکتی بجا ورزید در کوشش آن مشغول بهوش کردند و رخصت مراجعت دادتا شهر بادابه
دیگر پیرون نهاد بنابرین شاه شجاع بر خور سوار شد و قامت سپاه با شکوه را کشیده در ملازمت
رکاب عالی او در حرکت آمدند دیار دیگر دارالامان کرمان با نوار عدالت و احسان خسرو صاحب
قران اضارت پذیرفت و خواجه علی الدین اتابک بر بدیهه بدیهه این قطعه گفت قطعه

توان سلطان و بنی گزر صدق • دعا گو بیند بعد از بهر غازت • اجل را دست کوته باد یارب
ز عطف دامن عمر دراز ت • بزودی باد در ملک سلیمان • سلیمان آصف محمود ایازت • وجون
شاه شجاع دران اوان مکالفت که بورش کرمسیر در پیش است و سرانجامش از یک صفحه نخواهیم
بود و درین شهور دولتشاه از مراسم سرکشی و تجرد سر مولی کم نمیکرد و مقالید در ب ارزکف نمی
نهاد و کوتوالان قلعه را تغییر نمیداد و باین همه داعیه عذری از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر
و فساد مقرر گشت که در شب گشایش کنندی که خوانگاه شاه شجاع بود لشکگاه فتنند و خاطرها از دغدغه
او فارغ سازند و امیر در سون صورت حوالت را با دشاه رسانیده نامزه غضب الجناب بهمت الهیات گشت

ایم بهاء الدین

وایم بهاء الدین دولتشاه وجمعی را که بادشاه رسانیده باو اتفاق داشتند شمشیر سیاست و انتقام
بگذرانیدند و دران باب این سه بیت انشاء فرمود بیت امان چون خواست فرمود م امان
جو عذرا آورد بخشیدم بجانش • وگر چون عذر در دل داشت عذارش • سر انداز ان سند این شمشیر خونخوار
سگی مکار و دون پیو نابود • مکافات جفاکاران جفا بود • و در خلال این احوال امیر سیورغتمش
او غانی در رکاب سلطان مظفر الدین او سیل حرام در گاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش افتخار
یافت و بعد از چند روز رخصت یافت که بصورت خویش احبت فاید و چون رایات نصرت آیات
بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار سوار ما دیران روزگار و شیران هنگام را از در سلک بهرام انتظام
منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بعتضد روان گشت و چون فصل ربیع
گذشته هوا بحرارت میل نموده شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده بخت متوجه شیراز شد و دران
موضع امیر سیورغتمش بر حسب پیغام با لشکر بسرف با پیوس استقبال یافت و در مرحله تبریزه را مرحله نشیمن
باردوی همایون ساخت همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند و تا چهار منزل شهر اتفاق نزول
افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نمود و لشکر او غان و جرما با تفاق امیر سیورغتمش روی گردان
شده با وطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب
کرمان باز گشت و بهمه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال مینمود بی انکه بر ضعفای رعیت هیچ رد و بار دیگر
لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه کرمسیر شد و کرنگ گشیدن شاه شجاع بجانب کرمسیر و اطاعت نمودن شاه یحیی
جناب شاه شجاع گره بعد اخری مملکت کرمان ساخته و بر تواتر النفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهة
قلع و قمع او غانیان بجانب کرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خبیده اکر سپاه و جاودر و غان یکوبهمان مخصص
نمودند و بهنگام فرصت و محال بایی در میدان قتال می نهادند و بنا بر حصانت حوالی موضع تسخیر و تذلیل
ارباب شقاق و عناد آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بسندت و
روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت او غانیان از جانب شاه محمد استمداد نمودند
و شاه یحیی وطایفه ازاعیان را بمطاوعت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی کرمسیر رسیده از اضطرار

افعال خود نشان کشته در خفیه کتابتی بیم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش کشاد التماس عفو او فرزند
و شاه شجاع رقعه لحظ شریف در جواب ان ارسال نمود مضمون انکه تا آن فرزند در اخلاص و یک
جهتی از نهج دارسی باشد و آثار و علامات ان کما یجب و ینبغی مشاهده رود از عقل و مروت و شفقت و عصمت
مرحض توانند بود که عنایت و مرحمت دریغ ندارد امان ان فرزند از مبدا حال الی الیوم مشمول
و مامول در مقام بزرگواری نشسته اکنون چون میخواهد که بتدارک ما فات قیام فاید بتجدید عهار فتار از
صحیفه خاطر محو کردیم و بگر شفقت و عاطفت در خاطر نشستی دیگر نمانده این معنی مستظهر باید بود و از اندیشه
شکوه کما باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون رحمت و ربانی شمت از دیار و مانده
ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق داد یک دو منزل پس نشست و دشمنان دیرینه کشته های
مقاومت پیش نهادند شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در اثنا ناگاه علمی برسبیل تحفه از
جانب مدینه مکرمه حضرت معدن سه نبوی صلوات الله علیه و سلامه آورده بادشاه تبرک اعتقاد و دست اعتضاد
بذیل ان راتب دراز کرد بیت فتراک ما است و دفتی که چرسل ۰ دریوی زهر شرف دست اعتصام
دو سه منزل بیک اذن طی فرمود ناه تحریر سر پنجاره او عنان رسیده ایشانرا مجال نماند که تخفی التجا کنند
لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده عاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر
سیورغتمش با پهلوان داد و رعونتی که از شیراز بعد و معاودت او آمده بود متوجه قلعه سلیمان شدند و شاه شجاع
بجای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاد و پهلوان داد از ان بر دن جسته راه شیراز
پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع پهلوان داد او و اشیاع از قلعه بدر آمده و شرف تقبیل
بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه بر فیع مقدار و بلند پایه گشتند و شاه شجاع مطمح نظر
بکرمان معاودت نمود و شاه یحیی بنابر میعادی که با او بجانب داشت از شاه رو گردان متوجه یزد
و بهارستان شد و اینای و جهی از امرا بنگاهبانی رفته در حدود خسرو جان هر دو فریق محاربه بوقوع
انجامیده امرا شیراز بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد فراز گرفته و رسل و رسائل
بکرمان فرستاد و با شاه سلطان دختر بزرگ شاه را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار ملکشاه نبیرادهٔ دو بیتار

مبذل داشته قرة العین سلطنت و حجة لمس سن عصمت را با شاه زوجهان بادشاه نامزد برهوت دار
بزرد وانه گردانید و کر متوجه بادشاه جمجاه غطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان
علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه ازرویه اضطرار بکرمان
چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف بادشاه و کامران
دهر زمان جوئی روی امید بقبیه علیا می نهاد و خواجه صدر الدین اماری که بنده مخلص بادشاه گیتی
بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار و عدا و اوامر و مرسومات لشکر مان را قلم میزد و این معنی را
در صورت کفایت بر عرض شاه محمود میرسانید تا بتجدد از جانب او مالوس گشته روی بخدمت شاه شجاع
آوردند و در اندکی مدتی لشکری از قطرات امطار افزون در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر
و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب تسلط سپاه شاه محمود متضرف شده بودند کلو حسین
را بکرمان روان کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال
کلو شتافته او را باحترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند و در بارهٔ مشارالیه صنون نوازش مبذول
داشته از سبب آمدن استفسار نمود کلو حسین صورت استدعا و اصول و اشراف ممالک فارس و را
معروض داشت و بعد از تقدیم مشورت سر دسیر کرمان شدند تا از انجا روی توجه بشیراز نهند از فرزندان
کامکار قطب الدین اویس مظفر الدین شبلی ملازم رکاب بدر بزرگوار کشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد
الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت ایات در جهار کهند
نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده و بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شدند
و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود
بر جایان فرود آمده عزیمت کرمان دارد چون شهر بابک مضرب خیام لشکر مظفر انجام شد رای عالی
اقتضا آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه یکر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین واقعه اگاه
یافته بجانب دارالملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس رسیدند که پهلوان نوم سرخی با دو
همایون فرستاده صورت حادثه را معروض داشت و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار

مرد جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب بمعرکه و میدان هنر در رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان
جزم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن
شده بود که از اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه نوق ظفر پیکر از افق آن سامان
طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان ابتلا یافت و از غایت سراسیمگی
و التذاذ طریق فرار دویست سوار جوشن پوش تیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان
بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از آن
فتح متین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت و امتزاز آمد و موضع پول با مضرب اوتاد سراپرده عزت
گشت و شاه محمود و ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت
شاه محمود از شیراز خان سلطان منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مرتدی
بران منصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت و روزی از اسب خطا شده سه دندان از پهلو او
فرو رفته و همان لحظه غیران گر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز
مراجعت فرمود از بسیاری سفاهت ای شیر ماده و عصریب دم مست بنهاده با او مجال ملاقات نداشت
فی الجمله در روز شنبه شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه بل دو پلنگ کینه
خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه دل از اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار و دو خسرو
عالیمقدار بالیتی که بمظاهرت یکدیگر اعدا دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدی
در حال آتش حرب زمانه زدن گرفت و غبار بآوردگاه باوج مهر و ماه پیوست و از میسره سپاه
ظفر پناه شاه منصور و شیخ دردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانید و میسره ایشان بر میمنه
عساکر نصرت قرین غالب آمده و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیده اظلاک
تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور در مقهور میسر نمیشد شاه شجاع در همان مقام که در پای معرکه
در تموج آمده بود لشکر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در دامن دولت
او دست زده بود پای ثبات و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر

در تحت رایات

در تحت رایات آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت
داده رو بشهر نهادند و خدمت پادشاه جهانمطاع بحوالی شیراز نزول فرمودند و بعد از سه چهار روز
کلوبان و طایفه از سرداران مملکت فارس معتمد برابیابه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون
رایت نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود
و چون شاه شجاع محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بتهیه اسباب مهاجرات اشتغال نموده در شب
دوشنبه از آخر ذی قعده سنه سبع و ستین که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت
ایام برید با جمعی از خواص و مقربان عزیمت اصفهان و در آثار راه سلطان عماد الدین احمد از رکاب
در تخلف کرده بموکب شاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید
طلعت گردون توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت
از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی به اوج کمال نموده و مژده امن و امان بگوش اقاصی
و ادانی رسیده زبان خواص و عوام و اشران و لیام بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند
در اقامت جمعه و جماعات و اسیران بذکر محامد او گویا شد و استدامت امر بمعروف نهی از منکر و دفع
بدع و مناهی و زجر فسقی و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام تعمیر مساجد
و بقاع و توفیر اوقات ابواب البر بیضا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام و فضلاء
انام اختیار فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب
که از مصنفات عقل هادی عشر قاضی عضد الدین سبلاست لفظ و دقت معنی اشتهار دارد و افتتاح
کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلویی تفویض نموده وزارت خویش
بر خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترفیه حال رعایا کافه برایا سعی
بلیغ مبذول فرمود و در سنه سبعین و سبعمایه بامیر المؤمنین القاهر بالله محمد بن ابی بکر بن عباسی بیعت
کرد و درین بیعت فضلا رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قفر زرد
توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته

بی کلفت محاصره کذرنتم اکر اقام این مملکت بمن مسلم دارد از کرم او بعید و بدیع نماید و ملتمس
او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضا، مصلی عازم یزد شد چون بان حظ
رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر در آمده دیده بدار قرة العین خویش
که در حبالهٔ شاه یحیی بود روشن ساخت و او چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین
حسن پسرش بعین الشرف را مصحوب خود بشیراز آورد ذکر رفتن خان سلطان صاحب امر کرمان
بعد از مراجعت شاه شجاع او یزدخان سلطان خاتون شاه محمود قاصدی را با سوغات و پیغامات
نزد بادشاه جاعطاع فرستاده پیغام داد که اکر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید
من شهر بسپارم و شاه محمود را کردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انعام
عم خویش امیر شیخ ابو اسحق در ال مظفر بکند هر روز فتنه می انکیخت و بهر لحظه شعبده تربیت میکرد
تا میان ایشان بوحشت انجامیده او برادر خویش نامزد کرده چون مکتوبات خان سلطان را
بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق و لعبتی متواتر شنده بادشاه را بشیراز بیرون آورد
بر سمن اصفهان روان کشت و شاه محمد در سولقان بشاه شجاع فرستاده پیغام داد اکر رای برادر ارادار
اقتضا، آن میکند که مملکت کذاشته بکوشهٔ مردم اعلام فرمایند و اکر غرض انست که در سلک
ملازمان محفوظ کردم بیشه نمایند تا اوامر خدمت بذلم و اکر این حرابه را بهانه بنده از زانی میدارد
نوعی سازند که خاطر بنده جمع شود و شاه شجاع برعجز و ضعف برادر بخشنایش آورده طالب
ملاقات او شنده و شاه محمود در روی بارد و پی شهریار کامران نهاده قران سعدین دست
داد و عهدی محذ و پیمانی موکد در میان آمد که بعد از شاه محمود سر از خط فرمان برادار بزرکتر
نکشند و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را کرفته محبوس
ساخت و برش غیاث الدین را میل کشیده روانه کرمان کردانیده منصب وزارت شاه رکن
حسن داد و انصاف انکه او شرف حسب با علو نسب جمع دانست اما تکبر و عذار و ظلم در طبیعتش
مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت خواجه قطب الدین

سلیمانشاه

امر محمود شاه ایلخانی و خواجه شاه و ولد الدین محمود وزیر امر مظفر
و رفتن شاه شجاع باصفهان

سلیمانشاه را کرفته محبوس ساخته و برش غیاث الدین را میل کشیده روانه کرمان کردانیده و منصب
وزارت شاه رکن الدین حسن داد و انصاف انکه او شرف حسب با علو نسب جمع دانست اما تکبر و عذار
و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت
و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس کرمانیه باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت
بنشاند و درین اثنا برادر دیکر خان سلطان ایلچیان متعاقب بشیراز فرستاده و شاه شجاع مکتوبات
ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان محرض و باعث کشت و چون اسپهدار آن
سپوها از حد اعتدال در کذرنت شاه شجاع برادر پیغام داد که عالمی روی بدرکاه ما نهاده اند
و کیفیهٔ از دوایل دوخته و نیز در خاطر جانست که دختر کوچک (در عقد شاه منصور منعقد شنود و دخل
بخرج و نا نمیکند اکر آن برادر از زمال اصفهان مدد کند و در نمیاید شاه محمود جواب داد که مجموع
ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان الخفر نست و از توجه لشکرها خرابی تمام
باین ولایت یافته و این برادر بخرج روز بروز فرو مانده حلمی که لایق خزانه بادشاه باشد بکلیه
میسر نشود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که چنان با برادر مشروط بآن بود که از سخن خواجه
دیدان جانب بیرون نرود اکنون که خلاف عهد و پیمان در میان آمد لشکر بایجانب کشید و بعد از
تجهیز و ترتیب مراد سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود چون بکجرد و عراق
و بعد از تقضی رسید مهمیان بوحش شاه محمود در سایند مذکه عبار این تشنه و آشوب انکیخته
خان سلطان است و بعد از تفحص و تعیین صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن شده بر قتل عورت
حیله که بهادرت در سوی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماه دخت از میان برخواست
اکر بادشاه بر سر عنایت و طاعت آید عیشنا یدبار دیکر سر داران کرک آشتی کرده شاه شجاع مدار
الملک شیراز مراجعت فرمود و شاه محمود از کشتن خال سلطان پشیمان شده شبی روز از فراق او
مینالید و از اشتغال آتش فراق و حرمان محبوبه براعطار خود سراسر داغ نهاد و بان وجه بدین سبب مرض
متصاعد و مبتلا کشت ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود در بعث خواستکاری خواهر شاه سلطان اویس

من شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه
محمود در عرضات عسرت و سنا دماغ روح و کامرانی

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته محذرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه بسلطان نوشته از خود دوران مکتوب پیرا تغییر کرد و چون شاه شجاع محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیری را که در فن حیله و تزویر سرآمد دهاة روزگار بود برسالت برتر و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بوعوض رسانید که چون بادشاه شجاع بینه خلاف در میان داریم صواب آنست لبکلی التجا بسلطان اویس غایم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بچنین تدبیر جنان سازم که دست آرزو در کردن مقصود حایل گردد ای دوست دست حافظ تعویذ چشم رحمت است بانگه بلهم ازاد در کردنت حایل شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد بهمان عبارت کرده و خواجه مذکور از زبان بادشاه سطریی چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که ابدها نیه یاد کاما تولاه مازان تویم هر چه داریم و شاه محمود را به بندگی و خدمتگاری موسوم داشته اینه مصلحت وقت دانست دران رقعه نوشت و با ملیکخاتون عراق و خلیس اموال و تجملات و بیکلات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شدند که در راه در باب مصلحت وقت هر چه تامتر خواهد از زبان او بشنود و هر که خواهد از امرا و اینا قان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار خواص و مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و بیکلات گذرانیده بسخنان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول خاطر بادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع الدین ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع بر جند پس و آلت و عدت در بادشاهی و سلطنت و تخت و مملکت و ادوات شوکت

و ابهت بر شاه محمود سمت رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جانسپاریست دیگر انکه دیار اصفهان مشتمل بعلم و دعاست و بدین وصلت چکن که قامت ولایات او در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنوده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود را پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را معلوم و معاینت کرده اندلا جرم انگیز نکرد سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیه پیوندداشت چه احتیاج آن بود که ترا بطیلسان و علم فرستد مکرر در باب طیلسان و علم ندیده اند دیگر انکه در کتابت مطلق از مقام تخت سلطنت شهر نکرده و این ضعیف را برادر خود خواند اگر بزبان قلم شرط تواضع بجا آورده در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من این معاهره بنده و چاکر خود را داشته ام دختر ببرادر بنده هم فی الجمله خواجه تاج غالب آمده سلطان اویس مجلسیان سراپرده عصمت را بانجم و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکر نامزد ان جانب کرد تا مدد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این تقنیه گفت و فرستاد

اسمان ساخت در اناق یکی سور و چه سور که از ان سور شد اطراف ممالک پر شور

هند اسور و سر دی که اگر در نگری خانه زهر بود برجی از ان عالی سور

اجتماعیست بنور قمری را با شمس التقا لیست مقرر ملکی را با حور

عهد بلقیس زبان داشته است از انی ببرا پرده هم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

ای به پیش نظرت کشته ملازم هر بکر کوست در پرده غیب از همه عالم مستور

خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعیها کرد درین باب بغایت مشکور

دری از بحر بزرگی بکنارت آورد که جنان در نتوان یافت در اطراف دهور

درسرم بود که بردر کهت آیم بنیاز کهن این گوهر منظوم بدان در نشور

وچون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده با آن گوهر شب چراغ رسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بپرداری و سوگواری شاه محمود در مغارقت خانسلطان

مشاهده کرد و قلب بمحبت او راست بخویش ملاحظ عود و نا پرده چشم در کار خون ضمیرش زبانه زد
کرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از قبر بیرون آورده
بآتش بیداد بسوخت **ذکر مصارعت شاه شجاع و شاه محمود و حال مصحی صاحبقران ثانی و وفات او**
دوم نوبت که بتبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامن کیرشد
چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده
لشکری انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شده را مابین برادر کرفت و خواجه شمس الدین
زیادانادی که از روسای دیار بود بجزجی نشده شاه محمود را از سه جاه و سکت بشکم سپر کرده
و شاه شجاع برین صورت مطلع کشته بسران راه رفت و در صحرا جانب خواز ملاقات نیز نعلین
روی عود شاهی و میمنه را سلطان الکو و سلطان شیلی میرو و میسره را شاه منصور و سلطان زین
العابدین تفویض عود و سفت خویش با برادر سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و ازان طرف شاه
محمود با سپاه منشی کرده آهنک جنک ساز داد شاه منصور دست راست شاه محمود را بشکست و میسره
شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کسور با یکدیکر مختلط شد منصور از عقب
اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو ستبر را و نیز دست از هم باز داشتند بعضی از پراکنده
شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نکرفت و مردم شاه شجاع بیکام ریزه شیراز در آمدند
و شاه شجاع نیز بالفور روی بشهر نهاد و روز دیکر شاه محمود که از عقب کریختکان رفته بود
باغنیمت بسیار بشیراز رسید باد شاه از مراجعت ایشان شاد خواست که بار دیکر بجانب شاه محمود
توجه فاید شاه منصور بعرض رسانیدند که احتیاج بدین غم بزرکوار نیست اکر چنین محمود و معاون من کردند
من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد از استه در رکاب شاه منصور
روان شدند خذمتش در سه بندکان در بن طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود در ان طرف
آب قرار کرفت از اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین
بعرض شاه شجاع رسانیده ارادت آن کرد که این دو کس بشاه محمود در ان طرف آب ملحق شوند

مضمون انکه هر کاه رایات نصرت ایات کامکار بنزدیک شهر رسید ما بندکان دروازه کشوده
شهر سپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر طبق ان علامتی کشوده بود که در فلان روز
موکب همایون بجوابی شهر خواهد رسید باید که ایشان بمراطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع
خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب نموده در موقف خطاب بعتاب باز داشت آن دو کناه
در خاک افتاده سوکند خوردند که ما این مکتوب جز بذاریم شاه شجاع برسید که این رقعه بخط کیست
جواب دادند که آری لیکن ما از ین جز بذاریم بادشاه در غضب رفته کفت که چون اصرار مینمایید که ان
رقعه بخط شماست چکونه جز بذاشته باشید ایشان کفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما
امیدواریم که بادشاه فکر مملکت نموده بعد ازین قضیه رسد و دران روز شمس پیغام داد
که مبلغ دو هزار دینار لاجهة عارضه پای در خانه مانده مهل خورده بود شاه شجاع کس بشمس
فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار
دینار بروات دار خواجه بوران شاه دادم و این مکتوب از وی ستاندم و دوات دار کرفته
بجواب دشکیجه هر چند تخویف کردند ملک از توت بعذل آوردند مقر نیامد شاه شجاع دیکر بار شمس
شاه کس روان کرده پیغام فرستاده فرمود که مرا مدان که منصور بود نسبت بدوات دار بیکار زنند
آمد قرار نکرد شاه حسن در جواب کفت که خواجکان را شکیجه نمی باید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند
علام چه کند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر وحیله مندرجست این چه سخن باشد که کسی
مکتوب چنین را بخلاصی دهد تا دیکر دفتر نهند و بعد از ادای فرمان عصا در نشد که آخرین
قوریی بخانه شاه حسن رفته از وی بزجر تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست
آورده وام حسن نسبت بشاه حسن در مقام نشد و آمده چون خذمتش مضطر کشت کفت
من محمود حاجی عم منشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که پیوسته از
کس اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان با لکل مستاصل نشوند و چون خذای نخواسته بود تدبیر
من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع بادشاه رسیده تا

بغضب او اشتغال یافت و حکم فرمود که جهات وزیر بی تدبیر را غارت کرده او را ببزه کمان از میان
برداشتند و این خبر مسموع سید صین الدین اشرف که بدر شاه حسین بود شنیده بفاجعه نازه
بسر حد فرسند و گفت هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد
سادات را با ظلم و فسق و غدر چه کار جدها را جهت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی
که بسبب محنت جهانیان باشد بر ین نوع بلا یا مبتلا کرد و ظلم اعفره وارحم و بعد از فضل کرم الدین
شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت و او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت
پرور بود ارکان دولت در رعایا مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه
غریبشاه محمود با صفهان مراجعت کرد شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد
و شاه را سلف در کرمان و نهایت تحت رکشه با سامان پهلوان اسد زیبا

بیان خراسان بحفظ شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در ام
معروف و نهی منکر با قصی الغایات می کوشید و شاه شجاع با مانت و دیانت او اعتقادی تمام
داشت و موجب مزید عقیده بادشاه در بارهٔ پهلوان آن شد که هنگامی شاه شجاع سوار شده
بر کنار جوئی برفت دید که پهلوان اسد به نیخ شکستن مشغولست بادشاه از وی پرسید
که چرا کتی پهلوان گفت هیچ می کشم تا دست و سوزنم با دشاه امتحان فرمود با خود گفت که کسی
که در دین با این شابه مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلا فارسی درین
باب این دو بیت گفت

از کریمی که هست شاه شجاع مهر این رود در دلش سست
زانکه در راه دین ز بهر وضوع نیخ شکست است دست در شست است

فی الجمله شاه شجاع در آن اوان
که عزم شیراز فرمود که تا برادر خود شاه محمود را از حکومت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد
تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت نشست با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چند امر
سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه را
میل کشید بکرمان فرستاد و بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اسباب انبساط

نهاده در اعتقاد و فساد مزاج پهلوان جهد و سعی مبذول میداشت دیگر اینکه سیوغتمش اوغانی که
بر کنار شاه شجاع علامتی و مضامنانی بداشت با تفاق شاه شجاع یحیی هر روز جاریان سلطنت را
در نظر پهلوان جلوه میداد و مذوار زبان امرا بشیراز نامهای مذور نوشته بادی فرستاد و مذمون
انکه پهلوان باید که جانب خود را بپذیرد رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد نماید و لقد و علی
آید و هر چند این صورت انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه انکه مخدوم شاه والدهٔ شاه شجاع در
کرمان بود دینی تواست که دست تعدی از آستین عصیان بیرون کند تا کشتی گیری پهلوان شمس
چکی نام از خراسان بکرمان آمد و در بای قصر پهلوان رئیس کرمان کرفت و از قضا پهلوان شمس
بفتاد و مخدوم شاه مقدم حبس خراوان بکشتی گیر کرمان داده تا او را اگر کشهر برادرند پهلوان
اسد و خراسانیان در قدم رعایت پهلوان شمس الدین آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این
خبر شنیده در غضب رفت و ملازمان را فرمود تا بر مقتضای کشتی گیر خراسان رفته انتقام از
او کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنهٔ عظیم روی نمود و کار بجای رسید
که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد ماشی و بدو چون قریب بقصر رسید خواجه
قطب الدین محمد که از باعث هذا از معماران ممالک کرمان بود و هیبت تمکین با فتنه بوض مخدوم
شاه رسانید که جمله چه احتیاجست که شما این معاملات شریف خود را ه دهید اگر اشارت
من جاهلان را بکنید تا مقرر جان آن آزاد مرد شد و بعد ازان چند نوبت بر اسد فرو کوبد
و بدین سخن غبار فتنه تمکین یافته مادهٔ نزاع منحسم شد اما این سخن و بال جان آن آزاد
مرد شد بعد ازان چند نوبت والدهٔ شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که مکری بجان مملکت
می باید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا با دشاه باور نکرد بر وض محمول
افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه می کرد متوجه سیرجان و بعد از عزیمت او پهلوان
اسد شهر خالی یافته باستکمام قلعه و عمارت بار و اشتغال عقود و حل الجه میان این جزو بسیع
شاه شجاع میرساند معقول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان و نواحی

کرمان لشکر بکران جمع ساخت واز میولان ومتعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفته وقطب الدین محمد را
که بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود دگرفت وبعد از انکه تغیر وتظیر او بستد حکم کرد تا او را بکشتند
دانش ظلم وبیداد در کرمان برافروخت وچون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت ونصیحت
میگفت که اکر از ال وفرزندان ایشان هزار وکت بی قانون صادر شود کسی متعلقت آن
نخواهد شد اما اکر از بزرک که اندک بویه سرزنش ستارکان همه در کردنش اند برکردن نکرد
مینت برانها نکرکه برمه وحوزه رشت هزاردکان از غوره وجوانی التفات به نبید پدریمی کردند
وبدین سبب میان پادشاه واولاد رنجش ونزاع پیدا می شد وعاقبت مهم بجایی رسید
که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرک شاه شجاع پیش اهلوان اسد فرستاد که شهر را تسلیم
فرزند سلطان اویس کند وخود ملازم باشد اهلوان اسد در جواب کفت که میان من وپادشاه
نشانه مست اکر آن نشانه ظاهر شود شهر تسلیم نموده آید چون سلطان اویس این جواب ناصواب
شنید وبا لشکر جرار داد غان پلو بنواحی کرمان امد وبنا برانکه یقین دانست که مهم از پیش نمیرود
ودر حدود کرمان متوجه عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت وباین لسبب نخوت
واستکبار اهلوان در هزار شد وموجب زیادتی طغیان او کشت وچون علامات وامارات عصیان
اهلوان اسد بسر حد ایقان رسیده شاه شجاع با لشکر ها متوجه کرمان شد وبعد از قطع منازل در حظیره
هم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین طغان که از قبیل پادشاه دار ونه انجا بود بشرف پابوس
مستسعد شد وتقضا یای کرمان بتفصیل معروض کردانیدند واهلوان اسد جز شاه شجاع نشنیده رسل
ورسایل متواتر کردانیدند والتماس مراجعت نمود پادشاه التفات بکلمات او ننموده ماندبرن
خاطف بطرف نهضت فرمود ودر شاه آباد فرموده فرودش کوس بانک نای برخاست زمین
جوآسمان از جای برخاست اهل شهر که جوانان حلبی بودند بمقابله ومقاتله پیش آمدند شاهزادکان
وامراء واعیان سوار شده بکنار خندق راندند واز جانب دروازه دروازه بسعادت شاه منصور
وسلطان ابوبرید پیاده شده تا کنار پل دروازه آمدند ولشکر شهر را با ندرون رانده بکذاشتند

که نصف پل روان برکشند واز پاره دهایی دروازه صه وسنک بران شد آن دو پهلوان ماشند
دو پیل دمان وهمچو دو شیر زیان پای بر پل دروازه نهادند وشاه شجاع اندیشه اصابت عین
الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند وهم کرمان بر محاصره قرار کرفته
اهل شهر بجنک آمدند ودرین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی را که محرکه خسر بود از نکاهی اعلام نمود
یحیی کرکب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی پیش پهلوان فرستاده پیغام داد که چون مولد
ومنشاء تو خراسان ست مناسب چنان می نماید که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی وبعد از
ازین دهده واضطرار بردی خواندکه پهلوان جزم قبول کرده بترتیب اسباب حرب داد
وادب طرب وطعن اشتغال نمود وظاهرا معروض علازمان بایه سریر اعلی کردانیدند که چون طلایه
عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده ومن از عذرشاه یحیی دفته شیرازیان دا
شاه محمود با تبریزیان ازین نسق ومنا برین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط وحرم راجاره
نیست سلطان ابوالفوارس که فارس میدان فرست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته
سلطان عاد الدین احمد دد شاهزاده زین العابدین را بمجاهده کرمان یقین وبقصد شیراز متوجه
فارس شد ودر وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود

من بوعده جبری کشم فرزانه
دین عقده دربهر بخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک
روزی بمراد برکند چانه وبعد از
رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره امان جهد وجد بلیغ می نمود ودر خلال این اوقات
رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان می کوید که بنده کمینه از خاک برکرفته پادشاه
واز فوات خیانت شرمسار امید انکه درخواست فرمایند تا از سر جریه بنده درکذرند وبنده
مال بخزانه عامره رساند وسکه وخطبه باسم ولقب پادشاه مزین ومشرح کردانند مشروط بانکه
محافظت مملکت ورعایت رعیت منوط ومربوط برای بنده باشد وچون بنده دیرینه مدتی
به نیک نامی کذرانیده واز ننک بجرایی دور بوده مبادا که در آخر عمر بطوق لعنت شیطان موصوف

منطوق کرده و رعایا که ودایع خالق البریا اند سلا غا و بلیه جلا مبتلا شوند سلطان عاد الدین
احمد ایلچی بشیراز فرستاده صورت حلش پهلوان اسد را موعوض رای پادشاه کرده اینده شاه
شجاع در جواب رقعه در ان اوقات باین عبارت در قلم اورد که بان کرمان اردشیر ما بگان بوده
و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بحکم حذو منه بعد الحذو لسحر ان کرده
و با مانت با و سپرده ره در امانت چنانت کرده و از نقض قاطع ان اسد یا مرکم ان تؤدوا الامانات
ایلی اهلها پسندیده رجا صادق و امید واثق است که با سر وجوه از ذی استرداد رود و در اوای

کفران نکم و لا یحق المکر السی الا باهله نه از من ازمانه باز بیند اگر بدکنش مردز نهار خواه

بگردون گردان رود زهره دار زمانه ز گردون بزیر آردش نکوی بد خویش بسیار دش

و خرسند که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که راد دو سر ایزا فرستاده قلاع اندرون
شهر بگوتوالان ما سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر بریشان خاطر گشته چون بدیر السلطنه
دانست و عدد اصفهان و آذربایجان امید واری بود بر طغیان احرار غود اما از شهر بیرون
پرون نیامد زیرا که میترسید که لشکریان بیکبار روی بکر براورند دیر صبح فردیرا بینگذارند
که برون رود و درین اثنا امیر محمد جرماغی با سیصد سوار از دروازه پای غار بیرون رفته بسلطان
احمد ملحق گشته و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا الوردی نیز با سیصد سوار دیگر از
اسد روی گردان شده بارودی سایون پیوستند و سلطان عاد الدین احمد در جوین ماهان کوچ
کرده بلیکویه که یک فرسخی شهراست نزول فرمود و بجد تمام بجمع مشغول گشت و طن ولایت
جنان برست که بگین بار بحکم شهری نمی تواند برد و در کرمان محصل با یل و علفی روی نمود
چنانچه ناچار صورت نان در محیله راه داده با آن خطاب می کرده اند تو لایق اینی که

بجا نها بخزندت و چون کار شهریان با ضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسلمانان
از کرمان بیرون روند خلایق روی به بلیکویه نهادند و چند هزار کس دران موضع از بی نانی جان
دادند و انانکه بی ایکال قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بار

نگشتند

گفتند که در ان اوقات صد و بیست هزار کس از شهر بیرون کرده بودند و چون
پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس ما یوس شد جمعی را روانه خراسان کرد اینده
ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هراه بنا بر محبتی که با پادشاه شجاع داشت ایلچیان اسد را
و قمی نهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق
حذر سگاری با پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او انکه چون کرمان
مستخلص شود شجاع حکومت آن دیار را با و مسلم دارد و سخنه ازین معنی در ضمن عرضه داشت
ایها با دشاه کردش شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف بود گفت در جواب داد که قضیه
جلادت و مردانگی و شجاعت و حزر انگی برادر معلوم گشت همی بین کن که جاوید ان

مدد با دا ز توفیقت صوریی که بواسطه برماه اسد بی جید ما حبل من مسد روی نمودن
کل الوجوه حق بجانب احوالست انار سبی که ازان برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب ازدیاد
اعتقاد میگردد و بهر اینه چون از سر اتمام امر خطیر با تمام رسانند او را با نعام و اکرام مقابل
و معامل دارد اگر تقدیر امنصب حکومت کرمان نباشند کر امند بر ملوک و اقطاع او رد و آری
مزدان کرفت جان برد رکه کار کرد سلطان احمد زین جواب در تاب شده در تسخیر
کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نمود مضمون
انکه بنده را علامت آن حضرت مقاصد دینی و مارب عقبی مرجح است و پیش ازین طاقت
مفارقت ندارد و امید وار است که این خدمت بدیگری حواله رود و پادشاه ملتمس او بدل
داشته حکم فرمود تا پهلوان فخر الدین و پهلوان علیشاه مربیانی و جمعی دیگر از امرای ایران یکسال در
داشته متوجه کرمان کردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیده و سلطان احمد عازم
شیراز شده دران اوان در کرمان خط بغربه رسیده بود که بردم بمغز بینه دانه و تخم بسوزش
می گذارانیدند پهلوان فخر الدین را بشهر فرستاد تا پهلوان اسد را به بصلح مستفقانه منبسته
کردانیده نمودچون اسد بقرار مصالح چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مربیان نمود

علیشاه بشهر در آمده اسد اظهار ندامت کرد و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده
مدعی آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست مدارکسان فرماید و اگر تشریف قدوم ارزانی
دارد تا بحضور این مهم قرار باید می ساید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم
تقریر کرد خرم ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم
طوی و پیشکش بجای آورده و از کرده و گفته زبان اعتذار و استغفار گشاد و از جانبین
در باب مصالح قیل و قال واقع شده مهم بران قرار یافت که پهلوان اسد مراسم طوی
و پیشکش برادر خود محمد بن طغانشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و یک قلعه را بتصرف کارکنان
پادشاه گذارد پهلوان خرم قصد بفارسی روانه کرده از کیفیت صلح اعلام داد شجاع پیغام
داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است
راضی شود و پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسایل خلق
انگیخت تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از تمام آخر مصالح مردم شهر و بیرون
باهم در صدد مبالغه آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن روسه میستاندند
و پهلوان خرم علیشاه مرینانی را در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه
شیراز شد و پادشاه اندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع ملوکات کرمان را
بارکان دولت عنایت فرموده هیچ از نوکران او را در هیچ ملوک مدخل و خدمتش بغایت
بی اختیار و بی اعتبار شده روزی یکدر و شب تیره می گذرانید گاه سودای آن بخت
که با جمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه می اندیشید که متمولان کرمان را باراج و غارت
کرده در قلعه کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوه مفکره را بدفع پهلوانان علیشاه مرینانی
می گماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از تصرف او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار
می نمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زمان شاه شجاع مکتوبی کانون پهلوان اسد
در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که

شاه شجاع

شاه شجاع او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین
نامه دیگر بمولانا جلال اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او بود بعضی در مورخان گفته اند
که پهلوان خرم خاتون پهلوان اسد بخط خویش این عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع
بن محمد قول و شرط در عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظم زیدت رفعتها
بصل نمود بجا آرد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گردانید و بانواع کرامت و نوازش مخصوص
گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاص معتبر باشد
و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم
و برهها بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی در روح
انبیا و اولیا را بر خود گواه می گیرم هذا خطر و عهدی فی الجمله چون این حیله از مکمن قوت
بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه مرینانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اطبا بشناخت کرده با خود
قرار داد که طبیبی را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان گزای تمام سازد و درین اثنا
پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاده التماس کرد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه
فرستد و او مولانا جلال اسلام را رخصت داد که معالجه پهلوان قاسم نماید طبیب چون بقلعه
در آمد علیشاه مکتوب پادشاه را باو داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خود
متفق گردانید و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نمود تا بهنگام محال بدان شیرزن رساند و بحسب
اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا
جلال اسلام این معنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را
بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد از آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان می گفت
که چون کار بجان رسد نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون نیز از و توهمی عظیم
داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسید بر سر و چشم نهاد و متصل شد که مهم شوهر را بهر نوع
که تواند تفصیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بر مزاج او نکوهیده اخلاق شده

بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی متنفر آمده بودند دسیسه کی و بمرتبه رسیده بود که روزی
حلوا کری طلبید تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلوا کر شخص از ملازمان لبرض او رساند
که فلان لوکر شراب خورده بهلوان گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان
چوب زدند که بهوش شدند و مقارن این لوکر یرا که شراب خورده بود او ردند بهلوان برسید
که این چه کس است گفتند فلان ملازم شما است که بر شراب فراقدام نموده بهلوان گفت پس این
شخص که چوب خورد کیست گفتند فلان ملازم شما است حلوا کر ست بهلوان اسد ای زد گفت
ندانستم و پنداشتم که مرد شراب خوار است بعد ازین دویست دینار بحلوا کر بنیم مرده داد
وجمعی او را برداشته بخانه اش رسانیدند و چون خاتون بهلوان اسد بر دفع و مقصد شوهر
خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان جواب دیدند که او را زهر دهند
و مقداری سم پیدا کرده با هم گفتند که لخت این زهر را ازمایش کنیم که بی توقف تاثیر کند
بخورد بهلوان دهم و مابرین قدری ازان در خوشیره تعبیه کرده پیش بهلوان اسد بود و فر
و علی سراج آن آهن را خورده بعد از یک شبانروز وفات یافت و چون بهلوان اسد مردی دارد
نام بود مولانا صدرالدین شاعر درین باب گفت زمینسان که گل رزد فرو ریخت زباد
یارب که گل سرخ فرو ریخته باد بعد از فوت بهلوان علی سرخ دشمنان بهلوان اسد اندیشیدند
که اگر او را زهره دهند تا القضا یک شبانروز مجموع تبع و ملازمان را هلاک کرده اند لاجرم ازان
تدبیر عدول جسته در اهلاک اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند بعد ازین
مجمل انکه بهلوان در روز جمعه با یکدلال و حمام نقر قوطی میبست و از بشت حمام بجانب قلعه در قدیم
نقبی زده بودند و دران اوان بعضی ازان مسدود شده بود و کردام باقی از ملازمان بهلوان
اسد با بیست کس پیوسته بمجافظت نقب قیام می نمود و خاتون محافظان را بوعده های جمیل
با خود متفق گردانیده به بهلوان علیشاه پیغام داد که روز جمعه باید که ازان راه جمعی بر سر
بهلوان اسد آمده خاطر از فهم او فارغ گردانند و بهلوان عالیشاه در روز معهود نقب کنده

پنجاه نفر مسلح را از قلعه شهر کرمان تعرف داشت بکوشش فرستاد تا جزاء کفر آن نعمت در کنار
بهلوان اسد نهند و آن جماعت بر سر نقب آمده انتهار فرصت می نمودند درین اثنا بهلوان اسد
خواجه سرای را فرستاد که به بیند که حمام تا فته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شد دید
که چهل پنجشیرها یی کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور باز گشت تا بهلوان را خبر دهد
دیران به تعجیل عقب او شتافتند و بهلوان اسد کاردی در میان بادوک ایستاده بودند تا گاه آن
قوم بر سر او رسیدند بهلوان خط علاقت قیام نمود عاقبت بشجاعت کوزان نعمت کرفنار گشت
هبته اسد را از بام قصر بزیر انداخته و مردم کوشت او را مانند کوشت گاو قربانی ربودند
بجارکان کرمان که از جور و تعدی او بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد ازان حکومت ان دیار
برامیر اختیار الدین حسن قوریچی قرار گرفت و در سنه تاریخ عدیل آن امیر همای بر قصه کرمان
سایه پیچیده بود چون دولت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه بهلوان
اسد در منتصف رمضان ثمان و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاده ذکر وفات سلطان اویس
بن شیخ حسن ایلکانی و شاه محمود بن محمد مظفر و توجه شاه شجاع
بجانب اصفهان و ازانجا باز بایجان و تسخیر ان بمملکت بعون الملک المنان

چون خاطر خطیرت شجاع از مهم کرمان فراغت یافته و در سر روز از عید فطر بگذشت سواری از
جانب اوزبایجان رسیده بعرض رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع
آن سوار را موقوف کرد اینده تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان
احمد بتحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار رد اسی و خلعت بخشید و دران اوان پادشاه
از شیراز بیرون آمده بیلاغ ابتهال آباد نزول فرموده بود دیگر خواست که بجانب کرمان نهضت
فرماید درین اثنا سریر بخت بهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قوریچی بجای او گشنبه شوال سنه
تسع و سبعین و سبعمایه منهیان بسمع شاه رسانیدند که شاه محمود متوانر شده تا در روزها در نهم
ماه مذکور بجوار رحمت غفور پیوست و این زمان در میان دو دانگ جهار دانگ نزاع واقع شده اصفهان را

شنوسب جه دود انکه طالب قطب الدین اویس بن شاهنشاه مذوحبهار دانکه راغب سلطنت بادشاه
جهانمطاع وبادشاه ملول ومحزون شدند براسم تغریب برادر قیام نمودند این ربایی گفت بیت
محمود برادرم شیر کمین • میکرد خصومت زبی تاج ویکین • گردیم دو بخش تا برآسا یدخلق
او زیر زمین گرفت ومن روی زمین • این پنج روز مهلت ایام داد بی • وبازاند بابل طبلش را
سرایدن اغاز نهاد که نظم بسیار سالها بسر خاک ماردود • کین آب چشمه ایزد بادوشبا
این پنج روز مهلت ایام دادمی • برخاک دیگران تکیه جواردود • ای دوست برجنازه دشمن
جوبگذری • شادی مکن که برتو همین ماجوارود • وبعداز فراغ ازلوازم عزا بادشاه برتو
التفات برترتیب اسباب بورش اصفهان انگیخته دریک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین
رشیدی وامیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده ودر استقبال شاه شیخ مبالغه نموده اند ودرین ولا
فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی وخواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان عرض داشتند
که اکثر امرا واعیان شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند وما بندگان خزینه را نقل
طرک کرده قلعه را مضبوط ساخته ایم وامرا وارکان دولت یک دو نوبت بجنگ پیش آمدند وما
بازپس نشستند شاه شیخ بعد از استماع این اخبار توقف محال شمرده باعدد وقائم وشوکت وابهت
لاکلام برعزم اصفهان روان بهفت منزل دو در هر منزل فوجی از اعیان عراق رکاب همایون را
استقبال کرده نثار وپیشکش بنظر میرسانیدند در هر مرحله جوقی از اشراف افاق بشرف پابوس
استسعاد یافته تحف وهدایا عرض می کردند اصفهانیان بمجاهره قلعه طرک مشغول بودند که ناگاه
آوازه وصول قرار غاندار گرده خویش نادم وپشیمان گشتند • که کس بادزگرد ارخ صواب
نخیل • وبعداز تقدیم منشورت سلطان اویس عهنه دانست نزد پدر فرستاد مضمون انکه بنده کمینه
از صادرات افعال خویش در مقام ندامت وخجالت روی خدمت بر زمین استکانت نهاده
می گوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بران داشت که سر از ربقه اطاعت وگردن از
طوق بندگی بیرون کشیدم واکنون جزای خود دیدم وکربت غربت کشیده ومرارت مهابوت چشیده اینک

باینج وکفن ملازمت رسیدم بادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هرچند
قرة العین ما ازجاده مستقیم اطاعت انحراف جسته ما مهر ذاتی وعطوفت جبلی ذیل عفو بر جرایم
او پوشیده باید که بطریق اول ودستور معهود متوجه گردد شاهزاده این خبر شنیده ومستظر گشته
باموال اکابر عراق بارد وی همایون توجه نمود ارکان دولت وامرا واعیان حضرت بموجب فرمود
چند میل استقبال کردند وسلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامگار اوگشیده آمده کلمه
مضی ماقضی برزبان بادشاه گذشت وبادشاه زاده در سلک دیگر ملوک وسلاطین انتظام
داد امارا قم وجود عفو واغماض برجرایم او گشیده امده کلمه جند در بعضی از تواریخ دیده که یعنی
نزدیکی بعد جبه فرمان شربت زهرآمیز بخورد سلطان اویس داد ند تا ازین مرحله برخود لرزه
خود را نقال نمود فی الجمله شاه شیخ بغایت شوکت وعظمت بدار الملک اصفهان نزول فرمود
وخواجه بهاء الدین وخواجه صلاح الدین از ملازمه طرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد
یافتند وبواسطه خدمتی شایسته که ازایشان در وجود آمده بود جنابه نعمت کرارش یافت بصوب شیراز
فایض اختصاص یافتند وامراخاص وصحرانشینان وحاکم کوماوجان وعمال قم وکاشان وری
وساوه وغیرذلک باطرایف وارمغانی روی توجه بخدمت نهاده وبشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شدند
بخلعت ونوازش واکرام وانعام متوج وسرافراز گشتند محبت ومودت انجناب در خاطر وضع
وشریف وامیر ومامور قرار گرفت وچون شاه شیخ در اصفهان متمکن گشت وصیت هیبت وقوت
صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی برکوجل امیر فخر الدین گنبا براستیلا امیر شیخ علی اینا
که پیشتر در سلک ملازمان شاه شیخ انتظام داشت وبعد ازان بسببی از اسباب پناه ببارگاه
جهان پناه آورده رسولان بامراکب راهوار وتحف وظرایف افزون از عدد وشمار روان ساخت
ودر ولایت خویش روی دنا پیرا نفراز القاب برافروخته پایه مآثیر را باسم همایونش برافراخت
وامراء بارگاه عالیجاه آمدند وامیر سیورغتمش اوغای نیز باد دهزار کس باردوی اعلی پیوست
ودرین اثنا خبر رسید که اعیان واشراف ولایت ازدربایجان از حرکات نامناسب سلطان حسین

بر سلطان اویس کنفرو ملولندچه پیوسته روزگار با سنجاع نغمات دلاویزترغمات شوق انگیز
میکذرانذو از ملک و بادشاهی باستماعنا هی تناعت می نمایدوشنجاع را ادعیه تسخیر
برتر پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر فارس و عراق بگزیذند و بدان صوب بهضت فرمود
و بعد از قطع منازل بتوریز رسیده اما لی انجا در مقام تمرد آمدند بادشاه فرمود تا لشکریان بیکبار
حمله آوردند و همان لحظه قهرا قرا شهر بگرفت و دست بتعارت براورده ذند شاه شجاع برابل
قزوین رحم نموده حکم کرد که بیکبار مستعرض رعایا نکردد و هرکه فرمان نبرد و کشته شود کشنده را
بار خواست تمایند مجموعه سنجیده دست از نهیب بازداشته از شهر بیرون آمدند و رایات نصرت
شعار به تبریز نام بجانب آذربایجان دران وقت آمد و در جرما خواران سلطان حسین با سی هزار
سوار ربه شنجاع رسیده صف قتال نیاراست بادشاه میمنه سپاه را السلطان احمد و سلطان
شیلی سپرد و بضبط میسره شاه منصور و سلطان حسین زین العابدین را مقرر فرمود
و خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و شاه منصور حمله آورده دست راست مخالف را
از جای برداشت باقی لشکر دل خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و در شاه منصور ابو عبد القادر
و پهلوان حاجی خواجه را که از امرای معتبر بودند دستگیر کرد و بادشاه ایشان را مقید
کرده روانه شیراز کردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال داشته متوجه تبریز
کشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کجانی و قاضی سادات و موالی و اکابر و اعیان دولت
آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه
اختصاص یافتند و بادشاه برمسند سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت دران منازل
رستان اشتغال نمود خواجه سلمان در بعضی از ان ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت که
مطلعش اینست بیت زهی دولت گرا قبال همایی چهر سلطانی همایون فال شاهی کو بود شش
رخ بپرانی بادشاه را این مطلع ملک مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما بقصیده
دیگر که مطلع آن اینست بیت سخن بوصف رخش چون زخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر زد

بغایت

بغایت معتقد او شد و بادشاه او را زاده حافظ یوسف شاه شنیده بود او را بمجلس آمده بنغمات
دلاویز خاطرها متاثر ساخت شاه شجاع فرمود که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم
مختلف احوال مشاهده افتاد سلمان را از انچه مسموع ما شنیده بود زیاده ازان یافتم حافظ یوسف را
مساوی خواجه یافتیم شیخ را متناقضی با لجمله شاه شجاع در تبریز بساط طرب و نشاط گسترده شاه منصور را با دو
هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرخ اقا را همچنان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را به ییلاق ارسن بعطف
امیر سلجوق را فرستاد و فرمود تا در او جان باشند و چون دو سه ماه ازین تقضا بگذشت حادثه
عجب دست داد که شاه شجاع با وجود دردها و دستیلا بر دولت بر بهوا در محفه نشسته رو بدار الملک
شیراز نهاد بعضل این مجمل انکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی را شیلی داد و سلجو و دیگر براغمر دو
کشتی می گفتند در کنار آب هیتو بهتو دست بروی یکدیگر یازیدند و امیر اصفهان شاه از سوء اعتقاد ایشان آگاهی
یافته و جان امداکر حادثه روی نماید بمجاورت امیر سلجوق برخ آن پیام نموده شنود و چون امرا بحیل
در رفتن او هر چه یافتند ایلغار کرده در او جان ریختند و او را نه در اکاه انداختند که سلطان حسین
با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل اصفهان شاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه
امیر سلجوق خواست که بگریزد و از بام بزیر افتاد و هر دو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی
همان اسب متوجه سرای آخرت شدند لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مخلوک
متفرق گشتند ذکر حکومت شاه شجاع از تبریز لشکر فرستادن بیزد و تذویر
شاه شجاع دران ولا که امیر اصفهان شاه گرفتار گشت مسافتی از جانب بغداد
هراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین بعلمان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف
متفرق شده بودند و در پای شاه شجاع را دست داده بود چاره جز مراجعت ندید و در قلب
شتاکه طبیعت سمندر دیدان آتش انجا دمی یافت طبل رحیل فرو کوفت و بجوانی قزوین رسیده
جهة نوکران نزول و علوفه بانجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیر و تیغ جواب
ندادند قوتی انکه شاه شجاع تعرض بایشان رسانیده عبور فرمود و روانی انکه بادشاه ماوجاه

مجد الدین قاقم قزوینی که ملازم بود که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر ما میدانستیم براه دیگر فتنه انجماعت را
متوجه این صوب نمی گشتیم اما این زمان متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نشویم ناموس سلطنت
زیان دارد اکنون بساوری راضی شده می گذریم خواجه قاقم نزدیک شهر رفته انجماعت را نصیحت
کرد و ایشان را بیک خواجه را بقتل آورده او جان بتک با بیرون برد و ازین حرکت ناپسندیده نایره
غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهریار
کامکار آمده بدفع مشغول گشتند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت
قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که پادشاه ما را فریب داد از طرفی بنیاد جنگ کرد و از
طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و غارت
در قزوین زده روان شدند و بعد از توجه غیر واقعه بیست و روز بقول اول شاه شجاع منصور و بعضی
از امرا که در اطراف بودند بارد و ملحق شدند و معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع
بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو
امیر از امرا ما در آن جانب گرفتار اند اگر ایشان را فرستند ما نیز امیر اصفهانشاه را اطلاق فرمائیم
شاه شجاع کارسازی امیر عبد القادر و امیر پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد
و سلطان حسین نیز امیر اصفهانشاه را بتجمل تمام روانه شیراز گردانید و شاه شجاع دختر سلطان
اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده اصفهان باو ارزانی داشت
و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع پیچیده شاه یحیی پهلوان
غیاث الدین توفی را که خواجه علی موید سربدار دنیا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار
به یزد فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بتنگ آمده بود بمدد پهلوان اسد نوشته
بکرمان روانه شد داشت و بعد از آن اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته
بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شد چون در شیراز
قرار گرفت لشکری بمحاصره یزد نامزد و در آن این چند بیت انشاء نمود بیت ای دشمن

که هست

که هست خداوند خصم تو • با گوهر بلند بزرگیت آرزوست • هرگز ندیده بجهان هیچ صورتی
کان را بهیچ وجه توان گفت کان نکوست • پیوسته ظلم فتنه انگیز میکنی • بدبخت این سیرت و ناپاک
این چه خوست • صد ره شکست عهد و بیک سو نهاده شرم • هیهات چشمها بتو از سگ و رد و روست
آخر به بین که قدرت یزدان چه می کند • با دوستان دشمن و با دشمنان دوست • فی الجمله چون
دشمنان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقاتله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر
متحصن گشته چون دید که کار مشکلست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که
شما در جنگ مسارعت می نمائید که من ایلچی بشیراز می فرستم بهر چه حکم شود از جانبین بدان عمل نموده
آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند تیغ انتقام در نیام نهاده
در خیام خویش بفراغت تمام بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده
روی بدیشان نهاد و سپاه سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانستند و غنایم نامحصور بدست شاه
یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست بنفس خویش متوجه یزد شود شاه
منصور بعرض رسانید که بجهت حرمی عرض پادشاه این همه زحمت کشید من بروم و یزد را مسخر گردانم
و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت
او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن
گشت و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان مهری گشتند
عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او با پسر خویش شاه منصور را
روی توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب جمعیت چگونه روا باشد که تو می خواهی که مادر و خواهر
و خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و او چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه
منصور خواند که میان برادران صلح انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز
خواص شاه منصور کسی باو نمانده شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر خود
متفق باشد و شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع نیکست محصول آن

باخراجات برادر اغاز نهند و فانمايد مناسب جنان مى فايد كه آن برادر باستراباد پيش
ايردي رود و لشكر ازدستانده باين طرف متوجه كردد تا باتفاق دست برودي فايم شاه منصور بر
جند التماس كرد جهة تهيه اسباب سفر دو سه روزي درشهر باشد ميدول نيفتاد و شاه منصور
عاجز و محفظ شده و ازمكر و تدبير برادر آزرده خاطر كشته بجانب استراباد توجه نمود و جون شاه
شجاع برين مكيدت اطلاع يافت بطرف يزد نهضت فرمود و شاه يحى دانست كه اين نوبت ما
متاصل نكردد شاه شجاع دست ازو بازندارد و بنابرفرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع يحيى
و هوا برزاده خواهر بزرك بادشاه و سلطان جهانكيربن شاه شجاع يحيى باقامت اقربا پيرون فرستند
و بصنوف تضرع و زاري بادشاه را با سررضا آورد و ندا ما شاه شجاع سوكند خورد كه اكر بار ديكر
شاه يحى حركت ناپسنديده صادر شود از دريزد برنخيزد تا جزا او داده شود و مهم برين نهج مقرر
كشته شاه شجاع عازم دار الملك كشت و بعد از انقضاء مدت چهار ماه بجانب قمر رزد بوجه مودود ذرا
عالجناب امارت مآب ايد سيد شريف جرجان بلذ الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور
حضور شريف خويش منشرف ساخت و كيفيت ملاقات انجناب با بادشاه جنان بود كه
روزي كه مولانا سعيد سعد الدين النيسي بغرعيت ملازمت شاه شجاع دانست خدمت سيد مودود
در بكس پيغام بمولانا مودود كفت كه مردي تيرانداز عجيب و غريب دارد و لايت ما مازندران بدان
آن آمده ام كه سه جوبه در نظر بادشاه بيندازم توقع جنانست كه بهنكام محال ملتمس من معروض
انتده و در ركاب مولانا سعد الدين پياده تا دربار كاه بادشاه بيامد مولانا كفت كه تو در
همين موضع توقف نموده منتظر رخصت باش كه من اكر فكر محل يابم ملتمس تو بعرض رسانم
و مولانا ببار كاه در آمد شاه شجاع را در كمال انبساط يافت و اسعدان دخول يافت
تيرانداز حاصل كرده سيادت پناه افادت دستكاه در سلك حضار مجلس انتظام و جون سخن
تيراندازي درميان آمد ايد سيد شريف جزوي كه از نتايج طبع او مشتمل بود براء و اضافات در آن
تصانيف در صنوف علوم از بغل بيرون آورده بدست شاه شجاع داد و بادشاه بعد از مطالعه

آن

آن جون دانست كه خدمتش سيد شريف است مراسم تعظيم و تكريم و سيد را مصحوب خويش
بشيراز آورده منصب تدريس دار السفاكه از مسخرات خاص باو ارزاني داشت

ذكر آمدن شاه شجاع حسين برادر كوچك شاه يحى بشيراز و رفتن شاه شجاع بسلطانيه جهة تسكين فتنه عادل اقاكه از امراى سلطان اويس

در سنه ثمان و سبعمايه شاه حسين بملازمت بادشاه جهانمطاع استعفا ديانته و سوارش بيكران سر فراز
كشته تايم مقامي شاه منصور با و تفويض كشت و در سنه احدى و ثمانين مسموع شاه جهان كشت كه سپاه
عادل آقا در سلطانيه تجزز و تكبر آغاز نهاده لشكر جمع مى كند و داعيه آن دارد كه تعرض به ممالك
محروسه رساند و بنا بر تسكين مادهٔ فتنه او را بادشاه مويد كار بالشكرى انبوه از دار الملك
نهضت فرموده متوجه سلطانيه شده و در راه اعيان و اسراف و سرداران اطراف باردوى
همايون ملحق شدند و جون نواحي سلطانيه مضرب خيام لشكر نصرت انجام كشت شاه شجاع با سرو
دركاه برمايه نشسته بود كه ناكاه كردي برخاست و بعد از تفحص جنان معلوم شد كه غبار سم
ستور سپاه مخالفانست زلزله در لشكركاه افتاده دليران از سرخوان برخواستند و تا زمان
اردو بيرون آمدند سپاه بادشاه جهانستان ما بيشي كرده بودند جنانچه اعدا امكنت ليصيل
بهاندان كرفته حيران بماندند شاه شجاع بعد از السلطان احمد و سلطان شيلى نيرد و سلطان
زين العابدين و شاه حسن را بر ميسره كاشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان كه بهيت و
سوار آسوده بودند صفها راست كرده رسيدند جون واقع شد كه زبان تقرير از توصيف
آن عاجز و قصور اعتراف نمود دشمنان متقهر كشته شاه شجاع را شناخته از اسب بيفتاد
و دشمنان بروى محيط شده بادشاه ضرب شمشير ايشان را از خود دور مى كرد و درين اثنا ملك ماورى
كه يكى از بهادران لشكر ظفر قرين بود شاه شجاع را شناخته اسب خود را در زير ران او كشيده
بادشاه جون از لشكر خود اثرى نديد خواست كه از معركه عنان برتابد اجى كوچك از دليران
سپاه بزيد جلادت امتياز داشت مانع آمده كفت كه اكر تو بكريزى يك كس از اين جمع زنده

شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک
اسب برانگیخت گفت مصراع تو باید که مانی دگرگون ممان ٭ و مقارن این حال ده دوازده
کس از دلاوران ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند و ناگاه غبار ساطع شد بعضی گفتند که
باغی آنست اخی کوچک است برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که
ملازمان شاه حسین را برادر شاه یحیی اند که باتفاق او دیگ خروار نقاره می گریزد ایشان را پیش
شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه کوس بشارت بگوش گریختگان
رسید چشم ایشان بر رایت نصرت آیت افتاده سپاه روی بآن طرف نهادند مجمع گشتند
و جمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات
و وقار مخالفان مرتزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منتر ساخت روز دیگر در ظاهر
سلطانیه نزول شده عنان برتافتند و سالها فرمود و سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه
متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده طلب صلح کردند
پادشاه را از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بمصالحه رضا
داد و سارق عادل از قلعه بتسوقات گردانید و تحفها پادشاهانه باردوی همایون روانه
ساخت و خود بر لوازم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند پیشتر
رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت
و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و بعد از قطع منازل بشیراز رسیده
بارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال هندیش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر قضیه
چند که بعد ازین فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بعذر رعایا
اصفهان نمی رسید و بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانیده و جهت تادیب
چند روزش محبوس ساخته بار او را بمرتبه عالی رسانید و حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ارزانی

داشت

داشت و پهلوان دران دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که به بیت امیر شیخ
زاهد بن امیر شیخ از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از وفات شیخ زاهد اعیان دولت قصد
او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شده در نواحی خربادقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید
پادشاه فرمود که چند طویله بارگیر و چهار قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای لعد برین پادشاه در صدور
نیت او آمده خدمتش را بطبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبتهج و مسرور ساخت و حکم فرمود
که متوجه شوشتر گردد پیر علی بموجب فرموده بجانب شوشتر رفته بران دیار استیلا یافت و پنجهزار سوار
فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب
استیلا یافته بر اسلام و دنیا بر ما احترام را باسم و لقب شاه شجاع مزین و موشح ساخت و ایلچی بپایه
سریر اعلی روان کرده گاهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر شمشیر مرصع و استمالت نامه
فرستاده شرف انجاد ارزانی فرمود و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرد
برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس
و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میانه هر دو فریق
محاربه صعب افتاد شاهزاده شیخ علی بادک دران معرکه کشته شد و بعد از تخت تصرف سلطان احمد آمد
دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه در مازندران سرگردان بود بسلطان زینه رفت و سارق عادل او را
گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آن جناب پیش
سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام از شوشتر قاصدی فرستاده صورت
حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را
به شوشتر فرستاد پهلوان علی شاه قزوینی را بمدد اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد
و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه منصور بشوشتر رفته اهل شر و فتنه را از میان برداشت
و در هر چند روی بجانب کرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت

و اتابک شمس الدین بسبک دال فرستاد از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد شوشتر را
مسخر گرداند و پادشاه می خواست که بنفس همایون عازم شوشتر گردد اما درین اثنا ایلچی در پیش
سلطان احمد آمده پیغام رسانیده که ساق عادل را در کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه
تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد می کند و در رنجش و آزار جانبین سعی می نماید
و چون حضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر رفع این حادثه مصروف فرماید تا در
میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد بر وفق مرام باز گردانید و رسول اتابک
پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا
مراجعت نموده شود با یکدیگر ملاقات در شوشتر دست خواهد داد ان شاء الله تعالی بر رای جهان
آرای صیرفیان جوهر سخن و اتقان داستانها نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که همت
گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی
دارد و سایر آنکه کمانی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود و قلم مشکین
رقم در ایراد این روایات جرات نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا و بکرستان و شوشتر

طایفه از مفسران که مدتها ملازم شبلی سلطان بودند آن پادشاهزاده نیکو سیرت خوب صورت
ملک نهاد با عتقاد را از پدر تخویف می نمودند و بخوش آمد و تصور اندک منفعتی از خویش آموز با
ملایم خاطر نشان او می کردند و با همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر می شد که احتمال دارد
که آنچه از من نسبت به پدر و با فتح وجهی معروض می گردانید تا میان پدر و پسر مهم بوحشت انجامید
و شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس اندیشه مند شد که احتمال دارد
که آنچه از من نسبت به پدر صدور یافته از سلطان شبلی بر بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات
نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس
و ثمانین و سبعمایه تا حق سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق بردند و امیر سیفور را بقلعه سفید فارس

رسانیدند

رسانیدند و چون برین قصه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در علو اسکر حکم کرد که سلطان شبلی را
میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهه کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند
و فی الحال کحالی را ببالا رده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان
خواجه تورانشاه در شیراز بود فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی باو فرستاد التماس
نمود که پادشاه از سر جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او را مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و
سرمق فرستاد تا بچشم شاهزاده آسیبی نرسانند و پیش از رسیدن آن شخص یک لحظه قضا کار
خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بزیر می آید امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت
بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال فوت شده بود و شاه
حسین نیز در آن یورش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فراغتی شاه هم مریض گشته روی
بسفر عقبی آورد چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه
شجاع بعد از طی منازل بحدود سلطانیه رسید سارق و عادل از اتفاق هر دو پادشاه در استیصال
خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمده پادشاه
آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانیده و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
بیمن اهتمام او هر دو برادر مبانی مصالحه با ایمان مغلظ تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق
عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه بسر کوچک عازم شوشتر شد و چون بحوالی قلعه حرم آباد رسید
متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را در خطبه طلب کرد و او در جواب گفت
که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت
و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه
مراسم جد و اجتهاد بجای آورند پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر
پناه پناه پیاده و سوار روی بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف عباد
موجب فتنه و فساد است جمعی را فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت پادشاه

مولانا سعد الدین ازانجا بعلقه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک غیاث الدین حرم محترم
بادشاه را باین دخل تمام کسیلی کرده در میانه بورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد ازان
رایات نصرت ایات ازانجا بهفت فرسخه بطرف دربتول و شنشتر در حرکت آمد فصل متقارن
زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده
در کنار آب شنشتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده یخ شبانروز باران
منقطع نگشت و چون مهم پیش باضطراب ازانجا میدید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ
بحسب وعده باردوی یکهفته برین تقنیه برگذشت و بواسطه طغیان آب پنجگز امجال عبور نبود
برادرزاده و عم کرگ کشتی کرده شاه شجاع منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد
و بنا بر انکه نعل دکنار مستعد نبود بهرد و بادشاه از دور هم را دیده باز گشتند و شاه شجاع
با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو زید را در زمان مناسب با لشکرها
روانه ایجانب با اتابک خواهم ساخت باید که چون او برسد که باتفاق یکدیگر روی باستخلاص شنشتر
آورده شود و بادشاه اتابک را بالطاف امدح کسیل کرده خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک
شده و سوسان رسیده دو سه روز با طیش و نشاط مهد دانست و اتابک اخوانی بفراخ مایون
راه یافته بعد از صحبت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش قرین کرده و مقارن وصول
رو بآن بلده جنت آئین اورد خوانین نیز از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام
بر طرب مدام جندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام می لعل فام نمیگرفت
و از علوی مستی صبوح از عبوق باز نمی شناخت و ترانه بزم او بذروه عبوق میرسید

ذکر وفات شاه جهان مطلع جلال الدین شاه شجاع

چون بادشاه از جام نشاط و ساغر عشرت دریاه که لبریز بود و غلغل بیسیار اندک تناول می نمودند
و مقتضاه بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای
حیوانی ضعیف شد مطلق اشتهای طعام نماند و سریر بال ناتوان نهاده طلعت غم زدای

روز تندرستی بلقای شب دیجور مبدل گشت چون شد بیمار نرگس خاکستر نشین
و بای بیمار در چشمش پدید آمد خار چون بنفشه بافت از آسیب غم او نشان جامه زد در نیل
دیش از مرگ او شد سوگوار لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون رخ بگلخن گشت
از غم او در بیابان لاله زار گل چو آگه شد که ان گلرخ سفر خواهد کرد جامه بر تن کرد چاک
بستر از غم گرد خار از پی آن تا کند روشن روانش را دعا دست میدارنت برمانند دعا گو
چهار دست تصرف طبیب از ادامن معالجه و مداوا کوتاه گشت و استعمال ادویه مفرده و مرکبه
مطلقا بر دماغ نیامد ملک بر عکس مطلوب نتیجه داد از قضا سکه بنام صفوا فرود روغن
بادام خشکی می نمود و چون شاه شجاع دانست که زمان از تحمل نزدیک رسیده اسباب تجهیز
و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و وده حافظ را با تمامات کرامند فرمود
و حواشی کردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یکنوبت بختم قران مجید و ضرقان مجید اشتغال
نمایند در اثنای این اوقات امرا و اعیان مفترق بد و فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین
بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان علی الدین احمد آمد و کیفیت این واقعه بسمع شاه
شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب داشت و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از جمله
این سخن بود که چو دارا زخم خورده و از ملک و مال و عدت و رابهت و سعادت جمال و زینت و تجملات
بادشاهی دل برگرفته بر خاک هلاک افتاده و اسکندر بر بالین او رسیده از اسب پیاده
گشت و سر او را در کنار نهاد و دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت
ای مرد جندان توقف فرمای که نفس منقطع گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده اسکندر در گریه افتاد
و تمام حواشی گفت و چون در او دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح
بر خاک افتاد و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جد اماند و ملک از وی رمیده و از
فرار سیده عبرت گیر هر چیزی که می بینی پیش از انکه عبرت بندگان کردی و از کلمات افزود
که روزگار صحیفه زندگان شما شت بگوشید تا نیکو ترین اعمال خویش در انجا بودیعت گذارید

ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت کنند پدرم آن مرد هم گر عدم هم اید کان نیز مرا
خوشتر ازین هم بود جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو دنت تسلیم آید ای فرزند
عهد خای تا بقدر حضور از حال خود و بندگان خدا با خبر باشی بسمع من درین ولا رسیده که می
خواهی که فتنه انگیزی زنهار ازین معنی محترز باشی دینار آن قدر ندارد که بران ریشک
برند ما و خود و عدمش را هم بهوده خورند مادام که در میان شما اتفاق بجود و اتحاد باشد
دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شما نتوانند بعد ازان پسر و پدر رفت کرده سلطان
زین العابدین بونان خود رفت شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر
یکدیگر افتاد و در زیر بستن آمادند از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد برون آمد
شاه شجاع و ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرده هر شاه که نوکر نیک او بود با مادر ن
طلبیدم او گفت از زبان من با سلطان احمد بگوی که دنیا نیک ماند بر سایه او برد و دیدن خواب
که آن سایه بر جای قرار گیرد و نه سدار را در خواب چیزی بدست درین شهر نشسته بسیار می بینم
و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست مرا میرکز از تو خاطر مانده کی و ازاری بنوده اکنون که این
برادر در پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب بهیچ فتنه فتنه شود خدای عز
وجل و علا ناخشنود گردد و مستلزم شماست اعدا کرد و همین ساعت بجانب کرمان توجه
غای و از سر این شهر برامشوب در گذرد بعد از تقدیم دعایا در رفتن سلطان احمد بجانب کرمان
دیگر بار مبالغه و الحاح نمود و انگاه زبان باین دو بیت گشود که یارب بعزت کریمای
بر گناه و انکه بفضل خویش بخشای رحمتی ما را جو لطفهای تو گستاخ کرده است
عذر و دار اگر بخطا رفت زلتی و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان
مسطورست که شاه شجاع چون از دهیت برادر بار برداخته اورا بکرمان روان ساخت سطری
چند سید مبارک خویش در قلم آورده نزد حضرت صاحب قران کیتی ستان قطب الدنیا و الدین و
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثنای آن کتابت هر گاه که عرض استاد دیبا یافت قلم

از دست بزمین نهاد

است

تسطیرم

ازدست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد باز بر حرف می رفت تا باتمام رسید
مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایا حضرت صاحب قران دین پرور و حالات ان ابو المظفر
باین عبارت نظر یافته هو الحی لا الله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت کردون سلطنت مملکت
پناه معدلت شعار مکرمت اثار نوشین بزرگ کامکار اعصاد و سلاطین کردون اقتدار شهریار مفخار
عدل احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بانظار عنایت ملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین
امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ و پناه صاحبه خرج اقتدار باد و در تعظیم او
امر اسمانی و تحریص عوالص سبحانی موفق و موئید حق جل علا آن یگانه جهان را از معضلات مقاصد دینی
و دنیوی علی مدارج و مرادات واقفی مراتب و غایات رسانا و بغیبه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ
ادعیه صالحه و امنیه فائحه که وصیله مخلصان حقیقی باشند انهای کرد اند چون بر ای ارباب الباب روشن
و برهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف الست و اصحاب عقول بزخارف غرور ان التفات
ننموده اند و نعیم باقی بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات
و بقا هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه عین یکون عنایت و عظیم سلطانه منشور معین
و موقع بتوقیع توقی اعلک من تشاء و ترزق من تشاء و اعنه افتخار و فوجی از بندگان خدای تعالی
بقبضه اقتدار این ضعیف کنیف دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع
مبین و اتباع و امر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت
احوال عایا و زیردستان را خالصا بوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخت بعون عنایت
الهی و فیض فضل نامتناهی الجز معدود بوده معیشت باکامه خلایق بوجهی گردد شد که سنین شمار
رسیده باشند و چون نسبت با جناب معدلت بنای عهد مصادقت و عقد مخالفت بروایت خلوف
منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در بقای آن راسخ قدم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون

خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا دران روز نگویی که وفا بیت نبود

از الحضرت علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسبیل اعطاف جنابخه عالمیان را مشکور و سخن باشند مرشح بوده و این معنی موجب مباهات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت والد بدیعوالی دار السلام عنبام جان رسیده و مساعی دلن تحدلسنه اللد لخو یلیا حلقهٔ طلب بر در دل زد

که عاشق است نشین تو شربت باد گایی و مقیم خطه، خاک شنوی وتجدد الله تعالی بهیچ نگران

وحسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اضافت آنام و اجرام که لازم وجود انسانست بهر آرزو که در مخیله تصور بشری مرتسم تو آمده بود از موايد احسان حضرت منان که فلان بعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول مرگ خاک افتاده در کنار مراد نهادند

متی زدت تقصیرا تردنی لفضلا کانی بالعصر استوجب العفضلا با قوا مل رجایی عفو عمیم در دل امل رحمت و تعیم رحیم اوام اللهم لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را ندا، ارجعی الی ربک راضیة مرضیه در داد بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده اسایش جان ماست بالضاعت تحفهٔ کلمه طیبه توحید که در سراجه دنیا بدان زیست المعال محال امال زفروشی نهاده روی تضرع بحضرت آورد از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن رجا و انتظار و اهل صادق که هر چه از حضرت بعرض الحراث روی نماید اگر چه عین رحمت باشند زهی سلام تو اسایش سکینهٔ روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح و ابیاتیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و املا بر بقا، عمر دولت دود سکانی و بسطت جاه و مملکت الحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلائق بایسته بحق الحق و الیه بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب حیوان روشن تر است و اجب دید بصورت حال انها کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم گوراگیز اد خداوندسپردم و دیگر فرزند برادرم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن

احتیاج عیند اندجه بحقیقت دولتخواهی الحضرت پیوسته و خواطف داشته ام تا جنابخه از لحظه کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزاوار مضمون آن حسن العهد من الایمان کاسته بقاعده مسرة ایشان را باعلیهم کایب مبارک خود مخصوص فرماید و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانید بروجهی که آنان آن صغار و کبار را دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدو قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب او خار ذکر جمیل و ازدحام سنا سند و این دولت مخلص اگه با میثاق عهد مودت توفیق مؤالت یافت بقاحته و دعا خیر یاد فرمایند تا چنین همت آن دولت از فحوی ایت مالیت قوی تعلقون جا عفر لی ربی ان وهبلنی من الملکربان هذا العهد نا ایه فی الدارین علیه صوار ه بتوفیق تشرفات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و من تعالی عمر با قیش برکت کناد بالنبی و اله الامجاد و با خوانش چنین نوشت که مخلصزنان دولتخواهان نامدار شاه شجاع و مکتوبی دیگر باین عبارت تحلی کرده به سلطان احمد بغداد فرستاده که زندگانی فرزند سلطان اعظم شهنشهار عوصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در امراض حق سبحانه و تعالی بسیار پاینده باد معلوم بوده باشد و بعز ما ید که درین مدت که حواله این ام بزرگ بدین ضعیف رفته بود بهیچ نوع معاش کرده بجائی که آدمی زاد را ازان جاره نیست نرسیدیم و بی حسرت مرویم سفارش فرزندان بانجناب میرود تا جنابخه در حسن اخلاق شهریاری سزاوار شناسد مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حسادرا که سالهاست تا چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران بسندیده باشد اخلاص دولتخواهی را چون ضمیر پاک و اعتقاد مکرر عنکبند بکدام تکریم اوجه می کند المحتاج الی الله شاه شجاع و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین جنابخه بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرموده بتاریخ ۷۶۱ ام سفر آخرت از کرباس معین کردند

تا بخاران در حضور او صندوق را امکاه مقرر کرد اینند و یکی از علما متقی را جهت غسل تعیین نمود و فرمود
تا امیر اختیار الدین حسن فوریجی از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و برای مجاوران
حرمین شریفین تحفها کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ثمانین وسبعمائه
از این کلبه بلیه و خارستان اربت غامن راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود جنانچه کلبه هیف از
شاه شجاع منقر بتاریخ سال وفات اوست و موجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در بالای کوه
جهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین برداشت زخاک عالمی را درخاک نهاد روزگارش
هیچ دیده نماندکه ازین واقعه خونبار نشد وهیچ سینه نماندکه ازین حادثه افگار نگشت رئیس و رادس
صغیر و کبیر و امیر و مامور و غنی و فقیر درین ماتم منوبه و توحه باوج علیین نرسانیده این ابیات و رد زبان
ساختند که گر کوسنگدل بمثل داردی برتربت مبارک او خون ببارودی بر خود زبین غم دردیگر
برامدی در پشت خود فلک غم دیگر درآوردی گردنداری امل بران شه فلک جه کرد تخم امید امیدی
تا بقیامت نکاردی شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و دو روز
حکومت کرده درگذشت انام الله علیه شاه سلطانرا در اسکنه کموجه پدید آمد اصفهانیان بطلب
شاه یحیی فرستاده بودند و او بان ملک رفته روزی چنین با مرحکومت قیام مینمود و سلطان احمد بکرمان آمده
حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز تا بیم مقام پدر گشته بر سریر سلطنت بنشست

ذکر بعضی از مناقبت شاه شجاع علیه الرحمه

شاه شجاع ملطف لطیع و حسن خلق و وفور فضل و زیور آداب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک
و فطرت جود و شیمه شجاعت مخلی بود و در چنین او بدیع و اساک بخل و اخلال ذمیمه و اعمال دنیه مخلی
و نه سلک سالکی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم
النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد ازان بتائید ایزدی و عنا

سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت انگاه بمکتب دیگر فضایل و کمالات مفضایی اتمام نمود
در ابتدای حال و اوایل استعمال بسهیل مشکلاتی که اذهان مهیان از ادراکش قاصر بود مهتدی
گشت و دار بتا بذروه علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که بموسسه فضلا و دانشوران علمای
مفضل گستر که بمجلس همایونش راه یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته
زبان باستعجاب و استغراب می گشادند و چون بر مفکر مشکل گشایش مطلع می گشتند داد انصاف
ان بهذا شیء عجیب میدادند قوت حافظه اش بمرتبه بود که هفت بیت عربی را یک بار شنیدن یاد
می گرفت اشعار تازی و عربی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف صبری بر سبیل استجلال فرمود
علیک سلام الله یا قبر منزل نزلت وعشنا بین ربعی الطالب وما صابنی فرقتک اختار لی بتا
منهم انک اوج همت من رفعت چرخ مخترداند کرهند بر سرم سپهر قدم پایه
خویش نیی خطر داند هرچه از عقل کل بفته ماند سکر ایزد که سبر داند هیچ در هیچ قضا نکند
هر به بیجا خود این قدر داند چون بیجا و عالم از سر زدن حاصل هر دو مختصر داند کی فزود او ر دیدنا
زانکه اصل خلنک و نزداند سیفی کجا شود حوزور هرکه او نیست کهر داند یکچند طریق رهروان
گرم پیش و دمادم نفیر یا دمادم کم و پیش مردانه درین راه بپویم بس و پیش سایدکه رسم
بار وادی دل خویش ای کرده رحمت غارت هوش دل من عشق تو شده خانه فروش دل من
سری که ازان مقربان محرومند عشق تو فرو کفت بکوش دل من جان در طلب وصال تو کردی جهان
بیچاره دلم کمشت و مرجائی شد چون بازمحت من برگشود بال نظر به پیام سدره شدم زین
روان ره مفطر درین سراچه خاک بجوم اشکور فراز قاف قناعت بکستراغم پر که جز نشین
سیمرغ نیستم درخور که نعیم دینی و دون را که نیست مقداری پیرزد او که
کنی بهر او دل آزاری تد و عشقم و طاوس باغ خویش اری همایی همت خود را ز بهر مردار بگر

زمانه چو اکنم ستم سر کلاه غزنیان ای سزا فسر ستم که عرصه کیتی گریم جاه منست جهان و هرچه در زمست
در پناه منست بکس نیازمندم خدا گواه منست درون کشور رغالت چو لخت کاه منست
کلاه عزت باقی مرا سزد امشب کرفتم انکه ز سر حد شام تا کشمیر
جهان مسخر فن شد به تیغ عالم گیر دران زمان که بدست قضا شدیم اسیر بلاد مشرق و مغرب
بدست آمده گیر همان بریم ز دنیا که برد اسکندر جهت ملک جهان
قطره ز دریای خلاف عقل بود بهاوزن رای اگر بتوسن معنی در آمدم پای بیک توجه مردانه
پرسم جایی که مرغ وهم در انجا بیفکند شهپر زعوشش بگذرانم
کلاه کوشهٔ جاه بفر دولت شاهی و نیضا فضل اله مگر حسود فرو میرود بپای سیاه بدار ملک بنا بد
کسی سعادت بنا بد براه مگر بیاری توفیق و لخت نیک اختر و جون عرض کلی و مقصود اصلی از تحریر
تاریخ است وقت آن شد که کلیت خوش خوام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد
من الله الاعانه و التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که جون نوبت دوم بر سریر
سلطنت فارس تمکن کشت از امید ان پراندازی رعیت عوده بخانه بر فت که در اثنا راه زنی
عرضه داشتی بدست او داد مضمون انکه این ضعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دختر
از من پیش یکی از بنی اسرائیل که در ین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در کرو ست اکر
حضرت بادشاه دین پرور التفات فاید که آن دختران در بند رهن اطلاق ما نند عند الله ضایع
نماند و این ضعیفه مدت الحیوانات زیر ین عنایت و عاطفت بادشاه باشد شاه شجاع بر قوری اطلاع
یافته بکریست و کفت فردای قیامت بوقت حساب پرسند که جونست که در ایام دولت تو دختر ان
قدیم الاسلام در رهن نو مسلمانی بوده اند جه جواب کویم و ازمرکب فرود آمده در حال دختران را نشست
و کفت هر که سر مراد دوست می دارد الجه حاضر دارد بیارد از اموال و اعیان باشکر و پشکان هرچه

توانستند از نقد و جنس و نزد شاه بر زمین نهادند قریب بصد هزار دینار می رسید بعد ازان بادشاه
باحضار کفت کدام یک از شما پیوس و اما دی من دارد و جوابی آدینه نام از نو شون امرای اصفهان
شاه زانو زد اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع ازو پرسید که مرسوم
تو پر ساله چه مبلغ است عرضه داشت که سه هزار دینار حکم فرمود که بهفده هزار دیکر ضمیمه آن کنند
و دیکر خسرو شاه نام از قوشون امیر علاء الدین اسباق قدم در میدان مضایقت نهاده مرسوم کم
درعایت ملت بود هم برهبت و دختر کانرا ازرهن خلاص ساختند و بموجب فرموده برد کی را
بخانه در ملک و دیکری را بونماق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که بهر خاتونی پنجاه هزار دینار
تسلیم نمایند تا در جهان دختران و مایحتاج طوی ایشان مصروف دارند و مال موجود در انجام
مصالح عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی اماده بادشاه بانام امراو خواجه ین دران
سور حاضر کشت و باین یک بخشش و فرستادن خاتم دال برملک برطاق نسیان ماند حکایت
کنند که روزی شاه شجاع بانشستی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناکاه از بامی اوازه
عجوزه بکوشش او رسید که دختر خود را لغوه زد که ای فاطمه خاتون اکر می خواهی که شاه شجاع را
به بینی به تعجیل بر بام ای شاه شجاع این سخن شنیده عنان بار کشید امراو ارکان دولت که ملازم
بودند بر بام رفتند و سبب توقف پرسیدند فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نه
ازین مقام قدمی فراتر نهیم و جندان بایستاد که فاطمه برکنار بام آمده او را بدید انکاه روان
شد فلکست که نوبتی شاه شجاع دران سال متوجه یزد خواهد شد یا نه دران اثنا شخصی پیشتر از رسیده و به
یکی از شیرازیان که پیش او دنی داشت ملاقات عرضه نقاضا کرد و بدیدن او کفت میدانم که
تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میرم که با بادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس کفت
عرضه پیش شاه شجاع رفته زانو زد بادشاه پرسید که توجه کسی عرض زانو زدن جهت ان

گفت که مرا شاه یحیی فرستاد تا معلوم کنم که پادشاه امسال لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه
و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته این سوال
کردم شاه شجاع در خنده افتاد و گفت داعیه داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهت
خاطر تو ازین معنی درگذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی دارم
و آن شخص در ادای آن معاطلت می نماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق در مرکز
خویش قرار گیرد شاه شجاع محصل یقین فرمود تا آن وجه را باصول رساند و چون آن شخص
چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا از قول خویش
تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده سازی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را
بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه

ذکر سلطنت مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد پاک اعتقاد
بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته
کوکب برج سعادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان مه رخسار زین العابدین امیر
معز الدین اصفهان شاه در بدایت سلطنت شاهزاده در ملک بغایت استیلا یافت و چون
موسس قواعد سلطنت زین العابدین خدمتش بود امراء عالی مقدار درگاه او را ملجا و ملاذا
نمیدانستند و درین اثنا امیر علاء الدین توران شاه را معاتب و معذب ساخته پنهان
بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک پرداخت و داعیه آن داشت که والده
سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بکرم سر رود و رقم سلطنت بر
سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان بردارد و بدین سبب استشعاری عظیم

بخاطر

بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خواص
جناب مقرر مقرر بر آن شد که زهر بخوردن او دهند و امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر
مزاج پادشاه دریافته در آن بصان که درجه خانه هشتم بقاطع رسیده بود و در دولت
سرای پادشاه حاضر می شد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی می خورد
و نوبتی بر عادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربت
دار غایب است و چون زندگانیش به نهایت انجامیده بود بی تحاشی کاسه شربت سموم را
تجرع نمود زبانش دو شبان روز از حرکت باز ایستاد و روز سیوم بساط امارت در نوردیده
بجوار رحمت ایزدی پیوست از امراء فارس و عراق و آذربایجان هیچکس عدیل و نظیر او نبود نظری
خاص و کرمی عام داشت

رفتن شاه نصرة الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه
شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با دهقان شده روی بآن ولایت نهاد و چون در آن دیار متمکن
گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهده دارایی مملکت
و رعایت سپاهی و بعضی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامراء
فارس فرستاده و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتب روان شد و در راه امرا شاه
شجاع امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند بنا بر نخل شاه یحیی
و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه کرستان روی بشیراز نهادند
و شاه یحیی بکاهشی انجماعت کرده مکر و ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین
العابدین گشت در خزاین گشاده بزرگی بایدت بخشندگی کن امرا و ارکان دولت را بمواهب
بی کران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم اکلکا بر لشکریان متفرق ساخت

وفرمان داد تا سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر و امیر غیاث الدین منصور رشول را معتدم روان کردند
و سلطان زین العابدین چون به پول نزول فرمود محمود با یزید با متابعان خویش کرکینه بشاه یحی
پیوست و دیگر از امرا با سعید سوار مخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکت تمام پیدا شد
و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشته درین حال مبشری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف
نموده بودند نزدیک آمدند پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون ان جماعت بازو
در آمده نیز بساط بوس مستعد گشتند بخلعتها دگر مرصع و اسپان تازی با مون نوزده گوه بیکرا اختصاص یافتند
روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو دانه لشکر فارس بیفزودند
اثر مذامت با فته بر شاه یحیی مشاهده میرفت و دران روز هیچکس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف
و سنان نبرد و چند روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان فریق دیگر را
هم نشسته شاه یحیی انتظار رشاه میکشید که او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعا او بشیمان گشته
طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو بادشاه با یکدیگر ملاقات کردند و
با التماس شاه یحیی ابرقوه را شاه زاده سلطان ابویزید داد عهد را بایمان مغلظ و موکد ساخته
هر یکه به لشکر خود باز گشتند و بعد از ان سلطان زین العابدین متوجه کاردان بنده و شاه منصور
نزاع ایشانرا امری عظیم دانسته دران ولا بکرستان در آمده بود و خرابی بسیار کرده از انجا بگار دون
رفته میخواست بگار رون رفته بهنگام مراجعت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین
العابدین شنیدند کار زون را غارت و تاراج کرده رویی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین
عبقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و عاطفت و احسان گردانید انگاه در ضمان نصرت
و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت و اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند مراسم
نثاری بجای آورده بهنت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن ان حال

بقیه بهنت

چند بیت انشا فرمود

خوش کرد باوری ملکت روز داوری تا سکر جون کنی وجه شکرانه
آوری در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری سهل است بیز دکان
عیش از دو رم درای تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری سلطان مکن لشکر و سودای گنج و تاج
درویش امن و خاطر و کنج قلندری نیل مراد برحسب فکر همت است بر ارشاد مدبر و رفیق
بادی یک حرف صوفیان بگویم احارست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری حافظ
غبار فقر و قناعت رزخ منشوی کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین

اما در وقایع کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کریان شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا
امیر اختیار الدین حسن قورچی بعقد محالفت بنشیند و اگر امیر مذکور در شهر متحصن می گشت سلطان احمد
را محال محاصره مانده و درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را دلالت نمودند که چون سلطان
بجوار رحمت ایزدی پیوست زمام اختیار از دست بنهاد و کوش سخن بدگویان مکرد بساط
استقبال اورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود
سلطان احمد مانع آمده گفت چندان توقف نمای که از صحت شاه شجاع رسد انگاه متوجه آن صوب
شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دو یا سه
روز خبر وفات پادشاه رسید و عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر سلطنت
مورونی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غرق بحر انعام و افضال
گشتند و بصنوف احسان و نوع انسان را در قید رقبت آورد که الانسان عبید الاحسان
در ذات شریفش کرمی جبلی و سجای عزیزی دکوز بود و با عشقا و با کی رفت تلقی بمکارم اخلاق
اتصاف داشت اما بتهتک محفوظ برخراجش متولی بود و در جزئیات امور مملکت سادگی دل انسان
کردار و رود پشیمان بودی و چون امرا و بزرگان بشرف دستبوس او مشرف شدند امر ما کورا

که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخته و امیر محمد جرمایی را تربیت کرده اوغانیان را مفلوک
گردانید

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق فراغت یافته خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی
که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده بود اطلاق فرمود بلکه در صدد و مرتبت خدمتش آمده
ملوک اقطاع را که از ملوکات کرمان مولد و منشا خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش
بموجب فرمان متوجه آنجانب شده ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر ستیز کرمان گمارد و چون امیر
مذکور بکرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده با او پیوستند و امیر محمد
جرمایی صورت واقعه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکری آراسته بر همت کرمسیر
روان شد چون بمشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع باو ملحق شدند و
آنجناب از سر استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکریان متوهم شده
چند منزل باز پس شدند نشست اما طایفه از دلاوران فرستاد تا چیزی بتحقیق معلوم کنند و قراولان
و سلطان احمد بآن جماعت رسیده بیک حمله ایشان را منهزم گردانیدند و امیر سیورغتمش قلعه ارزو را
به برادر خویش امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد
مکتوب علی نصر توکر او را که با امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکمت حکومت سیرجان بوی تعلق
میداشت بپادشاه رسانیدند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعه علی نصر بود با او از
موقف جلال حکم بقتل علی نصر صادر گشت و سلطان متوجه سیرجان شده مجموع متملکات کوتوال را
بدست آورد و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه ارزو شتافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکریان
بیک حمله رخنها در حصار آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شد
اما خواسته بعجز از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با روس اهل فتنه که بخار

عصیان

مقرصه

عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه گردانید و بعد از آن خود نیز عازم [illegible] عز
و مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا عالیقدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی حضرت صا
حبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت پادشاه گیتی ستان او را امیدوار گردانید
و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در همان هفته روس منابر را باسم
و لقب خجسته پادشاه گیتی ستان گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران
مزین و محلی ساخت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین
بابکی را بمعاونت فرستادند و امیر سیورغتمش بمدد منتظر گشته متوجه هزاره جوبانی و اوغانی
شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه شود امرا
بوی گفتند که احتیاج نیست که پادشاه بنفس خویش مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد
سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره قرعه اختیار بر پهلوان علی قورچی که رسم زمان و اسفندیار
سپاه کرمان بود و او با لشکر جرار حرکت کرده اسیر محمد ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر
سیورغتمش و لشکر شیراز و هزاره و اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق با سایشی کرده حرب
در پیوستند در هر که امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمایی در مقابل افتاده یکدیگر را بشناختند و امیر سیورغتمش
نیزه بر امیر محمد زاده رقم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش کوفته خدمتش از اسب
در گشت و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرو آمده سر بر فتنه و فساد او را که با
سلاطین جهان سر بکدل نگذاشت از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد دشمنان چون بچشم
خویش دیدند که حال چیست با هزام و امیران را با سرها کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فرا
وان بدست لشکریان افتاده بعد از آن با شلایشی هزاره اوغان به پهلوان علی قورچی
مفوض شد

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بابر قوة

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین لشکری سلطان ابو یزید اماسکری با برتوه فرستاد
تا او را بر سریر حکومت آن دیار منصب کردند و امیر سیف الدین رحمان خود بفرموده سلطان زین
العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا پروانه مجاکم ابرقوه بهلوان رساند مضمون انکه رعایت
جانب بندگان قدیم و جاکران برجاده اطاعت مستقیم بمقتضی همت پادشاهانه بروجه خود واجب
و لازم میداند بهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل ابرقوه و تلوه را بگذارم عود بایزید تسلیم
کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نجات و شخنگی ممالک رس باو ارزانی خواهم داشت تا مهذب
جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم ام و اکنون للداعظ که مملکت بعزرندار رجحند کجا بشاد
استحقاق رسیده من این ملک را که امانتی است در دست من بحضرت وارث بی همتا رم و در تقویت
این حظیره در سالت اکتفا نخواهم کرد چی شاید که این خبر مطابق واقع باشد اصحاب شاه یحیی چون اماد
استماع بهلوان مهذب منتا بده کردند در اشتغال اسباب تلوه گیری کوشیده بر چند مهد عوده
دنبایده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشته در خدمت سلطان ابو یزید باصفهان ر
و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شتولی بلنیاد تمرد و عصیان آغاز نهاد و سبب اصلی انکه
سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی را در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین
نهاد و امیر غیاث الدین را بقدم او موافق مزاج نازک میفتاد و رهقت حاصل کرده عازم
شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر قضیی دران ولایت توقف نمود و چند
از شیراز ایلچیان رطلب او رفتند در حرکت نیامد عاقبت باجی کنبر متوجه اصفهان
شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض بیانی عهود و مواثیق را بیش نهاد خمیر ساخته بار دیگر نقض
مملکت سلطان زین العابدین کنند و در مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار

دیگر مجاریه ایشان بانبکدیگر ما عراو افتاد و امیر غیاث الدین شتولی

جون

چون غیاث الدین شتولی باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا بعلیف خوار
نارس در آمد و بنا بر انکه مردم عمل بر جعت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت تنقل ساس
بمان منسوب نسازند دران باب روزی چند تغافل نمودند و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال
در گذشت شاهزاده حمید حصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله بر افراخت از مرو سلطنت بنفشت
فرمود و هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی پیوسته مرحله باز پس می نشست تا معسکر
هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه شاه یحیی بار دوی سلطان پیوستند
و بهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خایی و نیزه گزار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده
و نثار و پیشکش گذرانیده و بعنوانی نوازش سرافرازش شده ضبط و ربط جوانقار سپاه نصرت شعار
بجانب او معوض گشت و چون شاه یحیی دید که مردم میدان سلطان زین العابدین غیرت از ظاهر
اصفهان دو بارجبه اقامت برگشده پناه بشهر برد و آخر الامر مقرر بران شد که یک روز معین مردان
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده و گرده گاه هم بشکافند تهم محاربه را
بقطع رسانند زهی آسایش اهل خمود و قناعت کسی نباید نجانه درویش که خراج زمین
باغ بده ما مسوس و عضه را فی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه فی الجمله دران روز مقرر سلطان
زین العابدین جوالنقار و برانقار و قول سپاه را بجوانات صف شکن و دیران پیل افکن راست
مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی پنج بیمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده
از شهر فرا بمد و لشکر نا فارس و عراق با ساس و براق تمام در برابر ایستادند و کبیر سفیر تر تابو
زوال بیکس در حرکت و انتقال بنا مدا ما غاز بهشین افزاج هر دو لشکر مانند امواج بحر اخضر در
جنبش آمدند و قریب استقام و آذینام گشته بسراغ فی اشتغال نمودند تا هنگام طلام اسپان در جولان
آورده غبار صولت را مانند توتیا موجب روشنایی دیده بخت بیدار داشتند و چون خورشید جهان گذار

و بخر ور

از مشاهدهٔ محاربه آن بد باد شاه سپهر اقتدار ملوک گشته روی ارنط پسندگان پنهان کرد هریک
بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند چند روز تار خلق تا عنق مهم برین نمط دایر بود و چون ایام
بایان برود شده ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرا فارس التماس خود که توانی سازند
که سلطان زین العابدین بعقر خویش باز گردد امرا عرض داشتند که لشکریان براق زمستان مذارند
اولی انکه بوطن مراجعت نمایم و در موسم بهار از سر استظهار و اقتدار باز آییم پادشاه عنان عزیمت
بجانب فارس معطوف گردانیدند ساخته ان زمستان در شیراز بلیس و طرب گذرانیدند

ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه
او از انجا بطرف اطراف جهت دفع سلطان ابو یزید محمد مظفر

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زنده گانی میکرد و هرچه بسندیده آدمی آمد بدار البناء
یزد میفرستاد و جنایخ در ناصارت شاه جهانیان را روایه الصوب گردانیدند اصفهانیان ازین حرکات متنفر
شده همت براخراج او مصروف داشتند و درین اثنا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود
میگفت که هرکه در روی لشکر سلطان زین العابدین مجرم و گناه کار است و نیز اداره عدالت و شجاعت
سلطان منشار الیه علاوهٔ سعی اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان قیام مصلاح برگرد قصر شاه
یحیی محیط شدند شاه خبر را بیرون فرستاد که نواب با مری نا ملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند
بتدارک آن قیام غائیم و اگر ملتمس دیگر دارید مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعا
ما امده بود اکنون جز مراجعت بوصی مدت شاه یحیی طوعا و کرها رقم استعفا بر التماس ایشان کشیده
در همان شب با حرم و متعلقان روی یزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ
بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این خبر منبهج و مسرور گشته امیر علی را
بخلعت فاخره و حکم مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و به تعجیل هرچه تمامتر بصوب عراق مهضت فرمود و چون

آن دیار رسید

ان دیار رسید رو سا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند
و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان فراخور حال بعواطف و عوارف خسروانه محسود اقران و اقارن
گشتند و سلطان زین العابدین رایی تکلف عرب و منفعت صبک بدون منازعی جهان مملکتی مسلم شد
و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان قلاع متالیه درب و خزاین و دفاین حصارها
باستقبال حضرت سپهر اقتدار سرداران قم و کاشان و ساوه و غیرذلک بپای بساط فرخ نشان آورده تقبیل
باج و خراج نمودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد و دخال جنود ایام مجد الدین مظفر را به بلخ جلوبش و را
گذاشته بانتظام سلطان ابو یزید که در جهان محلی گرانمایه بشاه یحیی پیوسته و الحاحت مهیج گونه
البتیام نمی یافت عازم نظر شد جمعی عموم با یزید از قبل شاه دران ولا بجرات سران زمین اشتغال
مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابو یزید راه پیش ازان مجال نداد که مطلوب خویش را
ردیف جنود کرداند روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود کرستان رسیده بالمام
وصول خویش تا صدی پیش اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته بارش بود
حقوق سابق منظور داشته مقدم او را عز از و اکرام تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در کرستان
بسر برده بعد ازان عازم کرمان گشت

ذکر وقایعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید بکرمان در آمد و خدمت خواجه تاج الدین سلمان
پیش سلطان احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد سلطان احمد فرمان فرمود تا موکب حسن فراش کاز
جمله ملازمان قدیم بود استقبال سلطان ابو یزید نموده در ولایت مایحتاج رود و نوکرانش مرتب دارد
چون سلطان ابو یزید در شهر بابک نزول فرمود با لشکریان او که مردم کرسته بی سر و پا بودند دست تعدی بمال
رعیت دراز کرده مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان محمد رسیده ازرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر
با یزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان ابو یزید این خبر شنیده متوجه رودان و فسجان
شده و سلطان احمد نیز با لشکرها ارسته بدان صوب در حرکت آمد و چون با یزید را مجال مقاومت نبود
متوجه یزد شده با شهر یحیی در ساخت و همدرین سال حضرت صاحبقران بر تواتر اخبار

برضبط ممالک عراق عجم انداخته بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور مجبور آل مظفر بسیط
بوسع پرند جنابه در دفتر مساعی بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت ماعونت و عون
خبر بدلیشان ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه بوقمش خان از نواحی
دواق عنان برتافته کرمانرا بسلطان احمد داد و حکومت شیراز بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیر
جانرا بسلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض نمود و ریاست ابرقوه را به بهلوان مهذب
خراسانی ارزانی داشت و از زمان که سلطان احمد با حذام حضرت صاحبقران صحبت تحصیل مال
امان از ردوی همایون یکبارگی کرمان هزار اوغان باو ملحق شدند و سلطان احمد باوجود خرابی مملکت و
پراکندگی لشکر خاطر برجنگ قرار داد و بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفاءل نموده آیت بشارت
برآمد و بچشمان مصحف کشاده بدست رو بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت این کلام قدیم که پیغمبر خود
محمد صلی الله علیه وسلم فرستادی که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان باد رعوض هر اشارتی
که از دی به نسبت من صدور یافته احسانی بتقدیم رسانم و همان خط بآن مقدار لشکر که در کرمان
بود مدار از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین بمنزل تقارب پذیرفت از دو جانب
باستعدادی کرده در برابر هم آمدند و محابه عظیم واقع شده از جانب دعا بظاهر ریبوت جیوش و جنود
روی بهزیمت نهادند و جمعی از اهل فتنه سلطان ابوبزید در بله پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد
بموجب مدعای که فرموده بود از عثرات و زلات برادر درگذشت و سه تا کشتگان را با تحفه بکرمان فرستاد
و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان را
بصوبهای فرستاد تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورده و خزینش بدان صوب متوجه شده اما بایزید
الجا بقلعه پناه برد و سلطان ابوبزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش
و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش کردیم ز انقلاب زمانه قیاس عیش
قدح انتباس چو عیش سیاهی که در قدح عشرت است خیز برعاشقان دلشده بهار کاس عیش
پیش کرم نامه که برارم بیخ غم از میوه زار گلشن گیتی بدان عیش بیدار چشم کت کسی کو زبان گل

داد دو جام باده گلرنگ بانگ عیش هر کس قیاس کاری و باری همیکند باری همی کند دل یاخیر بر عیش
الحمد ملک و دنیا و بعونی ز لطف دوست دارد بقدر همت خود التماس عیش یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مباد از قدح پر مغز پاس عیش

سلطان زین العابدین تو همی بی جایگاه از زمان

حضرت صاحبقران بباطن راه داد با امرا خویش متوجه شتر کنت و شاه منصور با استقبال بیرون آمده
جهت نزول همایونی جنان عزیز در ظاهر شهر منزل تعزه لوین عود و دختر شاه شجاع با فرزند خویش مخصوص
بدیدن برادر شتافت و شاه منصور با استقبال بیرون آمده و طوی مسکین ترتیب عود و سلطان
زین العابدین را با رکان دولت بشهرة طلب داشت و چون مجلس جاه آمد تند سلطان را با قامت اکرام
مقید ساخت و از اوازه دولت که اینجماعت اندیشه عذر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور
یافت و مقارن این حال خبر وحشت اثر شد که حضرت صاحبقرانی باوراء النهر معاودت نموده
شاه منصور شیراز مصحوب تخت شاه منصور و سلطان زین العابدین را محبوس گردانیده و امرا او را
بعهد و پیمان مشفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت ندانست قرار بر فرار اختیار
کرده یزد رفت شاه منصور را بی منازعی مملکت فارس مهیا شده و امرا آن دیار را گرفته از قلعه
ایرغان الدین شتول را ایل کشید و در شیراز با استقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون
نیز در رسید با بهلوان مهذب از در دوستی در آمد و کیله و تدویر معتمک شده به بهلوان نامهذب تجذب
بمبارت نمود و شاه یحیی او را از میان بردانت عروس ملک ایرانرا در کنار گرفت و خزاین دولتا
بهلوان مهذب را که بسباهی در از اندخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بشیراز فرستاد
سلطان ابواسحق را بحریف تا بالو در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود

چون میان شاه یحیی و سلطان ابو

اسحق بمبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه شجاع شاه یحیی متوجه کرمان شد و ما یاسر حدود در آمده آن
ولایت را باخاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید نهبت و تاراج فرمان میداد تا بموضع لوین نزول فرمود

واین خبر سلطان احمد رسیده بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با تفاق برادر کامکار سلطان
ابو یزید و امرا نامدار دعاکر جرار روی بجنگ و کارزار نهاده شاه یحیی چون از توجه زوا کاه
گشت عازم یافت و کارزار شد و در انجا سلطان ابو اسحاق با لشکر سپهر جان بری پیوست
و سلطان احمد نیز بجانب صحرا اقامت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحب
قران گیتی ستان بکرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهد کرد بای در میدان محاطه نهاده بعسکر
شاه یحیی رفت و بهر جند مقدمات مشفقانه ترتیب نمود ملتیسره را بالفرزند کوچک خویش سلطان
جهانگیر معوض داشت و خود در ملتب بایستاد و از طرفین ارباب خلافت بسلاح بتیغ بران مترتب
نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز شنبه سابع جمادالاول سنه اثنتین
وتسعین وسبعمایه هرد و فریق را تفاق ملاقات دست داد سلطان بایزید در میمنه سلطان
احمد نصرت یافت و میسره بوجود امرا استوار شد و شاه یحیی با سلامتی جوانفرار را سلطان ابو اسحق
رجوع نمود و میسره را بالفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر معوض داشت و خود در ملتب بایستاد
و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و معرکه و میسره سلطان احمد منهزم شده سلطان بایزید بعقب پیوست
و سلطان احمد بیش شریف حمله کرده چوبی بردی خود که زبان تقریر از توصیف آن قاصر آمد و عاقبت
لشکر یزید و سپهر جان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه بزد پیش گرفت سلطان
ابو اسحق بانتظام ملتبه مشغول گشت و سلطان احمد نقتامه بکرمان فرستاده چون بطرف شهر جان رفت
و بیاض خاتمه نزول اجلال فرموده لشکر بایش حضار مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق
بلا ستبوس عتبه خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه بردار الامان کرمان گردانید و
بوجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گردانید و بنا بر انکه گماشتگان سلطان
ابو اسحق از ملتبه سپهر جان اموال و امتتاع عزندز سلطان احمد جمی را الجاهره باز داشته عذان عزیمت
بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحاق را منظور نظر تربیت و عاطفت
گردانیده بسپهر جان فرستاد و حاکم کرد که لشکریان دست از محاربه باز دارند

طایفه از ترکمان

طایفه از ترکمان سلطان زین العابدین از حبس خلاص داده بر و بدو او در عراق استقرار پیدا کرد
شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته عازم اصفهان شد و چون
زین العابدین قوة جنگ خنجر نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق فوایی بسیار
کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی کرمان سلطان زین العابدین میفرستاد که با سلطان احمد موافقت
می باید کرد تا با تفاق از شاه منصور درخواست که متعرض انتظام کشیم زین العابدین ایلچیان بکرمان
فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال کرده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت
سلطان زین العابدین نگردد ملتمس مبذول نیفتاد شاه منصور در هر جند گاه بجوابی تاخن میکرد درین
اثنا سلطان ابو یزید بن محمد مظفر در شوال سنه اثنی وتسعین وسبعمایه مریض گشته بعد از چند روز
در گذشت بادشاه زیبا طلعت سبز دیده سیرت بود و با نواع کمالات آراسته از اشعار ابدار شاه
این رباعی در تعلم آورد

از واقعه تراحرفی با هم کرد ... از زابد و وقوف مختصر حواهم کرد باعشق
تو از خاک فرو حواهم رفت ... با قد تو سر از خاک بر حواهم کرد

سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدم اسم او امارا الملحان از اصفهان آمده با سلطان احمد
را بر محاربه شاه منصور عزند سلطان احمد ایلچیا نرا رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اکثر خود
عزوجل خواسته باشند در ولایت سپهر جان ملاقات واقع شود و بهتهیه اسباب یورش مشغول شدن
در عشر اخیر محرم سنه ثلث وتسعین از کرمان متوجه سپهر جان شدند و سلطان زین العابدین بزودان
دلایر سید سلطان ابو اسحق مراسم ضیافت بجای آورده بهفته بیش وعشرت اشتغال عزندز هزاره
اوغان با ایشان ملحق شدند و شاه منصور در بیابا صورت اجتماع معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت
آمده و کلار ترک بکرفت این خبر سلطان احمد رسیده از راه خوش تو امتوجه تبریز شدند و از
به تعجیل تمام عنان عزیمت بجانب شیراز معطوف ساخت و تا خوزه که سه منزل شهر است در سیج جا
توقف ننمود و هزاره و مقارن این حال بیکی از بیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانیدند که شما خبدان تو

فایده کرمن برسم پرجندام اکفتند کوسخن اورا اچنان بنباید کرد و بدارسشهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان
نشنیده روز دران منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا نکرده و شاه منصور خود را بشیراز انداخته
و برالتفات برتجهیز بقایان نکرده در شهر مانده بود و ندانسته بتعجیل هرچه تمامتر بیرون آمد و در فاز پشین
دوشنبه صفحه ارست کردند و سپاه فارس مانند کوه از جای خود جنبیده در حمله اول سلطان احمد جدا شده
روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت
شاه منصور بعد ازین فتح نامدار
بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را بحال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم
دیار خراسان از شهر بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین
به مملکت ری رسید و محبت اسایش دو سه روزی در انجا متوقف شد و سپاه خونکار که مشهوری عذار بود
بر سر او تاخت برده و آن پادشاهزاده عالیمقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد
مجدد دل درمان روز جشن او رامیل کشیده دیده اهالی فارس و عراق ازین واقعه مالیه خون بارید
آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب برده دست بغارت و تاراج برآورد
جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس رضا کردند و کرکر آشتی درمیان آمده شاه
منصور را از انجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاد
پیغام داد که من از شما این نیستم و الا بجزانه کرمان با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت
درانست که در دفع مخالفت حضرت صاحبقران بوشنیده مرا بحال و لشکر مدد دهند تا من
بکنار رجیحون بگذارم که تورا نیان از آب عبور نموده مان احمد والا حمک را اماده باشند سلطان
احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهی است چه بندگی صاحبقران ده هزار حد کرکه بهتر
از مرس شاه منصور در هر گوشه دارد بگدام عدد و عدد و بهت و شوکت امثال ما مغالیک در برابر
آنحضرت تواند آمدن این حرکات سرابت بجای میکنند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته
کشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و دیرین دیار از شامت مکر غلط شاه منصور دیگر فانه دیگر

اگر

اگر من غاشیه حضرت صاحبقرانی بیاده رفت در رکاب آورم دو سرار ان دارم که بلحیت
فرزند خود را با دشاهی روی بخود زمین کنم اگر اراده طالب جنگست کو آماده باشد که عنقریب ما بحه
لون ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان
احمد با دسر وفاق ندارد و اتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضا
مقتضی اسباب محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد بنیاد مقابله نهاده شاه یحیی در شهر بخشن
گشت و هر روز نیران محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرا شاه منصور کوکین نام بقتل رسید و شاه منصور را
بعین حلی محزون و ملول شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و در ظاهر یزد
کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تاروان و رفسنجان رفته دران ولایت از زراعت و عمارت
اثر نگذاشت و مقارن این حال چون کیخبر از دیار ایران لشکر شاه منصور را در روی کردن شده بکرمان رفتند
سلطان احمد اینحال را بنوازش بیکران مخصوص گردانیده شاه منصور اندیشه کرد اگر بیشتر رود
لشکر سپاه یزدی بکرمان نهند لاجرم از انجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو
اسحق را بطیبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته تحریص نمود که بولایت کرمان تاخت
کند سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی قانون سودای مزاج بود چون ازجانب شیراز
خبر چنین بدید آمد گل بوی بسبزه تیرار استه شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمسیر کرمان
رفت و غارت و تاراج نموده بطرف سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان شده بدفع شر
او از کرمان بیرون آمده در اثنار بورش میان بعرض او رسانیدند که بهلوان قطب الدین حیدر
که برگشیده دولت بود انداخت و تمام مقام با دشاه با سلطان ابو اسحاق مواضعه دارد سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روزی در بانت رحل اقامت انداخت و در اثنار این اوقات
ایلچیان حضرت صاحبقران سعادت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصور متوجه بلاد عراقست
شهریار اعظم از بانت بکرمان رفت و بعد از چند روز قطب الدین صدر را بقتل رسانیده بجانب
اسباب اعوام درگاه عالم پناه مشغول شده و چون هلال محرم سنه ثمان و تسعین و سبعمایه رخ نموده شاه

شاهان بانگرستان تجدد دکرمان رسید سلطان احمد باجمع اکابر واعیان ملک استقبال کرده خزانیا
ضیافت بجای آورد و در اولا شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت دبیش دعشرت داد مان
مدام استقبال فرمود و چنانچه مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان حضرت مجلس بزم نظر بیگ بی معهاد

چون صاحبقران گیتی ستان سلاطین

خاطر از جهات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه
در دفتر سادس این قضایا بان برسبیل تفصیل رقمت گذارش خواهد یافت ان اعدا تقاعیل
اکابر دصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و الحضرت مملکی بهت برا ستخلاص ولایات
فارس و دیگر شاه منصور گماشته از همدان امیر محمد سلطان بهادر را با مراد و لشکر گران ازراه کرد
ستان روانه فرمود و حقرا برانکه در نواحی جوزه و زرنول برایات همایون ملحق شوند نوشته
اجابت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه از دلاوران برسمت نامزد داده و ساوه فرستاد و شروط
بانکه در مملکت نشتر بارد دی اعلام نپوندند و خود بهیچ نقش نفس و ذات بی بدل از ذرا
شمرده متوجه نشتر شدند و چون در محروسه اعلام حضرت پیکر گشت ملک غیاث الدین دبیرش که
با هم بنا زعت می ورزیدند صلح کرده هریک ببطرفی رفتند و ولایت رکوهک تقرف دیوان
اعلی آمد و در راه هر جاکه اخشام از دکرد و نمردی نمودند بتاخت و غارت ایشان حکم نافذ شد
و حضرت صاحبقران منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی زرنول نزول افتاد و دران موضع
اعیان و اشراف بدست بوس ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول
موکب اعلی در نشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن
دیار استقلال میفرمودند کریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بنشتر رسید سادات
و مشایخ و اکابر انجا باستقبال مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و حضرت
صاحبقرانی خواجه مسعود را با قرب یکهزار سوار دران سرزمین گذاشته ازراه مهمان نیز

ملحق سفید

قلعه سفید نهضت فرمود و چون طایفه مذکور خیام سیاه انجام گشت مهتر سعادت فرانس کوتوال
برصانت و متانت هر حصار محذور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت دری بود
باسمان همبورد بزد هر کسی نام او در نبرد و جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر
محال و مسرح وهم را توهم رسیدن بگنگره فلک فرسایش عین خیال برقوهن برق آتش بار دود
تقرف ابر رعد انداز درشت قات ان کوه با دصوت و خاریسکان بروج رفیعش از خوشه پروین خرمن
ماه هر دم ازان قلعه سرشت قلعه خیره وزه سنده خشت خشت کنگره او کشته زبان حلقه
دامادوه باماه سنا در سخن فی الجمله شایبانه دبارگاه ملک شکوه بر بالای کوهی که متصل بقلعه بود
باوج مهر و ماه برافراشتند و صاحبقران سعادت قرین نزول فرموده فرمان داد که لشکریان را
رایات جاریه برافراختند و من العلق الی العشق بنیران قتال و اشتغال یافته شب بهنگام دست
از جنگ داشتند العقصه رطوبها در روز سیوم عساکر گردون مآثر بیکبار چون مور و ملخ روی
آوردند بر کوهی که صعود بر انجا متصور نبود و بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را بحوال مقاوم
عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت و تمام
اتباع او را قتیل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از نیل گشتن بفرمان شاه منصور
در آن قلعه محبوس بود و بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحبقران گامکار او را بنوازش
و عاطفت مخصوص گردانیده گفت که بعنایت الله تعالی و اتوار منصور معتمد و رستاخیز ان
عنان دولت بشیراز منعطف ساخت در موضع جویم نزول اجلال فرمود و در اثناء این اوقات
مرجند احوال شاه منصور استقصا رفته بعرض رسانیده که خذمتش دل برگریز نهاده بگرفت
موقوف گرجی است فی الواقع جای آن بود و چون خبر صاحبقران موید گامکار بسمع شاه
منصور رسید قرار بر فرار اختیار کرده با لشکر خویش تا بول نازعت و دران موضع طایفه از شیراز
باو ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند عرضه داشتند که در وقت
بیرون آمدن از جهی شنیدیم که میگفتند زمان که برکس بمفده من وحاق در شتند اکنون بجو برگاز

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 6

Rowell & Stewart
305 Holborn
E. London
Successors to
Ogle Duncan & Co

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

6714 Ph

Volume 4th
or
Section 4th
of
Rozat al Suffeh
or
The Garden of Purity
Containing
The History of Sovereigns cotemporary with the Abasside Caliphs & to the general Conquests of Timur in Asia

This manuscript contains the fourth, fifth & sixth parts, of the seven into which De Sacy (Memoires XII) divides Mirkhond,

CPC

l & Stewart,
Holborn,
London
Cessors to
Duncan & Co.

Powell & Stewart
295 Holborn
London
Successors to
Mr Duncan & Co.

Sewell & Stewart
295 Holborn
London
Successors to
Ste Duncan & Co.

J.& Stewart Holborn, London. Bookbinders to Government.

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست نسخه بعادات ابدیی و دیباجه مجموعه کرامات پیرهدیی ثنای کریمیست که از جودی عنایت
مخلوقات عالم علوی و سفلی را صنعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام
حال عباد را در اقطار آفاق و بلاد بر آفت و سیاست پسلاطین ذوی الاقتدار منوط و
مربوط گردانید بیت مرا و ار پسد کریاد مینی ۞ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ۞ یکی را بتر بر
تاج بخشد ۞ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ۞ و صلوات بلا انتها و تسلیمات لاتعد و
آدرس و مشهد مقدس سرور انبیا و مفخر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آن
مشرف بتشریف کلمه لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و آل و
و عشیرت و اصحاب او باد اما بعد چنین گوید بنده حقیر ادریس بدلیس محمد بن خاوندشاه وفقه الله
تعالی بسبل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تصنیف این کلمات و تمهید این مقدمات
آنست مجددا بعد بر تو الفات ضمیر آفتاب تاثیری و دولتمندی اختصاص یابد بحلیه انواع
ادب و زیور اصحاب دانش تحلی یافته و ذات حمید الصفات او بافعال خیر و اعمال بصورت انجمال
پذیرفته و بر تبه رفیع تمیز و فضیلت از اقاصل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبه بلند در
دقایق معانی و حقایق بیان سر آمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل العاضل الحسیب نجیب

الاجله للعالمین

اعجاز الملک

اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الملة ملاذ امراء الاقطار و الافاق حجی مراسم الایالت
بالاتفاق جامع ایات الرافة و الانصاف ناصیت رایات المعدلة و الانتصاف مقرب الحضرت السلطانیة
الملکة الخاقانیة مویل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر حجی نیز الذی یقال فی
حقه الغائب فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت ۞ فایض مطیف بر همه خلق آفتاب وار ۞ حضرت باری
عز و علا بساحت عز او از ناصیه مذلت و شایبه منقصت محفوظ و مامون دارد و آن اضحی سبب را بآخر
از صلوات دیمومی و بعادات اخروی فایض و سرافراز کرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و انا
انا عثرت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت الملک الاکبر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع
المطالب و الامال گفتار در حکومت طاهر ذوالیمین که اولاد او را ملوک طاهریه گویند
چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت
طاهر در سلک خدام عتبه خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود و روزی بمجلس مامون در آمد و او
بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که چنین خادم طاهر را کاسه خود چند داد و در این اثنا
مامون در گریست طاهر گفت ای امیر المومنین از مشرق تا مغرب عالم و رگفت و زمان پست بیخ نمیدانم
که بسبب این گریه چیست مامون گفت من از برای امری میگریم که اظهار آن ذلت و خواریست و
اخفای آن مقارن غم و بیماری و هیچکس پی نبرده نیست و بعد ازان عبرتیست گریه بر و اسیلا یافت
که طاهر را مجال سوال نماند و طاهر از پیش مامون اندیشه ناک بیرون آمده یکی از مخصوصان چنین خادم
را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده او را بران دارد تا از مامون بپرسد
گریه چه بود ملازم حسین مبلغ دویست هزار درم پیش او برده مدعی، طاهر ذوالیمین را بعرض
رسانیده و چون روز دیگر چنین شرف یابی بود پس مامون حاصل کرد و مامون از وی شراب
خواست چنین گفت والله شراب ندهم تا امیر المومنین بسبب گریه که دید روز واقع شد یا بنده نگوید
مامون گفت ترا با این سخن چه کار بایست چنین گفت این کتابی جهت اندوهیست که از گریه یقینه
ضمیر من اسیلا یافته مامون گفت که اگر این راز با کسی گوی تر الجنشم چنین گفت من هرگز با هیچ

H.S. Stewart & Holborn Trades Boards Com&Co

احوال مملکت خراسان ناضبوط بهشت ولشکر ترک نزدیک وغسان کردالی آن ولایتست از عهده ضبط و ص

ابسرار متهم نموده ام مامون گفت همین که جشم من طاهریرا فقد احوال برادرم محمد امین وکشته شدن او بادل ذل وخواری بخاطرم میرسید وخود را نگاه نمی توانم داشت کیفیت حال بر طاهر بنویسید طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت هرگه با من نیکوئی کند ضایع نماند انگاه از امر مبطن اعلام داده التماس نموده که نوعی بسازد که وی بجدی از خدود ولایات رود تا از نا پاس وبخط مامون ومحروس ومصون ماند واحمد بن ابی خالد متقبل متمس ذوالیمین شده بخدمت مامون شتافت وچون بمجلس مامون درآمد خلیفه مامون از او استفسار احوال مملکت نموده وزیر گفت چند شب است که بسلطان منام از سرا برده من رخت بسته مامون از موجب آن پرسیده احمد وزیر جواب داد که او را رایی آن مملکت نماند پس نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن بسر زمین باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد توان نمود که مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم ومامون رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد ودر حکومت آن ممالک بادک زمانی مستبد ومستقل گشت ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم وجمعه از جمعات طاهر بر منبر رفت خطبه خواند وبعوض دعاء خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیک واکفنا شر من بغی علیها وحدهم الشقاق وحقن الدماء واصلاح ذات البین باخود گفتم اول کسی که در این قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نخواهد ماند در خانه رفتم وغسل کرده کفن حاضر ساختم وصورت حال را بی زیاده ونقصان در حرم در بغداد در پیشتادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدار رسیدم طلحه بن طاهر از طاق دار ماره بیرون آمد با من گفت که واقعه دی روز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس پس من بازگشتم وصورت قضیه را قلمی کرده بدار السلام بغداد ارسال نمودم گویند که اول خبر بخلیفه رسید با احمد بن خالد گفت برادر روز بجانب خراسان باید رفت که ضامن طاهر تو بخلاف احمد بر تجهیز و ترتیب لشکر

تمام شد

گذاشته بسازرفتن مشغول گردانا کاه روز دیگر خبر وفات طاهر برسید واحمد بن ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته گجون ذوالیمین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از نماز جمعه خدمتش رفته مریض گشت وصباح او در فراش مرده یافتند مدت یکسال وشش ماه حکومت خراسان متعلق او بود ابو الطیب گفت داشت ویک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید

شعر یا ذوالیمین عین واحده نقصان عین وعین زایده

ذکر حکومت طلحه بن طاهر

چون خبر طاهر وفات بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع ومائتین جهت طلحه مثال وتشریف فرستاده حکومت خراسان را برای ورویت او مفوض گردانیده بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات بدرستی در رقعه بخرب لغزین نشیب خارجی قیام نمود ومامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانیده عبد الله حکومت خراسان را از زاه نیابت به برادر خود طلحه تفویض نموده وبدین باب مضایقه فرموده وباجله در زمان حکومت حمزه نامی در ولایت پیشتان خروج کرده وطلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافته وپیشتان مضبوط ساخته بخراسان بازگشت ودر سنه ثلث عشر ومائتین طلحه بیمار شد درخت بولایت دیگر گذیده وپسرش علی بن طلحه قایم مقام او گشته جمعی بروی خروج کردند واو در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شده

ذکر حکومت عبد الله طاهر ذوالیمین

دران آوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیه اسباب مقاتله بابک خرم دین مشغول بود خروج خوارج وقتل علی بن طلحه بغداد رسیده مامون بعبد الله پیغام داد بخراسان رود وبدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بآن مملکت نهاد ودران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده بود وباران از آسمان باز ایستاده خبا بخرمردم از زراعت آینده نومید شده بودند چون عبد الله نیشابور رسیده ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید ودر زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد ودر سنه خمس عشر ومائتین یکی از علمای عبد الله بن طاهر تمام از مصر با جمعی متوجه

عزیمه ص

احوال ص

خدمت او گشت چون بقم رسید جعفر بن داود که دران آوان اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه
نموده عزیز بروی ظفر یافته و در سنه ست عشرین و مایتین عبد الله بن طاهر خوارج
خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بحکم ملک بیچون بدار جزا پیوست و معتصم بر سریر
خلافت نشست بجهت عبد الله بن طاهر عهد و لوا فرستاد پسر او محمد را در بغداد تربیت
فرمود تا از جمله معتبران او در گذشت و چون محمد بن عبد الله رحلت کرد معتصم بروی نماز گذارد
و در سنه سبع و عشرین معتصم پسرش شده پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در
تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله طاهر در شهور سنه ثلثین و مایتین نقد حیات
بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او خراسان هفده سال برداشت عمرش بقولی چهل
و هشت سال بود عدل و سخاوت بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی
خوب دارد و شعر او در باره او مراثی گفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی
بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی از مجوس در هراة
مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض
ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای این سخن فرمود که
درین شهر مسلمانی ضعیف است و موید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل بیکدیگر واقع شده و
اهل اسلام در دفع این صورت اعمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت
آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب در آمد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نمودند و از عمارات
آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجد جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند
مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند
دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
از هرات به نیشابور رفته و بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما
واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد بایستانی عبد الله طاهر فرمان داد از حقیقت

و مایتین معتصم فوت شده صح

آن مهم

آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری
آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدت الحیوات بدین مسجد را همین کیفیت دیده ایم که حالا هست و قبل
ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند

ذکر حکومت طاهر بن عبد الله طاهر بن لیث چون خبر وفات عبد الله بن طاهر
بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانیده
و هر یک از برادران او بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت
طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و جهت
طاهر عبد الله عهد و لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلثین و مایتین طاهر برادر خود را محمد
بن عبد الله ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانیده در اعمال دار السلام
نایب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن محمد جعفر بن محمد
عاصم محمد بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را
دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر نوشت که عیسی را بگیرد و چندان
تازیانه زند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نموده و طاهر
بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال می نمود تا در زمان خلافت مستعین دران ولایت
وفات یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبد الله طاهر** چون خبر مرگ طاهر بن عبد الله
مسموع مستعین گشت امارت خراسان را به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را بر
عراق و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و عشرت و
طرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ایالت ولایت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله
بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین مایتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و شاعر
بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله
از وی منهزم شد بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید

شهر صح

بود صح
محمد را

عرب

وبعد از اندک مدتی لشکر بهانه کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا برون کرده و شیخ را کرد و از السلطنت
طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته نیشابور رفت و در پسنه سبع و ثمنین و مائتین
حسین بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده و بران ولایت مستولی گشت محمد بن طاهر چون بر
استیلا و حسن اطلاع یافت مال بسیار بکثریان داده ایشان را بجنگ او برنشاند و حسن بن زید
لشکر خراسان را منهزم و اموال و غنایم بسیار ازان جماعت بگرفت و محمد طاهر ضعیف شد هرچه
اکثر بلاد خراسان را بیعقوب لیث گرفته بود ولایت جرجان را ماری پسر حسن بن زید متصرف
گشته و دران ایام طایفه از اعیان ولایت بسیستان گریخته بودند و الیجا بر رکاب محمد بن
طاهر بردند و از انجمله احمد بن فضل و برادرش بودند هرچند یعقوب بن لیث ایلچیان فرستاد و
ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب از دیاد وحشت شده در پسنه
تسع و ثمنین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور رسید احمد بن فضل این خبر شنیده با برادر خود
بدار الامان رفت احمد بن طاهر را ازین واقعه اکاه بساز داجب گفت امیر را بی تو آن دو
زیرا که در خوابست احمد بن فضل گفت کیمی آید که امیر را بسیاز د و احمد بن طاهر را ازین
واقعه اکاه بساز داجب گفت و برادرش از انجا پیش عبد الله طاهر بخری رفتند و او نیز
از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر رفته بود و چون صورت حال با او گفتند دانست که محمد
طاهر را غفلت دریافته است و دولتش ما تخر رسیده است لاجرم احمد را بجانبری فرستاد
و خود بموکب حسین بن زید علوی بموست و چون توجه یعقوب بن لیث نزد بن طاهر محقق گشت
ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المومنین بکجا می آئی اگر منشور داری بما نمای
تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده بتغییر از زبر مصلا بیرون اورد و ایلچی
گفت حجت و منشور من اینست و چون رسول باز گشته به نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان
آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست
یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بالقراض انجامید و ایشان همه بادنامان بیک اعتقاد

واندهی

رحیم دل منهزمان بر بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری
آسیای انجا غث را درین دو بیت مندرج ساخته در خراسان زال مصحف شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله
باز طاهر دگر محمد آن کو بیعقوب داد تخت و کلاه و از جمله سخا و بنهای محمد بن طاهر یکی انیست که
روایت کرده اند که در ولایت نیشابور شخصی بود محمود و راق نام و او کنیزکی داشت در غایت
حسن و جمال و ظرف و دلال که شعر خوب گفتی و بربط نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر
رسیده بود و بغایت شیفته او گشته و چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد انیلا یافت
مکرات کسان هر دو محمود و راق فرستاده آن کنیزک را بهای گران خریداری کرد چون محمود تعلقی
بآن مطربه داشت به بیع و شری آن مرغوبه رضا نداد و چون بدنی برین قضیه گذشت و هرچه
داشت مصروف آن کنیزک شده و هر دو محتاج پلی نوایی نگشتند و از کاهی نکندیشی سر تابت
پلی نوایی میچشیدند عاقبت محمود کس نزد امیر محمد فرستاد که جاریه را بفروشم امیر
محمد حزم و نشاط ندانسته با چهار صد هزار درم بسیم بخانه محمود رفت و بسیم پیش او نهاد و محمود بر خاسته
بخانه که جاریه در آنجا بود در آمد و با جاریه گفت برخیز و خاموش و ایستاد رفتن بخانه امیر
کن که ترا بفروشم جاریه چون این سخن شنید فریاد از نهاد او برآمد و گریه و زاری چنان
بر وی مستولی گشت که او از وی بسمع امیر محمد میرسید محمود گفت ای جاریه موجب این همه
قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرو گیری زیرا که بجون بدولت سرای امیر میروی پیوسته
در راحت و آسایش باشی و یقین من از فراق تو الم و غم باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه
آخر کار من اینست که از خود جدا میشوی محمود گفت ای شیوه بجون در دست من از متاع و
بنا چیزی نمانده و نوکر بسنگی و برهنگی نمیکشی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی
گذرانی جاریه جواب داد که ار سر بیع من در گذر که من عهد کردم که بکسی که لایق عوارت
باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا ازاد کردم
و بنوزده هزار و نیم درجا له نکاح آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت

این جهار بدره بپیم تو بخشیدم تا بجوازین برفاهیت روزگار کذرانی و دست بردامن افشانده
بر خاست و ذکر جهل خود در دفتر عالم بیادگار گذاشت ذکر قضایای آل لیث و ابتدای
کار یعقوب لیث تا آنزمان که بپیطنت رسید و این جماعه را ارباب تواریخ صفاریه گویند
لیث پدر یعقوب روی گری بود و در پسیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو علی و هر سه پیشه
حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتداد یافت و یعقوب نیز در مبدا احوال روی گری کردی
و هر چه ازان ضعیف بدست آوردی کودکان را اضافت کردی و چون بس رشد و تمیز رسید
جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا آنجا که سپهداری مرتب
پانزده دوران باب شرط انصاف نگه داشتی با ندک چیزی از تجار او نبنده و رونده هر سند
کشتی در پسته بسیج و تمیش خراسان و توابع آن مطاهر بن عبد الله متعلق بود شخصی از اهل پسته که
او را اصباح ابن نفر گفتندی یعقوب بر مملکت پسستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صباح مذکور
شد و درین اثنا طاهر بن عبد الله لشکری در پسستان و تا صباح را از نواحی پسستان بیرون کرد
و چون درهم از عهده برامدی و یکبار بعد ازین قضیه درهم بن نفر خروج کرد و پسستان را بگرفت
و لشکر طاهر از نواحی پسستان بیرون کرد و درهم از عهده ضبط پسپاه کما ینبغی نمی توانست
تو و یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت و چون متجدده عجز و ضعف درهم مشاهده کردند منوهای
سپهداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای دریوزه
او معوض کرد اهل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان خلیفی اندیشد تا بر درهم
ظفر یافت او را گرفته بغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را محبوس داشت و بعد ازان او را رها
کرده و درهم نخدمت خلیفه مشغول گشت و بعد از مدت درهم یعقوب را بر جات علیه ترقی
کرد و بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب جنان فرمان او می بردند که
فرمانی بران متصور نبود و چون یعقوب از ضبط پسستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در ان
سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بپسستان باز گشت تا بار دیگر از پسستان متوجه گردد و در سنه

مستولیا امور

تقضی ه

ثمث و هفتین و مایتین خبابجه مذکور بازبجانب خراسان توجه نموده هرات و توشنج را بگرفت انگاه بجانب
کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و ازانجا
بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز مربت آورده باز سپهد و ده
بازابق و صد من مشک و دیگر تبرکات بغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد
تو ام بعد ازان بپسستان بازگشت و حاکم شیراز را بغداد کرده و با خود بپرد و در سنه تسع و ثمنین
و مایتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد با و پیغام داد که
چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم سبب چیست که زمان زمان لشکر باین جانب میکشی و موافق
برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود سر باز پیچش یعقوب فرستاد و محبوب او حکمی
روان کرد و مضمون انکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان تعلق بیعقوب میدارد باید که
متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت نموده و قطع مسافت و منازل کرده
بلخ رسید و ازانجا با لشکر گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم
آن مملکت اسیر و دستگیر گشت و بعد ازان بهرات رفته بران دیار مستولی شد و از هرات به
جانب نشابور شتافت و محمد بن طاهر ما مان نزد یعقوب اورا با قارب و عشایر که صد و شصت
نفر بود بند کرده بپسستان فرستاد و در خیمه امان نواب خویش نصب فرموده الکاه متوجه
طرستان گشت نا ما چمن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبد الله بحری که از
یعقوب گریخته به نشابور نزد محمد بن طاهر رفته بود و چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد ازانجا نیز
فرار نموده بچمن بن زید علوی ملحق شد خبابجه سابق ذکر یافت و یعقوب رسولان پیش چمن
فرستاده او را طلب داشت و چمن بران سخن ملتفت نشد و یعقوب ازین معنی درخشم شده
لشکر بجانب او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکر از آبسته در برابر دشمن صف آرای
گشت و یعقوب غالب شده چمن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب
آمل شتافته خراج یکساله بستد و ازانجا متوجه ولایت دیلم شد تا ازچمن بن زید بار دیگر انتقام

کشته و در راه چهل شبانه روز متعاقب باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند
و خدمتش بدحال بازگشته رسولی پیش خلیفه فرستاد و که من طبرستان را فتح کرده چون بن زید
را منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت کردد اما خلیفه کاحجان خراسان
وری و طبرستان فرستاد و مضمون انکه تا قتل این یعقوب را بحکومت پیشتان نصب کرده بودم
واکنون اظهار عجز نموده باید که شتابزده بجایی تاشی نعت کنند و این حکم بناران صدور
یافت که بمسموع خلیفه شد که یعقوب بن لیث بنیشابور آمده و آل طاهر را کرفتند و بند
کرده بسیستان فرستاده است ذکر ابتدا و یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربه نمودن
او با برادر خلیفه و فتح چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بدان دیار مستولی کشت
موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز فرو کماشته و فارس با و متعلق شده بود عبد الرحمن
بن مفلح را بجنگ این واصل فرستاد و او را و اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از انجا باستقبال
ایشان روان شدند و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نموده محمد بن
واصل کشته شد این مفلح در نخله تقدیر رود بسکر شد و بهر جهت خلیفه بنجام این واصل فرستاد که
عبد الرحمن بن مفلح را بکذار بمقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع مملکت فارس
بر ضمیرش استیلا یافته متوجه ایشان صوب کشت و بعد از قطع منازل طی و مراحل بنواحی فارس رسیده
میان او و این واصل مهم بمقاتله انجامید و یعقوب غالب کشته ابن واصل نقد حیات از کرد
آب فنا بساحل نجات کشید و یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی کشته علم دولت او باوج
ایمان رسید و چون در ین ولایت مستقل بحکومت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت
خراسان و طبرستان و فارس را بنام یعقوب فرستاده باز کردد و چون رسول دار الخلافه
نزد یعقوب رسید بکفت من با مثال اینها راضی نمی و الیته ببغداد خواهم آمد و معتمد خلیفه این
خبر استماع نموده موفق برادر خود را با لشکری آراسته باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از مجاربه
بجمله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب بن لیث منهزم کشت و بار دیکر سپاه سکیتن فراهم

غالب

آورده متوجه دار السلام شد و در راه بر بخ و قولنج کرفتار شده بطبیان هر خبه کفشمد حقنه می باید کرد
قبول نکرد و کفت مرک بر من آسان تر از احتقانیست و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده
استمالت نامه و منشور ایالت فارس آورد و یعقوب شمشیری و قدری نان جنک و پیش خود نهاده
و رسول را طلب داشت و با او کفت خلیفه را و عابر سبان و بجوی که یعقوب میکوید که من خفته را
تواز دست من خلاص نشده باشی و همه من از دست تو واکر زنده مانم مبان تو این شمشیر ست
میزنم تا از زمان که غالب شوم و کام خود برانم و اکر غلبه تر ا بود من با این نان و پیاز بسازم و ترک
حکومت کنم ایلچی باز کشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت
زیرک و عاقل بود و پیاستی و تحاوتی بکمال داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اکر نظر شش پسندیده
آمدی حال او پرسیدی که سلاح شوری میباید اندو و تیر بکوی اهذا زود در شمشیر زدن بصابرت
دارد بعد ازان از وی سوال کردی که درین مدت باک بسر برده و ملازمت کرده و در کدام معرکه بیار
نموده انکاه حکم کردی تا یکساله مایحتاج او از ماکول و ملبوس و غیر انجا بوی داده بدی وان تخصل کرد
پس از انقضای یکسال دیکر چیزی طلبیده فرمان دادی تا آنرا بوی داده اند استرداد نمایند و
مجموع اسبان متجدده ملک او بود کمر اندکی و علیق جمله جامه با این از خاصه خود میداد و نخستی چون بدین
جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر انجا نشستی بر غایت لشکر متفرق بود و اکر از اقطاع لشکری
چیزی در نظرش نا پسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد ار سپاه
بود و هر یکی را جامی زرین داده بود و این جمله کر یکی از ان هزار مثقال طلا و زن و آب و تجمل بن
هزار جامی از نقره بنزار کس دیکر داده بود و این جامها را ان مردم در اعیاد مجالس بر دوش
می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار وی نبود و در امور مملکت با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن
او نهایت مسافت هیچکس از لشکریان او مجال آن نداشت که پی رخصت او دست بغارت و تاراج برآورد
و در پس خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در انجا بسر می بردند و هر کاه که او را کاری بودی
یکی از ان غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنجاه کوسفند و پنج

حسه حی
مزوج
نان

ا ورده

دیک میبخشند اول عقد غلامان درگاه جدا میکرد انگاه بخواص تمت میفرمود روزی یکی از ایلچیان با کفت
که تو داعیه پیشوائی داری و درخیمه تو غیر ازین بساط پیس که بران نشسته و پیلاچی که بوشیده هیچ
چیز دیگر نیست یعقوب جواب داد که بهر طریق که پسر دار معاش کند نوکران بران نهنج زندگانی
کنند از غرایب حکایت که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف
یعقوب بن سفیان در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود تا ابو یوسف را حاضر آوردند
سیاست کند و زبر کفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان بیجزی طعن میکنند بلکه نسبت بعثمان صحابی
نخنی میگوید یعقوب کفت او را بگذارید که مرا با صحابه کاری نیست مدت بسلطنت یعقوب بن لیث یازده
سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت
برادرش عمرو مقصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بمایه پسر خلافت مراسله دانسته اظهار
اطاعت و انقیاد نمود و او را از خلافه منشور ولی ارسال کرده حکومت عراق و جبل و فارس سیستان و خراسان
و تبحکی بغداد با او ارزانی داشتند و عمرو خلافت خلیفه را قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را
از قبل خود بتبحکی دار السلام بغداد و پشتاد و خود بقزوین رفت و از انجا متوجه ری شد و در آن
ولا عامل فارس محمد بن لیث کریاب عامل عمرو بود اظهار عصیان نمود و عمرو بنابرین متوجه آن جانب
شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم کردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز
عنان عزیمت معطوف ساخت و چون بشیراز نزدیک رسید هزار و پنجاه من سنگ و پنجاه
من جبز و دویست من عود و بانصد من زعفران و پنجصد طاق جامه منقش نقشهای غریب و
پنصد ظرف از طلا و نقره و پنجصد چهار پای برسم پیشکش نزد موفق و پشتاد که برادر خلیفه
و صاحب اختیار او بود و پشتاد و دو پنه احدی و پنجصد و هاتین آنها بی خراسان از عمرو نزد خلیفه
شکایه کردند خلیفه حاجبان خراسان را طلبیده بایشان کفت که من عمرو بن لیث را از حکومت
خراسان معزول کردم شما باید که بروید و لعنت کنید بعد ازان صاعدین مخلد را با لشکر کران از واسط
بموجب فرمان خلیفه متوجه عمرو بن لیث شده بعد از ملاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نموده از

طلوع

طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه
وزیده جند لفزار امراء عمرو بقتل آمدند و در هم منهزمی لشکر او مجروح شده عمرو بن لیث با بقیه
السیف جان ازان مهلکه بیرون برده از بغداد بان تخت فرار کرفته بفارس رفت و از انجا
متوجه سیستان شده و ارسیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در ان اوان خروج
کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده فیمابین محاربات واقع شده عاقبت عمرو بن لیث برانهزام
ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها
نوشتند و در سنه اربع و ثمانین خلیفه جماعت حجاج خراسان را فتح ساخته فرمان داد تا منشور
امارت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراء النهر را که بنام عمرو بن لیث نوشته بود
برایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه
رسانیدند و از جمله هدایا پیلی بود که رزین که صهار بابان دست داشت و دو کوشواره مرصع در
گوش او کرده بودند و این بت را بر کاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت
شتر جهازه بود و آن صورت را بتخت بخانه معتضد خلیفه بردند و آنخانه بر جانب شرقی بغداد در
موضعی که نشستگان می نشستند بنا نهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند **ذکر محاربه عمرو بن
لیث با اسمعیل سامانی و گرفتار شدن بآسانی و نهایت کار و مال حال او** چون خبر
برسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از انوار الخلافه معوض بعمرو لیث شده صدقتش محمد بن بشیر را که
یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاه جرار بجنگ حاکم ان دیار اسمعیل سامانی فرستاد
و اسماعیل از مجرد آن که نشنید و برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از پسر و آویز محمد بن
بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نموده که خود بجنگ
اسماعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بغربت بفرستد نیامد و چون عمرو بن لیث
بسمع رسید اسمعیل را پیغام داد که حق عزو علا بتو تملکی و پسیع ارزانی داشته و من طمع در آن
نمی کنم و با این پسر حد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که تو این کوشته بمن گذاری که

اندکه جایی است عمرو بقول نکرد و از راه بیراب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در
برابر خراسانیان بنشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت دانست و باندک
فرصتی لشکریان آوردی بهزیمت نهادند و در حین التزام با عمرو گفتند که مصلحت چنانست که از
راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را بر راه راست کرده خود به بیشه در آمد و اسپ او در گلزار
افتاده اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیدند
او را بگرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل سپاهانی با غواء و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو
بن لیث کینه دیرینه داشت با ده هزار که اکثر ایشان رکابهای جوهین داشتند بعزم
محاربه عمرو بن لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفت هزار جرار تمو چیم او شد و چون در برابر
صف راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و پر کش بود در جولان آمد او را بصف دشمن رسانید
و پیش از آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب کشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس
گردانیدند و یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی تربیت کن
و آنش مقداری کوشش بدست آورد و در سطل اسپ کرده در زیر آن آتش برافروخت سطل جوشان
اتفاقا یکی آمده سر در سطل کرد و در دمانش سر تجیل بر آورد و دست سطل در گردنش افتاده
بمید و سطل را بجانب عمرو انداخت عمرو از مشاهده این صورت در خنده افتاد یکی از حاربان با او گفت
که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز با مداد خوانسالار من حکایت میکرد که پسر معتضد شب
ادویات مطبخ را بزحمت میکشند شتران زیاده کن و شب هنگام ملاحظه می کنم که یکی از بار بر گرفته
بسهولت می برد بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند اسمعیل او را دشنام داد و بر گرفت و روی
بهو پسید و گفت تو برادر عزیز منی و ضعیفی خاخر باو داده پوکند باد کرد که پسح اذایی نبود
و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه ببرد و بعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث
اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داده معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل
لعنت بر عمرو باد بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید اسمعیل او را بایشان

عجم فاتن

عبیه خلافت پیرد و چون عمرو را بغواجی بغداد در سپاسند بدر بارش پیاده کرده بشهر در آورند
و در آن زمان که جشن معتضد برپای افتاد و گفت لشکر مرضای را که تر ابدست ما انداخت و
کفایت شغل تو کرد بنگاه فرمود که او را در مجلس باز داشتند و در نهایت حال او اختلاف است
بعضی گفته اند معتضد در حین وفات بپرهیزی فرستاد تا او را بکشت و بعضی گویند که در مرض
معتضد بحبس باد او کمزد تا از کرپشکی هلاک شد و روایتی دیگر آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس
را طلبیده استادت بکشتن عمرو کرد و صاحب حرس چون دانست که همان زمان معتضد وفات خواهد
یافت دانست عصمت خود را بخون او آلوده ساخت و چون بگفتن بر سریر خلافت بنشست از حال عمرو پرسید
گفتند که زنده است چرا که بسیار کرم و نیکوئی از وی در حق بود و میخواست که در
عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند فرمود تا پیش او آوردند و زبر جون داد که مکتفی نسبت بعمرو لیث
در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و باکتفی
گفتند که ما چنان پندا شتیم که عمرو لیث در زمره احیا است چون تفحص کردیم خلاف آن
ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد
عتیق شیراز است آورده اند که یکی از عبادات عمرو بن لیث آن بود که غلامان خود خریدی و بدینی
تربیت ایشان کردی و چون بزرگ میشدند ایشان را بمراتبی بخشیدی و بیست از غلامان
ایشان باز نمانده است تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو رسانیدند
و امرا چون غلامان بی خبر بودند گمان می بردند که جمعی از جنیان ملازم بادشاه اند که او را از احوال
نهانی اعلام مینمایند و باین جهت در جمع اوقات باحتیاط تمام زندگانی میکرد و مدتی عمرو یک
چشم بود بغایت قهار و قتال و او را اعالیی بود در فارس ابو الطیب نام نوبتی از او در خشم
شده گفت برود جمیع املاک خود را فروخته بهایی از تسلیم من فدایی و عامل بموجب فرمود
عمل نموده عمرو باز با او گفت اگر در مدت سه روز پنصد هزار درم بدهی فبها والا بفرمایم
تا کردن ترا بزنند و ابو الطیب نزد ابو سعید کاتب تخصیص را فرستاده آنها پس نموده که ضامن او

از خفیه

شود تا از مجلس خلاص گشته در آدای آن و چه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده
حدیثش از جس برون آمد هر چند سعی نمود بمبلغ مذکور را سرانجام متوانست و بعد از سه روز
پیش ابو سعید رفت صورت بجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بوکلان سپاری ابو سعید
کاتب تعجب کنم با مداجت ابو الحسین انگاه رقعه عفو بر جریده ابو الحسین کشیده او را بازگردانید
که عمرو چندگاه ابنای جنای خالی بر شتر بار کرده در سعزا همراه خودی برد و هیچکس نمیدانست
که حکمت دران جهت تا برای غیر معهود و متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان شد و دران طریق
رود خانه پیش آمد که عبور ازان امکان نداشت عمرو فرمود تا آب نهار را از سنگ کرده دران
رود خانه انداختند تا غایتی که از آب پر آمد انگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند
و در میان رود خانه رایی پدید آمده عمرو و لشکریان او ازان بگذشتند گویند که از
حجاب و خواص عمرو یکیی ما عبد بن محمد بن بشیر بود عمرو روزی با او گفت که جرایم
تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بر فور پسوگند آن غلاظ شداد
بر زبان آورد که زیاده ازینجا بدان رزمذارم و ازا بجزانه خواهم سپرد اجتناب
نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین
هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری و محمد بن بشیر لقمه در ابتلعیم خازن نموده عمرو
ازوی راضی گشت آورده اند که نوبتی عمرو لیث لشکریان خود را فرمان
داد تا اسلحه و دواب خویش بر وی عرض کنند و خود در صحرایی نشسته
اسباهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح که ام یک است
و اسپ که ام ملازم فربه درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپ لاغر
نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه پس عجب اند سپاهیان که زنان
خود را فربه پرورند و آبیان را لاغر نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از
اسپ فرود آمد و زانو زده گفت ای پادشاه زن من بده مرتب از اسپ

من لاغر تر است و اگر با و رغبت است او را نیز عوض کنم عمرو ازین حدیث
بسیار خندید او را بنوازش و احسان تو انگر گردانید **ذکر حکومت**
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث جون عمرو بن لیث
در سرنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در ولایت
پیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکران بفارس رفته
عامل خلیفه را ازانجا برون کرد و از فارس متوجه جانب احواز شد
خلیفه عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی
فرستاده از روی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل
کمتوپی بظاهر فرستاد مضمون انکه خلیفه پیستان بتو داده است و خلیفه انکه
بدان صوب رود طاهر چون بمضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت
راه پیستان پیش گرفت در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل
فرستاده از روی التماس نمود که از خلیفه در خواهد تا بعضی از ممالک
اباواجداد شش بعقاطعه با و دهد اسمعیل طاهر را بقبول کرده رسولی
جهت قبول ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر
بحضرت فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول نموده پیغام
داد که اگر بهر عاقلی از عمال ما صد آن مقدار که طاهر پیش او
فرستاده از سال نماید رضای ما بدان مقرون خواهد بود خلیفه
جهت طاهر خلعه و عهدنامه فرستاده طاهر از پیستان بیتراز
مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکیتی مذکور است که زمان
سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو
بن لیث صفار برادرش لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چند

رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از
امراء طاهر بود با جمعی کثیر بغداد رفت و بسبب این معنی آنکه طاهر
بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث
صفار و سنکری غلام بن عمرو بن لیث بشیراز آمدند و میان ایشان ابو
قابوس گفت و گوی واقع شده و ابو قابوس گوفته خاطر گشته متوجه
دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلعت گرانمایه سرافراز
گردانید بعد از آن طاهر نامه نوشت بخلیفه بمعنی از آنکه ابو قابوس مبلغی
از اموال مقاطعه تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر
خلیفه جواب نامه نوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین و
مائتین میان طاهر و سنکری غلام عمرو بن لیث وحشی روی نموده بهم مجاربه
انجامید و طاهر مغلوب شده و سنکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده
ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی
مذکور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر
بن محمد بن عمرو بن لیث صفار برادرش لیث بن علی بن لیث و برادرش
معدل چند روز گرد فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامید
لا مضمون آنکه خلیفه سیستان بتو داده است وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر
بر مضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در منتظم مذکور است
که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده از روی التماس نمود که از خلیفه درخواهد
تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش بمقاطعه باو دهد اسمعیل طاهر را قبول کرده
رسولی جهت قبول ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد اعلام داد که طاهر چه تحفه
فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول نموده پیغام داد بود ایشان را نیز گرفته

و بند کرده

و بند کرده به بغداد بردند **ذکر حکومت عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث** در سنه ثلثمایه سیستانیان اظهار مخالفت
احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا در آنجا بسر می برد
و بر گشته بود روزی نزد ابو الحسین علی بن محمد عارض رفته مرسوم طلب کرد ابو الحسین با او گفت ضعف
شیخوخیت بتو راه یافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده
متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت که وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج
کنیم و از نسل صفاریان کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشانست و خوارج سر رضا جنبانیده
محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس را که ابن حفارش میگفتند رئیس خوارج بود و در نهایت
جرأت و جلادت با خود متفق گردانیدند عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه
از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل برین حادثه
اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکر بدفع آن حادثه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستانیان را
محاصره کرد درین اثنا محمد بن هرمز وفات یافته عمرو بن یعقوب ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواسته از
شهر بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس رهائی یافته حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم
کرد که دربانان و حاجبان مانع او نشوند تا هر گاه که خواهد بمجلس در آید و ابن حفار در آن ولا قصد کرد که حسین بن علی را
بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح
شد سمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نامزد کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین بن عمرو بن یعقوب ابن
حفار را با خود ببخارا برده و بار دیگر ملک نیمروز در حوضه دیوان سامانیان آمد تا ظهور خلف بن احمد در سیستان
خطبه بنام سامانیان میخواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد نبیره عمرو لیث** بعضی از مورخان گفته اند که خلف بن احمد در سیستان خطبه
نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن کثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول
باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته
و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده امامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب ساخته
و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مروت فضلا آراسته بود

بخواند

شعراء در مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم
گر باور نمیدارد ابیات در افواه افتاده بسمع سپهر برسید و برسم جایزه سیصد دینار نیزه من فرستاد و رسته
ثلث وضیعه ثلثمایه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش
گذاشت و چون غربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار نیافتاد بود خلف بعد از مراجعت از حج در سیستان زمام
و آنچنان را رفته از منصور نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکری جرار در رکاب او بسیستان روان کرد
و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت از سیستان باسوا ز رفت و خلف در مملکت سیستان متمکن شده
سپاه منصور را اکیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتنی است بجانب سیستان توجه نمود
و خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده بار دیگر او را بالباب
سلطنت روانه دار الملک ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام
شده خلف بمقصد رسید حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلقی بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین
بتنگ آمده رسولی به بخارا فرستاد و بزبان خضوع پیغامها داده امان طلبید و منصور جهت او امان نامه فرستاد
که بیرون آید و بجکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و با مجموع متعلقان ایشان را روانه کنند و چون امان نامه بحسین
رسید با اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت
بگذشت در ادای وجهی که تقبل نموده بود کوتاهی نمود پادشاه بخارا فرستاد تا قتل نمودن گرفت و منصور سامانی ازین حرکت در
غضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین بسیستان رسید خلف در حصن ارک
که حصین ترین قلاع ان ملک بود متحصن گشت و مدت شش سال حسین او را در ان قلعه محاصره کرد و چون مهمات خویش
نزد منصور سامانی ابو علی بن سیمجور را که از قبل او والی خراسان بود بنکایت بهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان
ابو علی و خلف پیش ازین بنای صداقت مشید بود ابو علی در ظاهر قلعه نزول کرده و خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت
انست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا مراد در مراجعت بهانه نباشد و چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتفت
ابو علی امید وار گشت از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده ازر ابضبط نمود و ازان وقت باز
خلل در ملک سامانی راه یافته جرام اکما یجب و ینبغی شرایط بیکو بندگی بجای نمی آورد ند ملوک اطراف

خلف

طمع در ملک ایشان میکرد ند ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله و الحمود و تقیید
سبکتکین بغزنین و هندوستان رفته بود و بخت از وجود شریف او خالی ماند خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده
بهوس آمد و خراج یکساله پسندید و جبی را بانجا طرف ان قلعه باز داشته خود بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک
هند مراجعت نمود کاشکان خلف از بست بیرون رفتند و از ین جرئت نابرده چشم امیر ناصر الدین زبانه
گرفت و خلف بن احمد بیدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده
عذر خواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفت رقم عفو بر جریده وی کشید و بار دیگر میان او و سبکتکین
وحشتی پدید آمده ابو الفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتکین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در
مستقل گشته خزینه او از بسیاری مال معمور گشت هوس استخلاص کرمان بر خاطرش مستولی یافت اما بواسطه
آنکه میان او و عضد الدوله مبادی عهود و پیمان استحکام یافته بود و این معنی از قوت بفعل نیاورد بعد از
وفات عضد الدوله دران اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد بر خود و عمرو لیکمان
رفته و عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمور تاش که از قبل دیالمه والی انجا بود بالقرون گریخته به یزد
و صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته بود ابو جعفر باجمی فرستاد که تیمور تاش را گرفته بسمع او رسیده بود میان او
برادرش بها الدوله محبت معهودی بوده و ابو جعفر به برده پسر آمده و بحیله و تدبیر تیمور تاش را گرفته و بند کرده
بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو تیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو فریق
اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن
احمد را با سپاهی گران و نیزه گذار و شمشیر زن بجنگ عمرو نامزد کرد و عمرو نیز با استقبال عباس شتافته هر دو
گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو بهزیمت رفته اکثر امراء او دستگیر شدند و عمرو چون گریخته بسیستان
رسید خلف در غضب شده و اورا ملامتها کرده باین اکتفا نکرده فرمان داد تا عمرو را معتقد و محبوس گردانیدند
و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بنفس وی قیام نموده و هم بنفس خویش بر وی نماز گذارده فرمان
داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک مدتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته

هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را تو هم آن شد که استاد هرمز را بولایت او تعرض رسانند بنابرین
مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال کرده و تشیید مبانی مصاحبت و محبت مبالغه نمود بعد ازان خلف بن احمد قاضی سیستان
ابو یوسف را که مرد فاضل صاحب عقیده بود و معتقد جمیع خلایق ان مملکت بر سیم رسالت او پیش استاد هرمز فرستاد
تا امر مصاحبت را قرار دهد و معتمد مصحوب قاضی گردانیده قدری زهری بوی داد و گفت بعد از ملاقات قاضی
ابو یوسف با استاد هرمز زهر را بخورد قاضی وه درمیان خلایق افتکن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن
تا خلف بموجب فرموده خلف چون بکرمان رسید ان عمل نابسنده بجای آورد و خود بر حمازه سوار شده بسیستان
آمده صورت حال را بروجهی که تلقین نموده بود تقریر نمود و خلف اصول و اعیان مملکت سیستان را جمع آورده
گفت خون قاضی را از دیالمی باید طلبید و بر ممکنان واجب است که درین باب سعی بلیغ نمایند اما بی سیستان
فریاد و فغان برآورده گفتند سمعا و طاعة و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بجدود کرمان
و دران موضع لشکر دیلم در سر دیر بودند و طاهر متوجهان جانب شده با دیالمه جنگ کرده لشکر سیستان غالب آمده
دیالمه بر دیر رفتند و طاهر از عقب رفته سه ماه ایشان را محاصره کرده دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبها
فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسید فبها والا بر دیر تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع ان حادثه متوجه بردسیر
شده چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد ازان یمین الدوله محمود بن
سبکتکین انار الله برهانه بولایت سیستان لشکر کشید و باعث برین قضیه آن بود که زمانی که یمین الدوله مرکز
خراسان خالی گذاشته باورا النهر رفته بود خلف طاهر را بتهتان فرستاد و طاهر ازانجا متوجه خراسان شده
قوشیخ را در حوزه تعرض آورد و دران زمان قوشیخ و همراه بغراجق عم یمین الدین محمود غازی سیستان و چون پادشاه
غازی ازان یورش بازگشت بغراجق جهت طلبیدن طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند دستوری یافته
روی ماوراء النهر و طاهر نیز قوشیخ بیرون آمده صف قتال براراست و بعد از کشش طاهر منهزم گشته بغراجق
از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میستد و ساغر جندی شراب خورده بود و کمال سرخوشی
و مسرت ضبط عنان نکرده دران گشته واز مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب می تاخت و مردمی انداخت که ناگاه
طاهر عطفه خانی کرده بغراجق رسیده و یک ضربت او را از پشت اسب بر زمین انداخت و ازو مرکب فرود آمده سر او را

طاهر از دم بغراجق

ازدهر بدان جدا کرده بر اسپ خود سوار شده روی بتهتان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود و تمرد آن
بود کرسایع علیه او رسانید ند که دران هنگام که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار
بیاس کرده باین بیت تمثیل و تفاءل نمود فقل للذي بقي خلافي الذي مضى تجهز لاخري مثلها فكانما
اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد و رشهور سنه تسعین و ثلثمایه رایات نصرت ایات بآن جانب
حرکت فرمود و خلف بن احمد در حصار اصفید که ابر در دامن حضیض خیمه زدی و ماه دیستان بر دامن آویش
طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود محاصره او مشغول گشته خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره
کار جز تضرع و تخضع ندید و وسایل گنجینه مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر انبار کرد و در مقام
اعتذار و استغفار آمد و سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز استقصای ان نواحی حازم بود اما دران اوان
بنا بر مصلحت وقت و بعث غزوی که در ضمیر داشت عنان بر تافته متوجه هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه
طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بیش از انکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان طاهر و برادرش خلف نزاعی
بدید آمده طاهر عصیان خلف اظهار کرده و پنهانی محاربات واقع شده و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان و چون بدان حدود رسید
مشفقان با ابو موسی که از قبل عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش ازانکه
قوت گیرد بدفع او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرده و اهمال و اغفال ورزیده خلق بسیار
در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بتهتان مراجعت کرده بتجهیز اسباب عرصه ایشان
قیام نمود و چون سپاه روی معمور گشت روی بحیرفت او آورد و خواست که باقی ولایت کرمان را در تحت تصرف
اورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام
دیار کرمان را مسخر گردانید و چون این خبر مسموع بها، الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از انجاد اخیار بدفع
آن حادثه نامزد فرمود استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر انجا بود و پی استعمال الات حرب
طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را قهر کرده معتقد همراه خود
اورده بود گفت که اگر شما همدم و معاون من باشید تا خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را حصت
دهم تا بولایت خویش بروید اجماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند خلف شکست یافته

لشکر

در یکی از قلاع محض کشت وجون طاهر با خلق معاشش پسندیده میکرد هر چند خلف از قلعه کسان فرستاده
مردم را بخود دعوت نمود ثمر نایده بران مترتب نگشت آخر الامر از در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بجز از
تو فرزندی نیست وخوف آن دارم که هلاک شوم واموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من
آیی تا همه را بتو نشان دهم وطاهر بتصور انکه خلافی در وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که در فلان
وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت وخلف جمعی را در کمین باز داشت و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته
خلف از حصار فرود آمد وسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند وبموجب
فرمان او میدد ساختند وخلف او را نیز بدست خود کشته غسل وتکفین کرده در ترجمه یمینی این حکایت بوجهی
دیگر مسطور است چه در ان تاریخ مذکور است که در اثناء مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد طاهر پسر
خویش را بر سریر سلطنت ننشانده مفاتیح خزاین بدو سپرده معاقلید ممالک بوی تسلیم نمود و منشور ولایتی
روی بعبادت اورده و بدو گفت تمسک جست واز ملک استعفا نمود تا مکر بوسیلت این حیلت کاس یأس
چون سلطان ازوی درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شده بر ترک ملک و تجرد و منصب حکم
نادم پشیمان ومیخ کشت باز حیله برانگیخت وتمارض نموده پسر را از بهر تجدید وصیت واطلاع دادن
برخفایا و جنایا پیش خواند وطایفه از خواص خویش را مودر کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل
زیبا بر امن حدیقه در ایند چون طاهر بر بالین پدر گشت اهل غدر طاهر را گرفته و محکم ببسته در مطمورهٔ باز دارند
بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون اورده و کشنده از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن رسید
و دیگر خوادها را که ان حالت مشاهده کردند خفایا ایشان بر خلافت خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بعداوت
او استقرار پیدا کرده عصابه عصیان بر پیشانی بار بسته و دار الاماره خلف را متصرف شده خطبه و سکه باسم
و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نموده از
کماهی حالات اعلام دادند که رایت علیه بدان صوب نهضت فرماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته
عزیمت برجم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود وان
قلعه بمنعت فصل داشت که ساکنان بروج بر یکی از انها سیصد هلک می چیدند و ز مرضه ملک می شنیدند

حاضر ۴

وخندقی بعید العمق بگرد آن کشیده بودند و چون سلطان طاهر قلعه طاق را بمحاصره لشکر ظفر انجام گردانید علیکر
گردون مانند در اندک فرصتی بلکه یک روز بموجب فرمان در خان بر پیده بخندق افکندند و خاک بران
ریخته تا انباشته نمودند وراه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم ان حصار
و بودم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم همت
پیش آمدند و شروع باشتعال یافته فیلی که مظهر اقبال بود بقوت ناب در قلعه را از جای بر کنده در هوا انداخت
رجبی را از اعوان و انصار خلف تلف کرد و بقیهٔ خلایق بحصار اندرونی گریختند و سر مکاوحت در کشیده و
بجنگ و پیکار پرداختند خلف از برای مطالعه این واقعه مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون
آمده دید که عرصهٔ زمین بمغاربت انس وشیاطین مرج میزند و همان فیل بر ابر جسم او سواری بخرطوم از پشت
زین در ربود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت وچون بنشیب آمدهم در هوا او را بدندان هدو نیم کرد و بگذاشت
نکبه بر دروازه زده انرا از جای بر کنند و خلف از مشاهده این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از
غایت رعب وخوف کالبدار رواح او تهی شود لاجرم بفریاد آمد و اما چه سود و سلطان از کرمی که در طینت پاک
او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بچوایز و عطایات برده
خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت واو را بسلطان خطاب کرد یمین الدوله محمود را این لفظ بغایت
خوش خوش آمد و متبسم و مسرور گشت بعد ازان خلف محابس سفیه خود را بخاک بارگاه مالیده و چندان
در وجوه جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور افتاب غالب گشت و در طی کتاب و عقاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه
نمود و سلطان در اکرام قدر و تجلیل محل خلف کمتر محل نگذاشت و او را در برگرفته رقم پشیمان بر سواق
وحشت کشید و حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر انرا بهر تمام جا که خواهد نقل کنند و حشمش در مقام و سکن مخیر گردانند
تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وی مراد و طبق مرام روزگار گذراند و او بسبب موافقت
آب و هوا جوره جرجان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با حترام و اعزاز تمام مآن ناحیه روان فرمود و او
مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر دران بقعه روزی بنشاط می برد و شبی بروزی می اورد بعد ازان مکتوب
کربایک خان نوشته بود طاهر شد سلطان او را جهت مصلحت مملکت بقلعه از قلاع فرستاد و او دمان

قلعه بسر می برد تا وعده حق در رسید و سلطان محمود فرمود تا ترک اورا بپرسش ابوحفص داد و ندد ترجمه طلحه و کمال
بهمنی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بنوازش کریم و بسخاوت اشتهار داشت
افضال و نور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم ارباب هنر شایع و مستفیض و سخوا، جهان بمدح و اطراء او زبان
و ماثر او در انواء خاص و عام افتاده علما، عصر و فضلا، دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام ناطق باری جل جلاله
و عظم قدره و کمال تصنیفی پستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت
و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و اثقات او بازی گفته
که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان ان کتاب اتفاق افتاده
بود و این تغییر عبد ربه بونی در بغداد بود تا حادثهٔ غزدر شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود
و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهان است در میان کتب آن خجسته متع الله المسلمین ایقایهم و رحم الماضین منهم
آبایهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالسرکی ناصح بوقتی که از وطن مترنج بود در اصفهان مقیم مدتها بدان
آن تفسیر متانس و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است بقطع حال که
آن مستوفق شود و تحصیل ان جز بالطاف باری دراز نمکن ذکر مکرر و تمام شد سخن مصنف ترجمه بمنی در باب خلف بن
احمد ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از اولاد
بهرام چوبین است و ابتدای دولت انجاعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون
خلیفه در او ان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر را بفیان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذوالریاستین
بود داد و فرزندان اسد سامان را که در ان حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال داشتند باو سپارش نمود و گفت
که این جماعت خداوندان نسب اند یشان نزا علمای کران شهر زمایی دهقانان نوح بن اسد را و ابی سرقند کرده اند و احمد
بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شماس و اسروشنیه بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق همه را در کف کفایت
الیاس بن اسد نهاد و بعد از انکه مامون عساکر را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمین داد طاهر آل سامان را
بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان
و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایات کوشیده از کیفیت حکومت

طلحه

معتضد

طلحه نیز استکشاف نموده و مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده و منظور نظر عاطفت او گشتند و چون
مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بود و تدا احمد بن ابی خالد بان صوب لشکر کشیده اعدا، دین را
از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بران و یا روالی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات
نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد نیابت برپیکار و عادل و رحیم دل
و نیکوکار بود و همت پیرداخت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از جد گاه احمد بن
اسد حکومت سمرقند را بصواب دید طلحه بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی در ایام دولت
طاهریه حکومت ماوراء النهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث
خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مایتین معتضد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نزد نصر
احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل استقامت انداخته از طریق نیابت برادر اسمعیل را بنجارا روان کرد
و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بفوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد و مرتبط شده
پیکها و مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نموده که خوارزم را با و بدهد و رافع ملتمس او را منیوش داشته
از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبثیان که لعنت آنیان با و فوصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل
با رافع بن هرثمه آنست که میخواهد که بعد او تر از ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز سپاه نوش
بخارا مشغول شد و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بحرانیان فرستاد و تا از رافع استمداد نماید
و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش متوجه ماوراء النهر گشت و چون از امویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع
با این سپاهی که همراه دارد می تواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد بتحمل چون نهر را دفع کند اسمعیل
بگیرد و بر تقدیر یکه مملکت را باو بدهد بعد از ان اسمعیل اتابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم و حمویه را
برحال این واقعه مطلع گذاشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت انست که میان برادران مصالحه واقع شود
که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی لیکن که برادران ضمنا و باهم اتفاق نمایند و امیرا در مملکت بیگانه طلبی رسد
رافع را ند بر حمویه موافق مزاج افتاده رسولان نزد اسمعیل فرستاده که صلاح در صلح است و چندان در ین
باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بحرانیان باز گشت و حمویه بکیفیت اندیشه و حیله خود را

معتضد

ارزدی؟

ماشده؟

از اوایی این کلمات عمرو با زو بندی بحاجب داده گفت که خدمت من با میر بیان و بگوی که میشنوم که لشکر
تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادران من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد
و موجب زینت رعایت ایشان شود توقع از کرم ذاتی امیر آنکه گواه راه و موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه
کرده مرا نزد خلیفه فرستاد و حاجب بمضمون آنکه تحفه بزرگ پیش امیر اسمعیل آورده و بشاشت و خندان بازگشته معروف
داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو این نسخها بده و بگوی که
اسمعیل میگوید که تو او برادرت را کنج و خزینه از کجا آمده جانرا معلوم است که شماروی که بجا بندو دو دیه
سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود بحال عدت شمارکرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال
حاصل کردید مطالبه آن اموال در گردن شما است میخواهید که متعلق شود من ازان مردم نیستم که نسخهای
شما مزور و فریفته شوم و میان من و تو خونی واقع نشده که هر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که
قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه باوجود انکه قایل شده که عمرو در جواب
حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نمود که او را نجات
خلیفه روی رهائی ارسال نماید و دلیل براینکه این روایت از اول تا آخر مرجوح است که خواجه نظام الملک طوسی
رحمة الله که زمان او نزدیک بوده با ایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی
در نواحی بلخ با عمرو بن لیث مقابل گشت و انجه مشهورات عمرو را بگرفت بتفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد
و بهر چند بجستجو نمود بر اثری ازان اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی را از آحاد لشکریان و قوفی بوده
باشد فرمود تا کیفیت از عمرو بپرسید گفت از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که از ایشان
برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهراة رسید اهل هراة امان خواستند ایشان را امان داد و از اموال
و خزاین عمرو استعلام فرمود هیچ فایده اخبار نکرد و مشایخ و جاهیر با ایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقق ازین
بسر آمد نادر چون اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بفتنهجی مخلوط نگشته بودند خلق و خزینه تمام
بحال ایشان راه یافت و نیز از دوم هراة امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل با یکدیگر گفتند بصلاح
این اقربست که بر خلق شهر تجملی رود معروض امیر اسمعیل گردانیدند نادره در هراة و نواحی آن صد هزار آدمی پی تردد

معوض اسمعیل گردانیده اسمعیل شرف احضار ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان
نفر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا بازبانب دشمنان دریدیده شده ترک بجای رسید
که نفر لشکری جمع آورده روی بنخارا نهاد و اسمعیل نیز بهمه جهز سپاه قیام نموده و در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل
ظفر یافت و نفر را اسیر کرده پیش او اوردند و اسمعیل نفر را بر تخت نشانده و بشکرانه این فتح و تمکین
بجای اورد که نفر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند انگاه اسمعیل برادر را با عازمان و تجملی تمام بجانب بخارا
گسیل کرد و درین وداع با او گفت که من بهر نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و از بابت
تواریخ گفته اند که اسماعیل بادشاه خیر و کریم الطبع بوده و علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بوده اند و این
کثیر گوید که بهر برکت این طریقهای خوب مدتها بحکومت در خاندان او باندرا قم حروف گوید که در کتابی
دیدم که گویی از علمای بخش اسمعیل آمده و درین مراجعت اسمعیل سعت قدم مشایعت ان عالم نموده شب بخواب
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را در خواب دید که بیرکت ان همت قدم که مشایعت ان عالم کرده
خدای عزوجل همت نوازد فرزندان تراغت و سلطنت ارزانی خواهد داشت درین تتبع و تفحص ماتین
وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف کامگاران اسمعیل آمده و بر بسبیل استبداد و استقلال در مهام
مملکت دخل کرده و مورخان اول کسی را که زآل سامانی در زمره بادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش ازان
اولاد سامان بعضی نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده از استقلالی
نداشته اند ذکر سلطنت نصر بن احمد سامانی در ماوراء النهر اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین
و مایتین لشکر بترکستان کشید و بر باد شاه ترکستان و خاتونش را باده هزار اسیر گرفته بسمرقند آورد و چندین
غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بالفعل قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند را
حد و حساب نبود و بعد ازان اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قصه صفاریه رقم
زده قلم بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی خاجبی را
فرستاده استمالت داد که اگر خدای خواسته باشد ترا از خشم خلیفه خلاص کنم و عمرو را بر اسمعیل آفرین
کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست امیر اسمعیل انچه وظیفه مروت و مردی بود بجای می آورد و بعد

از اوای

۱۶ مفید یفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او روانه ساخت و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده بشکست و علوی در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هارون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل او را بعد ازان طلب داشت او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستمالتهای مردم رویان ناحیه نهاد و باکاشته خلیفه جنگ کرده کاشته را برادر و پسرانش بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی نزد امیر اسمعیل فرستاده سعام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تعرف بسر هارون رازان دیار کوتاه کن و امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه ان صوب شد چون بدان حدود رسید محمد بن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و ازانجا ببرستان در آمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شده ازان موضع بقزوین شتافت و در آن اوان ماحات بسیار از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس بر امون باغها گذر نکرده و یک من انگور بقیمت کمتر از یک درم نخرد و بیچ احدی بی بها و رضای خداوندش نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود اصالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته است و دو سه مدت شش سال بحکومت ان ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب نیرستان لشکر کشید و بی موضع فتح کرده باغنام نامحصور معاودت نمود و در منتصف صفر خود پنجه خمس و تسعین و مائتین ببغداد بجنان خرامید و بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرویث هفت سال او کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در سیستان کسی که زر خراج باو وزن میکند زیاده از سنگهای دیگرست امیر اسمعیل فی الحال چرا لمجی بر وی روان فرمود تا سنگها را مهر کرده بخانها برد چون چرا لمجی نزدیک رسید مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شکایتی می آید ناگاه ایلچی بشهر در آمده و سنگها را مهر کرده بجانب بخارا برد و در دیوان خانه پسته اصحاب دیوان معطل شدند چون سنگ رابیخارا رسانیده باحتیاط کردن اوزن مقرر زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل را بری فرستاده حکم فرمود که هر زیادتی که در مدت گذشته ستانده باشند و در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر اسمعیل را که معلم بود روزی معلم از احمد در خشم شده در حضور پدرش گفت برکت دیدخدای تعالی ترا و اگر توازدی پسر اسمعیل از مجلس بیرون آمده بان معلم عطا داد تا بجایی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از نصب بخشا

۱ هشتاد اگر یک بدو منقال زر یاعدت کنند و بیست هزار منقال زر باشد و اگر یک منقال مدد نماید صد هزار منقال حاصل شود و بدین مبلغ فرصت احوال لشکری توان کرد اسمعیل گفت چندین هزار مرد مسلم مومن را از کجا آرم باشم و بعهد و سوگندان موکد گردانیده خلاف آن بهیچ حجت تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از بخارا روان شد تا بازان سخن در میان نیاورد و شیطان تسویلی نکند که موجب نقص مساعی باشد چون بمنزلی نزول نمود نداماجان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند از ملکتی که محقق نیست که در تصرف ما تواند آمد یا نیاید یا نیز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل بازهان جواب داد و گفت جان فدای که آب عمر را بتازیانه تقدیر پیش من دواند و او را اسیر و دستگیر گرداند قادر است بر انکه بی غارت دینار رواج جمع مرحوم مظلوم نهیه اسباب لشکر من کند از انجماعت مایوس از پیش او برخاسته بدرون خانه خانگی کنیزکی از کنیزکان خاصه امیر اسمعیل حاملی مرصع بقطعهای لعل و یاقوت از کردن بیرون آورده بود و بر بالای خانه نهاده غلیواز زیرکی بغلط انگاری پارهای گوشت از سوادر آمد و آن را برداشت نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواز تاختند چون فرا رسید سواران از اطراف و جوانب برسیدند غلیواز از مخلب بیفکند اتفاقا در برابر برجایی بود در آنجا افتاد و طلب آوردند و کسی را در جاده فرستادند از انجا بجایی دیگر راه بود صندوقها بنمودند آن شخص نزدیک صندوق رفت آن خود خزانه عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده و بر سهول و جبال از طرائفی که مردم خلق بر انجا واقف نباشد آورده تا حدود هراة و دران موضع اخفا کرده بود الغصه آنچه از خزانه عمرولیث متصور بود و انچه بر اتابکی هراة داعیه داشتند که حوالهٔ نمایند باضعاف مضاعفان ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از بن تقریر انکه بر طبق عهد و چنان مقسم و مستقیم بودن فواید موفوره و ثمرات نامحصوره دارد گویند که بعد ارسال عمرو بن لیث ببغداد معتضد خلیفه جبت امیر اسمعیل خلع قلنسوی و احکام و منابر فرستاد و حکومت سیستان خراسان تاری و اصفهان و مازندران بو تفویض نمود و خلعتهای خلیفه را یک یک بپوشید و بعد از بپوشیدن هر یک دو رکعت نماز بگزارد و چون مجموع خلعتها بپوشید منابر خلیفه بوسیده شرایط تعظیم بجای آورد و حاصل خلعتها و احکام را بهفصد هزار درهم داد و در بن اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید و امیر اسمعیل کسی پیش او فرستاده و بنصوحت کرد

اما طبری

ریا وطبرستان وجرجان مالی واذ جهیز خانچه در خزینه او داشتا و خروار زر مسکوک از ملوک و نقره وجود
بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبوده و از خیام امیر اسمعیل این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و چون
در راه خروج او شنید مراجعت نموده و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از خاطر بر زده و چون
جز توجه امیر احمد بن اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بخدمت بشتابد و مکتفی
دستوری داده بارس با چهار هزار رکس و خزینه جنان سنگین بر بغداد رفت و در حین وصال او مکتفی مرده بود و معتضد
بخلافت نشسته بود و او در ربیع الاول رسیدن بارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد ترتیب یاری
آمد و او را خلیفه از توهم تعدی خدمتش غلامی را از ممالیک او بفریفتند تا بقتبه زهر جان گزای خاطر همه را از فراغ
دغدغه فارغ گردانید و احمد بن اسمعیل بعد از توجه بارس بدار السلام حکومت طبرستان با بوالعباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض نموده و در زمان چین بن علی الاطروش علوی بر مملکت و یا له استیلا یافته
تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نماید و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نبشته ندتا آنکه
بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصب فرمود و او دس با و یا له بمحاربت سلام آمده
منهزم شدند و سلام از حکومت ان مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد
و عبد الله بضبط و ربط امور ان دیار اشتغال می نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را بمقام
او گردانید و در پنه شان و تعیین و ماتین احمد بن اسمعیل سیستان بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم
زده گفتار بیان کشت و در همین سال احمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده سمرقند و اندجان بوی داد
و در پنه نشانیه امیر احمد بن اسمعیل بهر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت بنشابور فرستاده و عم در
سال بار بستیان نایل یافته شد و احمد بار دیگر لشکریان بآن صوب فرستاده ایشان را از ایل یافته و در
احدی و تسعمائیه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در هر حلة نزول فرمود و چون ازان منزل کوچ کرد فرمود تا عرش
در لشکر گاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک
نایب او را ازان ملک بیرون کرده است و احمد بن اسمعیل چون بتجایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر تو
چنانست که ان مملکت بالکل از دست من زایل شود مرا مرگ ده و بعد ازان در ان منزل که آتش زده بود

میرفت از موده کرکن عوصا میا ولاکتن عطامیا مخاطب فهم نکرد امیر اسمعیل باو گفت مخزبنمرد استعداد خود کن نه بانگ
در اصل و بتلفظ توبرزکی بوده یحیی بن ذکریا را ازو بی میکوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که خون
دولت آل سعاد منقرض گشت و با انکه آیشان غالب بودند که چیزی از انجاعت صادر شده بود جاری ماند و بازمانگان
ایشان مرفه الحال روزگذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم انصاف داشتند بعد از زوایل ان قوم حیرانست
و بر ایتی که از زان قوم صدور یافته بود متعرض کشت و شیان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون
نعمت و اقبال معاذ بنهایت انجامید طاهر اسمعیلیا فشد و چون ایشان ملوک عاقل و عادل بودند خوف داشتند
که بر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجران مشغول شوند و هر نکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند و چون
اهالی داشتند رعایت خاندانهای قدیم مینمودند و چون دولت طاهر بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند
انتقال کرد بمقتضی الاصل لایخطی همکی همت بر تغیر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین کماشتند تا آثار ایشان
بالصوات
مدبس کشت بی کوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مراصله داده گفت خاطر من باین جواب
ازین دغدغه فارغ گشت آورده اند که نوفات یافته امیر اسمعیل با دشاه مقتدر پیغام بستور سابق ابواب مکاتبات
نسبت بیاران وحق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان هیچ کم نکرد نا صحان معروض داشتند که چون
بمرتبه سلطنت رسیده بی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام شوکت و عظمت بر خود لازم
میدانم که دوستان را از رتبه ایشان نیفکنم بلکه در قدر انجاعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بمن زیاده شود
و بشکرانه انکه خدای عز و علا درجه مارا رفیع گردانید مارا نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان می باید کوشید
ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل ثانی . چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش امیر احمد متقدی
امر حکومت گشت و مکتفی خلیفه جهت او اعمده و لوا روانه داشت و احمد در مبدا سلطنت خود خواست که متوجه خراسان
گردد ابراهیم زید باوی گفت که بخت سمرقند باید رفت و خاطر از غم خویش اسحق بن احمد که دشمن خانگی ایست
فارغ ساخت و ابو نصر احمد بن اسمعیل بر وفق صواب دید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و بحار
آورده او را مجبوس گردانید و بعد ازان بجانب خراسان نهضت فرمود و چون بنیشابور رسید بارس گیر
نیابت بدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت که رخته ببغداد رفت تفویض این اعمال که بارس را از خراج

ای ابو نصر

فرود آمد و مردم این معنی را بفال بد داشتند و همدران منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند
تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی و ازینجهت غلامان متنفر گشته
قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمنی بدانجا در نتواند رفت
و بحسب اتفاق شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتظار فرصت می نمودند شب بخرگاه پادشاه در آمده
او را شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه دست داده
و روز دیگر نعش او را بخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان
پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بد خلق بود زمان سلطنت
او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی**
چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن اللیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود
بر دوش گرفته می برد که مردم آن ولایت با او بیعت کنند و نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا همچو
پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بپادشاهی بنشانیم و در ابتدا حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند
و گمان ایشان بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند
کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت
نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر
سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجدادش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله
محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع
اسحق سامانی رسید بتهجیر سپاه مشغول شده پسر خویش را بنیابت در سمرقند بگذاشت و بنفس خویش
با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید را بحرب او نامزد فرمود و هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب
اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا نهضت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید
بار دیگر استعداد سپاه لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را

بمحاربه

ان

بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته دیار را
در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راهها سپرده جاسوسان
گماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را بخارا
فرستاد و او در آنجا محبوس بود آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید**
نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی و بیان بعضی قضایا که در آن اوان
در ایام امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون حسین بن علی مروروذی
در اوان سلطنت امیر سعید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت
باو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دوانی داد و حسین ازین معنی
رنجیده از امیر سعید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریص می نمود و درین اثنا
احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هراة به نیشابور رفت و منصور بن
اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت
دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن
علی مروروذی نیشابور را گذاشت بهراة رفت محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرده بحسین پیوست
و حسین بن علی برادر خود منصور را در هراة گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر برین قضیه اطلاع
یافت بار دیگر احمد بن سهل که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز و امیر اسمعیل
سامانی در امور مملکت از صواب دید او تجاوز ننمودی و وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل بعد
از جد و اهتمام حسین بن علی مروروذی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن احمد جنید را بخوارزم
روان فرموده و خدمتش در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در زندان بخارا باز داشتند
و چون امیر نصر بمواعید خویش وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت
خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاده بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روزی بجرجان نهاد و با
قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد

دولت

خلیفه را

نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده
روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از
امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب
او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن النعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب
پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده
بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی سخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی شدند
و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانیده به نیشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافت حمویه را
با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوغان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده
در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی
پای ثبات کرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بتاراج و غارت اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگرچه
از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار شده بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس
بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید
روزی امیر نصر آب طلبیده در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروروذی با علی بن حمویه گفت
پدرت حاکم نیشابور است در آنجا کوزهای خوب می باشد چرا نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان
باینجانب فرستد باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید و حسین بن علی
مروروذی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی** در شهور سنه ثلث
و عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله باغی شد و مقتدر با امیر نصر پیغام
داد که ماری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آن جانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب
ری توجه نمود و چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده
حکومت آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را

طلبیده

طلبیده جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمایه
مریض گشت و در هوان کند و القاب بیماری حسن بن قاسم حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده تا ری
تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعت الله المعترف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه نیز باین
عنوان میخواندند و ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نموده و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات
یافت و بعد از چند روزی داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قم و کاشان و قزوین
و بر کوچک استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار درین ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات می
نمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان می ورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد
و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاده اسفار ایشان را
منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه امیر سعید بن احمد از آنجا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع
منازل به نیشابور رسیده بجهت مصلحت روزی چند در آنجا توقف فرمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آمده مستعد
حرب گشت و در اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت امیر آنست که رسول نزد امیر نصر فرستاده
اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکر اند اندیشناکم که مبادا
غدری کنند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی فرستاد و امیر سعید نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند
جنگ مصلحت نیست چه مآل حال را جز ملک علام کسی نمیداند و امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را
بر اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه میرساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون
آمده فتنها انگیختند و امیر سعید بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر او کیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر
سعید در طبرستان خراسان و ماوراء النهر قضایا لا تعد و لا تحصی روی نمود اگر مجموع آنها رقم زده کلک بیان
گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد اسمعیل سامانی و اختلاف او** بر ذات همایون
امیر سعید رحمت سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومت بیست و هشت سال و او بغایت حلیم و کریم و عادل و عاقل
بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهر نفیس خریده است بسیزده هزار درم و آن جوهر مناسب خزانه است

مضمون آنکه

ملک

زمان داد تا بازرگانرا با جوهر حاضر ساختند امیر نضر جوهر را بشناخت گوا از خزینه او دزدیده بود تند و بازرگانرا بریگران
جوهر اگر خرید گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس او آورده بهای جوهر ازو طلبیدند معلوم کردند گا گنیز فتن
ازرا تلف کرده بود امیر عجب. نضر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهار ده هزار درم باو داد بازرگان جریده آورا در خواست
کرده گفت فوتش بخشید. مرا مادر را با خواهر غلام نیز بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند. که در حین عرض لشکر مردی پیش او
آوردند که نضر بن احمد نام داشت امیر نام او بپرسید خاموش بایستاد دیگر باره بپرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت
او را نضر بن احمد نامست بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر فرمود بس او را حقی بر ما واجب شد
و زمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند و روایت کنند که دران زمان که برادران او خروج کردند با موال فراوان و جاه
و رازی نمودند و جون بار دیگر امیر نضر بر سریر سلطنت مکنن یافت با او گفت که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزینه ما بردند
و اکنون اموال را مع الزیاده ازایشان میتوان گرفت امیر جواب. فرمود هر چه بغیب هر کس بوده باو رسیده باید
متوض انجاعت کرده تا روزی کاروی بغیب که شخصی از خزینه امیر نضر برده بود بدویست دینار فروخته بود پیش او آورند
امیر نضر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار دهند آن شخص گفت کم از ینجزار دینار پنداشتم ملازمان گفتند عجب حالیست
امیر کار خود را آنچنان خریده از تو میخرد و تو مغبونی گفت میکنی بعد ازان خویشتن که کار دگرا بتعقیب از دست ندادند امیر نضر
فرمود که رضای او نگاه دارید و مراحم او منظور دارید غفلت که در ایام مرض فرمود تا بردر قصر او خانه ساختند و آن را
بیت الحمد نام نهادند اکثر اوقات در انجا باجاهای پاک بعبادت مشغول بودی تا روز بکار فرخنده آثار آرش
بپایان رسید و بعد ازان بپرسش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند ذکر سلطنت نوح بن نضر بن احمد
بن اسمعیل سامانی امیر نضر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد کرده بود و دارا دها را زلی
اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات یافت بعد از رحلت امیر نضر امرا و ارکان دولت بر سر دیگر پسرش نوح اتفاق
کردند و ضبط مهمات مملکت با ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نضر
بود بکرخیت سبب آنکه دران زمان که امیر سعید اسمعیل پسر خویش را ولی عهد کرده ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده بود
از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده امیر نضر ازین معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت چون مرا واقعه ناگزیر پیش آمد
تو جان خود را از نوح نگاه دار و چون امیر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب آمل رفت و نوح

نامه باو فرستاد و ابو الفضل از اهل معاودت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند باو
داد و در آخر سنه اثنتین و ثلثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد و بواسطه انکه رکن الدوله دیلمی ان
ولایت را متصرف شده بود و ابو علی لشکر بسیکنین متوجه ری شده و جون ببیهق رسید و سیمجور از طبرستان
احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو با و پیوست و امیر نوح مقدم او را گرمی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب بجای
بجای آورد و جون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود باستقبال
از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد. و حسن بن فیروزان حاکم ان ولایت با منصور بجارید کرده و منصور منهزم
گشته به نیشابور معاودت نموده و ابو علی باقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهریور آمده در
فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفته و ابو علی منهزم شده
بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید و احمال و اثقال او بدست و یا له افتاد و ابو علی به نیشابور آمده و سیمجور از
خدمت امیر نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون انکه سیمجور را مساعدت نماید تا جرجانرا از دست حسن بن فیروزان
آن انتزاع فرماید ابو علی انقیاد نموده با سیمجور و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او کرده بوده بجرجان
روان شدند و حسن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود و جون منهزم و سیمجور بر جرجان استیلا
یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثمایه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح نیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و قوت
دیگر ابو علی را بری فرستاد و او در جادی الاخر سنه مذکوره بعقد رسیده رکن الدوله شهرزا بگذاشت و ابو علی
بری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش بسیار عمال جبال روانه داشت و امیر نوح مدتی به نیشابور رحل اقامت
انداخته طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نوایب او شکایتها کردند و امیر نوح ابو علی بن سیمجور را والی خراسان گردانیده
در رمضان سال مذکور روی بنیابور انهاد و ولایت ابراهیم برمزاج ابو علی گران آمد چه طمع ان مبدات تعلق گرفت که
بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد و بعد ازان ابو علی برادر خود ابو العباس بن فضل بن محمد را
بیلاد جبال فرستاد و بعد از ابا نقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنماند و بنیور رفت مجموع
اکراد را بطاعت در آورد ذکر مخالفت ابو علی محمد بن محتاج بن امیر نوح بن نضر بن احمد بن اسمعیل سامانی
در سنه ربع و تسعین و ثلثمایه ابو علی بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سبب آن بود که جون ابو علی

چون لشکر مغول کشت که از خراسان بری رود و امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده در سوم‌های ایشان آمده
و عارض با ابو علی منافقه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از تخت متنفر شد بلعجب از آنکه
ری را دان نوایی مستخلص گرداند امیر نوح تخصیص را بضبط مالیان ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که در مال مداخله
از تخت بخش سمت از دیاد یابد رفته تعریف امارت چراسان بسیجو علاوه ان اسباب کشت و ابو علی بر مخالف امیر
نوح بگجهت شده ربطب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که دران اوان بسیجی از اسباب بجانب موصل رفته بلازمت
امیر ظهیر الدوله اشتغال می نمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار انموصل متوجه عراق شده در همدان با بو علی ملحق گشت
و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تقرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده و بری بخراسان
نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته و با لشکرهای ماوراء النهر از آب جیحون گذشته بری آمد و در نیزلا سران سپاه و
لشکریان که از محمد بن احمد در زیدستگی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق ابو علی عیان بر ناصیه
و وزیر مبلغی از علوف مانده گرفته اگر پادشاه اولا عاملی بسپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم والا پیش عنش براهیم
امیر نوح با فضولی وزیر را بامر اسپرده و ایشان او را در حاجی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند و چون
قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده با نجماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب
بجیحون گذشته بخارا رفت و نوح از آن جانب بلاف سرقند نهضت کرد و ابو علی بآن ولایت در آمده فرمود خطبه بنام
ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت به غندان باو گفته که
ابراهیم قصد تو دارد و ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور بن قراتکین را که ازامرا، نوح بود و ابو علی او را در بخارا
گرفته بند کرده بود رها کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر
شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشند. و مجموع اهالی بخارا این
معنی را بسندیده و انگشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون و ابراهیم با لشکر بخارا
متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشانرا منهزم گردانید. امیر نوح
بناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت و منهزمان باقیچ حوری
بخارا رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از اشراف

رفت ح

دران باب شفاعت کردند تا از سر ایشان درگذشت و برادر را امیر نوح ابو جعفر بن محمد بن مظفر را طلب داشته با او بیعت
کرد و بهمانه انکه بسر قند میرود از انجا بیرون آمده متوجه جغانیان شاه شده و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت
خالیست وجهت توقف معلوم بی امیر نوح باغوای عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانیده و امیر ابراهیم سامانی و ابو جعفر
باستقبال شتافته با امیر نوح بپیوستند و در مقام اعتذار و استعفا آمده از جزو تهای خویش اظهار ندامت
کردند و نوح عذر ایشان را مسموع داشته بخارا در آمد و چون بر سر حکومت منکمن گشت ازامرا طغان حاجب را
بقتل آورده عم خود امیر ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان
فرستاد و مقارن این وقایع شکیر از چین فیروزان گریزان شده بخارا پیوسته آمد و بعد از ضبط ان ولایت منصور
از جانب امیر نوح مامور گشت که شکیر را معاودت نموده هر جا نزا از چین فیروزان گریزان شده بخارا پیوسته
آمد و بعد از ضبط ان ولایت منصور از جانب امیر نوح مورد گشت که [illegible] انتزاع نماید و باو دهد و بموجب فرموده منصور با لشکر
روی بجرجان نهاد و میان چین مصاف واقع شده چین از جرجان بیرون رفت و شکیر در عقب خود قرار گرفت
و منصور بن قراتکین از ان دیار مراجعت نموده و بعد از ان معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان
حرکت کرد و شکیر با محاربه کرده منهزم بخراسان رفت و از عیان سپاه و شکیر صد و پنجاه کس بدست رکن الدوله
گرفتار گشتند و در پنجه نمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در پسر تسع و ثلثین منصور بن
قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در ان اوان رکن الدوله در شیراز بو علی بن کامه که بنیابت او در ری
بحکومت مشغولی مینمود از شهر بیرون رفته باصفهان شد و منصور بران ولایت مستولی گشته عمالی خود باطراف فرستاد
و مغز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله با هنگ جنگ منصور بر زاده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه
اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح
و ابو علی رسایل و رسائل متواتر شده امیر نوح بپسر رضا آمد و بعد از رحلت تگین منصور قراتکین با لشکر
خراسان متوجه ری شد و در ان اوان رکن الدوله در شیراز بو علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت
مشغولی مینمود از شهر بیرون رفته باصفهان شد و منصور بران ولایت مستولی گشته عمان خود باطراف فرستاد
و مغز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله با هنگ جنگ منصور بر زاده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه

طار

بای

ودر مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و سن انشاء الله تعالی احوال اعیان خاندان سامانی صورت

اربعین وثلثمایه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند وداشتابی این اوقات
بیان امیر نوح وابوعلی رسل ورسایل متواتر شده امیر نوح پسر رضا احمد را ولا وبعد از رحلت منصور قرائن
ابوعلی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نمود ودر شهور سنه اثنتی واربعین وثلثمایه امیر نوح ابوعلی را
بجانب ری روان کرد وششکیر از جرجان بدو پیوست وایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت
مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد وابوعلی طبرک را محاصره کرد ومدت در میان امتداد یافته زمستان
رسید والکثر دواب خراسانیان تلف شده چه فریق از محاربه ملول ومبرم گشتند وبعد الرحمن خازن کرد علوم
ریاضی مصنفات وارد وزیج صفایح از مولفات اوست پای در میدان مقاومت نهاده بران مقرر شد که رکن
الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند وابوعلی از طبرک برخاسته بششکیر
مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون انکه ابوعلی بنا برحبی که بر رکن الدوله داشت در محاربه مبالغه نمود امیر نوح
بهمین سبب از ابوعلی برنجیده وجون ابوعلی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجانب ششکیر
گریخته بخراسان آمد وجون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را
بابوسعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت وابوعلی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد
اما عذر او مسموع ومقبول نیفتاد وامیر نوح بوشمگیر وحسن فیروزان وامرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابوعلی
از ایه ما پیش گشته ومحاربات بر رکن الدوله فرستاده دستوری خواست که یا وملحق شود ورکن الدوله الحاح او را
بنوازش تمام باز گردانیده ابوعلی بجانب ری توجه نمود وجون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از انکه قواعد تعظیم
رکن الدوله او را تعظیم واحترام کرده ابوعلی ازوی درخواست تا منشور ایالت خراسان را از خلیفه بنام او حاصل کند رکن
الدوله رسولی جهت آن مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد ومعز الدوله دران باب
منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نموده وابوعلی در اوایل سنه ثلث واربعین وثلثمایه بخراسان در آمده رسوم بنا بر را
باسم ولقب مطیع عباسی مزین گردانیده ودر خلال این احوال امیر سعید نوح بن نصر فوات کرد زمان سلطنت او قریب
سیزده سال امتداد یافت ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی وجلوس عبد الملک بن نوح بجای او در ربیع الآخر
مذکور یعنی ثلث واربعین وثلثمایه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست واو طریقه پسندیده

بسندیده داشت وبعد از وفات او برادر بزرگ ابوابراهیم منصور بن نوح بن نصر سامانی بجای او بر تخت سلطنت
تمام نمود تا کار خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت وبعد از ان عبد الملک او را بخراسان فرستاده ودر سال مذکور
عظیم در خراسان وفتنه روی نمود چنانچه اکثر خلق ان مواضع در معرض فنا وزوال آمدند ودر سنه اربع واربعین
لشکری از خراسان متوجه ری شده ودر محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون
کار لشکر بیگانه توجه بدانجانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد واو سبکتکین حاجب را باجمعی معاونت
خود نامزد گردانید ودر همین سال محمد بن مالکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت وابو منصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر خزاین ودفاین وعیال واطفال خود وپدر رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد ومحمد بن
مالکان بعد از بستیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید وبجب اتفاق وتدبیر رکن الدوله ابو الفضل بن
عمید دران زمان به بویه پیوست ولشکر وزیر بعد از جنگ خراسانیان منهزم شده خزائن وحرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن
مالکان افتاد ولشکر خراسان بغارت وتاراج مشغول شدند ودرین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون حرمت
واهل وعیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام اسباب روپیش رکن الدوله توان رفت وبکدام چشم روی
توان دید گشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن مالکان حمله کرد منهزمان چون
دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بتعبیس خویش جنگ میکند باز گشتند وبر لشکر خراسان زده اکثر
از جای برداشتند وبر مالکان راه سپر کردند وابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از انجای برگذرانیدند
وبر مالکان راه سپر کردند وابو الفضل بن عمید اخراج نموده بالاخره میان رکن الدوله وعبد الملک بن نوح سامانی مهم
بمطالحه انجامید ودر سنه خمس وثلثمایه امیر الملک هرجین کوی باختن از اسپ بیفتاد وهلاک شد مدت سلطنتش
هفت سال گریا بود کنیت او ابو الفوارس ولقبش در زمان حیات مؤید بود وبعد از وفاتش موفق خواندند ودر ایام
دولت خویش قاعده انصاف وسیاست مرعی داشت ونام نیک در جهان یادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور
بن نوح بن نصر بن احمد سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان وماوراء النهر شد
وپیش از بیعت با او امرا وارکان دولت قاعده پیش البکتین کرا ز مرتبه رفیعتر بدرجه امارت رسید
بلکه قدوه ومرجع ایشان شده بود ودشتاد اند تا از و استمزاج نمایند کرایین بادشاهی ازاره نه سامانی

چکومت
شعل لسح
روی
فرموده

کیت او باز ستاده امر الگفت کہ منصور نوجوانست و پسندا و را این امر خطیر عظیم آوست و قبل از انکہ این خبر بما رسد
ایشانرا منصور را بر سریر سلطنت نشانند و البتکین از منصور متوهم شده بجنگ او بلخ آمد و ایشانرا خواست کہ خاطر او را
و بهر چند بشکلها و ستاد مفید نیفتاد و چون هم منصور استقامت نیافت ببلخ البتکین مسرعان روان کرد و البتکین چون
کہ در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل استحکام مشورت فرموده کہ مخالفت منصور اظهار
کند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند کہ ما همه وقت مطیع و منقاد امیریم و البتکین شرف محدث ایرانی
داشته رضت فرمود کہ انجماعت بنجارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور
جای او را ابو الطیب سبکتگین را دو مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط ان مملکت مشغول شد و منصور با نزده
هزار از عقب البتکین و ستاد و البتکین در حدود بلخ با نجاریان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانیده و چون
از بلخ بغزنین رفت و الی غزنین او را راه نداد و الیکن بحاصره مشغول شد تا اهل شهر ابگرفت و بار دیگر
لشکر سبکتگین بجنگ او نامزد فرموده درین نوبت البتکین غالب آمده در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی
الیاس والی کرمان گرخته بنجارا رفت و بعرض منصور رسانید کہ با ندک توجهی ممالک و یاطر و حوزه دیوان
اعلی بی آید و پیش و سبکتگین نیز ازین سخن منصور گفته بود و الفصه امیر منصور نامه نوشت بو شبکیر و حسن فیروزان مضمون
انکه در خاطر جانثار لشکریست بطرف ری روان کردانم و وظیفه انکه شما خاطه و اماده باشید تا در حرکت ایشان
بدان صوب توجه فرمایید بعد ازان امیر الجیوش خراسان ابو الطیب سبکتگین را نامزدی کرده کرد و باو مقرر کرده که از حدود
بیهق بشبکیر تجاوز ننماید و چون این خبر بر رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با
عضد الدوله و بعضی از لشکریان و ظاهر گفت بخراسان رویده امیر الجیوش محمد بن ابراهیم بن سبکتگین را متوجه
و عرصه خراسان خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود چرخان راه گردانیده و از عقب
و شبکیر و ابو الطیب محمد بن ابراهیم سبکتگین روان شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه جرجان
شد و درین اثنا و شبکیر وفات یافت و ابو الطیب سبکتگین بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن
الدوله بهم بر مساط قرار یافت مقرر شد کہ رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار سیم بخزانه
منصور رساند و جهت تشیید مبانی مساط دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس

والبتکین

و ستین و ثلثمایه امیر منصور صواب در فرصت اختیار کرده مدت حکومت او با نزده سال بود و در حین حیات
او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی یاد میکردند ذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح
بن نصر سامانی ابو القاسم نوح بن منصور و بعد از وفات پدر بقایم مقام او شد و در ابتدای دولت
او جون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتگین اتفاق نمودند و در سنه ست و ثلثین و ثلثمایه منصور بن
بن و شبکیر و جرجان در گذشته شمس المعالی بوس بن و شبکیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه تسع
و ستین قصد برادر خود فخر الدوله کرده فخر الدوله کرخته پناه بقابوس برد و در تعظیم و احترام فخر الدوله
مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود سهیم و شریک گردانیده و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه نوح بن منصور
ابراهیم بن سیجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس را بجای او نصب فرمود و درین
سال عضد الدوله جنگ کرده برادر خود فخر الدوله را بجرجان موید الدوله و فرستاده و در نواحی اسپیجاب
قابوس و فخر الدوله با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شکار حال
خویش و استیلای اعدا بر ملک موروث تقریر کرده بنجارا نزد امیر نوح فرستادند نوح بن منصور جوابی
فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشانرا مکرم دارد و در تعظیم و اجلال
آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشانرا بمقر عز و شرف خود باز ماندو بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام
نماید و حسام الدوله مثال را امتثال نموده و لشکرها متفرق جمع آورده و از پنجا بود بر صوب جرجان رحلت کرده
تخت دار الملک قابوس مستخلص گردانید الگاه روی بکار فخر الدوله اورده و چون حسام الدوله و فخر الدوله بهمی
مضایق که یکی از معتبران نوح بن منصور بود بجدود جرجان رسید موید الدوله در شهر متحصن شده و در استحکام
برج و باره احتیاط و مبالغه تمام بجای اورد و مدت دو ماه دران محاصره و محاربت نموده لشکر دیلم در ان حادثه
پای ثبات بفشردند و سه باز بها کرده دست برد ها نمودند و دران مصادمات روی از صدمه شمشیر بی باکان
بتوک تیر دشمنان موبی بی تفاوت نشکافته و چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد
و کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو باکل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با موید الدوله گفته بود
که دران واقعه جزا شعار خود پانزده تا میخ بدروازه میکوبد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها

و لا خود را با لشکریان از آن مضیق بفضای صحرا افکنند و بقضا رضا دهد مؤید الدوله این را غنیمت
میداشت و باستعداد و وسایل حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع
سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان بندانستند که جولانی کرده باز خواهد گشت بدستور روزهای دیگر
و بخلاف تصور ایشان دیالمه جاهای پیاپی کردند و بخانه فایق که متوهم شده بود که از امیر المؤید الدوله
گرفته است تاختند روز کار ریگزار ساحله خانید غنان برتافت و حسام الدوله تاش فخر الدوله ثبات عظیم نمودند
تا معظم لشکر متفرق شد و ثبت نزدیک پسیمد و دشمن قوی دچیره گشت و با نفرات لشکرگاه را باخرا
این جهان و غنایم بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهاد و نزدیک بود که قابوس و فخر الدوله
با حسام الدوله تاش تاب نیاورد و هیچ مکان توقف ننمود و رسول بخارا فرستاده نوح را ازین واقعه
و حادثه مکدر داشتند و امیر نوح این را دلخوشیها داده وعده فرمود که بار دیگر لشکر انبوه و سپاه نامحصور
و معاونت نماید و ابو الحسین یعنی بموجب اشارت نوح بن منصور سرخان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاده
که لشکریان را در هر موضع مجتمع کردند تا او بنفس خویش حرکت کند و با صلاح آن و من و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر
نوح ابو الحسین وزیر را خلعت گرانمایه بخشید و او ساز و آلت سپهداری لشکرکشی با سخار و زارت جمع کرد
و کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول امال بغایت رسید بر روی در تزاید نهاد تا انتهی الامر الی
الکمال عاد الی الزوال و خلع او از زلقه حیات حقارت ان خلوت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیجور
غزالی خویش از امارت خراسان بعایت دلسبت میکرد و پیوسته بغایق در تقبیح او فصول مینوشت تا فایق
جمعی از غلامان سدیدی را بر قتل او تحریص کرد و ایشان در این باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند
ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستعد گشت و کیفیت حال موضوع نوح بن منصور گردانید او جمعی از خواص خود را
بحراست وزیر گماشت و بنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی رفع میتوان کرد وجب اتفاق شبی وزیر بسرای
امارت متوجه شد جمعی ازان طایفه بر عقب او روانه شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای
در آوردند حارسان بگریختند و بی تکلف در هیچ تاریخی همچنین جان وزیر بشان نداده و نخواهد داد
و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور بانتظار وصول وزیر چشم براه داشتند که ناگاه

این خبر موحش بر سید عقد جمعیت ایشان بگسیخت نه توان غم داشت و نه توان بر خطر ایستاد یافت از حضرت بخارا حسام الدوله
طلب داشتند تا بتلافی این حادثه و تدارک آن حال قیام نماید و از مخافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس فخر
الدوله باز مانده روی بخارا نهاد و بوقتی از قتالان ابو الحسین عنبتی رسیده کرده متذکر گردانید و دیگران دران
اثنا بلاد متفرق گشتند و دولت زارت بر ابو الحسین موفی معوض گشت و درین اثنا ابو الحسین سیجور از ستان
بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان مانده و متقرصانه و تسویشش گشته و طمع بسته که حادثه برجان و دولتی
که بحال لشکر بخارا راه یافته بیب رواج کار و رونق بازار او باشد ابو الحسین قزنی او را بران حرکت تعنیف کرده
پرسیل نصیحت و ارشاد فرمود که عرصهٔ خراسان بر خاسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین بقتیبی
وزیر قبول کرده و زیر باد عنیس و کنج رشاق را در اقطاع و افزوده گفت اگر صدق و طاعت دارمی صفاتی
غیبت تو خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود با نواع کرامات و مزید و طاعات اختصاص حال
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابو علی سیجور عرصهٔ فراسان خالی یافت
و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را بمخالفت تاش بر عیب نمود و در رضا بقدیم او با وجود دگرگونی
و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان ثبات داشت سر نرشش کرد و بموافقت و مراقبت خویش و اصلاح ذات بین
دعوت کرد و او را با خود موافق دریدین امر متفق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت
و ابو علی عمال تاش را که معتصبی اعمال خراسان گرفته مصادرات کرد و بهر دو با تفاق روی بمرو نهاده با علمان
کله عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر تاش رسید لشکر با جمع ساخت و متوجه خراسان شد و میان ایشان بفیراج
منتهی شده صلح کونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیابت تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات
ابو علی را بهر یک بولایت رفتند در وقت مراجعت حسام الدوله تاش زنجا را مزنی را آرزو نمود و زارت عزل کرده بود
و منصب او را یکی از ملازمان خویش که او را عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان
آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله
بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که حسام الدوله تاش داشت او را از زعامت و امارت خراسان عزل
کرده ابو الحسین سیجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله تاش بهر جد و جهد نمود تا خا

پادشاه و وزیر را بدست آرد معتقد بنقاد بعد الله عزیز معوض امیر نوح گردانیدند که حدوث دهن و فترت زوال
طراوت دولت مشرب بضعف رای و سوء تدبیر وزرا سالف بوده تدارک ان خلل خرد بدین تغیر و تبدیل متعذر
فعلت و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مویدالدوله بر سریر سلطنت نشسته بود فاجعه
شمه ازین وقایع در قضایا و بلایا رقم کرده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی مکتوبی بتاش ونشتا و مبنی از انکه
ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار بها بر پیشین استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از گیرودار
و غرامت استصداد مستخلص شد و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باعتناق و پیوستن مملکت تهنیت گفت و شمه از بیگانه
حاد و بی غایتی ملک نوح ضمیمه آن ساخت و فخر الدوله در جواب چنان مفصلی مشتمل بر مقدمه آورد و گفتا
کنجه ایزد عز و جل بفیض لطف خویش ارزانی داشته از ممالک و خزائن و غیر ذلک حکم مشارکت و بهر انچه
اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت در ریع غیبت و فرمود کار را محارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش
که بهنگام اقامت مادر خراسان همدول داشته فراموش نشده و بشکرانه آن اگر صامت و ناطق خود را معروف
داریم خود را مقصر نشناسیم و رسول تاش فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار
باجملی لایق همدوش فرستاد و تاش بجانب ابوالطیب توجه نمود و ابوالطیب سیجور دبنیا بورتخصن شده تاش بجاجرم
او شغول گشت و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه معاونت تاش رسیده ندجون ابوالطیب سیجور ازین قضیه
اگاه شد در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفته و از اجال و اثقال لشکریان تاش
غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش دربنیا بور ممکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نموده در استصلاح
حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و رستگاری از سوابق عثرات تقرع هرچه تمامتر نموده گفت لعوذ بالله اگر
خود جنایتی کردم طریق عفو جرایسته شد درین معنی و بسعاب برگولی عبد الله عزیز امیر نوح بسختان ابوالعباس
تاش التفات نمنوده و درین اثنا ابوالطیب سیجور رسولی بکرمان فرستاد از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد
خواست و او ده هزار معاونت فرستاد و فائق با جمعی کثیر با ابوالطیب پیوست و چندان لشکر جمع شد که گرد باطن
برنتافت و باتفاق روی بر بنیا بور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر نجالغان صف
بیاراست و بعد از کوششی بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و فراپسیان بیامون

در آمده قتلی بازاط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب حرفان را که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بخارا
فرستادند و اینخبر بر سوالی تمام مدینتی عظیم بشهر در آورده بخان شهر بادف و اشتمال آن از الاب ملاهی و
باستقبال شتافته و کهایی زنان در دست ان جماعت نهادند و زبان بسخریت و استهزا کشادند بس بحکم نرا و ظلمه قهندز
محبوس گردانیدند تا بعضی باسوء حال بغار رسیدند بر خبر ازاد و مطلق گشتند ذکر رسیدن حسام الدوله تاش
بجرجان نزد فخر الدوله و میلی و مال حال تاش ابوالطیب سیجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای
امارت را بجهان ارراسته بفرشهای فاخر و ساز و الات افزود و انچه زر و سیم و الات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
و خزاین بدو باز گذاشته متوجه ری شد و از انجا بنجاه اسب تازی و پنجاه بچه یابوی فارسی با وزنهای زرین چنان
و سلاح از زره و جوشن و خود و سپرهای زر نگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بوزن سیم با هم تحفه
پیش او فرستاد و خراج جرجان و دستان و ابسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر جندان تحف و هدایا میفرستاد
که صاحب عباد بآن همه علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت کرد که اگر مجموع مورد و مکسب
خویش تا این برهه که بوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضا، یک هزارم از مکارم او نموده باشم
و از عهده یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده و از انجمله یکی اینست که دران اوان که از جور و قصد برادران و بنی اعمام
الدوله تاش در خراسان اقامت نموده بودم اخوان مکتوبات نزداد فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا از دست ایشان
مکنه شود مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و پیش از مبلغ تاش و هند منفصم بر غایب بلاد و اراضی از جاهای فاخر و اثاث
تازی و دیگر تبرکات آن دیار رود تقبل کاریکی رسانیدند که عذر را مجال نماند و مضمون رسالت ایشان بسمع
من رسید روز روشن بر چشم من تاریک شد و امید ارجیات منقطع گشت نه طریق بر هیز میسر بود و نه ذکر تمکن دور
اثنا، این اندیشه روزی حاجب تاش بدر رواق من آمده دستوری خواست و بمجلس در آمده مرا بمهمانی
دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی و با خود گفتم غالبا تیر خدیعت برادران بهدف
مراد رسیده و در ضمن احضار من میکنند تا عظیم مندرج است و با تلطف و احتراز تمام سوار شدم نه بنیاز ایشان
تمالک عنان ممکن دانسته دست راقوت تمالک تازیانه باقی و چون بمجلس او رسیدم تعظیمی نامحدود دید
و اطرافی پیش از معهود بجای آورد و بلطف مجالست و فرط موانست او چنان گذاشتم زایل گشت الخاه مکتوبات

وصایی

تفصیل

خدمات

برادر انرا بمن داد و گفت میخواستم که این دقیقه نهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی
کار برانداختن از تهمت وریبت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغت خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد ازان
ایمان مغلظ برزبان گذرانید که تای موی تو بگله تاری از جامه ترا بهمه خراج عراق ندهم و اگر انچه در تحت تصرف
از ناطق و حامت و نیغر و قیطر در فراغ گینه کسی از ممالیک تو برباد و هم نمونه در اکرام مقدم و اعزاز نمودن تو
بغیر انچه در خور اخلاص از صدق و محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر بهمن که در برادرم در حفظ مصلحت و دفع خواهد
از ساحت مجد را انتقام از مغازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدم تو گزارده باشم و هرگز در باب معاونت
تو عنان همت نگردانم تا حق نعمت و علاء ترا مستقر عز و شرف خویش رعایت کنی و در مودت بین مشابهت بود
که پی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده باشند چگونه روا دارم که در مقابله ضایع و عوارف او تقاعد
و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که پشیمان ان پیمانی و کفران ان ایادی همه عمر نباشم
و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نکردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی
توفیق معونت و کفایت مونت او ارزانی داشت و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه دران ولایت وبایی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و چون لشکر و معارف حاجب و کتاب او در عرض قلیل
و تاش نیز دران چند روز بلطف مهلک گرفتار آمده دران غربت باول برحمت روی براه اخرت آورد ذکر حرکت
ابوالطیب سیجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی بخالفت ابوعلی بانوح بن منصور و بیان قضایای
بغراخان روزی ابوالطیب سیجور به بعضی از متعلقات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری بجا خود برده بود
و خواجه را میل عشرت شده در کنیزک او تخت و در انتظار مباشرت روح از بدن پیش مفارقت کرده است معاشرت
از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق مقدمی امارت سپاهان گشت و از انجا راحکومت تنها بود ابوعلی
رجوع نمودند و امارت همراه را بفائق دادند و میان ابوعلی و فائق نزاع شده مهم بمقاتل انجامید و فائق از
موکه ابوعلی منهزم شده بمرو آمد و در انجا لشکر خود مستعد و آراسته کرد اینچه اکثر از نوح بن منصور رخصت
حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بنسبت فائق بدگمان شده بلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت
و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را برمحاربت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیجور عرضه داشتی

عرض

بخارا نسخه

نهال

خرمن وفا چگونه نه پیمایم و در جو صنعی که خلاف نشانده باشم

ایشان

اقتا و که بوفا و مروت معروف بود و بقوت
و شوکت موصوف و دران اوقات کر
در خراسان و ماوراء النهر قضایا داشت داد
امیر سبکتکین ص

خواص و عوام نگفتند ص

بن منصور سامانی فرستاد تا بسر بیات عقده و خشت از ضمیر منیر او باز کشاید اما در اخر اندیشه دیگر کرده
با خود گفت جایی که من تخم کافاشته باشم ثمره موافقت بهر چه توقع نمایم و در باب فرستادن ایلچی و اعمال داظهار
اعتذار و استعفا متردد شده و درین اثنا فائق با پیوسته جندان دسیسه کرد که ابوعلی در مخالفت و ایلغار بهمت
گشت و بیان این سخن آنست که چون احوال ملک نوح بعد از وفات بغراخان انتظام فائق پریشان روزگار
و مسوشش خاطر گشته تدبیر هیچ ازان ندانست که قبل از انکه موقت دستگیرت امیر رضی نوح بن منصور همت از دیاد
پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری نزتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد و امیر نوح چون از دلیری ایشان
باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلق کثیر در عرصه
هلاک افتادند و اخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجا و ماوایی دیگر نداشت التجا با بوعلی کرده خدمت
اغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او فتان شده حضور سبب استعفا از ستر رضای نوح بن منصور بداشت و ان تخلف
دیدار یا که جهت ملک نوح مرتب کرده بود بفائق داده میان ایشان مصافی معاوقت و مخالفت از سر گرفت
و امیر نوح چون از اتفاق فائق و ابوعلی آگاه شد همگی اندیشه بران گماشت که این دو بیدین عاصی را بدست اورد
رایض ورزیر بار کطاعت او در اورد و این دو گنگ جافی را بعقوبت که ایام صیاد بدلام انتقام کشد و بعد از تقدیم مقدمات
قرعه اختیار بر امیر سبکتکین بحروات و یاریهند اشتعال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر
سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح احوال ابوعلی و فائق
انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتکین از پی سامانی سبیل یاری غیرت او گرد و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراء النهر
نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت
زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نموده بود و ملک نوح عذر او را دران باب مقبول داشت
اما چون چشم ناصر الدین سبکتکین بر طلعت نوح افتاد و فروبست با دشاهی زمام از دست او بیستد لاجرم فرود آمده
رکاب ملک نوح ببوسید و نوح باغراز و بناشتی تمام او را در برکشید و از ملاقات ان دو سعادتمند روی بدولت
رسید و محل مسرت در ریاض خواطر بجمیع دست داد که مثل ان در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از
ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم امور ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بران

الطاف

شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بصلات و مبرات
برگشاد و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین
مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون امیر ابوعلی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بنکاح دماغ او متصاعد گشت
و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه بکدام
صاحب شوکت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او را عروه
وثقی باید شناخت و ابوعلی جعفر ذی القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود از نفایس خراسان و رغایب ترکستان
بقدر میسور جهت فخر الدوله وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت مشید گشت و ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین اثنا ماهچه رایت امیر ناصر الدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح
از جانب بخارا در آمد نثار حاکم خرجستان و ابوالحارث فریطونی والی جوزجان باو پیوستند و امیر ناصر الدین سبکتکین
با قرب دویست زنجیر فیل و لشکری از عارضین و بددلی سرآراسته بامیر ملحق شد و چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر
یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار سوار دیلم که فخر الدوله بمدد فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آلوده حرب گشته از هراة بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرای فسیح عریض اختیار
کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدین محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد
مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابوالقاسم بن سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فایق بر انغار و جوانغار ملک نوح فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست رود
و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی حمله کرد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت گشاد و بجد
ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد امرا عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که عدد دارا بی اتفاق جمعی نتواند بود
و بدین سبب دل شکسته شوند و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی
از سواران پرخاشجوی حمله کرد و اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی روی بگریز نهادند و سلطان محمود گریختگان را
تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن
وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فایق گریخته به نیشابور رفتند و ملک نوح

وسبکتکین

وسبکتکین و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزه در هراة توقف نمودند و ملک
نوح امیر سبکتکین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و در وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله
مشرف کرد و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامکار بجانب بخارا
نهضت فرمود امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون آوازه
توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفته فخر الدوله
مبلغ هزار هزار درم با بوعلی انعام فرمود تا در مصارف خویش مصروف دارد و ابوعلی و فایق زمستان در جرجان
اقامت نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و او در انجاح مقاصد ایشان تغافل و اهمال ورزید
ابوعلی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار خود مشورت کردند
بعضی گفتند که صلاح دولت که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین
و محلی گردانیم و بدین وسیله بخدمت وی تقرب جوییم فایق ازین معنی سر باز زد و گفت سبکتکین بقزوین رفته
و محمود در آن ولایت تنها مانده و داد طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشابور رویم و محمود را
از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله باز چشم زخمی رسد بجرجان معاودت
نماییم و بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که ما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله
تاش و لشکر او رسید و عامه سپاه بنا بر حب وطن و میل باهل و مسکن این رای مستحسن داشتند و ابوعلی سام
ابی با ایشان همداستان شد و باتفاق عازم نیشابور گشتند و سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانید و خود ظاهر نیشابور را معسکر ساخته
منتظر مددی بود و پیش از وصول لشکر غزنین [illegible] کشیده بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم
شد و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم
بعید الفکر دور اندیش با ابوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر
به پسر پیوندد و از بخارا مدد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابوعلی
کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی

و وارث صح

در آنست

[illegible] در سنه خمس و ثلثمایه ابوعلی و فایق لشکر
بجانب سیف الدوله محمود کشیده صح

امیر نوح و ناصر الدین سبکتکین

بامیر ناصر الدین فرستاده التفات بسخنان مموه او نکردند و جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور
مقیم بود تا زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله
محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین مجتمع کردند و ابونصر بن ابی زید را بطلب خلف
بن احمد بسیستانی فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و در اندک زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسبه
و هم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت
آمده بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده
قریب بمعسکر ابوعلی فرود آمد آن شب هر دو لشکر پاس داشتند و چون دست تیغ صبح از نیام افق بیرون کشید مردان هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست به تیر و شمشیر بردند در اثنا آنکه شعله ضرب افروخته گشت از پس پشت میسره
ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابوعلی
در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندید که هر دو جناح را با قلب منضم ساخته باتفاق بر قلب امیر ناصر الدین
زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بجربی مس و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ
در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت و خلقی نامحدود
در زیر پای فیلان پست شدند و از معارف ملازمان ابوعلی بغراحاجب و سبکتکین فرغانی و ارسلان بیک و ابوعلی
بن نوشتکین و لشکر سیستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده بقلعه کلات رفتند
و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود
تا کیفیت حال لشکر و حیات و وفات و هلاک و نجات هر یک بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته بودند
بدیشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند بروایتی
امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهاد و ابوعلی و فایق از مرو بآمل شط
برسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن نقیب را بسفارت امیر نوح
نامزد کردند و ایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف و استرضاء نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشتند
و فرستاده فایق را گرفته در محبسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی

بجرجانیه

بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد
مضمون آنکه مقدم ابوعلی را مکرم دارد و ما یحتاج او مرتب گرداند آنچه مقتضی رای ما باشد در باب او بتقدیم
افتد و چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت که غرض تو از توجه جانیه مفارقت و مباعدت
ماست از یکدیگر اکنون بصواب این اقرب است که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب
فنا بساحل نجات افکنیم ابوعلی نیشابور فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور
کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزاراسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاد
و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم و چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از ابوعلی در سینه
داشت جمعی را فرستاد تا او را بخواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها
باز داشتند و چون صورت واقعه ابوعلی بسمع والی جرجانیه مامون بن محمد رسید عرق عصبیت او در حرکت
آمده قلق و اضطراب عظیم نمود حشم خود جمع کرده فرمود که با ایلکز غلام ابوعلی که بقاء خدم او رقبه اطاعت
وی در ربقه داشتند بسر خوارزمشاه روند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون طوق پیرامن شهرکان که نشیمن او بود
در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته برخی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست آوردند بند از
پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را
در نکال و ازلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی را باکرام مبالغه تمام نموده بترتیب نزول
و علوفه و پیشکشهای لایق تقرب جست و سبب عداوت ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن
اوان که نوح بن منصور بواسطه تسلط و تغلب بغراخان از آب عبور نمودند و چون ملک نوح بمستقر شرف خویش
رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه
بان دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت نسا اقطاع
برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در آن ولایت محال باشد و ایشان مایوس باز
گشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوسی
دعوتی مرتب ساخت که در آن عهد دیگر عهود معهود نبوده در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هر چند از

ابیورد

شنیدن تایب دمیب بود اما بنا بر مبالغه مامون بن محمد برشرب خمر اقدام نمود اما پس توبه کرد در محکمی جوشکنده
بهین کرجام زجاجی چگونه آشنا بشکست وچون هرکدام قدحی چند درکشیدند و سورت شراب اثر کرد خواجه شاه را
حاضر ساختند و خنیاگر با او سخن کرده در علاقتش مبالغه نمودند جواب نداد و بسرا زجاجات برانداخت دوراخها
میتی سراورا یک ضرب تیغ درمیان مجلس افکنند و خواجه زم مامون را مستصفی و متخاص شد و مامون تحفه
بسیار بنجارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو برایم ابوعلی کشند نوح بن منصور گفت ماتخت ازینسو گناه او
گذشته ایم انگاه او بنجارا نجانب فرستاده و درین اثنا نوح بن منصور ابوعلی را طلب داشت و ان سادات عاقل از انکار
سر نوشت او جهت پای در راه نهاده وچون نزدیک بملک نوح رسید عبد الله بن عزیز و خواص و مقربان باستقبال
شتافتند و ابوعلی با امراو اعیان حضرت ببایه سریر علی رفته در موقف خجالت و معرض گفران نعمت سر در پیش افگند
و الحمکنون دویکرتوا دلشکر و برادران وجوه اصحاب او را فرود آورده بحجلیس بار آوردند ملک فرمان داد
تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست بنهب و غارت اموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات
ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود وچون خبر کفاریهای ابوعلی شنید بلبغ رفته اورا طلب داشت و نوح بن منصور
فرمود تا ابوعلی پیش سبکتگین برونده امیر ناصر الدین اورا محبوس میداشت تا از زمان کرد فات یافت وچون خائن
پیش ایلک خان رسید اورا بران داشت که لشکر ماوراء النهر کشد و ایلک خان بتحریص خائن بعزیمت ان
صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان مضطرب گشت و چاره جزان ندانست که بار دیگر
از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده و بامیر سبکتگین پیغام داد که ایلک برحدود ما وراء النهر آهنگ
ولایت مرو سپه را بطالبات رنجه میدارد ملتمس انکه یکبار دیگر بخشم فرمانی و شمشیر این خاین را از ساحت
ما باز داری وظیفه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی و ناصر الدین باطراف و اقطار مملک خراسان
و غزنین و زابلستان باشنده عالشکر نامزد روان کرد و نفس خویش نهضت فرمود و درمیان کشن و نسف نزول
فرمود و درانجا توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بود بوست و لشکرهای آفاقی امصار با و ملحق
شدند و ملک نوح نیز جمیع امراء اعیان و لشکریان خاصه را بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود میان ایلک خان
و امیر ناصر الدین رسل مترددشده در باب مقاطعه سخنان گفتند وچون امیر سبکتگین از ملک نواح ایستاده عازم بود

تعلق

کشت

که نفس خویش دران مرکه حاضر شود و عبد الله عزیز بنا بر عرض فاسد خویش اورا ازان رفتن مانع آمده
خاطر امیر سبکتگین فی الجمله از بهجت رنجیده بود حد منتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت
ایلک خان مقرر بران شد که ایالات سمرقند تعلق داشته باشند و درین باب صلح نامه نوشته اثر ابتهاجات
ایچه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین گردانیدند بعد از اتمام مقاطعه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد و تا در رجب
سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بجوار رحمه دوره زده متوجه وادی خاموشان شد بیت عاقبت منزل ما وادی خاموشان
حالیا غلغله در گنبد افلاک اندازد ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور پسر ماني جون امیر رضی نوح
بن منصور وفات یافت امراواعیان برسر ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت بنشاندند و او مالی را
که در خزاین جمع بود بر تجدید هشرقه کرده بکمتوزونیز ابزعامت و امارت لشکر تعیین فرمود و خبر فوت امیر نوح
خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک نائین را بنجارا و فرستاد وچون
بدان حدود رسید منصور متحیر شده و بخارا گذاشته بتعجیل از آب اموبه عبور نمود و فایق بشهر آمده
اظهار کرد که بفرت و مساعدت منصور آمده تا رعایات حقوق اسلاف اوجهای آورده باشد اکابر و مشایخ
بخارا کسان پیش منصور فرستاده اورا از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور بخارا را مراجعت
فرموده و فایق مهمات اورا برخود گرفته بکمتوزونیابت حراسان فرستاد و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات
یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده وچون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ
جانب گیفیت این حال در ضمن قضایای غزنین رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی آنجا منصور
و رسول بخارا فرستاده اظهار خاطر مانده کی کرد که منصب آ بکمتوزونیابت مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب را
بدستور سابق و قرار معهود با و مسلم دارند امیر ابوالحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت
نرمد و بلخ و هراه با و مسلم میداریم اما بکمتوزون بنده دولت ماست و متوسل بحقوق قدیم ولی حدوث سببی مخل
او مثال دادن از ما بسیم سر داری و من گذاری دور میباید وچون این خبر مسموع گشت با خود اندیشید که بی
سکنه ریب حاسد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رو بر سینه ملتمس من نهاده و بعد از تامل آن ملتمس
جموی را بالتحف و تبرکات لائقه و تحایف بخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع جانست که سر رشته

موالات ومصافات بخارد خانک پی التفاتی نپیوسته و ملک بکمر دوه و آمد و عنایات ازرسیده مالوف نقصان نپذیرفته
وحوق را وبدرا کبر ذه آل سیامان ثابت اسب بکلمات بد کویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت کسسته نشود واساس
متابعت وطاعت انصدام نیابد وچون تموبی بنجار ارسیده اورا بسند وزارت نوید داده ندا وبدان منصب
مغرور ومسرور کشته وازسفاریتی که بتجوفی او منوط ومربوط بود غافل وزایل ماند وچون امیرسیف الدوله بمحمود ركاكت
عقل فترت رای وتناقض اقوال وسوء تدبیر قوم ستاید کردانست که ملک ایشان بشرف زوال است ودولت آن
درصدد انتقال واین جماعت که کافلان دولت اند ومدبران حضرت نظر برصلاح خویش دارند نه برانتظام احوال
ولی نعمت لاجرم روی بنبا بورآورده تا منصب قدیم بدست اورد وبکتوزون برقصد وعزم او واقف شده از بلدر
سبل برخاست وبنیشابور آمد چون بدانست که امیرابوالحارث منصور از سکرت جوانی وغفلت کودکی عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان
نهاد تا دست سیف الدوله را از تصرف ان ولایت کوتاه کردانند برسبیل تعجیل روان نشده تا رخیس ورسیج
مکان توقف نمود وبرخبد سیف الدوله بمحمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند واز کثرت ان لغت
اندیشیده ورعایت جانب امیرابوالحارث کرده بنیشابور بازگذاشت وبمرو الرود که برغاب اشتعار یافته
رفت تا سبب سرزنش وبدنامی نگردد وبوقت دیگر از سرجنبتی قاطع وعذری روشن درمقابل ایشان آید
وطعن حساد وملامت اضداد بدان راه نیابد تاضی وادانی اورا معتمد ودوارند ذکر فائق وبکتوزون بجای برادر
بن نوح وجلوس عبدالملک بن نوح بکتوزون چون بخدمت امیرابوالحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور عواطف
دعوارف با وتاثانیه بظهور رسانید واز نخبت رنجیده شکایت پیش فائق برد وجمیع را بخلع وعزل او دعوت
کرده همه را موافق یافتند وبکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه جهی که بحضور منصور احتشاج او دعوت کردند همه
موافق یافتند وبکتوزون دعوتی ترتیب بود واز انجا نبرد وآن بادشاه زاده بی همال را گرفته میل در چشم جهان
بینش کشیده ندو برادرش عبدالملک را که درسن طفولیت بود برتخت نشاندند مدت سلطنت منصور بکمال
ونخبت ماه بود خاص وعام ووضیع وشریف زبان تو سیح وتشنیع درازکردند وبرین جرات وجسارت بنجار
تعلق نمودند ودرانثنا این اوقات خبر رسید که سیف الدوله ومحمود به پل اغول نزول فرمود فائق وبکتوزون

وفائق باضعاف آن درشرارت طبع
وخشونت خلق او شکایت کرد
وبهرود درحمایت حضور وصول
پروخشتند ص

متوهم شده بجانب مرو رفتند سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را براصاعت حق ولی نعمت خود واز الت حشمت وهتک
حرمت ملامت بی اندازه کرد فائق وبکتوزون طریق تعییص یعنی دم جنبانیدن وفریفتن وخدیعت پیش گرفته
اورا زبان وعجب الملک بن نوح تقبلات کرده بوفور رعایت ومزید عنایت موعود کردانیدند وبوعده ریاتی التفات
وحکومت ولایات خوانستند که اورا تکینی وپند وسیف الدوله محمود را زروی حمیت دین وغیرت اسلام جایز نمیدانست
که دربرابر آن حرکت ناشایسته دیده فعل مصوم معهود اغماض واقع شود لاجرم از پل اغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت این
قضیه بیشتر فهم درمیان آید فائق وبکتوزون ازقدوم سلطان محمود متحیر شده ندوانواع رعیت وخوف بدو
استیلا یافته ازکرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که طواح خویش ساخته بودند ازشهر بیرون
آوردند ودربرابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند وچون یقین دانستند که با پیل درمعارضت آمدن ذر اهلاک واعدام
خویش سعی کردن بیت شعر انگیخته ورسل فرستاده درباب مصالحه تفوع وزاری آغاز نهادند وسلطان محمود
بارحفظ نیک نامی وبعد ازموقع ملامت تن بآن درداده فرمود تا بارگاه بپنداختند وطبل رحیل کوفتند
چون رحل وثقل اورونه شد براو باش وازدال آن قوم دست تعدی باذناب چشم دراز کردند وبعضی اجناس واموال
درعرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله بدین حادثه اطلاع یافت وحرص غالب طمع کاذب ایشان درنهب وسلب
اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه ازانتظام مقصور گردانیده وچون وجوه واعیان بحرکت اوباش دارزال
انکاری نکرد بسیف الدوله دانست که رضای ایشان بران جرات متزون بوده واتش ختم اوزبانه زده فرمان
داد تا فوجی ازان لشکریان براموان آن بی باکان درآمده همه را بقتل آوردند قلب ومیمنه ومیسره اراسته
روی بخصم نهاد ومخالفان بنا چار بانهک وحرب ساز داده باجاههای ملون وکسوتهای مزین وبلباس معایش
وشعار ملاعبت دربرابر صف آرایی گشتند اما درکثرت عدد بکمال بودند جه ازاطراف چرانان وماوراء النهر جشیری
جمع کرده سوارییار ویاده بیشمار فراهم آورده بودند وبعد ازکوشش وکشش فراوان نامت کفران نعمت
شامل حال مخالفان شده بیسیم نصرت وظفر برپرچم رایت سیف الدوله محمود درنیم آمد واهل عصیان روی
درباویه چیره ان نهاده عبدالملک وفائق باتباع حویش متوجه بخارا شدند وبکتوزون بیرافتاده بود
رفت وابوالقاسم سیجور بجانب قهستان گریخت وکوکب سعد سیف الدوله بدروه اعتبار درجه شرف رسیده ملک

خراسان را باستقلال متصرف شده وعبدالملک بنجارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشت وبکتوزون
نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بنجارا رفت ولشکرهای پراکنده جمع شده بار دیگر بنجارا بنداری
ایشان راه یافت وخیال استقلال وجدال وقتال واندیشه مناجزت ومبارزت برمزاج ایشان استیلا
پذیرفت ودرین اثنا فایق که طرآر حمله وروی زمره اعدا جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت وبدین
سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی پریشان وپی سامان گشت ومقارن این حال ایلک خان از کاشغر
متوجه بخارا شده ودر مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عنداللّٰه باید تذهب الاحقاد اگر پیش
ازین بوساوس شیطان اندرمیان ضمایر خدشه واقع شده وحنی تجادت گشته بود اکنون غبار آن از حواشی
خاطر بالکل ارتفاع یافت وحالا بواسطه دخل بچاکران درمملکت آل سامان بنابر قرب جوار برسن لارفت
که بعد ازین ایشان قیام نمایم ودست تعدی متغلبانرا از ذیل مملکت محروسه که بجهت ارث واستحقاق بتوسر
کوتاه کردانم عبدالملک بن نوح واعیان حضرت او کلمات روی اراده وایلک جائز التصدیق گردند وبخارف
اقوال او مغرور گشتند وبکتوزون ونیالتکین ودیگر قوادرا بامستقبال او شتافتند وچون در مجلس ایشان عدار
قرار گرفت بزمودتا حدا باخود متفق کردانیدند وعبدالملک از استماع این حادثه پی آرام گشته ودر اوایه
مختفی شد وایلک روز پنجشنبه دهم ذی قعده سنه تسع وثمانین وثلثمایه بنجارا در آمد وچون حاصل چنان بگمانش
تا عبدالملک را بدست آورند واورا بند کرده وباز نگذرد نیشتاد وشعله حیات عبدالملک گرد نشست وبیدار گرفتار
ادبرادرش منتصر روزی چند در اطراف واقطار ماوراء النهر گردیده وچون دولت واقبال ان طبقه بغایت انجامیده
بود فایده بران مترتب نگشت ذکر خروج منتصر ابوابراهیم بن اسماعیل بن نوح وبیان انچه میان او وایلک خان
چون ایلک خان بنجارا مستولی شد ابوالحارث منصور مکحول وابوابراهیم که از منتصر تعبیر خواهد رفت وابویعقوب
فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا وابوصالح وبقایا ارد وپسامانی بدست اورده وهریک جدا جدا حبسی
بازداشت تا بجمعت جلیلی نپیوندند واز موافقت طالع منتصر جاودو کنیزکی که بتعهد او قیام نمود در گشاده از محبس
بیرون رفت ودر خانه عجوزه از عجایز بنجارا متواری گشت تا سورت طلب او ساکتین یافت وطالبانش لباس مأیوسی
بوشیده طمع از وی ببریدند گاه درزی فیوج بخوارزم رفت ودر صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیاء دولت

آل سامان

آل سامان روی بتناوذ وحشتی تمام فراهم آمده ارسلان باوک حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد وجعفر
تکین را با هفده کس از معارف امرا اسیر کرفت وبجرجانیه فرستاد ودیکران جان بسر دن برده پیش
ایلک خان رفتند وارسلان تا حدود کوک براثر ایشان رفته چون بنظره کوک رسید تکین خان کرا از قتل
ایلک خان شحنه سر قتله بود با جمعی سر راه بر وی گرفته وارسلان روی از مقابله ایشان برتافت ودر مقام
محاربه مصاف دربایستاد وتکین خانرا شکسته غنیمت فراوان کرفت ومنتصر بخارا آمده با بقایای ان دیار
بعتد قوم او شتافتند واو نیز نماندند وایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع اورده متوجه منتصر گشت
وارسلان بالموکب منتصر پیوسته وبعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده بآمل فرود آمدند وبس از
تحصیل اموال وآبا در ازراه بیابان روی بماوراء النهر نهادند ومنتصر واعیان نوح نصر بن ناصر الدین
در ظاهر بنا بور محاربه واقع شده چون بجشید خورشید در تتق ال جا پس بحجب کشت ایام نصر روی عبور آورده
واز انجا براة رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید برفور کوچ کرده بجانب بنا بور نهضت فرمود ومنتصر چون
از اقبال رایات نصرایات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفرا ین تافت وخواست که باستخراج اموال ان
ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد وقصد ولایت شمس المعالی قابوس وسمکیر کرد وقابوس جدا
سبنده بدیه بجای اورده ازجمله ده هزار اسب تازی بود بازین وسپر افکن زرد وسی هزار شتر بار از متاع شهای
فاخر واقمشه نادره ودو هزار هزار درم وسی هزار دینار بنجاه هزار ثوب ملون منضم با دیکر اسباب وادوات پادشاهانه
واز بهای ملازمان رو دیکر اموال فرستاده وباو گفت مصلحت انست که بری روی تا من بسران خویش هدایا را بوسیله منتصر
در ظل رایت تو برسانم چه تخت ان مملکت از وجود با دست بالنیمکس عاطل ماند وکاران نواحی متزلزل وان ملک
بملکی قاهر وحاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کردن وان ولایت را بحوزه تصرف در آوردن ومنصب
امارت ممکن نبشستن وبتدریج لشکریان ترتیب دادن وطریق معاودت چرا نشان وطلب خانه مورث پشیمانی نهاد
خاطر اساختن منتصر این اشارت قبول کرد واز جرجان نهضت فرمود بعد از عبور قطع منازل ظاهری را لشکرگاه
وسپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر او خیمها زدند وابوالحاکم سیجور واسپهلاران
حاجب وسپاهسالاران فرستاده وایشانرا بتسلیم بعد ووعده نیک بفریفت تا مجموع ایشان با تفاق معروض

در ان وقت

منصور بن نوح بن منصور بن نوح

مستنصر گردانیده اند که جلالت قدر و نهایت ذکر تو زیاده ازانست که خویشتن را در معرض جاعتی اریاطاعت ترا
گرسته اند و بخدمت لوای تو استعاده جسته و مرتبه توازان برتراست که مهین دیرانه پیرو دود آری درست
سمن تو نزمت باد و اکالی و مقیم خط خاک نوی و قابوس میخواهد که مارا بدست اعوان و انصار تو گیرد از کار
از پیش رود نماید بدو باز گردد و اعیاذا بالله چشم زخمی رسد ان عار بر جبین دولت باقی ماند چندان
از ین نمط سخنان گفته که مستنصر قول ایشانرا مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه قومس روانه شد و دارا منصور
از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند و مستنصر بجاجرم و بیشابور رسید و امیر نوشتاش بور را گذاشته بطرف جاجرم شتافت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بار دیگر مستنصر بر نیشابور استیلا یافته عمال را بسر اعمال فرستاد
و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر نوشتاش برادر را بسیستان فرستاد و نوشتاش صاحب را بعاونت او فرستاد و امیر نصر
بجاجرم برای مستنظر شده روی به نیشابور نهاد و مستنصر ابوالقاسم سیجور و ارسلان بالو را با جمهور سپاه بمدافعت
نصر بن ناصرالدین نامزد فرمود و مستنصر بعد از کشش و کوشش بسیار انهزام یافته امیر نصر به نیشابور در آمد خلایق
ما نیما نموده شهر را لبریز بستند زیرا که دران و لا مستنصر مردم را بهواخواهی خود معاودت داشت و مستنصر
متوجه اسپورسیده امیر نصر از عقب او روانه گشت و مستنصر از بیم وصول نصر بن ناصرالدین کرخیه بنواحی جرجان افتاد
و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد از نیشابور گذاشته و رخت تا او را از حوالی مملکت برانند و مستنصر متحیر مانده دانست
که بر دعیی بر رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالرای بوضوح پیوست و چون ارسلان بخلاف رای مستنصر
ملکی می پرداخت و در تحصیل قضایا با او در پرخاش و جدل سخن میراند روز بروز کینه وی در دل مستنصر راسخ
تر میشد و دران اوان او رسانیدند که ارسلان با بو بناچیدی که انا بوالقاسم در خاطر داشته و مرکه
نصر بن ناصرالدین احوال در زیده و انحنی سبب زیادتی گدورت شده و مستنصر ارسلان را بقتل آورد و ازین فعل بسیار
سپاه انتشار گشته زبان الحاد و نزاعش دراز کردند و ابوالقاسم سیجور بحسن کفایت رای برداشتن زده بچهار تکین
داد و برزم جانب پرخیس اتفاق کردند تا بمدد نوعیم آن بقعه که پسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند و او پیوسته
نقصب جانب مستنصر می ورزید و بخدمت بسنده دیده با و تقرب مینمود و چون بپرخیس رسید نامبرفقیه کما یجب و ینبغی
بمراسم خدمتگاری جان سپاری قیام نموده و درین اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکری نیرصعب و ملک

سلطان محمود والی هرات

و سپاه

کردند ابوالطیب طاق که بمخبر ارمرد در ظل رایت او مجتمع بودند با مستنصر عذر کرده پیش ایلک رفت
و مستنصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تتبع انتقام از پی ایشان برگشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان
او را بقتل آورد و مستنصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند برهم بست از جیحون عبور نموده و کلمای
آب گذران نواحی لشکر خویش تفحص کرد و از راه پایان به پل اعون آمد و سلطان محمود را با چهل نفر از اعیان
و لشکریان بدفع فتنه او نامزد فرمود و مستنصر پی محابا بر ازان رویه روان شده بجانب فستان
رفت و نصر بن ناصرالدین و ارسلان حاذب و طغانی حاکم سرخس از عقب او روان شدند و او از خوف
انجماعت روی بکمندنهاده و از انجا به بسطام آمد و قابوس بن وشمگیر باز دو هزار سوار فرستاده تا مستنصر را از
مترصد گردانیده ند و او از بسطام به نسا رفت و بسرخک سامانی نامه فرستاده مستنصر را بوعید روز
و اقاذیل غرور نصرت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او با میدان وعده
بر صوب بخارا رحلت کرد و دران یورش جمهور سپاه او از مقاومت سوز بهنگ آمده بودند و ازاوار
و شمگیر بجای رسیده لاجرم عاریو فایی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان
رفتند و ایشانرا از ضعف حال مستنصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدد ان به پرامن خیمه اش
در آمدند و مستنصر لحظه بدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکنه فرستادند
و مستنصر بجلد این بیچ اعوانی افتاده و ماه روی بگریز نهاد و برادران نامی از قبل سلطان محمود بسیر و رایشان بود
و او آنجماعت را بر قتل مستنصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه از جلاف عرب بجوم کردند و جان
عزیز ایشان بود و او آنجماعت را بر قتل مستنصر شاهزاده پی محابا رابر باد دادند و خون شریف او را بر خاک
ریختند. این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان رسید
ماه روی را بر سوالی بر هنه تمام تر گشت و حله ها این بیچ را بغارتید و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین
و ثلثمایه روی نمود و کیار رکی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه
هبوط رسید و کان الله علی شی مقتدر و شرح حال و بیان مال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
چون در ضمن قضایا، آل سامان ذکر قابوس مکرر ارقم ده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاه فاضل

ازوصول آن خبر دارند و سلطان محمود بیش از انتظام کار
والتیام حال از غزنین آمده و فریقین بن محمد را صر

کریم النفس بهره وربود مناسب جنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایا، سامانیه سلک بیان
منتظم کرده ومنه الاعانه والتوفیق ودر بعضی از تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت بنج سال در
خراسان بماند وبه انقلاب حالات وتقاریب ایام وحوادث زمان مصابرة می نمود ودران مدت شبانه یغفان
بعبوست او راه نیافت واز رونق حال وطراوت جاه او چیزی کم نشد وهیچکس از کبار امرا وخراسان ومعارف
دولت نماند که محظوظ احسان ومشمول امتنان او نشد وکسی بر وی سلامی نکرد که بانعام او مخظی نگشت لباس تشریف
وخلعت او خاص وعام بپوشید وکاس عوائد وعوارف او وضیع وشریف نوشید وملوک سامانیه پیوسته
که اورا معاونت نموده بستر عزو جلالش بگسترانیدند وبسبب نوازل محن وعوارض فتن وعوائق ایام وعلائق روزگار
تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نمیرسید واو مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف وصدمه زلال تحمل مینمود وحون
امیر نام الدین سبکتگین بخراسان آمده دست تعرف علی را ازان ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس همت
واطباع طاهر ساخت وخواست که بنصرت ومعاونت واستخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه بسفر بلخ روی نمود
وشواغل وموانع حال حایل شد وچون بار دیگر امیر نام الدین جهت دفع ابوالقاسم پسیم بجوربخراسان معاودت نمود
باقابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره دیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند ودران اوان فخر الدوله دیلمی
که والی جرجان بود لشکر فرادان واشب وبه بدرین حویه وجمعی کثیر ازخشم کرد مستظهر شده بود وامیر نام الدین
سبکتگین خواست که برای معاونت شمس المعالی ومقاومت اعدای او سپاهی ازانجا وترک نزاهم آورد وچون
این اندیشه در ضمیر نام الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده ده هزار
سوار مدد طلبید وخود بسیخ رفته متر صد ومترقب جواب بود اما پیش ازین در رسول امیر نام الدین بسرای خلد
تحویل نمود وچون فخر الدوله وفات یافت ابوالقاسم پسیم بجور که دران اوان بخط قومس اقامت داشت ایلچی نزد
قابوس فرستاده از خلو عرصهٔ ولایت وفوت فخر الدوله اعلام کرد والتماس نمود که بر فور متوجه گردد وتا
باتفاق یکدیگر بجرجان روند وچون بن فیروز دانست که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر گرد ودیلم بدان ولایت نشیمن
فرمان مخلفه مجد الدوله سپید نام متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت وضبط مملکت داخل مینمود
ازان دیار اخراج نماید وچون قابوس ابوالقاسم بجرجان نزدیک رسید ندا بوالقاسم خلف وعده نموده

بگفتند

بگفتند رفت بدوران ولاشانی از بخارا باز گشته و ندکه بان ولایت رفته ودر پس وفق مهام ان دیار بانجام
نماید وشمس المعالی قابوس معاودت نموده به نیشابور آمد ومنتظر مساعدت ایام وانتهاز فرصت بنشست وچون
دولت آل سامان روی در تنزل دارد بنده بر کار خویش مشغول شد واصفهید شهریار را بدفع رستم
هزربان خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم گوزه شهریار بود فرستاد واصفهید بموجب فرموده متوجه آن صوب شده
با رستم جنگ کرد ولشکر او منهزم ساخته غنیمت واموال فراوان گرفت ودران نواحی خطبه بنام قابوس خواند
وجمعی از امراء طبرستان نیز آمل را گرفته شعار دعوت او اظهار کرده بنیاد وقابوس باصفهید نوشت که با مل
رود وبمعاونت امراء مذکور قیام نماید واصفهید بموجب فرموده بدان صوب رفته وچون حسن فیروز
ان از جهت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد ومیان فریقین بقابوس رسیده وشاه
محاربه قوی روی نموده حسن بامت کس از معارف سپاه خویش اسیر ودستگیر گشت واین بشارت بقابوس رسید
دانست که ایام محنت بپایان رسید وروزگار نشاط بنهایت انجامید وبادل فارغ وسینه منشرح بر صوب جرجان
نهضت فرمود ودر شعبان سنه ثمانین وثلثمایه بر بسته ملک تمکین گشت بعد ازان میان قابوس ویاره سلطنت
مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد واکثر اوقات نسیم نصرت ونظفر
بر پرچم رایات قابوس می وزید ودعاقبت مجد الدوله ناچار با قابوس صلح کرد وروز بروز زوال اقبال شمس المعالی
قابوس بالا میگرفت تا مملکت گیلان را تا سر حد ولایت جرجان وطبرستان منتظم گردانیده گیلان را به پیرحوش
منوچهر داود شمس المعالی بنا سیس بنیان محبت وتاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده
رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف وهدایا وتشوقات وتبرکات تقرب جست تا از جانبین وحشت
یکبارگی بالفت ویگانگی مبدل گشت ومجموع بلاد طبرستان ودیلم تا ساحل دیار رحمت امر ونهی وحل
وعقد او انتظام یافت وشمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف والاکابر افاق بنرف نفیس محاسن
ذات وفور عقل ومحاسن شیم وکمال فضل وجلال قدر مستغنی بود ومنابیع حکمت وجاده شریعت مستقیم وازار
تکاب مناهی وملاهی منزه ومبرا او بنزیور عدل وانصاف آراسته ودر فنون علوم وادب متبحر ورسائل
او در اطراف واکناف عالم مشهور وکمال براعت وبلاغت او در تالیف کتب معروف ومذکور بر نقطه

دانست که ح

کرانوکی خانه او کبود پیاله نامی جیک خالی بود بر روی فضل و هر کو را هم که ذوالقرنین قلم از ظلمات دوات
بیرون میکشید روی بود در قلاده روزگار صاحب عباد هر گاه که سطری از سطور او دیدی گفتی که نه از خط قابوس
ام رضاح طاد پس و با این همه فضایل نسبت با مر او لشکریان درشت خوی بود و پیاستی با فراط داشت
و از خشونت و سطوت و مرارت کار پس پایی او هیچ پس آمن نبودی بکمتر ندلتی عقوبات عنیف کردی و از رقت
و ما، اقامت ذما با ک نداشتی و تادیب او جز بتیغ یک شمشیر قاطع بفیصل نرسیدی و چنان او
جزو مطهور ولحد بنبودی و ازین سبب دلها از و بر مید و سینها بحقد او اغشته شد و نعیم جانب او فرو
پسلیم صدور بی غایله بود و از زجر خادم و خشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال آشکار
با دو اعمال ان خط بد و مفوض حاسبدان و بد گویان تهمت کوته بنسبت او کردند و قابوس بی تامل
بقتل نعیم فرمان داد و او بهر چند مهلت خواست که بهراد ذمه خویش ازان تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب
کشتن او بقوت لشکر زیاده شدند و همگنان دل بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین
اثناء از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منتزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده و از حوادث
دوران و اندیشهها، اهل طغیان و عصیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر امن فجاء و فراگرفتند
و دست بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بدافعه بایستادند
و ذات او را از معرفت عدوان نگاه داشتند و چون امراء عاصی بمقصود خود فائز نشدند بجرجان رفتند شهر را
ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر مفاجات استقبال
روان شد و چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست بیرون رفته طلیعات حشم بدو
پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با موافقت نمائی همه از روی صادق بخدمت تو کمر بندیم
و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم و منوچهر چندان مدارا و مماطله جایز ندید و اندیشید که اگر ابا نماید
فتنه و فساد منتزا بدگردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عصیان
مشاهده کرد بار حل و ثقل و خواص ممالیک و بقیه اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال
بنشست و چون امرا و لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را براز عاج قابوس ازان ناحیه تکلیف

کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون انجا رسیده قابوس او را پیش خود طلبید پسر چون
بمجلس بدر راه یافت زمین خدمت ببوسید و تواضعی هر چه تمامتر بایستاد و از ان حادثه مکرر با یکدیگر
حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمایی در مصالح ملکی مراجعتی
مدافعه این مشت سرد را زم و فویش را و قایه ذات و نفس نفیس تو کردانم شمس المعالی از روی شفقت
پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق ملک بر تو مقرر است و این هم در حال
حیات و بعد از وفات من متعلق بر تست الحاه خاتم ملک با و بسپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر
شد که شمس المعالی در قلعهٔ خاسک رود بوظایف عبادات مشغول گردد و شمس المعالی در عماری بقلعه تحول
کرد و جمعی از خواص خدم کر بترتیب مصالح او قیام می نمودند همراه رفتند و آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب
قابوس بقلعه میرفت تا او را بعقد ریسانیده باز گردد و قابوس از و پرسید که سبب این فتنه چه بود و جواب داد
که چون تو قلنی باز اطاحیکر دی من و هیچ کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و نزاز مرتبه سلطنت افکنده دیگری را
بر تخت حکومت بنشاندیم و درین محنت نزا بحبت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این
بلیته بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نمود مصداق این مقال انکه گر نزاد آدمی هیچ کس دیگر را نمیکشتیم هر کز بدین روز
گرفتار نمی گشتیم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بقتل و تدارک زلل مشغول گشت باطایفه عصاة بر سبیل
مدارا و تطییع رفتار می نمود و در مراعات و تشریف هیچ وجه اهمال روا نمیداشت اما عاصیان بنا بر سابقه
زلت از سطوت قابوس ایمن نمی خفتند و بمکر و حیله و مکور آمده طایفه در قلعه رفتند و خلقی از مهم فارغ گشتند
و رز صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قلعه که بنظاهر جرجان بود فرو گرفتند و تا غایتی ان کینه
بکینه قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است و منوچهر بحادثه دیگر مدت سه روز بماتم مشغول نمود
بعد ازان بر توالی التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت ملک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس رحمهما
دارا بعد از انکه از مصاحبت ابو علی سیجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و سایهم
نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت بدرشتافت و دارا بنظر اشفاق قابوس
منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در آنجا مدتی بدارائی رعیت و جواب منازعان

ملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنا برامری نالایق کر نسبت بدو کردند طلب داشت و او بخدمت

خود ۴

پدر رسیده براحت خویش روشن گردانیده قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش تقدیم

رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خواند و او را توجه نموده در راه بشبیخان کشت و متوجه خراسان شد و بخدمت

سلطان محمود بهوت و بانواع الطاف و اعطاف و اضاف تعظیم و تبجیل و ما یعد من ذالقبیل سرفراز گشت

اما بنا بر عزوری و جوانی و خفت ذات امری چند از وی حادث شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بنداخت

و او از بیم تغیر مزاج سلطان متنوک گشته در جوف لیل راه عزیمت چغانیان پیش گرفت چه میان او و شاه ناصر

ان ولایت قاعده محبت و مودت موکد و مشیده بود سلطان از خوارداراجزیافته جمعی را بنگاهبانی او فرستاد

مرکبش

و ایشان بکره موکبش نرسیده باز گشتند و سلطان رسولان نزدوش فرستاده در استرجاع او وعدید

بتقدیم رسانید و شاه از بیم سلطان دارا بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید

و یک نوبت فرصت یافته ازچپس بگریخت و طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند و این کرت در موضعی حصین

او را محبوس ساخته و خفت سلطان بزوال رسید و بردی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و دیگر بار بمشمول

نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت کرارسلان حاجب معاودت

موکبر

دارا متوجه ولایت طبرستان شده و آن مملکت را از دارا انتزاع نموده با و بسپارد و درین اثنا مصادقت

و مواصلت میان سلطان و منوچهر بهم کشت جنانچه مسطور شد و سلطان دارا را با زخوانده و او بر حسب فرمان

راجعت کرده در رحمهٔ حرامی و ندماء مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس پیش و خانه شکار و اوقات خلوات

و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش جسم سلطان غایب نمیشد تا از زمان که امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله بنابر

مخاصمت برادر با عمداد از کرمان بیامد و سریر سلطان رسید و روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت

سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دود مان سخنی میرفت دارا کلمه چند که لایق حرمت حضرت

و خفت بساط سلطنت نبود بزبان آورد و هر چند دران باب بردی انکار کرد ندا صرار ننمود تا مهم بجایی رسید

کران کامل عقل را با نات تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده بقلعهٔ از قلاع او را

محبوس ساخته و ضیاع و عقار او را کما شتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده تملکات

دارا

دارا را بوکلای او سپرد ند تا در مصالح دی صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت او

و اولاد کرایشان را مذکور خواهد گردانید گویند امیر ناصرالدین غلامی بود ترکی نژاد و ملوک السبکتگین حاجب چغانیان مخصوص

بتفضل الهی از آسته با این سلطنت و بادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف کلی بخش جون ابر همه کرم همکنام

داد و جون باد و جنده برقوی و ضعیف جون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت جون دریا که در دهش از کاهش

نیندیشد و از تهور ما ند سیل که از نشیب و فراز بپرهیزد دور ای او در ظلمت حوادث جون ستاره راهنمای

و تیغ او در مقاصل عدو جون قضا کردگار شتابی آثار یجانب و شهامت در شمایل او روشن و بهداد و دلایل و میمن و سعادت

در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسین خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت منصور بن نوح سامانی با ابواسحق

بن البسکتین که صاحب جیش خراسان بود بخارا رسیده و منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم

خدمتش تعلق با و میگرفت و جون ابواسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را رجوع با و نمودند زمام تدبیر

و تدبیر اشغال و تقریر و تقدیر اعمال و ولایت مذکور را زین و مکنتین ناصرالدین حواله فرمودند و جون ابواسحق

بغزنین رسید بعد اندک فرصتی دعوت رالبک اجابت گفت و در دود مان او کسی لایق منصب حکومت و سریر داری

بودی مفقود بود اعوان و انصار ابواسحق در باب شخصی که بدارا پی سپاهی و عیت پدید نتوانند نمود مشورت

کردند ترفع اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاده باتفاق بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفایت و ایالت او

بعهد بستند و ناصرالدین همکن نزاد در ظل حمایت و رعایت خویش جای داد و با یحتاج و مصالح جمله بجانب

و بمنبغی قیام نمود و فراخور همت بمرتبه اقطاعی معین فرمود الحاه روی بمقلع و قمع اعدای دین آورد و ناحیت

هند و سیستان را که ممکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دار الغزا ساخت و بشوشه

براطراف و اکناف مملکت کفره فجره می تاخت و شر رتنگ که از تشکر های هند و ان زبانه میزد و بزخم

تیغ ابدار می نشانده معابدان خاکسار را بباد فنا میداد و بجای ایا صوامع و مساجد بنیاد می نهاد

و در شداید و محن بنوعی مصابرت نمی نمود که خوف بشربت قاهر می آمد و در روطات و مهالک خود را

جنان می افکند که بعضی ازان جز بلطف و تائید میسر نمیشد نوبتی که از محاربی ان اسفندیار دار

و سرگذشت ان اجمالا خبر میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی گریان طاعین در مصاف بودم

کردگار

یکساعت از روز مستخلص گشت ؛ طغان و بایتوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر جبره آن ملک
بخواب ندیدند و از جمله فوایدآن دیار که با امیر ناصر الدین رسید ابو الفتح ستی بود و در انواع فنون
بتخصیص فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او پیر بایتوز بود چون بایتوز را از ولایات
بیرون کردند اداء متواری گشت و جمعی از ناصر الدین را از حال او اعلام دادند ناصر الدین با حفار او مثال داد و چون
ابو الفتح بپایه پیر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان و امتنان گشت و بمواعید ارجمند موعود و میسور
آمد و ناصر الدین فرمود که باران و ستور گرد خدمت بایتوز بوده در حوزت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح نشستی
گوید که چون امیر ناصر الدین منصب وبیری بمن مفوض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان
رسایل که خزانه اسرار ملک بمن رجوع نمود با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال خلق زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی
که مرا بوده بسمت عداوت او موسوم است اگر جاسوسی اندیشه نماید که تیر فساد او بهدف قبول رسد بجد تمام
او رفته معروض کرد انیدم که غایت مرتبه بنده پیش از این منصب نتواند بود که فدا و ندین ارزانی دارند
اما بنده صواب چنان می بیند که چند روز از خدمت اجازت یابد و بیم در کنف رعایت پادشاه بموضعی
که تعیین افتد مقیم باشد و چندانکه خداوند از مهم بایتو ربیکباری فراغ حاصل کند این بنده بشرف دست بوس
استسعاد یابد و بروجهی مبالغتر ان منصب کرده کز از وصمت ریب مبرا و مبرا باشد و امیر ناصر الدین را این سخن
موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب حج باید رفت و منتظر وصول وصال ما بود تا بهنگام استعداد بجاروبی
بخدمت او رسی و من بدان همت صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رعایت عنودم تا قتال از موقف سلطنت
باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف یافتم انچ یافتم و تا ابتداء دولت سلطان محمود
دیوان رسایل مفوض با بود و بسببی از اسباب از انحضرت رمیده گشته و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات
او بمرحله افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار ه که امیر ناصر الدین را در حدود هند روی نمود

این بقعه در جوار ملک ملک ناصر الدین واقع شده بود و والی این موضع بمجاهدت قلاع مزور و بحجب و رفاهیت بقاع
خویش مسرور و امیر ناصر الدین مخالفه لشکر کشیده و خذ تنش را دستگیر کرده بعد از آن او را خلاق کریم
او را بنوا خت و ابقای ولایت خود وجود تا نیرو ربیس منابر را بالقاب امیر ناصر الدین مزین دارد و چون

دایشان بکثرت عدد و فور عدد چشم نمی داشتیم و ما در مقدار ریسیار از ایشان کم بودیم و مدت ان جهاد دراز
کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب بسته ماند و مدتها در مضایق ان شدت و مخالق ان گرفتار
بماندیم و روپس اتباع و وجوه اتباع از نایافت قوت خدمت از آنجا که گوگرم ناصر الدین بود
جاده و غران ندانستیم که محرستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمایم و پیشتر رمقی روز بنیم و شب
بروز پیانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعداء کلمه حق فرموده با نجا رسانید
ان طاغیه بوقتی طمع بشمیر کشتند و بوقتی در قید آثار گرفتار شدند و زمره در لباس جزبی و خاری روی بهزیمت
نهادند
و مجاهدان دین منظفر و منصور با وطان خویش راجعت نمودند ذکر فتح شهر ارین بصورت و سنه سبع و ستین و ستمایه
بدوی نمود و ابتدای دولت غزنویان ازین تاریخ اعتبار کنند طغانی والی ان بقعه بود که بحکومت آن قصبه قیام می نمود
و در اثنای ایالت او شخصی موسوم بیایی تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او ندانست لاجرم مرکز
و دولت خالی گذاشت و در کنف انتقام و حمایت ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست
خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد و سلک ملازمان
او منتظم و منخرط گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت گذارد و از آنجا که گوگرم ناصر الدین بود
دعوت طغان را اجابت نمود و با لشکری تمام بهر بست فرود آمد و دران محاربت از جانبین بسیی و جدی بلیغ
نمودند و امیر ناصر الدین را از قلب لشکر خویش حمله کرده بسیاری از مخالفین در مضایق محلهای شهر بخاک هلاک
بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بقلعه خویش رسیده بزبان شکرانه ای و نعوت امیر ناصر الدین
بجایی می آورد و وعده که کرده بود تغلل و توقف می ورزید و در اداء مال اهمال و اعتقال جایز میدانست تا بخیال
مکر و خدیعت او را طی گشت و روزی که در صحرای مجتمع بودند ناصر الدین او را تفاقدی عنیف فرمود و او جوابی
نالایق گفت و هم بجا و انجا میده کار بجایی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصر الدین را
بضرب آن مجروح کردانید و چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود با آن دست زخم رسیده شمشیری
بر طغان زد و خواست که بضربت دیگر مهم او را بقطع رساند اما هر لشکر بیکدیگر آویختند و از دحام در یقین
مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با تباع از ان حظیره بیرون کردند و مقدار

بگذشت هو

وچون خاطر خطیر او از قضیه فتنه او فارغ شد عزم غزو کفار مصمم کرد و نهضه روی بهندوستان آورد و چند قلعه
کن ه که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده و چون جبال حاکم ممالک بندو بدید که دست تعرض مجاهدان
و دین بحاست مملکت او دراز شد از سن غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نبندیشد ملک
مورث در عرصه زوال آید لاجرم انصافه و اعوان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و داثق بحول و قوت خویش و مستظهر
بکثرت حشم و غلبه سوار انجا و خود و چون از قلعه کالنجر امیر ناصر الدین از زمین حادثه اگاهی یافت لشکر جمع او رده کهاموون
و کوه از کثرت ان پشته آمد و بابان جمعی کثیر و جمعی غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هرو و نا حیت دهیم
هرو و مملکت چکدیکر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشش
نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شهران هردو لشکر و دلیران هردو کشور رشته کارزار
بریشته دام اضطرار و پندر سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بهرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور
رسانید که اورنام و انعام از وصول کینه آن قاصر آمد و قرب لشکر گاه آن ملاعین چشمه بود و چون آب چشم
حافی و روشن و هرگاه که دران چشمه چیزی از نجاسات افکندی بعد و صاعقه عظیم پدید شدی و با دمخالف
در وزیدن آمده پس ما سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا خذیی قاذورات دران چشمه انداختند
فی الحال سخت مظلمه دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بشدت ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت
و بندوان را طاقت اقامت نماند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردید جبال ان روز تقرع و ابتهال در آمد و تقرب
که بهر فور مذبوحه و بدو هر سال سبع کرامند بخزانه رساند و صد زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که امیر ناصر الدین فرماید
بندوان افتد و حکم او در ممالک بندو باشد امیر ناصر الدین از مکر متعال که ذات او بران مجبول بود بصلح تن در داد
امامین الدین محمود ایامی عظیم نموده لکفت معاملت تا این ملاعین از حمیت بیست بعید مینماید و بر امتناع اصرار نموده
رسول جبال پریشان حال باز گشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود شنیده بود عرض داشت و چون
جبال چاره دیکر نداشت بار دیکر از سر تضرع و تخشع رسول از هستاده گفت جوز نهار زخوانند
زنهار ده کرز نهار دادن ز بیکار به بر ان نیاید ز بیچارکی که جانرا بکوشند یکبارکی خلاصه پیغام او
این بود که تا جهل و تعجب اهل بندو از پیشه ایدمعلوم فرمود که ایشان در وقت شدت و اضطرار از کرکت

نهند بشه

نیندیشند و اگر سبب امتناع مصاطه طمع غنیمت و اموال و زاری و ابتهال ما رست هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید
منقطع کردد هر انچه در دست تقرف و حوزه ملک باشد و اتش افکنیم و یکدیکر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل
جمله جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جبال بر اری امیر ناصر الدین حمالی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف
نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جبال بر سبیل استجمال هزار هزار درم و بنجاه پیل بدو
تسلیم نماید و بعد از ان چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتقرف کماشتکان امیر ناصر الدین کذارد و بعضی از وجوه
و معارف لشکر خویش بنوا د بدتا از عهده شروطات تقفی کنند و جمعی از خدم و حشم خود قرین مصحوب جبال
بروند و ان بلاد و قلاع را تقرف نمایند و بر ین جمله عهد و میثاق بسته از یکدیکر جدا شده چون جبال
چند مرحله رفته با من رسید و در اواسط مملکت خویش قرار کرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته
اظهار خلاف کرد جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصاطه مشروط بتسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف تکلیف
کرد و ولایت بایشان سپارد و کفت ناصر الدین حاتم بوده را که بحکم نوا حی بداشته روانه اینجانب کرداند من احتجاج
بفرستم و در ابتدای حال که این خبر بناصر الدین رسید از جلد را حیف پندداشت و چون حقیقت عدر جبال زجاجت
شبه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل کشت و عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر نامرتب داشته روی
بولایت ان غادر فاجر نهاد بهر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نکذاشت و بتخانها خراب کرد بجای
آن مساجد بنیاد و نهاد و بغارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جبال لغانزاکه در جای
آبادانی و معموری بود مستصفی و مستخلص کردانید و بعد از تسخیر این فتوحات بمارالملک غزنین مراجعت نمود
و چون جبال ممالک خویش بهرتقرف زوال و صدو انتقال دید فریاد نامهها باطراف ممالک نهد و فرستاد و ...
دران ایام معتمدی از رسولان [illegible] بنام بابل قوی دل امید فرستاد و چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین
برانشته تعرف بران ملاعین بود بلا رفت تا کیفیت سواد یکت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان
و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیر نری یافت که از کثرت صید نیست نیندیشد و مانند کرکی دید
که از سواد رمه چیره نتواند و پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع فرمود و همه را بمزید انطاعات دعده داد
و هر قلعه و ... جمع و مخاذیل ترغیب و تحریص نمود فرمان داد تا بر سبیل مناوبت با نصد با نصد از مردان کارزاری

استفاده نمود و استعانت خواست و قریب صد هزار
مرد جمع آورد و روی بدیار اسلام نهاد و

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 1

ان کردند که آن پادشاه زاده بیهمال را میل کشتند و درین اثنا از طالع مسعود محمود و بمرض ابله گرفتار شد
دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً برکیارق مبادرت نمودند و او را بر تخت سلطنت
نشاندند چون برکیارق بر اورنگ جزوی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی
از کفاة عصر نهد درین اندیشه می بود که ناگاه موید الملک حواله رفت بن نظام الملک از خراسان
رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او پدران او بدودمان آل سلجوق دیرینه
بود تکفل آن امیر خطیر بموید الملک حواله رفت بعد از روزی چند برادرش فخر الملک هم از ولایت خراسان
سلطان توسل جسته بهدایا و تحف الابعد و لاتحصی خود را مقبول خاطر منظور نظر شهریار گردانید سلطان
بواسطه این خدمات پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار موید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت
و درین اوان میان برکیارق و عمش تتش در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد چون اسمعیلیه
از باس و تسلط برکیارق می هراسیدند یکی از فدائیان آن جماعت در اکاردی زد اما کارگر نیامد سلطان
بعد از شفای از آن زخم با لشکری گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت
میزد روان شد و با آنکه مردان کاری و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرة آیة پادشاه مجتمع بودند
از اصولت ارسلان اندیشه بیکران داشت از تلافی فریقین از بخت نامساعد ارسلان خواست که با
غلام بچه امرا نزد معاشرت و مباشرت بازو دوران خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او درشتند
فنا در باخته شد و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج بی رنج و مملکت ممتنع
یافت و بنا بر تهیج فتنه موید الملک از خراسان بر سمت عراق روان گشت برادر خود سنجر بن ملکشاه را
در آن ولایت به نیابت خویش گذاشت **ذکر حکایت ناپسندیده موید الملک و بیان بعضی از**
قضایا که در آن ولا بعد از مراجعت موید الملک معزول و رغبت برکیارق با آنکه یکی از بندگان
خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت
تو در خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را
بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق فارس و کرمان را مضبوط گردان آن زمان دمدمه و افسون

برکیارق واقع شد

مغرور گشته دست بخزاین دراز کرده و لشکر بیقیاس فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه رسید
بزخم کارد فدائیان الموت شربت موت چشید چون تدبیر موید الملک موافق تقدیر نیامد حاجت
و خاسر بطرف گنجه که محال اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر محافظت برادر و طلب ملک
پدر ترغیب و تحریص نمود سلطان محمد را این معنی بلا هم مزاج افتاد باحضار لشکر فرمان داده بعزم
حرب برکیارق با سپاهی راست تا زنجیر بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج
محال برکیارق راه یافته بگوشه بیرون رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان
عراق رسید امرا التماس نمودند که ابوالفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک
استیلا تمام یافته بود و طریق ارکان دولت را مسدود گردانید بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن
بوالفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرمی در ارتکاب جریمه دست زور
سینه ملتمس امر نهاد و آن جماعت قول از تحکمات مجد الملک نیک به تنگ آمده بودند اباء و امتناع
سلطان را وزنی ننهادند سطفیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه شدند خدمتش ازین
حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده
بایستادند و به طلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال
تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه زیاد نشود برکیارق بآن رضا نداد امرا چون
همراه از سلطان بر امتناع مشاهده نمودند با سلطان در مقام عصیان آمده حرمت پادشاه را که
در شریعت ملک داری از قبل واجبات در طریقه جانسپاری از جمله مفترضاتست بر طاق نسیان نهادم بحرم
رفتند و مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته
بیرون رفت و بمنزل آخر که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که بامرای
عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی گرداند تسکین دهد و آخر بحسب ظاهر متفرق شده پیش ایشان
رفت چون ضمنا باهل شقاق داشت بالفور بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت
کردم قبول نکردند اکنون مصلحت آنست که سلطان برکیارق جز امثال چاره ندید با چند غلام سوار شده روی

بصوب ري نهاد وسلطان محمد پي ارتكاب كلفت ومشقت بر جهار بالش سلطنت تكميه يرولايتي
كردتخت تصرف داشت وپيشنهاد باخضارب كر فرمان داد وبالكثري عدد ايشان از حدكمان وتخمين
گذشته بود روي به جنگ برادر خود سلطان محمد نهاد ودر رجب سنه ثلث وتسعين واربعمايه باهم
حرب كرده بركيارق منهزم گشت وكوهرآئين تخته بغداد دران معركه گشته شد وبركيارق متوجه اصفهان
گشته ازانجا بخوزستان رفت وباز غلام سلطان ملكشاه دران ديار باسپاه باران عدد
باو پيوسته باره ديگر بعزم اشغام برادر لشكر كشيده بهراق آمد ودر جمادي الاخر سنه اربع وتسعين
تيغ كين در يكديگر نهادند وسلطان محمد قرار برفرار اختيار كرده موئيد الملك ابن نظام الملك
كه از قيد حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورد وبسلطان پيغام داد كه اگر بادشاه قلم عفو برجرايم
من كشيده مرا برتب وزارت رساند صد هزار دينار تسليم نمايم كرم بركيارق اقتضاي اجابت
ملتمس او كرد ومقرر فرمود كه چون اين وعده كرد بخزانه رساند منصب وزارت بوي مفوض
كرد وازبخت نامساعد ميان او واصحاب خزانه در تفاوت جنس مضايقه واقع شد ومهم بروز
ديگر افتاد ويكروز وقت استشعار حرارت طشت واري بتصور انكه سلطان درخوابست بادي
پي گفت آل سلجوقيان قومي عظيم پي حميت اند واصلا غيرت ندارند مرد پيرا كه اين همه كفران نعمت
ازوي صادر شده ومدتي بشامت عصيان او سلطان هر روز منزل وهر شب جائي بسر مي آورد
اكنون اورا وزير ميبايد وهروي اعتماد فرمايد وبطمع مال كه بكفار نامدار او را راضي مفرور گردد
وسلطان از امتناع اين كلمات پي طاقت شده شامل خشم او برافروخته دران مكان باشمشيري
در دست از خركاه بيرون آمده وفرمود تا موئيد الملك را حاضر كردند يك زخم رشته حياتش
اورا بقطع رسانيد واز سرغضب باطشت دار گفت ديدي كه حميت سلجوقيان چگونه است بركيارق
نظر برادر بجانب بغداد رفت ومحمد بن ملكشاه وبرصوب ري حركت كرده سلطان خجر برادر كهتر
از خراسان باو بپيوست چون كيارق از جمعيت ايشان وقوف يافت باوجود ضعف بدان اراده
عازم جنگ گشت وپيش از تلاقي فريقين سوادر ميان آمده برادر انرا بكديگر آشتي دادند وسلطان

محمد متحزين رفته از صلح پشيمان شده اكثر اين ماورري را كه با خلف برمصاطه بوده ميل كشيده بوبركيارق
چون ازين صورت اطلاع يافت بحرب او شتافت ودر ظاهر ساده صفوف محاربه ارايسته گشته سلطان
محمد منهزم باصفهان رفت بركيارق بعاقب نموده اورا دران بلده محصور گردانيد سلطان محمد از عقب
بيرون آمده بجنگ كرده وباز گشت يا فته بحومي رفت بركيارق از عقبش شتافته باز مهم محاربه
انجا ميد سلطان محمد از معركه برادر كريزان شده بطرف كنجه متوجه شد ودر جمادي الاخر سنه اربع
وتسعين واربعمايه ميان بركيارق وسلطان محمد اتفاق افتاد ومقرر انكه شام ودياربكر واذربيجان
وموغان دارمن وكرجستان از سلطان محمد باشد وباقي ممالك از بركيارق ونام بهيچ در ولايت ديگري
برسه منبري نبرند وتا اخر ايام حيات بركيارق عزيمت بغداد كرده درراه بمرض صعب مبتلا گشته
ملكشاه بسر خود را ولي عهد گردانيد باتابك ايازگفت كه متولي امور او باشد ودر جمادي الاخر
همين سال بود كه درگذشت مدت سلطنتش سيزده سال بود زمان حياتش بيست وپنج سال ٤٤٧٢

ذكر سلطنت محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان سلطان محمد

سرملوك جهان تاج بخشش روي — زمين كه خم گشت برو تا ابد جهانداري
بادشاهي بود مؤيد بتائيدات رباني ومخصوص بتوفيقات سبحاني نصفتي كامل ومرحمتي شامل داشت بزيور عدل وعفت آراسته بود وبجميل دين وديانت فرمن
ومحلي واز ارتكاب مناهي وملاهي كه سبب اختلال امور جهانداريست دور ويه هرشبانه عمر دقول
صدق مذكور رو واز اعلاي كلمه دين ومنع ملاحده پي ثبات ويقين سعي مشكوري بجاي آورد ودر حفظ
بيضه اسلام يد بيضا نمود ودر بدايت حال او صدقه دادند كه غلامان پدرش بود ند مخالفت
كردند وخواستند كه ملكشاه بن بركيارق بجاي والده خويش در حكومت عراق وخراسان
وسايرممالك ايران كه تعلق بايشان داشت مستقل ومستبد باشد ولشكري فزون از حد وحصر فراهم
اورده بمقصد حرب وپيكار گشتند وسلطان محمد نيز سپاهي پي كران جمع كرده بجنگ ايشان رفت
چون هر دو فريق صف آراي گشتند مدد سماوي بسامل حال سلطان محمد گشته بر بالاي سر مخالفان
بشكل اژدها پديد آمد كه آتش از دهاني مي باريد از هول اين واقعه قيامت از جمهور لشكر بادشاه

ملاحها زبرا کشنده فریاد الامان برآورده صدقه در مصاف کشته و ایازرا گرفته نزد سلطان آوردند
او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه تعاقب شد سرصدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاد ملکشاه
بمجوس گرایند چون در زمان برکیارق بواسطه خصومتی که او برادرش امداد یافته بود چنانکه شرح آن
درس اوراق رقم زده ملک بان کشت کار طاحده بالا گرفته بود سلطان محمد بعد از انکه سپاه دولت
باعزاز و احترام والقاب عالی اختصاص یافته از ابخار مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش بر درکوه و هلاک طایفه از املی

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین رزین بنا نهاد و گرابرد رکوه میگفتند و دیعت سلاطین
خزانه و اسلحه و غلمان و حرم سران حصار میرود و طایفه از دیالمه که برجانب کیشان و ثوق
و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمود چون عبدالملک داعی اسمعیله بنا بر خوف جان
که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت پرستش احمد بجنب ظاهر اظهار اقبال و اقوال بد رو براد بتر
مینمود در اصفهان ساکن گشت و بتجربی کلمه سخن بحکم باطنی ظاهر علمداران و سیار رقم سیرت بر اهل سنت بر صحیه
حال احمد کشیده بعکس متعرض وی نمی گشت و او بهانه معلمی دکان و غلامان خود را بقلعه انداخت
بشهر آمده جهت دخران سرای مقنعه و سیاه سعه کرمناسب ایشان بود خریده بقلعه ببردی و باد یاد
خلق تنها ساختی و انجاعت را بمذهب اسمعیله دعوت کردی باندک روزگاری پاکستان حصار سربخط
فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساخته و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخت که هر شب
از اهالی شهر طایفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت نهاده اندک اندک بعدد متابعان احمد بسی هزار
رسید در عهد و نا پنهانی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بر سر کوه رفته خود
و عصای بدست گرفته ساده دلی و کفیتی خدایش پیامبر زاده که این برضریر را بخانه خود رسانده که راه ناهموار
و نا پیمای را دانست در اقصای کوچه و دران سرای سردابها مرتب کرده بود ندو آن کوچه بود چون راه
عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت هرکس که بسبب احرار بوات آخرت برنا پیمانه ارادت کرفته
بوثاق میرسانیدند جمعی از پس و پیش بیرون می جستند او را باندکردن پس و پیش در آورده بانواع

اصفهان بسی بانبنایی شهادت بزرده ؟

عذاب و عقوبتش میکشتند و مردمان و عزیزان و خویشان خود را اکم کرده بیچکس پی نبردندی روزی
زن کدایی بدران خانه رسیده و چیزی خواست در انزمان ناله دردالودی شنیده تصور کردی که دران
سرا بخور یست که می نالد گفت خدایی تعالی بیمار شما را شفا دهاد و باران علوی گمان برند که زن گدا از
حال ایشان واقف یافته است لاجرم مردم جمع از دو فایق بیرون دویدندتا ان ضعیفه را بخانه
کشند و بکشند آواز پای ایشان محسوس عورت گشته رویی بگریز نهاد و در سر بازار دوکوچه صورت حال را
تقریر کردم خود درجست و جوی بودند فی الحال بان خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش جمعی از
ملاحده گرفتند و دران سرا چاهها و سردابها یافتند برازگشته و خسته و بریده و بردیوار چاهها میخ کرده
فریاد از نهاد خلق برآمد اهالی اصفهان آن نیمشب فجر دار بر سواحی تمام گشتند و سوخته و مردگان را
بکوهستان بردند دفن کردند و بالجمله دران زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطاش ذخیره
بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود سلطان چون از دار السلام مراجعت فرمود باصفهان آمد
و در محاصره و زکوه و تضییق حال طاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت
و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصد نزد پسلطان سعد الملک او حی که در خفیه دعوت
او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیان انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار ند ذخیره
و نه مردان کار و با لفروره دریین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود و سعد الملک گفت که یک هفته توقف
باید کرد تا من این سلک را از میان برگیرم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی مزاج سلطان محمد آسیبی
و زهر ماهی قصد فرمودی چون موسم ان نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت
نفیس بقصاد داد تا به نیش زهر آلود قصد سلطان کند ارکانش بدو زیرد پیغام احمد را جواب
الملک حاجتی از مجاب شمار الیه کرد توقف داشت این راز با زن خویش در میان نهاد ان مستوره در
وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت بمقتضای کلمه سپر خاور الاشین شایع ایحادیث بوسایط
بسمع سلطان گشت روز دیگر سلطان تعارض کرده بطلب قاضی فرستاد و چون قضا و بازوی بسته حوالت
کنیش زند سلطان فرمود تا بهمان نیش قصد را قصید کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن مهمان که

ازین سعدالملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میداشتند یقین پیوست لاجرم اورا
با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن جاجیش را که این سر ازوی فاش شده بود و بمعشوقی
داد و عمدران هفت اسمعیلیه قلعه سپردند و احمد عطاش را دست بسته برشتری نشانده باصفهان
آوردند و دران روز افزون ازصد هزار کس باستقبال او بیرون آمدند سرکین و خاکستر و امثال
آن برسرش نثار کردند و در پی شترش افتاده تمسخر او آنرا باو خطاب میکردند و دران حال
این حال تخفی ازوی پرسید که میگویند تو منجم ماهری خوبست که این واقعه را در زایچه طالع خویش دیدی
جواب داد که در حکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال باخلق بسیار و لشکر گران
باصفهان درمی آیم اما این کیفیت ندانستم و بالجمله احمد عطاش را با منکفان با قبیح وجهی کشتند
و قلعه را خراب ساختند بعد ازان سلطان محمد اتابک تیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرموده و او
بموجب فرمان بان مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت ان شهریار دین پرور باتمام نرسید و
گفته اند که بعد از گشتن تندن فخرالملک بن نظام الملک بروست فدائیان اسمعیله برادرش ضیاالملک
احمد برسیدند وزارت نشست و او پیوسته با سیدابوهاشم همدانی که امثال این مزلت بوی گذاشتی
پی نوکردن معاودات می ورزید و مقابیح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و بهمهم
رسید که از سلطان منقبل شدند که اگر سید را باو بسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند
سلطان اجابت نموده ابوهاشم ازصورت واقعه یا غیر واقعه بودن بسمع سلطان میرسانید و مهم
بجایی میرسید که از سلطان منقبل شدند که اگر سید را باو بسپارند پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان
اجابت نموده ابوهاشم ازصورت واقعه خبر یافت از راهی غیر مشهور که یک هفته که از همدان باصفهان
رسید و درهمان شب با یکی از خواص سلطان که او را قزاکتین میگفتند ملاقات نموده هزار دینار
برسم پیشکش در مجلس حاضر کرد و گفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دوسه کلمه
دارم قزاکتین هزار دینار سرخ ندیده بود در حوصله وی نگنجید که کسی را بشرف آن
مبلغ بگذرد و بمثل او شخص بخشید لاجرم استفسار نموده که این وجه را بسلطان باید رسانید گفت

خانهای این

خانهای این محفر خاصهٔ تست قزاکتین چون بغایت متقرب بود و کشاخ بود بالفور سید را بخدمت
پادشاه برد و سید سلطان را دعا گفته دری قیمتی که قیمت آنرا مقومان نمی دانستند پیش سلطان
نهاده بتضرع و تخشع معروض داشت که مذتهاست که احمد قصد خان و ما دارد شنیدم که درین
بیاله هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزندزاده رسول خدا را
که پیر و عاجز باشد بفرستند و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر از جنت اخراجات لشکر محتاج ضرورت
من هشتصد هزار دینار سید هم بفرطی که وزیر را بمن بپائی و چون حب مال بر حفظ و زیر غالب بود
التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دارالسلطنت بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت غلامی از خانه برانر و متوجه شد تا مال قبض کند چون همدان رسید خواست که در
سرایی بسید نزول کند و بمنزل روزگذار نداند سید بوی پیغام داد که منزل توکاروان ماصحراست
اقامت تو درین ملک جند انست که زر شمرده تسلیم نمایی و نفقه و اطلاقت حوالت بکمیته تست غلام
بخانه رسید آمده خواست که بپای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت که بی ادبی مکرد والا فرمایم تا ترا
از درسرها و یزنده و صد هزار دینار دیگر بجرمانه تسلیم فرزانه کنم تا هزار غلام که بهزار زنا تو باشند بخرند
و در یکهفته بی اکمه قرض کنند بامتعای فروشند انمبلغ خطیر را تسلیم نموده و تلبسی بغلام نداده و غلام متحیل
بازگشته وجه مذکور باصفهان رسانید سلطان ازوی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا
آوردی غلام گفت سید ابوهاشم همه را از خانه بیرون آورده بمن تسلیم کرد جند ملت تندگرز
سکوک شمردند سکوک را بستجید خدسلطان از و فور مال ابوهاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام
الملک را باو رسانند بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر بلجوای بدین سبب را بدین سبب
اگر مردی چون الپی من اساء عمل نمود و برخی رانند که بمقتضای کلما جزای سیئة سیئة بمثلها را
کار بسته اند آورده اند که سلطان محمد در حال نزع پسر خود محمود را گفت که تاج بر سر نهاده بر تخت
باید نشست محمود گفت امروز روز تیک نیست سلطان فرمود که سیب بدست تیک نیست ولی
بر تو خوبست و این چند بیت از نتایج طبع وقار او ست که در مرض موت انشا کرده

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی بلا و گرفتم بیک اشارت
دست بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدا ثبت
ملکملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش و هفت سال

ذکر سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش
و نشر ذکر جمع مال و قمع اهل فساد و ضلال خداترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور مراسم
جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک
جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان
کوشیدن و ترتیب اولیا و تذلیل اعدام و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل
نگذاشتی نوزده مصاف معتبر نمود و در هفده منصور و مظفر آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق
و محمود در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و دو سال باستقلال بعد از ایشان بفرماندهی
مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خود محمود بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق
گشت بعد از تلافی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منصرف
بطرف ساوه شتافت چون در قوت و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل کرد بخدمت
عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمه او درگذشت حکومت مملکت عراق
عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست نام سلطان در خطبه بر بندد آنگاه نام محمود بر هر موضعی
از مواضع امهات بلاد که بمحمود را در اختصاص قلم کشید تا دست تصرف نواب اعلی از ولایات کوتاه
نباشد و در ابتدای حال دیار غزنین را که مدار ملک محمود بن سبکتکین بود مستخلص گردانید
نیابت خود بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود و داد مقرر فرمود که هر روز
هزار دینار بخزانه رساند بعد از مدتی بهرامشاه دم از استبداد زده با سلطان مخالفت آغاز
نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانید بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده
خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود

سنجر بن ملکشاه صح

محمد بن

و ملقب

و ملقب بسلطان السلاطین در افواه و السنه دایر سایر گشت گویند که چون والده سلطان
سنجر فوت شده علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفته که اگر شما کسی پیش
رود مدت حیات عمدا نماز او قضا نشده باشد آن جماعت متوقف شده هیچ کس متصدی امانت
نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و ازین قضیه بر صنوح پیوست که از مبدا
تکلیف تا آن غایت بر سبیل قصد از فریضه قضا نشده بود در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم
سمرقند بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر ماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن
گشت چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بود و با گرسنگی سلیمان دم تلف شدند
محمد بن سلیمان طوعا و کرها دست در دامن آسمان زده از آن شهر بیرون آمد سلطان سمرقند را بیکی غلام از غلامان
داد و او را همراه خویش بخراسان برد و بغداد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت
تعلق محمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در خطبه ضبط و تصرف آورده خوارزم را
به اسز بن محمد نوشتکین عرجه داد میان سلطان و از منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن
در قضایای خوارزمشاهیان زخم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ملک سیستان
و زابلستان بتاج الدین بوالفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی
نظر و عدیل نداشت در رای و رویت و حرب و مقابلت اعتماد شاه و سپاه بروی تو بود **ذکر رفتن**
سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با چون معظم معموره عالم در تحت تصرف
نواب سلطان سنجر آمد و ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان وی در شرق
و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار
بداغ خود راه داد بی رسمها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسی از اسباب سلطان سنجر او را محاصره
کرده و به تنگ آمد حصار سپرده بخدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند دهانش گشاده
بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم بر صحیفه حال حمد خان کشید حکومت
آن دیار را بعبیرش نصیر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند بودند داشتند تا آنکه

قراختای و انهزام یافتن ایشان و مراجعت
آنحضرت بخراسان صح

از کلمات امرای سنجری بشنوده آمده بودند درین ولا خوف جلا علاوه آن کشت و منشا را این قضیه
اگر خواص سلطان بنا بر اغراض فاسده خویش معروض داشتند که فراغتی ممکنست حشمت تمام پیدا کرده اند
اگر در دفع ایشان ازین ولایت اهمال و تخاذل و تخایلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تدارک آن
نتوان داد این سخن در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا جمله بایان انجماعت را برانند ایشان
زمان بتضرع و زاری کشاده با امرا گفتند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجاه هزار گوسفند بطیب نفس
میدهیم مشروط باانکه سلطان با سرعایت آمدها را راضی شده روسای آن قوم درین اثنا گریخته بارودی
کوزخان که از سلاطین ترکستان بود بسوکت امتیاز داشت رفته و هوس او رسانیده اند که پادشاه
خوارزمشاه مست و مسهوت شده و حکم ممالک بکوزخان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات
بمحاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر تحریص نموده و کوزخان لشکر سنگین جمع آورده
متوجه سلطان شد فرامانیان باوجود عدم اتفاق در خیال داشتند که صدجون کوزخان طاقت مقاومت
ایشان ندارد و ندانستند که غرور پندار موجب خسران و مستلزم خسارت ماست چون تلاقی فتنین شد
دادسپاه مخالف که از حد تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه نمود و آتش قتال
زبانه کشیدن گرفت و شکست فاحش با اهل اسلام راه یافت سی هزار کس در رکاب موکب شهادت سیر
و سلطان سنجر در ان مکان متحیر ماند زیرا که نه راه گریز بود نه مجال آویز عاقبت تاج الدین
ابو الفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد که ازین مهلکه بیرون روم که محل ثبات و محال قرار نیست
سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده پانزده کس جان کنان بردند و بقیه السیف
مجروح و بدحال باز پوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید

تا نام پشتان تو جهانی نشنید — تیغ تو جمال سال زاعدا کین خواست
کز چشم بدی رسید آن هم زنقاست — کانکس که بدید حال نامد بدست

خداست دران جنگ دو هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل آمد ترکان خاتون مکحوله انحضرت را
با جمعی از مشاهیر امرا دستگیر کردند چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج ابو الفضل ملک نیم روز در
قلب لشکر جای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرد بمرتبه که مخالفان از و فور جلادت او متعجب

کشته عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند خان او را ندیم و حریف خویش گردانیده بعد از یکسال در
رکاب علماء مصاحبت سایر امرا و اسیران ما بران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست
وقع شکوه سلطان در ضمایر بنقصان یافت و بهره مدت العمر اندوخته بود تلف کرد بعد از مدتی
سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که ممالک ان ممالک ویران زاده ارش بود بخدمت موسوم
و این اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خراسیلا، خویش بر خوریان و سر سوری شهزاده
آن دیار را خبر مرگ عم سلطان اسلام فرستاده فخر الدین خالد هروی درین باب گوید

آنها که بخدمت نفاق آوردند — سرمایه عمر خویش طاق اوردند
دور از سر سوری بعراق اوردند — سلطان با تاک فرصتی از پی روان شده بخراسان آمد و خلل
این احوال علماء الدین حسین جهانسوزی غور خروج کرده با تشقام برادر خود پسوری غوری
روی بهزیمت نهاد بهرامشاه را بهزیمت کرده و غزنین را فتح نمود لشکر بسیار در ظل رایت او
مجتمع گشتند و امیر علی جنری که سلطان سنجر او را از درجه منکری بمرتبه امارت رسانیده بود و حقوق
نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شد بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند علاء الدین حسین
لشکر سنگین از غزنین و قندهار و کرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجری
بدفع شر او حرکت فرموده در حدود او بهرود لشکر بهم رسیدند مخالفان بر جنبد در روز جنگ برای
القابی نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد علاء الدین حسین و علی جنری بذل اسیر گرفتار شدند بیاره
شد سلطان ملک علاء الدین را بخواجه مثال سپردند بزمایر ایران غور ترحم فرموده حکم کرد تا
علی سلطان جنری را در زیر علم بدونیم زدند ازین فتح مبین بار دیگر هیبت و حشمت سلطان روی
زمین روی در نزاید نهاده در خاطر خاص و عام قرار یافت کار مملکت بتجدید رونق و طراوت
گرفت و ملوک اطراف و اسلاطین سلاطین بازبار سلال رسل و رسایل نخبه متان شهریار نیکو
اعتقاد و تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند با دشاه تهاون منقسم بود اما اطراف
و شیرین زبان و خداوند نظم و نثر بود سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خود گردانید

روزي در مجلس عالي بليغي مشحون بدر در نفسيه حاضر آوردند سلطان ازرا بملک خوانشيد او في الحال
اين رباعي انشا کرده معروض داشت بگرفت و بگفت شه مراد در صف کين بر خيز بدم کشتي ازدي
يقين واگر نه بطبق ميدهم در يمين بخشايش و بخشنيم جان کرد و چنين سلطان عاقبت بر تو
انتقام بر حال علاء الدين پسين انکه ملک خورد مصافت اورا باد داد و شرح حال علاء الدين
حسين در ضمن قضاياي ملوک ان پسر زمين بمعاودت وقت امو الست ذکر گرفتاري سلطان سنجر
بدست غزان و مال چال آن تر کمانان غز نيز قريب بچهل هزار خانه دار بودند در ولايت ختلان خسرو کيتي ستان ٤
و حصاريان و نواحي بلخ بورت مقام داشتند و هر سال بيت و جار کوسفند کيسم ايشان بود کرنجا مطبخ
سلطان ميرسانيده در رها و امن و امان روزگار ميگذرانيدند و از قبل خانپالا رد و قت معتمد
و معتمود و پسال کي رفته انعام قبض کردي نوبتي تخصيص باين مهم نامزد شده ميان غزان رفت
در اغاز نغدي و تکلم کرده دو غبث و ثمين کوسفند ان مثافنه و مبالغه بسيار نمود و سفاهت بي اندازه
ازدي صدور يافته جمعي ازامراي با حشمت و تميز که پيشواي و مقتداي ان طايفه بودند تحمل مذلت و اهانت
نکرده محصل را در خفته هلاک کردند و از داي اخر بيرج سر باز زده قدم در دايرهٔ طغيان نهادند
خانپالا را ز پيم مدتي صورت حال با سلطان نگفت و بنهان نگذاشت کوسفندان شيلان از خاصهٔ
خويش سرانجام مينمود چون ايمر قاج و ايل بلخ بر در آمده خوانپالار کيفيت واقعه را با او در ميان
نهاد ايمر قاج در وقت عوض مهمات معوض داشت که ايستيلاي غزان بر ولايت از حد اعتدال بگذشته
نموده و حرکات نامرضون ان جماعت بمرتبه افراط رسيده و بورت ان طايفه ببلخ نزديک
کميت اگر خداوند تحکمي ايشان را به بنده و بدمن ان قوم مغرور را مقهور و زبون کرداند و بهر ايلچي
هزار کوسفند بمطبخ رسانند سلطان ملتمس قاج را با جابت مقرون کرد و نيده فرمان داد تا
دران باب مثال نوشتند و قاج چون بقبهٔ الاسلام بلخ مراجعت نمود يکي از خواص خود را پيش
ايشان بتحکمي فرستاده کوسفندان باقي را طلب داشت غزوان گفتند که ما بندگان خاص سلطانيم
و غير از حاکم خود نميدانيم و با ما نت و راستي اي نام و ننشان ند ايمر قاج بزار زميان خود بر

کردند

قاج از بنفتي برآشفته با برخود ملک الشرف روي بمحاربه ايشان نهاد هر دو جنگ کشته شدند
حمد الله فرد بيگي گويد که چون فرستاده قاج مايوس از بورت غزان مراجعت قاج بسر خود را
بدانجانب فرستاده تا غزيزان را در مقام متابعت او آورد ايشان بهيچان برطغيان اصرار نمودند
عاقبت او خود بر سبيل شکال تا صدود رفت ارباب عيان چون بدر دسيد رايک جا ديدند و قتل
آن ان دو بگناه و اهمال و اهمال جايز نداشته و ديز اين واقعه بر در سيده ارکان دولت و اراکين حضرت
با سلطان گفتند که دست درازي و تعدي اين طايفه مفسد نهايت انجاميد و در ناموس سلطنت و اساس
کيانداري خلل عظيم راه خواهد يافت و اين قوم نمک حرام انتقام نکشند اين کار را خرد نبايد شمرد و در تاديب زهره
عصاره تاخير جايز نباشد و اجارت ايشان زياده شود مهم ملک و دين اختلال پذيرد سلطان از
راي ايراد مقرون بصواب نموده حراست که بر سمت بلخ روان شود خبر توجه بادشاه عالم پناه بسمع
غزوان رسيده انديشناک گشته در سوي حرب زماني بيايه سرير اعلي فرستادند معروض داشتند
که ما پيوسته برجاده اطاعت ثابت قدم بوده ايم بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده ايم
چون قاج و ير سرش قصد عرض و مال ما کردند بجهت حفظ اموال و عيال اطفال بانعت برخاسته ايشان
از قضاياي الهي در معرکه کشته شدند اکنون بزوامت صد هزار دينار رو صد غلام خطاي ما طلعت زيبرو چنين
ميد هم اگر هر يک از ايشان منظور نظر بادشاه روئيدي زمين کرد صد چون قاج شود سلطان چون عجز
و بيچارگي بر مان مشاهده نمود خواست که اپي بر آتش خشم زند و ماموال غزان را باسعاف مقرون
گرداند اما امرا بمعني امتناع نموده عرضه داشتند که اگر کوين مراتکاسلي و تساهلي دافع شود فتنه روئي
نمايد که بقياد ملک و ملت مغرور دد عاقبت سلطان بنا بر ضرورت و صوابديد سران سپاه روي بهنزل
غزان نهاد بعد از قطع مسالک نا هموار چون نزديک ايلاق ان اشرار سيده ندغزان زنان و فرزندان
و ريش رانده تضرع و زاري کردند و گفتند که اگر سلطان رسيده خود جريمهٔ ما درگذرد از هر خانه يکمن
نقره با انچه سابقا مستقبل شده ايم منضم کرد انيم خواست تا از معاف کردن غزمراکب
خويش راغان تا بدين دولت نهايت انجاميده بود مؤيد بزرگ و هر نقش هر وي دست در عنان

تکاور سلطان سنجر زده گفتند که پی تادیب این مفسد ان بهیچ وجه مصلحت را جوت نیست باین قوت
بر عجز و ضعف سلطان محمول شود بنا بر استصواب امرا در موکه توقف نمود امرا از مضمون این مقال غافل
ماندند که پیدا نیان میاورد بجارکی که جانرا کوشد پیکبارکی قوم غز چون از غایت خیره و ابا مهید
شده دل از جان برگرفته قتال آغاز نهاده و اکثر اعیان لشکر بواسطه آنکه بالیده نمویده در نقش صفائی
مداشتند در محاربه بحادون دسیسی نمودند و درمان ظفر سلطان و لشکرش را منهزم پیش گرفته مخالفان
تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساخته و یکی از خواصی بساط جلالت مناط که با سلطان
از روی ظاهر شایبتی تمام داشت بدست غزان افتاد بتصور انکه بادشاه است سر داران غز
پیش او زمین خدمت بوسیده و بر تخت نشانده مراسم احترام بجای آوردند او هر چند می گفت
من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی ازان میان او را بشناخت و با ایشان گفت این مرد
دطبغی زاده سلطانست غزان از تختش فرود آورده ابنائی برارد در گردنش کرده او را از خیل خود راندند
و از عقب سلطان روان شدند بتعجیل آنحضرت را بدست اوزندو بر سرش نتاندو نثار زمین بوسی
بجای آوردند و در رکاب عالی شهریاری روی بمردنها دند و ان شهر مشحون بود بخزاین و ذخایر
و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول دران بلده چندان اقامت داشتند که محاسب
وهم از محصول بسر حد عد و احصای آن عاجز بود و از زمان حقیر کنیف تا غایت ساکنان خطه مرد نهاد
دامن در احت می فشاند چون غزان کافر منش بر شهر جهان معمور که از مبتدا تا آخر بیش قریب
بان کس نشان نمیداد استیلا دست نهب و غارت برآوردند و بیشه از نزول تتار اج مشغول شده الخ
در ظاهر بود ربودند بعد ازان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیدند طلب مخبات و دفاین کردند
تا در روی زمین و زیر زمین کنده نماند چون خاطر مبارک غزان از مهم مرو پرداخت در تحدیث
سلطان علاء الدین بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکة المذبوحی
کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند عاقبت مغلوب گشته پناه به مسجد جامع بردند تجار کفره غزان
در مسجد ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان رحمت نکرده و نایب ابقا نکردند جوبهای خون که هر یک از انها

باجوجون دم سادات بیزد در صحن آن موضع متبرک روان شد و تا روزگار ذیل بر دوشتابی ستونهای
مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال داشتند چون در روی زمین چیزی نماند بسقف و دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و نجار و نمک اسیر انرا شکنجه کرده آن دو جنس در بینی و دهانشان ریخته
طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعدیب ان ملاعین گرفتار
شدند و اکثر بدرجه شهادت رسیدند از انجمله محمد بن یحیی اکرخ فاضل متقی و عالم متورع بود بشکنجه خاک هلاک گردند
خاقانی در شان او گوید در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضل تر از محمد یحیی قبای خاک آن
گردگاه نهلکه دندان فدای پسنک وین گردن قتل دانرا فدای خاک الفقصه در همه خراسان
موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد سلطان قریب چهل سال در میان بایشان گرفتار بود و از هم اکنم
حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان بود ند بر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و ثمنین و خمسمایه
حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان نرا از میان لشکر در ربوده در کشتی نشانده و از آب جیحون
نمود چون نعش سلطان امتداد یافت امرای غزان بر اسبان تیز رفتار سوار شده بر اثر او
شتافتند بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند خایب و خاسر باز گشتند سلطان در جوالی
چیحون چندان توقف نمود که بر اکثر لشکریان ظل حمایت رایت نصرت او جمع شده نمود انگاه روی
بدار الملک خود نهاد چون بمرو رسید خزینه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاجش
استیلا یافت و مرضی سرایت کرد که اخر امراض بود و در سادس عشر و ربیع الاول سنه اثنتین و ثمنین و خمسمایه
از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آنحضرت در سنج رشام در سنه تسع و اربعین
و سبعمایه اتفاق افتاده بود ازان جهت سلطان مکنا و در با سنجر نام کرد هفتاد سال و اندی عمر یافت
بیست سال از قبل برادران خود کیارق و سلطان محمد خوارزم و خراسان حکومت کرد و چهل سال
و یک با استقبال در اکثر معمورهٔ عالم بنیج نوبت سلطنت زد کنده کون بود و محاسن طویل
عریضه داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود آثار رحمت و عاطفت بر چهرهٔ او ظاهر و لایح انوار
عدل و انصاف از ناصیهٔ وی ساطع و لامع بود بقبول قلوب در میان طباع از شهریان و اجانب

الا تباع نزمود و اعتبار نداشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان
کار از جانب پدر بستش بتراخان مقرر میشد بحکومت خراسان اشتغال مینمود و چون مدت پنج سال
و شش ماه از منقضی شد یکی از خواص سلطان پنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید بعد ازان
بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی ازان دیار غوریان حاکم گشتند
اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم تحریر بر طایفهٔ احوال از سلجوقیان که در عراق و غیران حکومت
کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه الاتکال

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود بادشاهی بود زیبا صورت و نیکو سیرت لطیف طبع شیرین سخن طالبی مسعود و کردار
محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط میبود سلطان او را غیاث الدین محمود لقب
امیر المؤمنین لقب داد و بدختر داماد عم سلطان پنجر شد و از هر یک حق و عز و علا او را بسری کرامت
فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت چهار صد سگ شکاری داشت با قلاده های
مرصع و جلهای مذهب بعد از وفات پدر در پنسنه احدی و عشرین و خمسمایه در عراق عجم بر مسند سلطان
نشست و عمش سلطان پنجر بانجانب رفته و بادی محاربه نموده محمود بران ملک مستولی گشت اتابک
اتابک از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذر خواهی آمد و برادرش سلطان مسعود در پنسنه اربع
عشر و خمسمایه در ظاهر همدان با وصاف داده منهزم به جرجان رفت و در صفر پنسنه خمس عشر
بری آمد و اتابک خیر کثیر و جمعی دیگر از امرا باد پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر و گریزان شد یکی از قایدان ازبعقش
خشتاقه او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و خلعتی را که سلطان پنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید
و فرمان داد تا بخیه لشکریان از رخوت و اثقه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند
سلطان محمود اکثر او قات در سرای زنان نشستی و با بیان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع
بیشتر مهمات بخداوندان حرم بسر اگردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با حشام رسیدند
و با انکه معظم اوقات بمباشرت و مباشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق

و دختر یک بار خبر بوی و کاه و پیکاه و فتر روزنامچه و دستور اوارجه از مستوفی بخواستی و از ارباب
اوراق عرض حشم و لشکریان و توجیهات مرسومات طلب فرمودی و مکنت طایفه و ایشان از ارباب
درگاه و ملازمان بارگاه اگاهی تمام و بینشی دانستی چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از حد
اعتدال تجاوز کرد و قوای طبیعی روی بنقصان نهاده و علل متفاوته بزیدن ایستیلا یافته
حساب قوارش کشت تا در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان
خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و زمان حیات بیست و هفت سال

بعد از طلب برادر بنارت غم خویش سلطان پنجر بر سریر ایالت عراق
متمکن شد او بادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف جاه و فروت بر دانش
غالب دار ملاهی و مناهی محتشر و مجتنب چون محمود بن ملکشاه وفات یافت و زیرش قوام الدین
ناصر بن علی شاه را به بیعت پسر محمود داد دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان پنجر مایل بتر تک
طول ستد و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده کاهی غلبه این را
بوده کاهی آنرا ایام دولت او مانند و دوران کل امتدادی نیافت زیرا که چون مالی از
ایام مهدی حلوتش بگذشت و محرم پنسنه تسع و عشرین و خمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف
و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور خلد کرده گفت

چرخ از دهشش نوالهٔ در خاک انداخت
دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت بیست پنج سال مرحله از مراحل زندگانی طی کرده

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان مسعود پسر اکبر سلاطین عجم و قدوهٔ بادشاهان
امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت یافت وقت سلطان ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت
پذیرفت و در مروت و فتوت با فریدون دم اخوت زدی و در کرم و سخاوت با حاتم طی دعوی
مساهمت کردی احیای مراسم خیرات محسن و مبرات یحیی او را میسر بود و اقتدار ماثر اسکندر
و مکرمات کسری او را دست داد

الکمه کنجی پیک سوال بداد و الکمه ملکی پیک سوار بتاخت

بجمله سپاهی شکستی و بصدمهٔ لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر طلایه عتبه

علیا قسمت فرمودی وجمع داد خارج وجهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود وحلی
وجواهر لالی خالی بردی انچه عمال از مال مقرری بخزانه عامره فرستادندی ودربارگاه عالی
باعالی وادانی بخشیدی بازهره دروشان وگوشه نشینان انس والفتی عظیم واشتی ومضمون
کلما اناخ الدهر کلوبهم را منظور داشتی ماشگفتگان تلطف نمودی ودروقت سلطان طغرل برادر
مسعود دربغداد دربسرش داد ودرتبریز بودند بعضی ازامرا مسرعی بدارالسلام فرستاده سلطان مسعود را
طلبا داشتند وبرخی ازایشان ایلچی تبریز روان کردند تا دوراه تعجیل رساند سلطان مسعود داد سلطنت
عوده ناگاه بهمدان رسید فرقه ازامرا بطوع وزهرکه شرف دستبوس حاصل کردند مسعود روز دیگر
برتخت نشست وبارعام داد چون بعدازموت طغرل وپیش داد فراسنقر رسولی پیش المسترشد
ما بعد فرستاده پیغام داد که امیرالمومنین بعزم تسخیر عراق وخراسان توجه نماید ما بندگان کمر خدمتگاری
بسته دران باب شرط جانثاری بجای آوریم مسترشد را هوس جهانگیری درسر شد آنتخبر
سپاه اشتغال نموده درساعت خبر مسعود ازبغداد بیرون آمد چون ازاسپدابا وگذشته بحلوان
رسید انکشت نزول کرد مهنیان خبرآوردند که جای توقف نیست که مسعود رسیده خواهد رسید بتسویه
صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوستند واغاز محاربه کردند مسترشد درمعرکه گرفتار شد بعد از
چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت چون این خبر پیشش را سید لشکر
فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد سلطان مسعود ازراه دیگر متوجه بغداد شدند چون راشد
بحوالی اصفهان رسید مردم آن دیار درمخالفت واصرار نموده ودروازها برکشیدند ودراندازه
سافی اجل دراصفهان همان شربت که پدرش مخوع نموده بواچشید واز زین قضیه درد فتر سیوم
نیز شمه مذکور گشت بعدازقتل راشد سلطان مسعود الطفی بالله برادر اورا بسریر خلافت نشانده
ازدارالسلام بغداد مراجعت نمود چون درهمدان نزول فرمود شنید که طایفه ازامرا پارس
که یکی ازخطای دولت بود هم سوگند شده سرمخالفت دارند اکنون درفلان مرغذار خیمه وخرگاه
زده بجا بی مشغولند سلطان درنیم شب سوار شده بتعجیل براند هنگام استواکه ایشان باستراحت

وفراغ بال سرمال بسر ببالین نهاده بودند بانجا رسید ودرخیمه ایری فرد آمد امراجون ازتقدم
پادشاه خبر یافتند بخدمتش شتافتند سلطان مسعود ازکمال مرحمت وعاطفت رقم عفو برجریده
جرایم ایشان کشید همه بجان امان یافتند ممنون گشتند سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین
محمد خازن راکه بوفور شهامت وکفایت واطلاع بردقایق امور دیوان وممالک ازاقرانش
ممتاز ومتفرد بود وبوزارت منصب فرمود واو بنابر اشفاقی که داشت رعایا راخشنود وخزانه را
معمور کرد انچه جون دران منصب ممکن گشت دعوی انا ولاغیری کرده بامرالتفات نمیکرد ووحشت
این ناگاه نمی داشت امرا ازین معنی به شک آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موسوم بود رسانیدند
کرما ازا قوال وافعال این وزیر بجان رسیده ایم دل ازخان ومان بلکه ازروح وروان برگرفته
سلطان اعتماد کل بردی دارد لوگا فیوما مولا وردیته او درازد یاراست اگر مهم وامتداد یابد
کاربجایی رسدکه تدارک نپذیرد پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت اگر سوباری
زحد بگذرد ولاوربستی کمان بدربرد قراسنقور این سخن بسمع رضا اصغا نموده منتظر فرصت
درخلال این احوال بمسامع علیه رسانیدند که طایفی فارس باغوروپندار دردماغ آورده طریق
تمرد وعصیان مسلوک میدارد چون حفظ ممالک ودفع شر مفسدان برطبیعت دماغ آورده طریق
بادشاهان ازلوازمست سلطان فرمود کرانا بک قراسنقر درکاب براورش سلجوقشاه متوجه شیراز
گردد وگلزار آن دیار ازخار وخاشاک مفسدان بپیراسته تا مشارالیه بریسریر فارس متمکن
نگردد ومعاودت ننماید برموجب فرمان سلجوقشاه وقراسنقر ازاردوی همایون بیرون آمدند
قراسنقر دریک منزلی سلطان قرار گرفته پیغام داد که نابادشاه سرودست محمد خازن راعین
نوشند محالست که قدمی پیشتر نهم ومی ترسم که اگر مسول من بفعل نیامد بباغ عصیان قدم گذارد
درین باب والحاج قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود ازروی اضطرار بسیاست وزیر اختیار فرمود
وقراسنقر بعد ازنیل مطلوب بجانب فارس رفت وشیراز راستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود
ورزانجا مراجعت کرده بخوباطوبس سلطان فایز گردید بعد ازاندک زمانی درآذربایجان فرمان

یافت چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز اتابک حاوی و معتبر و مرجع شد ند سلطان مسعود
محلفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و ازد و پسر متولد شد تزل رسلان محمد زمام حکومت آذربایجان
و ایران را گرد کفایت اتابک ایلدگز نهاد و ولایت فارس را بعد از ملت سلجوقشاه از دنیا،
اتابک حاوی داد ذکر قضیه عباس وای ری و دیار عصیان جون مزاج شریف سلطان هنوز نیست بعباس
حاکم ری لطف یافت برادر زاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد سلطان مسعود از این جهت رو بری
نهاد و چون بحد و آن ولایت رسید عباس با استقبال روان شده پیشکشهای لایق برده خدمات سنجیده
بجای آورد سلطان آزار خاطر عباس مصلحت ند یدلاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده باز گشت
و بنا بر انکه با خلیفه عهد طاقات تازه کند متوجه بغداد شد و عباس و عیت بر عادت لیمان گزاران نعمت شعار
خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا گوش مخالفت فرو گوفت و با عبدالرحمن موازیه کرد
داشتند که محمود ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان مسعود بودند
بادشاه بسازند متفق شده بعد از عهده بر نیامدند بر اعلاء کلمه عصیان مبادرت نمود سلطنت ایران
دو بادشاه نزاع دادند ولایشان در ولایت فرماندهی نشستند چون مسعود از این جرات و جسارت
آگاهی یافت با حضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود میرعان بتبریز و پیشناد که اتابک ایلدگز نیز آماده
و ساخته باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمد چون بحلوان رسید جمعی عظیم بار بدر
بمرتبه استداد یافت که طیور را مجال پریدن نماند لجکم الامور مرهونة بادقاتها سلطان تیورش را
در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و دران زمستان کرکم روان و جلوه فرات از
حرکت باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخت چون سپاه ربیع راایت بشارت
بحی الارض بعد موتها برافراخت و باک فرودین سیم برف در پیام زمین بگداخت پادشاه از بغداد
متوجه بتبریز گشت امیر جاولی و جمعی کثیر از اخراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و در انولا سلیمان
شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد ملکشاه در ناحیه اعلم از مصافات همدان با جحفل
و احشم و طبل و علم انتظار آمدن پادشاه مسعود میکشیدند تا مهم بر نهجی قرار یافته شود و لشکر

سلطان

سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده و در خوف و هراس شبها باس میداشت و از اتفاقات
چشمه که دولت عبارت از دانست سلیمان شاه بلاد سلطان در شبی که صباح آن وعده مجاربه بود و بی سببی
ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او دیبای بان صوب نهاد بوزابه چون عقد آن جمعیت
گسیخته دید با محمد ملکشاه متوجه اصفهان روان شد و پادشاه چون از تفرق اهل عدوان و طغیان
آگاه گشت بر عقب برادر بجانب ری منعطف فرمود و بدان حدود رسید سلیمان شاه دانست که رایت نصرت
آیت نزدیکست اعتماد بر کرم مشهریاری کرده بارودیها پون پیوسته ملازم بارگاه فلک اشتباه
شد اما بخوست طالع سلیمان شاه امرا را مران در گرفت که با سلیمان گفته اند که برادر را مطلق العنان
گذاشتن از مصلحت دور می نماید با کرگ پاد مغیلان از جاده اطاعت و استقامت منحرف
گردید این نصیحت موثر افتاد سلیمان شاه را در حجره که قرارگاه دیو بود موقوف گردانید
و همدران ایام یکی از قلاعش فرتپا ده و آن بیچاره مدتهای مدید در گرداب حیرت و غرقاب
حیرت بماند و دران پادشاه صاحبک را کرشمه از چال و مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت
ساخته روز گار بروزگار تکلف در بارده مشارالیه از پادشاه سمت ازدیاد پذیرفت
تا محمود امرا و ارکان دولت گشت و ایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و گرفتن
خاصبک رضای او بدست آوردند و سلطان ازین سگالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من
نزا جهت دفع دشمن ترتیب نموده ام و امیرالامرا ساخته اکنون مشغولم که قصد برگشتن ام
میکنی این صورت از دو غور تمیز و کمال ورایت تو پس بعید و بدیع مینماید جاولی بر آشفته
ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد
خواجه بعاذیر و پذیرفتن جسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاصبک را پیش جاولی
روانه کرد تا با او گوی بازد جاولی بسواری خود با و نمایید جاولی بداند که ازین تمه ترتیب بی
نیت عادلی چون اسب تاختن و گوی باختن خاصبک مشاهده فرمود امکشت بندان
تجیر گرفته گفت نزاد مثل تو از مادر زمانه نزاد پسبک عنان و گران کن زواسکین انام

دهم ردوی ج

ع

اوآنه م

ونشنه ازهم

شکرف قامت وشیر افکن وقوی بازو وبضع جسمت وکوتاه بوده ودر اردبیل اورا بفرزندی
قبول کرده خلعت داده وتفنگچیان نزد سلطان فرستاده این خانجک پسری بود از خیل
ترکمان باغیر کرد ولایت اذربایجان توطن داشت اندروزی غلامان بادشاه درحدود
ویشراوا را دیل از موکب عالی دور افتاده ناگاه جوانی را دیدند برا سپی کوه اندام
ماهرون نورد سوار ازوی رسیدند که این اسپ میفروشی گفت بلی رمن تعلق دارد پی رخصت او بگوئید
بیع کنم الحاح بسیار نمودند خانجک اما مود غلامان در دیده در یکدیگر نگاه کردند گراسپ را
بتغلب بستانند ومحقق بادو نهند خانجک بفراست دریافته خواست که متوجه منزل گردد غلامان را
سر راه بروی گرفتند بالفرورة بجانبی دیگر تاخت غلامان نیز از عقبش تاختند وبدین اثنا کوکبه
سلطان پدید آمد خانجک خود را سلطان رسانید وناد انسته گفت ای سالار طایفه از خیل تو میتوانند
که این سبب را از من بخرند وبی رخصت بدربیع آن نتوانم کرد البته مرا زیادر پس بادشاه
چون در قدوالا فتاب اعضای او وحرکات نگاه کردند گفتند ما نداخران بزه الملک کریم الگاه
سلطان ما کمی از خواص گفت که بستانند واسپ را بمن رسان ان شخص هرچند جست وجوی کرد
هیچکس را نیافت صورت حال را بعرض بادشاه رسانید سلطان فرمود که احتیاط تمام باید
کرد اسپ کدام مرد است لاجرم انجماعت را پیش سلطان بردند بادشاه از ایشان استفسار نمود
غلامان عرض رسانید که این پسر راست میگوید چون ما میخواستیم که اسپ او را بهت خداوند عالم
بجرم سلطان دران محل بطعام خوردن فرمود آمد وبود واحضار پدر خانجک فرمان نفاذ یافت
گفت که این اسپ را نمیفروشی جواب داد که داعیه فروختن ندارم اکنون گر بادشاه عالم فرمایند
که اسپ را بابرو جندین متاع دیگر پیشکش کردم ازان وقت باز خانجک ملازم شد وبمرتبه
عالی مخصوص گشت سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسپ پدر خانجک دادند

ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود ۱۱۴۱

چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس تخت بگرجستان بعد ازان وسایل

انگیخته سلطان باسر رضا آمد بشرف بابوس مستسعد گشته مشمول نظر عاطف واحسان شد وعبد
الرحمن نیز تهدات معادیر نموده بادشاه جرایم اورا هم عفو فرمود ودسلک خواص ونواب بارگاه
ملک اشتباه انتظام یافت در خلال این احوال اتابک حاوی بموجب فرمان اعظم آذربایجان
شده چون نیز بجان رسید در روزی که قمر در جوزا بود قصد کرد ودر همان لحظه بتیر اندازی
مشغول گشت از قضای الهی رگ دستش کسیخته برشته حیات او بقطع انجامید این خبر مسموع بادشاه
گشته منصب حاکمی را بعبد الرحمن داد ودوی پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده ما باشد
باندک جریمه اورا از درگاه دور نتوان کرد نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت شود
بنده بفارس رود وبوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد سلطان دستوری عبد الرحمن
بان صوب شتافت سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بجند روز متوجه جرباد قان شد
ومنار الیه بوزابه وملک طوبک شتافت محمد را دران حدود بخدمت رسانید وبوزابه در روز
ملاقات ازدویی تملق وگرنزی پیشت بار پشانی بر زمین نهاد وعبد الرحمن دربن اثنا
باد گفت که مقصی بیکو بندگی نتوان امروز محبوب خواهد بود وجند روز بوزابه وعبد الرحمن در بارگاه
سلطان بطرب وشرب خمر اشتغال نمودند وبعد ازان سلطان محمود از راهی وبوزابه
وملک محمد ازراه دیگر بهمدان رفت ودران موضع بادشاه بر توالتفات بر حال ملک محمد کرده
که خاتون دختر خود را بادو سلک ازدواج کشید ورخصت فرمود که ایشان به جانب فارس روانه
شوند وبوزابه مرافقت واما دنماید ومصمر کرد که ملک محمد ولیعهد باشد ودربن اثنا بار
مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن با ایران رود واورا قابلیت اندیشی کرده از سلطان
التماس نمود خانجک وبهاء الدین قیصر وطایفه دیگر ازامرا که با وی صفائی نداشتند دربن
همراه باشند تا رنجیت وتعدیان از بادشاه ایمن باشند سلطان ملتمس او
مبذول داشته فرخ بنفس همایون به جانب بهراد توجه نمود امرای مذکور بموجب فرمان
در مصاحبت عبد الرحمن بجانب ایران رفتند چون از خبث باطن وکمال نفاق واقف

بودند دران سفر ناگاه او را بجانب سفر فرستادند این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق
عظیم موافق مزاج اشرف افتاد چون عباس که سابقا حکومت وی تعلق بوی میداشت دانست
که با هم سوگند و دوست جانی او از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته با مقتضی خلیفه قرار داد
که در روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان برگیرند و بحسب اتفاق
دران روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را محل آن نشد که بعیدگاه
روند سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گزند تیغ آتشبار عباس بادپیمای خاکسار بالی
یافت بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس عبرة للناس فرمود تا در کنار دجله
از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی
که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلوی مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی
العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان کما ینبغی تو ازین حال با خبر نیستی
من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاد اگر
ازین حکایت که شمه از آن دادی بتحقیق ترا معلوم است بیاد کن که آن جوان از سر مستی کیفیت قصد عباس را
بتمام بیان کرده باز گفت و غلام از مکالمش آن حق ناشناس فصلی بعرض سلطان رسانید

ذکر محاربه سلطان با بوزابه و کشته شدن بوزابه چون عبدالرحمن بجزای اعمال خویش گرفتار
گشتند منهیان بسامع علیه سلطان مسعود رسانید که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سعایتی
که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود سلطان تاج الدین
وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاده پیغام داد که همان شنیده باشی که موافقان تو که
در زمره منافقان ما معدود بودند چه رسید اکنون اگر نمیخواهی که با ایشان ملحق شوی پای از
دایره متابعت بیرون منه و گرد عصیان و مخالفت مگرد این پیام بوزابه مستشعر پریشان
خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکرهای فارس فراهم آورد و بر سمت اصفهان
با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو التفات بر پیشگاه ضمیر انور سلطنت تافت از بغداد

به تعجیل

به تعجیل بسیار و گروهی بی استعداد و کم عدد بیرون تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران
منزل توقف نمود تا ایک ایلدگز و خاصبک و امیر شیراز و سایر امرا و لشکرها قبل ازین باحضار
ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند درین اثنا خبر بسمع سلطان رسید که بوزابه از
اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان نهاده لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار
قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم
فتح و ظفر رحم طوق و نصرت بیکر در زید غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را
پیاده بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر اسبی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون دم ترا مملکت
فارس قریه دهم که توانگر گردد حبشی نگرد فی الفور صورت حال را بخواجه خویش باز نمود حسن
جاندار بوزابه را خواجه پیش سلطان برد بعد از عتاب و خطاب بنابر فرمان سلطان
مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود چون باسد تا در رسید شنید که سلطان سنجر در
نزول احوال فرموده خاصبک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته
بود مسعود ایران میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان
سنجر بواسطه آنست که خاصبک را بگیرد چه بعرض رسیده بود که خاصبک مسعود و امرا و اردوی را
در اسد آباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشت
سلطان ازو پرسید که خاصبک بی سمت مسعود تمهید معذرت کرد و گفت درین اوان
بطرفی رفته بود اما عنقریب پر اثر بنده به بندگی میرسد و فی الفور مسرعی فرستاده
او را طلب داشت خاصبک بعد از روز با تحف و هدایا لا یعد و لا یحصی بری رسیده
در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشت آنچه همراه داشت پیشکش کرد
سلطان سنجر او را بگوی باختن امر فرمود چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان گوهرافشان
گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد مسعود مبتهج
و مسرور گشته هژده روز خدمت عم بسر برد و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز

ورشت برای او از اصفهان کاهی ما یحتاج میفرستاد و نوبتی بنفیس خود عازم قهرستان
شده با نفایس امتعه و نقود و جواهر میرود تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد ملک محمد
ازین حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا ان اموال را غارت کرده
ملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نمود چون از پیکون متنبرم و ملول گشت بهرات در طلب
ملک تگ و بوی اخبار کرد بعد از وفات برادر باصفهان آمد خواست که عروس مملکت را
بی مزاحمت اغیار در کنار گیرد که ناگاه این ندا بگوش او رسید دل برین برزن
عشوه کرد هرمند لیکن عروست کرد عقد بیوفا دست در بانزدهم ربیع الاول سنه
خمس وخمسین در اولایت فرمان یافت و مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود
و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل عاقل رای صائب تدبیر بود
قوانین رسوم و عهد ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی کردی و توقیر
و تعظیم علمای وقت و صلحای عصر آوردی بعد از اخذ و خلع ملکشاه خاجک جمال الدین
این قیمار را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند این قیماز راه با سلطان محمد گفت
که اگر در دفع خاجک پادشاه اهمال و تعللی جایز دارد با او اهمال باید کرد که برادرش
کرده شد خاجک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوقی را از خطبه زایل کند و آنرا
محو کرداند و خود با نفراد و والی عراق گردد و سلطان این رکوش بشنود و بسمع قبول
راه داد و چون در کنف عنایت و حمایت رحیم رحمان بولایت همدان رسید اولیای
دولت روی توجه بقبضه سلطنت نهاده مراسیم خدمت و عبودیت بجای آورده بوازم زمین
بوسی قیام نمود و در روز اول اتباع خاجک و تمامت مسعود یان بهر غسل تزاکتین
طوی عظیم کرده درباریان سلطان شراب خوردند او در روز دیگر سلطان بکوشک
مرغزار همدان رفته امرای مسعودی را با کوداشان دران روز خونگر پذیرا شده

امرای خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید در مستهف شهر رمضان
مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان بمعاودت فرمود
و سلطان مسعود در سنه اربع واربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد
و بعد ازان بمطایبه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد پنج روز حیات طبیعی را بعیش
و خرمی گذرانید تا غرة یوم رجب سنه سبع واربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در
نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال و کسری بود و چهل و پنج
سال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود در میزان خود برنامدت مبارزان
جهان راجح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه** ملکشاه بادشاهی بود شجاع
و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر بچشم خلق و مخاوت مشهور
و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت بهوسته بمجلس
بزم او بنادیان پی نظر آراسته بودی و بدیران کشمیر آراسته خال حجره طربش چون گل سنبل
خوشبوی مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه اربع واربعین و خمسمایه
بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت سبب
زوال دولتش با مملکت بود بگیرد خاجک این معنی را دریافته با امرا در باب گرفتن او مشورت
نمود چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند چون جاندار پای ستمدوار خاجک
ملکشاه را خیانت کرد بعد از ان روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردید
ملکشاه را گرفته در برجی از برج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان
فرستاده برادرش محمد را طلب داشتند ملکشاه دران مکمن دلگیر چند روز با هزار غم
و تشویش بسر برد و عاقبت محافظان او را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه آب
زیر بنز برآمده براهبی تنگ رفتار که غلامش معد آماده کرده بود و سواری ساخته برای غیر
معهود بجانب خوزستان رفت خواهرش کوهر خاتون که با جمعیت مال و میل بیشتر

تمنوقا گذارنیده بتخصیص خاجکه گرفتار آمده و نقایص امعه و اسلحه گوناگون و اموال
قیمتی و خیول گرانبها بنظر سلطان گذشید چون اهل مجلس متفرق شدند بغیر خواص
کسی نماند خاجک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و این
جهانداری چنین و چنین و چنین اشت این قیاس عزرائیل وار گریبانش گرفته گفت برخیز
گراین جای موعظت و نصیحت نیست و صادم محمد بن یزدیس او را و زنگی جاندار گرازرگ خصوصان
وی بود گرفته بگوشه بردند پیران دو پسکناه را از تن جدا کردند انصار و اولیای خاجک
ازین واقعه خبر یافته بردر قیصر در جوش و خروش آمد سلطان فرمود که پسرهای کنگان را
از بام بزیر انداختند اهل غوغا چون ان حال مشاهده نمودند متفرق پراکنده گشتند بعد از آن
خواص و مقربان بادشاه بضبط خزینه خاجک بردر خشد از جمله ماکه دران محل یافتند
دوازده هزار اطلس غیر متمول بود و باقی برین قیاس آنگاه سلطان برهانرا پیش اتابک
شمس الدین ایلدگز و نصرة الدین خاجک افشقور حاجب مراجعه فرستاد بتصور انکه اینمعنی موافق
مزاج ایشان خواهد بود آن دو سردار لشکر ازین حادثه متنکر رایت خلاف و عناد برافراخته
ابلی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد زنجان فرستادند سلیمانشاه بامرا پیوسته تتبیت تمام متوجه
همدان گشته سلطان محمد خزانه خاجک را بلشکر تقسیم نموده بود و هرکه زر کمتر گرفته گریخت
چون خصم نزدیک رسید خزانه نهی گشت مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد از همدان
خان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخت بعد از سه روز سلیمان با سپاه انبوه و لشکر گردون
شکوه بتخنگاه رسید مرغزار همدان را مخیم نزول اجلال گردانید درین اثنا جمعی از متابعان
سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روی گردان شده سلیمانشاه پیوستند
دوصیع و شریف دل برسلطنت او نهاد و فداما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال
ندارشت وکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول محمد دران هنگام که سلیمانشاه برمسند حکومت
نشست خوارزمشاه نامی امیر حاجب او بود فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت نظام الدین

بتخنگاه

الب ارسلان

محمد

محمد

الب ارسلان دیلمی وزارت و کفالت کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند خوارزمشاه ازین
سخن اگاه شده خواست که ملک سلیمان شاه را بر هم زند چاره جز ان ندید که با او هم نشین گردد
جای سلیمانشاه بود گفت که با و بگوکه امرا با تو دل دیگر کرده اند و میخواهند که ترا گرفته بطلب
سلطان محمد فرستند و عده خروج ایشان امشبست آن ناقص عقل این خبر را بر سبیل جیل بشاه
رسانید با و شاه ساده دل ازا مرا متنوهم شد همان شب با معدودی چند از معتمدان روی
بجانب ماندران نهاد امرا ازین حال بنجر تا روز دیگر لشکر برقرار بود چون اوزنا لیغ خدنخانه
نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت با ورنگزید اندراندر
تا او را بدست آورند بعد از انکه خبر متواتر گشت سلطان محمد عازم همدان گشت دیگر بار بر پیشند
جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از ماندران بجانب خراسان روان
شد تا بطس کیلکی هیچکس توقف ننمود و ازانجا باسواری چند قصد مراجعت فرمود منازل و مراحل
قطع کرده باصفهان رفت و سوپل بش رسید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رسید
قبول نکرد چون مقری دیگر نداشت بدارالسلام بغداد روی باصفهان روی نهاد و خلیفه بر تو
التفات بروی و پی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد چون احوال سلیمان شاه
منتظم گشت متوجه بتریز گشت اتابک ایلدگز و بعضی از امراکه دران حدود بودند طوعا و کرها بمقام
مطاوعت آمدند ملکشاه برادر سلطان محمد و افشقور پسر و زکوی نیز پیوسته سلطان محمد چون
از مراجعت و جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بجانب آذربایجان توجه نمود میان سراب و تبریز
چریصف اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بدولت بر پرچم رایت سلطان محمد وزید و سلیمانشاه از
معرکه روی گردان شده بموصل رفت بنا بر انکه طایفه ازامرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص
مینمودند بر سمت دارالسلام روان شد چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
را که درانجا محبوس بود از قید بیرون آورده دران حدود یکماه توقف فرمود و بعزیمت شوکت اقتدار
داشت رفته بود چون زین الدین علی باکروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان

وزین العابدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند پسران قیمار و اتابک ایاز و موافق
کرد باز و طرف شرقی را منزل ساختند بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر
مینویسانده اند که بی تکلف جنگ بشهر آورده سلطان بتسلیم خواهم نمود و نیز میان پسران قیمار مخالف
کرد و باز نفاری بهم رسانیده بود و در امر محاربه و محاصره تاخیر میشد سلطان بساط عیش گسترده
بنا زد نوشش دنیا میگذرانیدند در حال این احوال مهنیان بهمه سلطان رسانیدند که مکناه برادرش
و اتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغول اند و این خبر انتشار یافته لشکریان فوج فوج رای کرده آورند
و متوجه همدان میشدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست باامراگفت که ما نیز فردا از اینجا
بنور خواهیم کرد اضطرابی عظیم در لشکر افتاده هر کسی رخت و نشان ریخته بدید آمد هر کس روی براه خود نهاد و حاله
بغداد که از خیمه تعداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج اوردی اعلی برآوردند سلطان با طائفه اخواص
در سرای سعد الدوله رفت زین الدین علی کوچک نقش و هم و خوف از لوح خاطر محک کرده شمشیر انتقام
از نیام کشیده جندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را با پسر بچه ربوده و اماد شش بغداد
داشتند و بسلامت از اب گذرانیدند هر چیزی را که از ثقل نقل ان متعذر بود مثل خیمه و خرگاه سوختند
سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد بهر بیخ فرسخی دارالملک رسیده مخالفان
مثل دروف بهمی منصرف شده ایلدگز بهر یه رفت مکناه راه خوزستان پیش گرفت سلطان بعد ازین
وقایع ترک جنگ و لشکرکشی داده تابستان در ییلاق قدمشان در قشلاق پساده بسر و چون مدت
هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شد هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و بمدتی بهر پستر
ناتوانی افتاده عاقبت همدان داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود

ذکر سلطنت سلیمان شاه بن ملکشاه

سلیمان شاه بادشاه خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی
بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امراعظام مثل موفق
کرد باز و مظفر الدین اقسنقر و عز الدین قیمار و اتابک ایاز با هم قرار دادند که اینا بخ را از ری طلب
داشته بالشد بر پسر مملکت بنشانند این عزیمت را از قوت بفعل اورده اساجق را بهمدان خواندن

بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام سلیمان شاه افتاد پسری بموصل فرستاده او را طلب
داشتند او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بدار الملک بهمدان رسید و بر مسند
سلطنت بنشست سلیمان شاه بنا بر استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولی عهد گردانید
و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخت و اتابک را بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه
اکثر اوقات بلهو و طرب لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نهی نهاد و عز الدین
قیمار و ناصر الدین اقسنقر و معانرت یار در خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حیدی که از موفق
کرده باز و در خاطر داشتند سلطان را بر هلاک و اعدام او ترغیب و تحریص مینمودند و باین عزیمت سلطان را
بخانه او مهمان کردند کرد باز و ازین قصد آگاه شده در خود محافظت نمود فرصت قوت اعتماد بر
بر سلطان نماند و با اول دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت
سلطنت می بایدنشاند که مصلحت در نیست و دران باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمان شاه
خود را ز مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع و تقویت اعدا نمی توانست کار بجایی رسید که
امرا و ارکان دولت و خواص و نواب حضرت بجملگی از دی ملول شدند و دل از متابعت و مطاوعت
او برداشته او نیز بحکم القلوب و تتنافر در باره ایشان بدگمان و با ایشان بسنان زبان خاطر
همکنان را بخراشید و ندانست که ـــ پیکان زدرون بیرون شود پی مشکل بیرون نشود حدیث
ناخوب زدل عاقبت الامر امرای او بر قلع و قمع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان باکرد باز و اتفاق
نمودند سلیمان شاه ز رنجیده و کرده پشیمان شده بامرا پیغام فرستاد که اگر شما را رزمن در خاطر ملالتی
و نفرتی پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل اورده ام برگیرم و بروم زر جاکه روم بادشاه
وقت خود باشم بفضل الله و علم تواند بصرد علم شجاع اکثر امرا گفتند که این ملتمس در
چه پیکار رده که سلطنت نتوان کرد شید جمعی که از خائف و متوهم بودند جواب دادند که این کلمات را
واین مهم کلی را بمشورت اینا بخ نتوان کرد که او از زمره امرای با کفایت و کاردانان ماکیان
و در دور اندیشی متفرد و ممتاز است انگاه باتفاق قاصدی پیش اینا بخ فرستادی درین

کشته شد

ازو استطاف نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر
او را از شما خصومتی در دلست باید که بلا بالا گرفته ضرر آن همگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف
دارید تا آمد ملک ارسلان امرا بموجب صواب دید انجاح جمعی را تعیین نمودند که محافظت کوشک سلیمانشاه
نمایند تا بطرفی نرود چون اتابک الب ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه را
در قصری محبوس ساخته موکلان بروی گماشتند چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند
او را بقلعه همدان در حبس کردند و در دوازدهم ربیع الاول سنه سبع و خمسین دران
قلعه فرمان یافت مدت زندگانیش چهل و پنج سال بود و روایتی بیش از هشت ماه سلطنت
نگردد کم ازین گفته اند **ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد** ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صور آثار
کرم و سخاوت بر صفحات احوال او لایح و انوار و حمیت بر وجنات روزگار او ظاهر دیر خشم
گرفتی و زود عفو کردی منشیان روزگار عالی او بندگان عاصی را منشور عفو نامها سلف دادند
محرران او بنام محرمان سپاهی مثال اغماض انشا کردی از غایت سلو همت بر توالی نعمات
بر دخل و خرج ممالک محروسه نینداختی و بکثرت و قلت آن خاطرش نگران آن نبودی
در حسن لباس و نفایس اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام
تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحش بر زبان کس نرفتی سخن ناشایست از هیچ احدی صادر
نگشتی چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز بود و مرافقت او از آذربایجان بدار
الملک همدان خرامید و جهان بعز دولت سلطان و سیاست تیغ او اصابت رای اتابک
ایلدگز از همدان باصفهان رفتند او بوطن دیگر بذیرفت و امور مملکت انتظام یافت
و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین
قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی بگردان شده با امیر حسام الدین اینانج که دران
دلا طریق عصیان میسپرد در مخالفت موافقت نمود آن هر دو اسیر ملک محمد سلجوقی را از فارس
طلب داشته تا در ظل رایت چون عنایت او بر منازعان ظفر یابند چون این خبر بسمع

ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان

سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق کرد باز و لشکرها
بهمدان آمد و ملک محمد با امرای طاغی پیوسته متوجه باصفهان شدند سلطان ارسلان نیز
آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست
داده جنگی عظیم اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم و من ینصره فلا غالب له
ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت عز الدین اینانج بجانب ری
گریختند و اینانج از انجا بجانب مازندران شتافت در خلال این احوال ملک انجا که از
پادشاهان مشروک کافری شوکت بود غیبت اتابک ایلدگز را فرصتی عظیمی شمرده بقصد خون و مال
مسلمان در حرکت آمد ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص جهانداری
و لوازم شهریاری از خسروان جهان متنفر و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده
جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد چون ارباب ایقان وعیده اوثان
سر زبان شرح گشت و عاقبت ملک اینجا زبارادهٔ پادشاه بی نیاز بجست با رخ زرد از نهیب
تیغ کبود چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده
سالها دغا نما بازگشتند **ذکر مراجعت سلطان ارسلان بحسب قلاع اسماعیلیان** در انوقت که ملک ارسلان جهت
استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر میان بست سلطان الموت فرصت غنیمت
شمرده در چهار فرسخی قزوین سر قلعه زرین متین ترتیب دادند اهل قزوین از استحکام
آن قلاع که بحقیقت رخنه بود در دین استعانت بدرگاه ملک عالمپناه بردند ملک ارسلان
بعد از جهاد اصغر روی همت عالی بهمت بجهاد و اکبر نهادند و مدتی اندک آن سر قلعه را مسخر
کرد بتخریب سور و دود آنها فرمان داد و دران نواحی قلعه دیگر بود هم از اسمعیلیه که بر سر
صخره صما بنا نهاده بودند و سلطان محمود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت خیل
و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی از ده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع
آن فتنه فجره جد و اجتهاد بسیار نمودند چون نزدیک بان رسید که جمال مطلوب در آئینه

از نقاب حجاب روی نماید شبهه مخالفت گرازا فعال ذمیمه واوصاف نابسندیده دست
میان ارکان دولت ظاهر شده ازقلعه برخاستنه آن رنجها ضایع گشت مضمون انکه حق
الآن کما کان والعفاه زیاده وصف جلال آمد غرض ازتمثیت این مقدمه انکه ملک ارسلان
بعداز فتح قلاع مذکور همگی همت برتسخیر این قلعه مقصور گردانید بعداز چند روز پیکر محفه در آمد
مراد جلوه گر آمد وطائفه ازمعتمدان رابه محافظت آن مقرر فرمود آن قلوار سلان کشای
موسوم گردانیدند بادشاه اسلام بعداز مدت فتح مظفر وکامران باصفهان رفت اعاظم
واولیا مسرور امور مهم محکوم وماموررا تباع کرد اغ عصیان برجبین نهاده بود وبناه بملوک
مازندران برده عاقبت الامر اذیزارگ دار خویش مارم وبشمان گشته درصلح مصدق بوقت
این مقال انکه حاکم مازندران بالعکاس اورسول حرب زبان بخدمت سلطان فرستاد
وشفاعت کرد تاخباری کرازجرات وجارت مشارالیه ضمیر انور نوشته بزلال عفو واغماض محو کردانند
واقطاع بلاد برسم مقادیر پیشین مقرر دارد سلطان اجابت فرموده بمواعید ولیدیر
ایلچی راعقتضی الرام بازگردانید بعداز مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین
موثف کرد باز دو پسند امارت عالی گذاشته است بطمع خام زیادتی انقطاع وتضعف مرسوم
ازپادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان درجواب فرمود که اگر اینانج بخدمت
آمد بنانی که مادیم قناعت باید کرد این نوبت رسول بنابرقلت اقتاب نشناخته بازعادل
ناخوش بازگشت چون اینانج ازسلطان نومید شد بخدمت سلطان مکنش خوارزمشاه
رفت خوارزمشاه بنابرالتماس اینانج لشکری مکعوب اومنود واوبالان سپاه روی بعراق نهاد
چون به حدودری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک درضمیراو استحکام یافت چندروز
به محاصره آن قلعه مشغول شده کاری ازپیش نرفت وبنابراکه لشکر خوارزم مستعجل
بودند ازدرحصار پی نیل مقصود برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه زنجان
شدند چون وقتاشنیدند که اتابک شمس الدین باسلطان طغرل بعزم محاربه اوکمر بسته اند

قلش ۵

چون درست که مردم موکه ایشان نیست ازبهر بازگشته خوارزمیان فرمود تا باموال
اواهل وعیال ورعایای قزوین وآن حدود درازگرده درخرابی تقصیر نکردند اینانج
بجرجان رفته سلطان رکن الدین زمستان درنواحی ری قوشمشش فرمود دران اوان
عزبن علی یارکوتوال دست قلعه طبرک بجهت مساعدت حصار وکثرت ذخیره بخیار پنداربامناع
راه داده دراحکام وامثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل وتساهل می ورزید
چون سلطان دانست که اگردرگوشمال عمر اعمال واهمال رود درمهم مملکت اختلال
پدید آید لاجرم اورا بعنوه وزجر بپایه سریر سلطنت میرطلب داشتند چون خدمتش
بارد وی اعلی که درپیاده بود رسید دربهانروز معتقد ومحبوس گشت چون ولایت ازسرداری
صاحب وجود خالی ماند وخبر اخذ عزبن علی یار بسمع اینانج رسید لشکری ازولایت طبرستان
درهم کشیده روی بری آورد وملک ارسلان جمعی ازامرا واعیانرا بدفع وی نامزد
فرمود عمل نموده روان شدند میان آن جماعت واینانج درحدود ری اتفاق ملاقات
دست داد وجنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافت عاقبت برسلطان منهزم گشت
اسایخ بربعضی ازولایت عراق استیلا یافته وخرابی بسیار کرد چون صورت واقعه
مسموع گشتی اتابک ایلدگز گشت باگشکر جرار ازآذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اسایخ
برهمت ری روان شد ودرزمان ملک ارسلان حوالی فرقانرا محیم دولت واقبال ساخته بود
چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید اینانج دانست که تاب مقاومت ان سپاه
بیکران ندارد لاجرم شغفان درمیان کرده اما خواست وقرار بران افتاد که باتابک که بود
بعدازان باتفاق نزد سلطان روند بجب اتفاق درشبی که صباح آن موعد ملاقات
اینانج بود باتابک اینانج رابقتل آورد ندوکشنده معلوم نشد اما خواص اوگردان
ازمحل بهت بودند روی باطراف نهادند وسلطان بری آمده بسلطنت مره بعدآخری رونق
پذیرفت ایام بکام داختران فرمان بر وافلاک نهاده برخط فرمان بسر دشمنور

سنه تسع وستین وخمسمایه این خبر شایع شد که ملک انجاز بار دیگر قصد دیگر بار اسلام نموده
اتابک وامرا درنجوان مجتمع گشتند تا ازانجا متوجه انجار شوند درانموضع مزاج شریف خسرو
غازی ازجاده اعتدال منحرف گشت واراکبندان برد ندامراوارکان دولت درموافقت اتابک
ایلدگز بصوب مقصد بشتافتند ملک انجار چون طاقت مقاومت نداشت پناه بکوه برد وسپاه
سلطان آتش درانجا زده مراجعت نموده بازدی همایون ملحق شدند سلطان ایام اتابک
وامرادلشکر مایزا نوازشش وانعام فرمود ورایان اختیار نموده اندکه سلطان را مادری
بود درتحت نکاح اتابک ایلدگز قابل ایام مثل او درعهد عفت وامانت ودین داری ورعیت
پروری وصیانت عرض ودیانت رابی مولودی نپرورده بود افتاب اندرهوایی کوبش آمد
شد نداشت ثانیا نیشش سی وجع الا سماکزد سرزالوش کنیزا تش نیاست اورید لوای
کافوروشش تانام لاله کمزد آن بانوی جهان چندان لطف واحسان دربارهٔ علماء عصر
وافاضل دهرتقدیم میرسانید کزبان خامه ازتقریر زن بعجز وقصور معترفست ازتضای
الهی دراں اوان کهسلطان چارشندان ملک بجوار رحمت یزدان پیوست واراراشجاع این واقعه
نایله خاطرفرماندرچسته بنت اظهارش برگشت بعدازیک ماه خبروفات اتابک ایلدگز
رسیده وبراثراین خبرجید اورابجدان اوردهدرمدرسه که ازمستحدثات شمارالیه
بود دفن کردند برسرش نقرة الدین محمد بجای اونشست وریخ رواندوه ملک ارسلان
ازواقعه نایله اتابک متضاعف گشت ومرض اودررویتزاید نهاد تادرمنتصف جمادالاخر
احدی وخمسین وسبعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت بانزده سال وکسری بسلطنت
کرد وچهل وپنج سال عمر یافت

بعدازنبدربادشاهی تعلق باوگرفت

وازدارالسلطنت کهرکن الدین طغرل قسیم امیرالمؤمنین لقب یافت وبده دودمان
ال سلجوق صورت خوب وشمایل مرغوب وافعال رضیه وخصال مرضیه وطبیعی وذهنی نقار
وقاردراشت ازجمله اشعاراوراست

دیروزجانان وصال جان افروزی امروز

ورق عالم سوزی کراتوپس کهدردفترعمرم ایام انرارروزی نویسد انرارروزی باتفاق مورخان سلطان
طغرل شهریاری بود راشیانه دولت متولدشده دردریاض اقبال نشوونمایافته پس ازین عیسی
نداشت کهبرسیاق دولت افتاده بود دربدایت سلطنت اوملک انجار آتابک ازدربایجان کردغش محمد بن طغرل
آهنگ عراق واکثرامرای سلجوقی بااواتفاق داشتند برادران مادری وبدری سلطان طغرل
جهان پهلوان اتابک محمد قزل ارسلان ونهای اتابک ایلدگز دربیکاه دوتاختن کرده نزادوشمن را
مقهورگردانیدند وتااتابک محمد درحیات بود مملکت سلطان درطراوت وبهارشت ازریاض
خلدنشان میداد درزمان دولت اوسبعه سیاره دراوایل ایران کهازبروج هوابست درتقیقه
قران کردند منجمان گفتند درین سال بادی پیدا شودکه عمارت خراب کند بلکه طبال راسخة البنیا
ازروی زمین برکند انوری درین ازسپاپرارباب نجوم مبالغه پیشتر داشت مردم ازبیم جان درزیر
زمین سخنها ساختند وسردابها پرداختند وبحسب اتفاق دران ایام حکم ایشان بود چندان بیم
جان درزیر زمین آباد نوزید کهخلق وضع محصول نمایندیکی ازشعرا فرماید

گفت انوری کی

ازسیب بادهای سخت ویران شود عمارت وکجا رسیدی درروزحکم اوبنوزیدهست هیچ باد یارب
ارریاح تودانی وانوری هرچندوین واقوکذب ارباب نجوم برخلایق روشن گشت اماباتفاق
جمهورارباب تواریخ درهمین سال جنگیزخان دربلاد ترکستان بسرورپی قوم قبیله خودسوسوم گشت
چون برتبه سلطنت رسیدرویبرمملکت سلطان محمد خوارزمشاه نهاده چندان بادبی نیازی
درحرکت آمدکهدرمملکت سلطان مذکورتخصیص درخراسان کهساکن داری وناخ تارمی نماند
چنانکه شرح تبیین ازدردفترخاص ازمعدت وقت مامولت باجمله سلطان طغرل
محاربه وجنگ جنگ دردامن دولت زدوپی تعب طلب باخودپس مملکت دست درآغوش
کرده ودررعایت رعیت دفع ظلمه ومنع رسوم اهل عدوان واحسان دربارهٔ عالمیان شارالیه گشت
وزمام حل وعقداموروملک ملت رادرقبضهٔ اقتدارآتابک محمد بن ایلدگز نهاد واودرضبط وربط
مملکت محروسه بمرتبه سعی نمود کهمزیدی براں متصوربنبود چون اوتوشته قزل ارسلان برگزشش

متکفل مهام جمهار گشت گویند کر سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی تمام داشت
چنانچه در بعضی لیالی بآن قدوه الکبار معالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی
امرای دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند با جمعه بستند که در کمر مبالغه
رفعت نشان باشند و شیخ ظهیر الدین بتواست برین قضیه اطلاع یافته در خلوتی شمه ازین حال با سلطان
در میان نهاد سلطان ازین جهت نسبت با امرای عنایت کشت و ایشان چاره جز آن ندانستند کر
قتلغ اینانج بن اتابک ایلدگز را کر رکن رکین سلطنت و والی ری بود با خود متفق ساختند
لاجرم در بین نامها نوشتند مضمون جمله آنکه سلطان اکثر اوقات در خانه ظهیر بلخی میباشد
و او را ظهیر و مشیر خویش ساخته با ما التفات نمیفرماید غم و شفاعت ارکان دولت فرو
نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه در حجاب امارت بناهی رخصت فرماید تا بادشاه را کر فته مجبوس
کردانیم و دیگر کر اهل این کار باشد بر تخت سلطنت بنشانیم سید فخر الدین علی الدوله با ما درین
امر با ما اتفاق دارد مکتوب را در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند
و از غایت خبث باطن با رنود او باش را شبانگاه می نشاند تا بوقت فرصت در زمان مجال
سلطان را هلاک بسازند چون تدبیر ایشان موافق تقدیر نبود سلطان از کیفیت امر آگاه
شده با حتیاط تردد مینمود قاصد بر همت ری روان شده بسراج الدین قتلغ شتابی در راه
او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و ازان جا کر شمه پی دولتان باشد قاصد جواب
اهمال میورزید و بسراج الدین از غلبت التفات او در غضب شده خواست کر بکرز کران
تادیب نماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمه کرز داشت و کرز بر عصا خورده
بشکست و مکتوبات ازمیان بیرون افتاد سراج نامها را خوانده دران تعجیل نموده صورت
واقعه را معروض سلطان کردانید روز دیگر چون امرا ملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد امیر علاء الدوله
را کر بان حادثه مهم و با نجاعت مصدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با و تقریر کرد
انجناب را بنابر اتمام نجامدان نبوده خلعت عفو پوشانید سایر عصاقوم را در قلعه همدان
بازداشت

بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را
بپرسید رضا آورنده بقبول فرمودند اگر سلطان از انجاعت خشنود کردد ایشان انچه دارند بغرامت دهند
تا دیگر براموال امثال این حرکات نکردند شیخ الاسلام ازروی موعظت و نصیحت با سلطان کر اکر
خلایق عصیان افکار اتمام نمایند با دشاه در زیره و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس کجا انتظام
یابد شیخ این خط چندان با سلطان کفت کر سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست کر در زمان
چندان از مجبوسان را طلاق فرماید لیکن چون اراده حق بان متعلق نشده بود سلطان درین اثنا به جهت ملاحظه
عمارت قلعه بانجا تجسم فرمود طلب دارکه در سلک ارباب مآثم بود در زمان سفاهت کشاده در روی سلطان
کفت که مدتها در اندیشه آن بودم کر دمار از نهاد تو برآرم و ترا بدرت طعمه کردانم چون دولت تو بیدار بود
و بخت من در خواب فرصت دست نداد سلطان فرمود کر با پدرم کر ترا از دل بندی بمرتبه خداوندی رسانیده
کنی او را نیز قتل کنی باشارت اتابک مجد علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا بدرت را در حمام بزهر
مسموم داده و حمام روحش را از قفص کالبد بصحرای جنات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک
شده بقتل مجبوسان فرمانداد مضمون کلمه ان البلاء موکل المنطق ادضوح بموت سید علاء الدوله هر چند در
اول معاف آمدند اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه دران چند روز
سلطان طغرل بزعامت یورش تصمیم داده ارسید علاء الدوله التماس نمود که دران یورش سفر رفقت
نماید سلطان تعارض پیش آورده در رفتن تعلل نمود چون سلطان در موافقت یورش اطاح کرد سید
مطاوعت چاره ندید چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند نیز در دهم شهر ربیع الاخر
فرمان بهمدان برکشتند این حرکت بر سلطان مبارک نیامد باین سبب در اندک فرصتی و زبازار حکمت نیهم
برآمد (ذکر مخالفت نزول ارسلان و بعضی از وقایع که در ان ولایت روی نموده)
چون در فرمانروای ال سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند
نوع بسطی رفت قلم مسکین رقم خواست کر اقوال مختلفه را در شرح وقایع ایام سلطان طغرل
بر ملک ارسلان کر آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشانست وارشد در ملک تحریر کشد و منه الاعانة
والتوفیق در تاریخ ال سلجوق کر یکی از افاضل علما حده با پیش آن طبقه قلمی کرده مسطور است کر بعد از

فوت جهان پهلوان اتابک بن محمد ایلدگز ربط وضبط وتوفیق امور ملک بیدار شش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه کبری
مفسدان میان قزل ارسلان طغرل وخشتی پدید آمد خدمتش وتبریز متوجه همدان گشت وسلطان تختگاه خالی گذاشته بزودی
بزودی قزل ارسلان سلطانرا تعاقب نموده باموال وخزاین او وایلیا وعمارت وتاراج بزار دستان بسیار
چند گاه در اطراف وجوانب طغل وعیسی روزگار گذرانیدن چون شنیدند که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته
بهمدان آمد درین اثنا ایلچی عراق باشارت اتابک بهمدان رسیده جلسطان پیغام دادند که سلطان بنا بر حقوق بیالغه
که شهریار عالمیان در زمره مانابت دارد وترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه ما شده ایم اگر سلطان رقم عفو برجرایم ما کشد
عذر تقصیران گذشته خواسته اید طغرل بکمال واهلی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا درمیان سواری ملاقات
کرده بیمانها یمان مغلظ موکد گردانیم چون روز دیگر شد سلطان بمیدان رفته امرای بدعهد گرد چترباد شاه درآمد بخدعه
قطع خمیری بران سلطان زده وباتفاق سلطانرا گرفته موقوف گردانیدند چون خبر مسموع قزل ارسلان گشته از
تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمان شاه راطلب داشته تا بر تخت نشاند که از خلال این احوال ارزد ارا طلاقه خط باتابک
فرستادند مضمون انکه ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست ومضمون کلمه الملک عمل باید نمود واتابک
قزل ارسلان اشارت خلیفه را بشارت عظیم وفوزی جسیم دانسته دم از ابتداد واستقلال زده وروس منابر بوجوه وانیرا
باسم ولقب خویش موشح گردانیده امرای وعراق گرد نفاق وایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند وخویشتن را در رتبه
باتابک معاوی بل راجح میدانستند بایکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما ولی نعمت خویش غدر وچنین کردیم ویکری را بجای
ما باید کرد اتابک ملاحظ اینمعنی کرده در ملاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست گرد او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان
هم فاطر بین قرار دادند بعضی درباره گاه قزل ارسلان رفته بعقدقی فعل سوء اجرا به اتابک بجای عمل خویش گفتار شده روز دیگر بقرارگاه
طاغی ملک وامق را برگلیکه تقسیم نموده بنواخت تمام منتقدی منصب حکومت گشته درین اثنا رسل ملوک اطراف بر سم تهنیت رسیده وهمه را تقصد
انکه مملکت قزل ارسلان برقرار است بنای سلطنت او استوار ندانستند که هر قاعده که برخلاف باشد دیر نپاید وهر بنا که بنیاد آن
هوا بود زود از بنای درآید ان الباطل کان زهوقا ثم تفصیل باتجه اهل عصیان گمان برده اند که توسن ملک بدراه ایشان رام
الماعنه والسلام خان گمان وزمام مرام در قبضه اختیار ایام فرو خواهد گذاشت فرود راندک زمانی سکه تموج در بیشه خانه
جمعیت ایشان خواهد افتاد ومضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل انکه سهالار حسام الدین محمد

ویکرگ خذاری وماری ولی نعمت بفرصت نمیدانستند وتکرم منعم غفلا او خرقا متوهم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آورده
واز دیار روزگار طایفه بانجناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهاد ونداهای طاغی نیز لشکری نیز ترتیب داده متوجه سلطان شدند
تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد بعد از کشش ارباب طغیان وعصیان از ستیز وآویز عاجز آمده راه انهزام
پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برانگنده جمال مطلوب وجهره مقصود بر منصه آرزو وجلوه گر آمد قدمان
وقفا این نداردادکه الحمد لله علی فضله او رجع الحق الی اهله صدای گوشند فیروزه میدهد آواز گرآمد جوانی بچوبی دولت باز
بعضی از مورخان گفته اند که جوان پهلوان اتابک محمد بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه
یافت امرا با از حیث پیوندش بیرون نهادند سلطان طغرل خواست که مهمات مملکت بدستور سابق باشد وامرا از ضعفی به تنگ آمده
بر سبیل حقد وعین کمان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشته اتابک بنا برانستند عای امرا بهمدان آمده باسلطان
ملاقات کرده از غایت تکبر وستبوس نکرد جماعت بدگویان که از جمله نفل وبنر جاری بودند سلطان را از اتابک واتابک از سلطان
متوحش ومتوهم گشته اتابک بر مملکت مستولی گشته بی رخصت پادشاه در امور دخل کردن گرفته وجمعی از خواص سلطان را محبوس
ساخته طایفه را بمال فریفته تا در محافظت سلطان اتمام مینمودند تا بطرفی بیرون نرود درین اثنا مخلفه برادر خود را
از دواج اورده بطوی مشغول شد سلطان وحشت غنیمت شمرده باجمعی از خواص ومقربان بجانب همدان شتافت وقزل ارسلان
از عقب رفته در حدود دربی امغان بهم رسیدند چند روز میان ایشان محاربه واقع شد اتابک با وجود کثرة خود منهزم گشته واز همه
بیرون رفته روی بری نهاد واز انجانب برفرت سلطان بهمدان آمد در خاطر خلال این احوال لشکریان از دارا الخلافه بمدد قزل
ارسلان نامزد شده در آذربایجان با پیوستند اتابک بوجود ایشان متقهر گشته از جنگ سلطان گردن برتافت سلطان نیز نهوم گزیده
قرمود در کنار بغیدر وفریقین را اتفاق ملاقات افتاد لشکر از بغداد آمده بود مقهور گشت سلطان خان ودولت از آذربایجان
منعطف گردانید قزل ارسلان متوجه همدان شده دران ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه خواند وباز بقصد سلطان روی باذربایجان
گردانید سلطان از راه دیگر گشته بعراق آمده وبرگشته دولت خود را که از بندگان قدیم او بودند بجریمه از جرایم بکشت وقلع اساس
باین سبب از اردوی سلطان بگریخت وقاعده مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت سلطان لجوج رفته
باز گرده از اصفهان براه ساوه متوجه آذربایجان شد سلطان براثر او رفته بهم رسیده بعد از مقابله ومقاتله سلطان
سیب رنجوری روی از معرکه بتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسید سلطان را بایشش هکتاه کرفته اینان را باذربایجان

فرستاده در قلعه از قلعهای ایشان صرود که بقلعه گران موسوم بود محبوس گردانیدند و مهم سلطنت بترک آلبان قرار گرفت بنجان یکبت جلوس او
بر سریر فرمانروایی روزی مسعود اختیار کرد روز جمعه او را کشتند گویند که بنجاه زخم کارد بر تن او بود چون این خبر
بآذربایجان منتشر گشت کولواسا قلعه گران بتیر غیب یعنی از امرای سلطان طغرل او پسرش را از حبس بیرون آوردند و بهر روزگاری که دران دوران
روزگار بهم نهاده بودی بکوستند چون آوازه سلطنت و جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ ایجل یخ با دوازده هزار سوار بجانب آذربایجان
متوجه شد سلطان نیز در حرکت آمده بهر دو فریق بر در قزوین مصاف نموده دیگر گشن و کوشش عاقبت الامر بهزیمت لشکر سلطان و ظفر یافتن قتلغ ایجل یخ
منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد درین اثنا سلطان گشن بواسطه استماع تراجع احتلال احوال سلجوقیان بجده دری آمده با سلطان طغرل
در گرد ملک عراق شارع آغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بران دادند که سلطان گشن بلده ارندجون مسافی مصالحه گردد یافت گشن با نجا
سلطان طغرل جهت لشکر فتنه و در قتلغ ایتاغ یخ در جاله لخاج ما وراء بشکمر دوا اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند سلطان از کمیت آن اطلاع
یافت برهمان شربت او را در کار زن کردند بشکال همان خط جان بمالک سپرد سلطان ایتاغ با دوازده بجان روانه شود جون بانجا رفت
نصره الدین ابو بکر و رهم حکومت مخالفت کرده در قرب یکماه چار نوبت میان ایشان حرب واقع شد جون ابو بکر غالب آمد قتلغ ایتاغ التجا بدرگاه
مشاه برد ناگاه گشن او را بالای لشکر آمده شود و قتلغ ایتاغ با لشکر خوارزم روی بعراق نهاد و در سنه تسعین و خمسمایه در خاوری میان او و سلطان طغرل
حربی صعب دست داد سلطان مظفر و منصور شد لشکر خوارزم شاهی منهزم گشته بدان جانب که یکی از خواص درین باب گوید این چنین عزیز انتو خوارزمی خوار
ویا خیر بران تو خوارزمی خوار زین پس نباشد که پند نجواب در عرصه سمان تو خوارزمی فرار سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط
عیش گسترده در رباب و فوربی خان کشود که صبوح با عیون و عیوق بصوح در پیوست و درین اوازه گشن سلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان
مملکت سلطان طغرل را علاطف تو نشسته گشن را برآمدن تحریص و ترغیب مینمودند سلطان از صحبت یاران جنگی گلی بانان بلای نازل نمی پردازد و خیمه
درنان او کوید کر ملک فرید دنیا بسان اند و زبود روزت زخوشی چو عید نوروز بود در کار خود بجار غفلت با نیی ترسم کر اگاه شوی روز بود
باندک زمینی خوارشاه بجده دعوای آمده قتلغ ایتاغ با و پیوست و در مقدمه خوارزمیان بجنگ سلطان آمده و در آخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمایه دو کرده
پیکر رسیدند سلطان در برابر قتلغ ایتاغ افتاده از نوزم رجوانی و مرد انگی و بخار شراب آبش پس نداده این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت
فروان لشکر گشن برخاست کرد رخ نامداران ماکشت زرد من ان از زیک زخم برداشتم پسه راه عانجای بلد اشتم فروشی فرو شیدم از زین بزن
که چون آسیا بند بر زین دوتا بین ص ۴۸۴
دلالت از روی روی برگاشته بود اب از صدمه گرزگران بروی در آمد سلطان برزمین افتاده قتلغ ایتاغ باو رسید سلطان او از آورد

صبوح بعیوق و عیوق بصبوح

۱۲

زگردان لشکر چو رخ راست کرد

۵

کدای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروست زنهارم ده قتلغ ایتاغ گفت وقت مردن بزرگ مطلب و مطلوب ازین میانه و مقصود از لاف و گزاف خویش
و بیگانه تو بی انکاه بیکدقیقت با دشمن خود را زده داغ او بیرون ببرد و بیک زخم روح را بمرکز اصل سپرد و با بیک ساری فرخ گردان ان گردنکشان سلطا
چه فایده و با ستره کاری دران اکثرت جنود و اعوان چه سود الفقصه سلطان طغرل را برشتری انگنده نزد گشن آوردند فواز شاه جون دشمن را بان حال بدید
از اسب پیاده شد روی بمکنت بر زمین نهاد و سر او را کبابا امیر المومنین الناصر لدین الله سپر بکینی نداشت بیغداد فرستاده و فرمان داد تا چشم او را بدر آرند
درین باب فاضل گفت امروز شهاز ما نه خون دگنکست فیروز نه فرخ هرزمان مارنکست وی از سر تو نا بفلک یک گز بود امروز سر تا بقدمت فرو شکست
گویند کر دو مو کر
کمال الدین نتوانست راکه نیم و مداح طغرل بود کر فتنه پیش نظام الملک مسعود زبر کشتی بود آواز داد و عزو زیر با کوفت کر آن هوا آوازه قوت و شجاعت طغرل همی
کر تاب یک حمله مقدمه پادشاه نداشت کمال الدین بالبدیه جواب داد کر زیر زن فرومی بود بهون مابزد بر هر چیب کر دد جو برگشت بمور افتاب دولت طغرل بنصف
کر دو هوای حکومت کرده بود نیز بقوت قناعت متوانر شیخ و ما جنت خوار شاه از فرق سعادت لامع کشت زانش و نور کار مکار کر دو بهر وقتی طلازم در هاجت صدری بماند و در
قدری انتظار نمایند ارادت بساط سلطنت ال سلجوق را در نوردیده بست و منتظر الاشتی کمکن خرجه را بر زمین بکستر انبهتوی الملک من تنا، و تنزع الملک من تشا،
بهمکنان خاطر انکه علاکان قدیر او را و انا بجان سلجوقیه کر مخالفت ولی نعمت کردند هر یکی بلایی مختص کر فتار کشتند و هم زانجا بسیار حشمت جستند بکت با نقده و از نظر کی
و مارا از نماد دیکیک بر آورده خنجر و علاچ آزیده را بکفران نعمت کر فتار کنا و از نا بکان سلجوقی کر جن نعمت نخا بد کشتند یکی نا بک نصر الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدز
بود بعد از فوت ملکش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت ایران و در بایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستین بدر کذشت جون فوت شد برادرش انابک قطب الدین
او در نک قیام مقام کشت و مدت با نزده سال سلطنت را مده در سنه اثنی و عشرین و ستمایه جون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت او در بایجان
یافت او از فرط اندوه در قلعه لمحی زمان یافت جنابخ بعد ازین سمت کر اشش خواهد یافت
جو یا بن میکائیل بن سلجوقیت او در سنه ثلث و ثمنین و اربعمایه حاکم کرمان شده و در سنه خمس و خمسین بهر شیراز مستولی شده است تعرف دیالمه
از ولایت فارس کوتاه کردانیده و بر عیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز مطاوعت در آمد و در جنگ سلطان بکتکاه و ایسر شد
بزمان او در سموم کشت جنابخ سهو ذکر یافت و زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت نادر و در مزالدین ملکشاه حکومت کرمانرا بر عهده
مفوض داشت و از دوازده سال بسلطنت قیام نموده در کذشت و پس از وی برادرش تورانشاه بن قا در روزمان فرمانروای کرمان کشت و جون در سنه
دکری سلطنت را نمده خان یافت بیش ایرانشاه و منقدی ام حکومت شد جنابرا که خلق نشوش شیوه الحادی ورزید و نیز بر کرمانیان بیداد
بنج سال از حکومت بنقل رسیدا عیان کرمان ارسلانشاه بن قاورد را کا از بهم او در زاویه اختفا پسری بود بیرون آورده بادشاه
ساختند و او بساط عدل و داد کسترده مدت چهل و پنج سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در کذشت بعد از و پسرش محمد جانشین

حکومت کردند

الدین

ذکر شعبه از دمان حاکم کرمان

۹

اول این شعبه خاندان

و داع فرمود و بعد از دو سلطنت بر کیخیر قرار گرفت و چون مدت سال از زمان حکومت او منقضی گشت لشکریان از سپاه منعول در ملازمت امیر مانجوبجکا و نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه براه عدم رفته لبرش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او هدایا برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بخلجد و در دم رسید رکن الدین سلیمان را از بیم آنکه برادر بزرگ تعرض خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از دی متوهم شده دارم کرمخت لشکر برکاخان او را بخدمت اکثر بردند و برکاخان که با دشمنی سلطان بود او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از چهره سال غربت چون خواست که با عروس ملک اعتاف کند بها دم اللذات برسرش تاختن آورد سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ابقاخان بنا بر فرمان او بیاساق رسید بعد از برسرش کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت بنج سال بسلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت او ربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت چون ارغون خان برسریر خانی نشست روم را به غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که دران چین ارزم آمده بود داد و در سنه سبع و ثمانین و ستمایه غیاث الدین فوت شده برادر زاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم برلیغ عزان فرستاد تا او را بگیرند و دولت سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید مسعود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایا، داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که دران مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مذکور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود مجمل از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ازان طایفه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که

احوال

احوال خوارزم بیان در ذیل واقعات سلجوقیان مثبت گردد

ذکر استیلا احوال خوارزمشاهیان و حکومت ایشان

جد سلاطین خوارزم را توشتکین عجمی گفتند و او علام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین لسبب عقل و کفایت و تمیز و درایت بمناصب رفیع ارتفاع نمود و چون حال خوارزمشاه نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین عجمیه بسیار دانست از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود که با داب سیاست و حکومت و زیور شجاعت فراست در ولایت مرو بسبب پدر خویش متمکن گشته بود چون نوشتکین وفات یافت زمان بر تو التفات براحوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین

قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سنجر ابی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بتقدیم رسانید سنجر بال در فاع حال بحکومت خوارزم که در ان ایام از غایت معموری طعنه بر بصره و هشتاد هزد چهام نمود و در تعظیم اهل فضل و دانش و تبقیه محل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله بادکان خاصه او است بمرکز نسمت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد و در ان سی سال که متصدی امور خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یک ال پسر خود انسز بسرش را فرستادی و چون مدت عمر آن سبزیده حصال انقضا یافته و دوال انتقال بر طبل رحال کوفت انسز بر سریر تمام مقام او شد

ذکر آت سیز خوارزم شاه

انسز ملقب بملکیت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت او را نیز محبون بلد در زمه آن دیار سنده بخارا رسید روزی عارض نگار گشت و در نگارگاه طایفه از ملازمان که بتا کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر موافقتی که با یکدیگر داشتند مراعون سلطان در آمد قصد هلاک او بخدمت کردند انسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در بورت با ستراحت

ملح

رکی

مشغول گشت بهنگام که ماه روز از نخواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافته دنبو
همایون رسیده دید که جمعی بادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن شده که او را دستگیر
کنند فی الحال بران مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان ازو پرسید که برحال ما چگونه
وقوف یافتی السنز جواب داد که بخواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه پلنگ
پیش آمده است و در مضیقی عظیم افتاده موازین دانشه هائیکه بحالت بقطوه آمده بر قرار روان
گشتم ملخص سخن انکه بوسیله این خدمت شایسته درجه السنز ارتفاع یافته روز بروز آثار
عنایت و تربیت خسروانه درباره او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود دام او ارکان دولت
گشت و انجماعت پیوسته درین اندیشه می بودند که منیر سلطان را منحرف گردانیده خاطر از
هم او فارغ سازند و دران اوان که سلطان بسبب تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت
و از انجا عزم جانب غوره بیلغ رسید السنز بر فکر افتاد و اضداد مطلع شده از سلطان خایف
گشت و بلطایف الحیل رخصت انصراف بجانب خوارزم حاصل کرده روان شد و چون
سلطان را وداع فرمود سلطان باخواص و مقربان گفت که این پشتی است که دیگر روی
او نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه نوازش
و فرستادن او بخوارزم حیلت سلطان بر زبان کو هرافشان گذرانیدند که خوف السنز از ذ
مالیار است و از اراد در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون السنز بعقبه رسید
شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکات
ناپسندیده او ارزده خاطر گشت و پیوسته از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار
بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و ستمایه با سپاه نیامت از جهت
استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و السنز نیز
لشکری مرتب ساخته در برابر سلطان صفت آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت
ندارد بی تکلف اثقاله روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین تعاقب نموده ایل تبلیغ

بسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون ویرا بپایه سریر سلطنت میرسانیدند سلطان
فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را به برادرزاده خویش سلیمان شاه
تفویض عوده بازگشت و بعد از اندک فرصتی السنز روی بخوارزم نهاده و سلیمان شاه
از راه انهزام بسلطان پیوست و السنز همچنان پای پیاده بران برگذران نعمت اقدام مینمود
تا در سنه ست و ثلث بین و ستمایه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافت ببلخ آمد
خذلش فرصت غنیمت شمرد و متوجه دار الملک مرو گشت و دران ولایت ظلم و بیداد
نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت عوده و بدین دهن که بجای سلطان راه یافت بخارخوار
هندار پیشتر از پیشتر بکاخ دماغ او متصاعد شد و قارن این حال رسیده و طواط قصیده
در مدح او گفت که مطلعش این بیت چون ملک السنز بتخت ملک برآمد دولت سلجوقیان
زوال دیگر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمایه سلطان سنجر با انتقام آن فعل مستکر
بار دیگر بعقد رزم السنز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده مخالفت نقض فرمود
و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر اید السنز بارسال تحف
و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات
سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور بادشاه هفت کشور سعی بلیغ
نمود و از انجا که طبیعت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاربه باز داشت و چون
مراجعت عوده بمستقر دار الملک خود رسید بمساعی جمال پیوست که السنز بدستور
معهود مخالفت پیوسته و عهد و پیمان را جهدان وزنی نمی نهد و سلطان ادیب صابر را
برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور انکه شاید که در مقام متابعت
و مطاوعت آید و هوای ریخته نکرده و رعایا پایمال رنج و عنا نگردند و السنز ادیب را در خوارزم
نگاه داشته ارزنوذ و اوباش آن ولایت و سفاک بی باک را بجال فرستاد و این نیز را
بر فرستاد تا بر شیوه مذمومه خود ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر بر ین سگالش

بجانیق
سر

الطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت
وان نوشته در سیاق موزه پیرزنی تنبیه فرموده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع
جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که تفحص غدایان مشغول نشوند و بعد ازین مراسم جست
و جوی آن دو بدکیش را در خوابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم فرستادند
و انسز چون از حقیقت واقعه اگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در صحیون انداختند و در
اثنین و اربعین و ستمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت
بجانب خوارزم منعطف گردانید و این جنبذ بیت از نتایج طبع انسز است که درحین توجه
سلطان گفته

مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح دیم نیز آهنگ نیست
ملک شهریارا راست از شهریار هزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر باد پالیست خنگ ملک مرا نیز با ملک نیست
بخوارزم اید بسفتن ردم خدای جهانرا جهان تنگ نیست

القصه سلطان از بغداد قطع منازل بهرار اسب که اکنون بجرنام ازان نشان نمانده رسیده بمجامره
مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود دران حین این ابیات گفت

ای شاه تو ملک جهان ب براست وز دولت و اقبال شهی کس ترا است
امروز یک قبله هزار است بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب ترا است

رشید وطواط که دران اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشت بمیان اردوی سلطان
افکند

کردی نخست ای شاه تو نوذر رستم کرد یک نوذر هزار است تو نتوانی برد

و باین سبب عظیم در خشم شد و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد
و چون بعد از مسافت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را بیندازند ساعتی بعد
پاره سازند رشید بخواص و ندماء سلطان بوسیل حسنه عاقبت یکی ازایشان در محل
مناسب بعرض رسانند که وطواط مرغک ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بدفعات قطعه
کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید بدو پاره اش سازند و سلطان ازین سخن متبسم شده

از سم خوان رشید در گذشت و چون هزار اسب در تخت تصرف در آمد سلطان در
حرکت آمده و ظاهر خوارزم را فیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عماد
مرتب داشته جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاوره شخصی که فورش بوشش او
گوشت آهو بود و او را از هر اهو بوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان
سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول موعظت و نصیحت زبان بشفاعت اهل خوارزم مگشاد و انسز
نیز رسل و رسایل درمیان کرده پیشکشها لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و ازانجا
که فور عاطفت و مرحمت چبر و کیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو بر جریده خوارزم شاه
کشید و مقرر چنان شد که انسز بنخارا چون آید و در برابر سلطان زمین خدمت بوسیده باز
گردد و انسز بعد آمده هم از بالای اسب سراپرده آورد و پیش از انکه سلطان عنان بگرداند
او باز گشت پادشاه از غلبت احترام او در غضب رفت اما چون در سقه عفو فرموده بود از
بران مرتب نگشت و هم دران چند روز عازم مرو شد و چون بموشرف خویش نزول کرد
ایلچی بخوارزم فرستاده انسز را بتشریفات و تعهدات با دشنامه مطیبن و مستظهر گردانید
و خوارزم شاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را فرستاد و ساخت و بحیت
سلطان تحفها گرامند مصحوب ایشان گردانید رهضت انفراد ارزانی داشت و چون خاطر
سلطان سنجر از مهم انسز جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر ماوراء النهر دین ظفر یافت و در
محرم سنه سبع و اربعین و ستمایه عزیمت سقناق دیگر ملا و تصمیم داد و داعیه آن داشت که دایی
جنده کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند دران نوبت بیعت
نمایند اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استعماری بخاطر راه داده با سپاه و حشم روی
بگریز نهاد و انسز چون از معارف رایبزشتاد او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آورد و
رسیدن ممان بود مقید شدن ممان و دران بند مدت و حیات و الی جنده بپایان رسید لامانع
لقضایه و لامرد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید وطواط از دیر بار بساط محبت و مودت ممهد

بود طایفه از حساد که هر جا حاسد است بلایا متنوع گرفتار بادبش انسز عمر و شفاعت کرد
که رسید از حالت و مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض بادشاه نرسانیده و بنابرین
خوارزمشاه جبذگاه رشید وطواط را از اشیان سعادت نشان دور مهجور گردانید و رشید
درین باب قصاید و مقطعات دارد از جمله قطعه، او امنیت پنت شاها جود دست
همت تبر سرم ندید درزیر پای محنت مثلم را بسود چرخ بی حسن تطاع و بر جود لطف تو
عیشم بکاست عالم و رنجم بزود چرخ نه زین نگرعبن که اگر حاتمی بود در الله که مثل من بنخواهد
نمود چرخ و دیگری این گرسیی اند که بنده بصفت نعال تو بود دست مدح خوان و تو بر
تخت بادشاه داند حذای عرش که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی درهیچ بارگاه
اکنون دلت زبندهٔ سی سال شد ملول در دل بطول مدت باید ملال راه لیکن مثل نشد چو مخلد
شد ملول جاوید گناه و بندهٔ بیچاره بیگناه و بالجمله چون جبذ مستخلص گشت انسز بسر خود ایل
ارسلان را بحکومت آن دیار منصب نیرو ده بخوارزم مراجعت عزود و درین سال حشم غز سلطان
سنجر را اسیر کرده بجنانچه رقم زده قلک بیان کشت و انجانست در روز اگفرت را بر تخت پی
نشاندند و کمر خدمت بسته در پیش او بر پای پی ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند
تا بملهٔ مهمات موشح گردانید و لبشب در قصص آنچنین محفوظش میداشتند و انسز بعد از استماع
این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرد و بهمانه انکه حق ولی نعمت میگذارم بانگری
سنگین از خوارزم بیرون آمده آهسته آهسته براه اموبه روان شد و چون مسافتی قطع کرد
خواست که قلعه اموبه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود و در مقام
ممانعت آمد و انسز رسول پیش سلطان فرستاد و باظهار مقابلت و مطاوعت تقرب جسته اتفاق
قلعه غز سلطان در جواب گفت که باید که انسز تخت سر خود ایل ارسلان را با نگری عدد
فرستاد تا ما قلعه اموبه بلکه دیگر قلاع و ولایت باو واگذاریم و چند نوبت ایلچیان آمد شد
کرده مهم بجایی نرسید و انسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت غزود و دران اوقات بوفات

برداخت و چون حسن سلطان سنجر امتداد حیات خواهر زادهٔ او محمود خان که والی خراسان
بود و با انسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از و استمداد
غزود انسز بسر خود حسنای خان را در خوارزم به نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان
روان گشت و چون بحدود ری رسیده توقف غزوده مسرعان بامراء اطراف فرستاد تا بحرکت
آمده با تفاق در حسم ماده مناد حشم عزسعی واجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد
قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان عزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار
استبشار کرده تدور و صدقات بمسجقان رسانیدند و خوارزمشاه در سنا بانتظار وصول
محمود خان و امراء خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او مذلت داشتند عاقبت
نظام الدین طغرائی را فرستاده با او عهد و میثاق کردند تا از مقصد یکدیگر ایمن باشند و چون
میانی صلح گشت خوارزمشاه از آب بجیحون رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بر خرم
ملاقات او اختلاط او با نجانب شتافت و مدت سه ماه بود و صاحب حشمت با هم مصاحبت
نموده در ستظم مهام ملک بهادر ند و دران ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان
رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط و مداح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان قصیده
ثبت افتاد

جمع اند نجمیان که بیک برج در و سعد در یک سرای پرده همیون دو شهریار

و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و دران مرض روزی او از قاری بگوش او رسید
که قرآن می خواندند و ما را خوش کرد انیده اصغا نمود باین آیت رسیده بود که وما
ندری نفس بای ارض تموت ازا بیهای بکدام زمین خواهد مرد کسی در عشق حال بدانگیرد و
کر کیرد برای خود نگیرد و زلت او صعب ترشده در شب تاسع جمادی الاخرة سنه احدی و تسعین
و خمسمایة حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه ساخت محمد الله قزوینی گوید
که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شش نزده سال در استقلال زده گویند که رشید
وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و با واز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست

شنیدم

شاها ملک از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست
کو در نگرد تا آن همه مملکت باین می ارزید

بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب
خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبیک
و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن انسز را بر تخت نشانند و ایل ارسلان سبقت نموده
بحبس برادر فرمان داد و امراء مفتن را از میان برداشت و در سیم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمایه
بر سریر سلطنت متمکن گشت و او طاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر
زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در مبدا حکومت او پسران
بیغوخان و لاچین بیک و جمعی دیگر از سرداران قرقان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند
که او بیغوخان را که مقدم قرقان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را سمالت
داده با لشکرهای توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت
صحرانشینان ترا که را که از قراکول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن قرار
داد و از قراختای استمداد نموده ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند
و چون خوارزمشاه به بخارا رسید اهالی آنرا بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلده محفوظ
سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشته کنار آب بیغدر لشکرگاه ساخت و فریقین بهم
رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان از آراستگی لشکری ایل ارسلان
مشاهده نمود اهدیه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند
و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرا قزلغان را باحترام تمام بمقام ایشان
گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و حرامت امتیاز
داشتند و مقدم ایشان ملک موید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم
و قایم مقام آن حضرت بود در نیشابور گرفته میل کشیده بودند ایل ارسلان تیغ انتقام

قراخان م

ایلک ترکمان م

صلح ۱۲

از نیام

از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعه عصاة مادران شهر
محاصره کرد و سفرا در میان آمده بهم بر مصالحه قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان تحف
دهد ایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا بعرض بولایت نرسانند اهمال نمود ایشان
جمعیتی عظیم ساخته قصد و بار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز
معتقد حرب گشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان
عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه انجور شده
عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار ملک فرود آمد نوزدهم رجب
سنه سبع و ستین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد انا لله و انا الیه راجعون

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

بعد از واقعه ایل ارسلان پسر خود سلیمان شاه که
ولی عهد بود پادشاه شد دید برادر ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر اونکش خان
که در آن ولا والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هر چند
سلطنت بمیراث نمی باشد سلطان شاه لطف طبعی داشت این دو بیت گفته به برادر فرستاد
هر که سمند عزم من پویه کند دشمن ز هیبت تیغ من پویه کند اینجا برسول نامه برناید کار
شمشیر دو رویه کار یک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی
انشا کرده بسلطانشاه ارسلان نمود صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب
میدان ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را
و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده روان کرد
ای جان عم این ده سودا گیرد وین قصه نه در شمانه دریا گیرد تا قبضه شمشیر که بالاید خون
با آتش اقبال که بالا گیرد و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه
لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن برد و تکش خان از قصد او خبردار شده التجا بدختر
گورخان برد که در آن اوان فرمان فرمای قراختای بود و مستقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف

ادا ید هر سال مبلغ خطیر بخزانه رساند و حرجان فراحای فرمان داد ما سوبهرس قراتای
ماسایی لا بید و لالحی در مراقبت مکنش متوجه خوارزم شود و دالسان بوجیب فرموده
مصدان تاجیه کر دهذ وجون خبر توجه لشکر قراحای بخوارزم رسید سلیمانشاه ومادرش
از دار ملک بیرون آمده بر سریر تجیل روان گشتند تا علک موید ملحق گردند و تکش خان دو روز
دوشنبه بیست دوم ربیع الاخر سنه ثمان وستین وخمسمایة بخوارزم درآمده بر سریر پادشاهی
بنشست شنوا وخطبا در تهنیت او رسایل و قصاید غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند
گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا واجداد تکش خان بود دشنی از پشتاد بخاوز
عوده بود در تحفه پیش او بردند در رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش
رساله وقصیده در مبارک باد جلوس بادشاه کشور گیر بارگاه سلطنت مطیر در سلک تحریر
وتقریر انتظام داده و بند بنا بر کمر سن وضعف شیخوخت بانشاء این دو بیت قناعت کرده

حبذا ورق زمانه از ظلم بشست عدل بارت شکسته تها کرد درست ای بر تو بقای
سلطنت آمده حبت هان تا جه کنی که زنوبت دولت تست وجون تکش خان بر مملکت
استیلا یافت بتمهید لسباط عدل و داد و تیام عوده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشت
محبت او در دل ها قرار گرفت **وکر لشکر کشیدن ملک موید بجانب شاورو ملکه ترکان و فرار
سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند
و تکش خان مطلوب خویش رسید ایشان از عین این واقعه بیشت دست بدندان گرفت
در ربع اورا بیهازدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا بپیش ملک موید فرستاد
عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و در میل دل خوارزم نسبت بخود و بسر لا بهازد
و ملک موید بگفتار آن گفتار فریفته شده لشکر بیرا کنده جمع آورد و بایشان پیوسته روی
توجه بخوارزم نهاد و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان عوده با آن مقدار سپاهی
که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه

غیبی میکشید وجون بواسطه مدت آب سپاه ملک موید یکبار قطع مفازه نمی توانستند
کرد و حال آنکه غافل بود ند که حضم در کمینگاه مکر نشسته است تا بوم فوج فوج از عقب هم رسند
و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد سر بسنا دنیا برمیداد و عاقبت ملک موید را
اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بدرگاه از میانش بدو نیم رزدند ملکه ترکان
و سلطان و گرکنیه بدستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان نشافته ملکه را بدست
آورد و بکنت و بخوارزم باز گشت و سلیمان شاه از دستان گریخته بنسا و باخ پیش طغانشاه
بن ملک موید رفت وجون در خبر مکنت طغانشاه ندید که او را با مال با لشکر مدد دهد مفارقت او
اختیار کرده عازم عزور گشت و سلطان عزور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم با نواع احسان و اصناف
دلجوی سلیمان شاه کرد ندا ما در معاودت او توقف عوذ ند وجون تکش خان از دستان بخوارزم
رفت بای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت ارسر رونق و طراوت گرفته
و دران لا ابالیجان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از امال مقرر اقتراحات و تکلفات
ملتمسات مینمودند و اداب و شرایط حرمت سلطنت نگاه میداشتند وجون بی ادبی آن جماعت
بر حد افراط رسید تکش خان یکبار تن یکی از معارف ایشان فرمان داد بنا بر ین جزات میان
او و قوم قراختای الفت و یگانگی بجنست و بیگانگی مبدل گشت **وکر رفتن سلطان شاه
بش بادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر تکش خان**
سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاع و خصومتی دست داده شنا و مان
گشت و این معنی دار از امارات دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آئینه
خاطر زدود و بر بن اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنا بر رغم تکش خان او را
طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بیرای تمام جنانچه باین بادشاهان باشند سلطان شاه را
کسیل فرمود وجون سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از احوال
خوارزمیان بنسبت بخود و بتکش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شنو هر خویش فرمان بابکری

آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم
رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد خائنان متعذر گشت
و تکش در شهر تهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه فرمایند که بخلاف تقریر سلطان
امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق از آمدن پشیمان گشت عزیمت مراجعت
مصمم گردانید و چون سلطانشاه مقری دیگر نداشت از فرما التماس نمود که قوچی از لشکریان را
با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده فرما
بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از
امرا غزا و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم العزیز یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را
در خندق قلعه که مملو از آب بود انداخت و او را بر سر اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره
سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بنفس خویش
چند نوبت متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون چشم
ملک دینار روی گردان شدند او چون درم ناسره درین صره بماند از طغانشاه که منسوب او بود
التماس نمود که نظام را در عوض سرخس باو دهد و طغانشاه دیگری را والی سرخس گردانیده ملک
دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه درین سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر
رسیدند و بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویزه عاجز گشته روی بهزیمت نهادند
و لشکر سلطانشاه در آن معرکه از غنیمت بسیار کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطانشاه
بر خلافت طغانشاه بمرد میدان جنگ بودند نه باردف و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد
تا امرا طغانشاه ملوم و منهزم شده و اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او چندان رونقی نماند
و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلطان غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یک نوبت
هم باین جهت متوجه هراة شد و اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روزی بشب و شب
بروز می آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب

درین اثنا باده هزار سوار جرار بجانب طغانشاه
بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه
نیز عازم جنگ وی شد در شهور صح

بسرش

بسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافت دست بمصادره
و مطالبه گشاد و بقیه امرا طغانشاه بخدمت سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه
خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان
بخلاف اندیشه او دروازها بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر و را لشکر
گاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار جیحون رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در
از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو
تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بجانب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر
شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته
بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار
و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه فرمان پیش سنجرشاه و منکلی بیک
فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته و مقید ساخته و سلطانشاه ارسال نمودند و این بیچاره کس
تا زمان آشتی برادران محبوس بودند بعد از مصالحه انکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید
بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی از کبار علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین
او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلام خراسان بود و فور زهد
و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز بلا بروی مقرر شده بود با شادیاخ رفت و منکلی
بیک بوساوس شیطان و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال
سلطانشاه و لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روز چون دانست
که فتح میسر نخواهد شد بجانب سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزوا
ریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه سخنان ناسزا می گفتند و سلطانشاه
ازین معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد
اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بیلی که در علوم شریعت و طریقت عوض و بدل نداشت توسل

نشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان
باو پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
سلطان صح

جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه ارسفمکه
با اهل صفه صفایی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بخشش گشادند و الحق مطلقا
التفات بجزوی ایشان نفرمود و بمجلس پادشاه رفته شفیع عفو و سلطانشاه مورد شیخ عارف را
باکرام و احترام تلقی کرده از سر همفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر پیش از یک طفه
تو تخلف و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات دارد و از انجمله این رباعی بیت افتاد
ای دل اگر از عبارتن پاک شوی ❊ تو روح مجسمی بر افلاک شوی ❊ و ز نیست نشین تو شرف تا بدا
کایی و مقیم خطه خاک شوی ❊ و کر سحر ساوماخ و حلوس تکش خان در رکاب رسر سلطنت
و نهادت کار سلطانشاه ❊ در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و ستمایه سلطان تکش
بار دیگر بظاهر شاد باخ نزول فرمود و آراده و منجنیق نصب کرده مجاربه صعب اغاز نهاد تا
مشکلی نیک از زوی احتیاط ارباب ولایت و علما و ارباب کرام را شفیع شناخته که تکش خان را
امان دهد و تکش شفاعت ایشان را بجماعت قبول کرده منکلی نیک از شاد باخ بیرون آمد در
هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را فرین کردانید و منیرب
عذب مملکت از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی نیک گماشت
تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود و استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالا خره او را بجوب
فتوی امام اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرده و ایجناب فتوی کلمه النفس
بالنفس و العین بالعین و الجروح قصاص را گاریده شد و ان مخذول را بقتل رسانید
و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر
بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بخوارزم رفت و سلطانشاه عنیت برادر افزونی
عظیم دانسته لشکر بشاد باخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطانشاه متنگ آمده مهرعان نزد پدر فرستاد
و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال بهمغت فرموده متوجه شاد باخ شد
و چون به نسا رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زد و بجانب مرو رفت و سلطان

تکش خان والیت

تکش خان ولایت مرو را یافت نزول فرموده بر تو التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و در حیره
خاطر ها شکسته و اکثر مواضع ویران شده سیاهی جامه مبدل داشت و زمستان بعشتمان مازندران
رفته و غامت امرا و خواسان و روی بار دوی او نهاده مشغول عواطف و عوارف چنبر و انه کشتند
و چون چنبر دیسارکان علم عز و شهوف بر برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان عنیت مراد بجانب
خراسان معطوف ساخت و در دو غزارا دکان بطالع سعد و بخت ارجمندی بر تخت سلطنت نشست
و او ازده در اطراف افاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار
گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلنیق عوذ و قصاید غرا گفتند و درین مقام
حمد بیت از نتایج طبع عماد بر زبان روزنی در قلم آمد ست کحمد الله از شرف تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شد مسلم ❊ سپهدار اعظم شهنشاه دین ❊ پدر بر پدر بر پدر شاه تا بآدم
بر تخت فیروزبختی ❊ جو خورشید بر تخت فیروزه طارم ❊ سلطان دست احسان بکشاد و ابواب
اسهان سخا جون آمال عالمیان را سرسبز و شاداب کردانید و منشور ارصلات کراغایه اختصاص
بخشید و مدتها عبد از ان میان او و برادر آن سلطان شاه عبارت ساطع بود و چون سلطان
شاه در جنگ مرو از وی منهزم شد و رکن الدین شوکت و بخوت او منهدم گشت مصلحان
از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر صواب دید ایشان برادران بجب ظاهر با هم آشتی
کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و درین اثنا سلطانشاه برادری چند اقدام نمود
که بر شکست میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بعزم و ولایت او در حرکت
آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر شهر شن که بر خایز و خزاین سلطانشان مشحون بود نزول
کرد و آن قلعه را محاصره و جنگ بگرفت و برج و بارهٔ آن را خراب ساخت و از انجا بطوس
رایکان رفته غامت تابستان دران موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه
واقع شده سلطان شاه باز قلعه شهرستان باصطلاح او رد و بر حال اسلحه و خزانه معور گردانید
و تکش خان بمستقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی بنشست و در شهور سنه

شرف م

تلقیس م

اختیار م

نمان وغانین وخمسمایه متابع ابتاخ بنا تاپک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت
عراق را در نظر سلطان سهل وآسان نمود وبر وفق استداد همتش از خوارزم روان شد
وچون بجوین رسید جد اعلی عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارة بعضی از ارکان
دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت

لطعت شرف کو بهر مکنون ببرد جودکف تو رونق چون ببرد حاکم توپیک خطه اگر رای کند
سودای محال از سر گردون ببرد وسلطان برین ترانه شراب خورده یک فرخانه ناسب خالی
کرده ونایل پایه را بانعام وتشریف سرافراز گردانیدند وبهنگام تحویل اقطاع وبموضع شرف خویش
روی بعراق نهاد وچون بآن حدود ونواحی رسید میان او وسلطان طغرل سلجوقی صلحی ادی
نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت وسلطان تکش یکی از سپهداران ولایت ری را بحکومت
نصب فرموده بازگشت ودر اثنای طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم
تسخیر خوارزم باین صوب رفته اکنون بمحاصره مشغولست وچون بدستان رسید ملک منزان
آمده عروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده ایست وسر جویش
گرفته وتکش خان بخوارزم رفته وترک میدان رونهم کرده آن زمستان بتربیت مجلس برداخت
وبوقت انکه صبا بنفشه وبیاراست دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان
نهضت فرمود وچون اسپورد معسکر جنیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفیران میان آمده
خواستند که برادران قطع مادة نزاع وخصومت کنند اما بارسال مراسلات واهمال آن غبار
فتنه تسکین نمی یافت وسلطانشاه از غایت فتوت طبیعت سخنان درشت میکفت
وتجملات نامایق میکرد ودر اثنای این احوال کوتوال قلعه سرخس بواسطه نشکایی که ازو
در مجلس سلطان شاه کرده بود دم مخالفت زد وجمعی از محافظان قلعه را که برجانب ایشان اعتماد
نمود وتکش خان بای عزیمت در رکاب آورده بشتاب برصوب سرخس روان شدند وچون خبر
وصول وبوالی سرخس رسید دو اسبه باستقبال شتافت وشرف تقبیل بساط همایون حاصل

کرده

کرده مفاتیح خزاین ودروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کردن اقتدار عزود وصورت ان
واقعه چان گذار مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز روحش از قفص کالبد در پرواز آمد
وکان ذلک فی التاریخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه چون ملک وخزانه سلطان شاه
مستقر پادشاه عالمیان شد باحصار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد بود ایلچی بخوارزم فرستاد
ودرین ولا لبرز کنز اوتمار الدین ملکشاه که والی نیشابور بود وبرحمت ایزدی پیوست بنابر کثرت متصیدات مرداویج پدر را التماس نمود که آن جایگه را درعوض نیشابور باو دهد
وعلم ملکشاه باسعاف افزاز یافته حکومت نیشابور متعلق سلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بکنار عراق وبیان بعضی وقایعی که دران اثنا روی نمود

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شد وبیان او وسلطان طغرل
سلجوقی مهم بر مصالحه قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف کارکنان تکش آمد وخداوند
طغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود ودران اوان
که سلطان تکش با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طرک را که مشحون بخشم طغاج
بود بکرفت ولشکر خوارزم را غارت کرد واین خبر به تکش خان رسیده بنابر خلاف سلطانشاه
نتوانست که بجانب عراق رود وچون خاطرش از هم برادر فارغ گشت روی بری نهاده
سلطان طغرل بقتل رسید وتکش خان از ری بطرف همدان رفت وبساری از قلاع وبقاع
بتصرف اقبال او مسخر گشت وامیرالمومنین الناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان یعقوب
از بقاع بشتیر واقبال او مسخر گشت وازعراق عجم را بدیوان عزیز او تسلیم دارد
ودرین اثنا رسل آنجا بین آمدند وتکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت ودر
مقام رضا واسترضا خاطر ناصر آمد وخلیفه وزیر خویش مویدالدین بن قصاب را ملاطفت
وتشریف کرامانه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان فاید وزیر بی تدبیر چون
باسد آباد رسید واز اکراد عراق وآذربایجان زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسن جسته

مجتمع گشتند بمکنت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافت تشریف
و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب
وزارتمآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و مقتضی از اداء شکر چنین نعمتی هنی مقتضی آنست
که سلطان با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده
سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و بلادت وزیر اطلاع یافت فوج از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود
که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عز پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان
اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشتند و ابن قصاب
تاب صدمهٔ خوارزمیان نیاورده بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب
تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از
برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان را بقلع اینانج تفویض
نمود و مقرر فرمود که امراء عراق در تابین او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار
و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و مناجق را با یکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت
عراق ساخته و پرداخته شد تکش خان عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت در اثناء
راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه از عفونت هوای مرو رنجور است و کس بطلب او فرستاده
ملکشاه از مرو بطوس آمد و در صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض باو شد و بجهت ملک قطب الدین
محمد در خراسان اقطاعی معین فرمود و او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان سلطان
بعیش و طرب گذرانید در فصل بهار لشکر بحدود دشت قبچاق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه
توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با و
بشیوهٔ نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکرها بهم رسد
و خان مستظهر و امیدوار در محل خویش قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویه
صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمک بحرام از عقب قلب پادشاه

قلب

اسلام

اسلام در آمده دست بغارت و تاراج و قتل بر آوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده
جمعی کثیر عرضهٔ شمشیر گشتند و جمعی کثیر که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت
آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان بعد از هژده روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش
خان عازم سغناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان عز و برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاد
پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است و چشم بوصول آمد آن برادر بر راه ملکشاه
بنا بر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه به برادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته
بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همه آن ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند
و بتجرع کاسات ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید
ارسلانشاه را به نیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر
مستسعد گردد و بهنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور پیوست **ذکر مخالفت سنجر شاه
بن طغانشاه و گرفتاری او در قید تکش خان بار دیگر بعراق** والده شاه سنجر در حباله نکاح سلطان تکش
بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک
فرزندان صلبی انتظام داده در رعایت و تربیت او نکته مهمل نمیگذاشت و چون ملکشاه
مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتصدیق طایفه مفتن آهنگ مخالفت
تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد
بر جانب او نبود ظاهر نگردانند و قبل از خروج و ظهور مخالفان این مواضعه بمسامع علیه خوارزمشاه
رسید و سنجر شاه را پادشاه طلب داشته او نااندیشه بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان کشیده
در محبسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت

دل از سر کار این جهانی برخاست
تا چرخ کهن به بدگمانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست

گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجر شاه این معنی
را مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و

وبعضی امور نا پسندیده که ازان عورت میدید نا دیده می انگاشت وبعد از چند گاه که از حبس
سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص شد واقطاعاتی
که پیشتر داشت معوض بو کالا، او کشت وبدین وتیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس
وتسعین وخمسمایة داعی حق را لبیک اجابت گفت وبعد از وفات او تکش خان باستداد
کار روب داستکمال الات طعن وضرب مشغول شد بتدارک حادثهٔ ترکستان بانجانب لشکر
کشید ودر خلال این احوال خبر مخالفت مباحق او رسیده آیتگ منشار الیه ارزنی روی بخراسان
نهاده مباحق را دران ولایت بنیابت خویش گذاشت ودر غیبت بولش خان مسویدالدین
این مقاتب بوجوب فرمان ناصر خلیفه بالشکر غوب از بغداد بیرون آمده مقعد عراق عجم کرد و
وقتلغ اینانج از اصفهان بری آمد باتفاق مباحق بدفع بغدادیان بروارزد وچون چند روز
درمصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه مباحق قتلغ اینانج را القتل آورده سر او را سلطان
فرستاد ودوحه داشت که این حبادت ازان واقع شد قتلغ اینانج سرخلاف است و
پرچند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بحکمت مصلحت
وقت اظهار این معنی نکرد وچون این مقاتب بالشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود
سلطان از خوارزم بیرون آمده به نیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت
وبعد از طی مناذل ومراحل بآبه ولایت در آمده در مرند قان نزول فرمود ودرین اثنا
وزیر فوت شده بود او را بغداد یان بهمان داشتند وبا تکش خان صلح کرده شکست
یافتند وتکش بعد از ظفر فرمان داد که این مقاتب از کور بیرون آورده سرش از تن جدا
کرده بخوارزم برند واین معنی نه لایق مروت بود ونه مناسب سلطنت لشکر بغداد بعد از
محاربه دست در دامن استیمان زدند وسلطان اینان را امان داده باصفهان رفت ودران
ولایت چند روزی توقف نمود خاقانی در مدح او گفته

مژده که خوارزمشاه ملک
صفهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

مانچه جهز او ملقب گردون گشت دور

تسخیر او ملک سلیمان گرفت ودرحین انصراف بنیرهٔ خود را بحکومت اصفهان نصب نمود
پسور اباتابکی او تعین خود وچون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را باسم ناصر الدین
ملکشاه نوشته پیش او فرستاد وباو پیغام داد که بجانب مرو که بهوای آن دیار موافق مزاج تو
نیست مرو اما نشره منگار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت
صیدر اچون اجل آید سوی صیاد رود ودران ولایت ریخورشده روی به نیشابور نهاد
ودران یورش عارضه از دیاد پذیرفته دعلت برطبیعت غالب گشته روی بسیز آخرت آورد
واین حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلث وتسعین وخمسمایه وقوع یافته وچون این خبر
بسمع سلطان رسید جزع وفزع بی نهایه کرد وعزیمت عزاوی که داشت معطل گذاشت وبنابرانکه
بران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان وخلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین
مسعود را بهیت ضبط مهمات واحرار مخلفات ملکشاه را که مشرایشان هند وخان بود بخوارزم
روان کرد وسلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک
روان فرمود ودرین اثنا بیان خان ترکستان وخواهرزاده اوالب درک حشتی روی بخود الب
درک بجند آمد ورسولان بخوارزم روان کرده سلطان پسر خود وقطب الدین محمد را برای انتظام
پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یا بدخال خود را از میان برداشته ولایت او را بمملکت
سلطان منضم گردانند وتکش خان به تدارک چرکس کسری که سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت
تواجیان باطراف وجوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده بخوارزم آورند وسریع بنیاد باغ
ارسال عزوتا قطب الدین محمد نیز مراجعت نماید وبعد از اجتماع سپاه وپسر باتفاق روی بترکستان
نهادند وچون قریب به جند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران سپهل امکن شبیر
شکار در مقدمه روان فرمود منشار الیه بالب درک پیوسته بر سر خان ترکستان که دران
ولایچند تاخن آورده بود در رفتند وبعد از محاربه خان ترکستان منهزم شدند وقطب الدین محمد خان
را تعاقب عزوه با نجا اخبار مقرین فی الاصفاد نجذمت پدر رسانید تکش خان کابیات

وکامران بدرگز اصل مراجعت فرمود وچون بقیه اعوان وانصار خان ازو مایوس گشتند درخدمت الب
ارک کمر بستند وخدمتش کنترت جنم وخدم موفور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود
وتکش خان سلطان راازحبس برون آمده ورباو عهد ومیثاق بسته برسرالب ارک فرستاد وبعد
خویش متوجه شادیاخ شده درذی الحجه سنه اربع وثلثین وخمسمایه دران دیار نزول اجلال فرمود
وبعدازسه روز بطریق عراق کوچ کرد تا مباجق راکه متسویات شیطان وتخییلات هاتفهای از
جاده صواب وطریق مستقیم منحرف گشته دم ازاستبداد واستقلال میزد براه راست آورد وچون
آوازه وصول سلطان درعراق شایع گشت مباجق با وجود کثرت جنود ووفور عدت وقدرت خود
ندیدکه بادی الحال طاقت مقاومت کند لاجرم مستشیر وحیران وپریشان گشت وانکر باشش
براکنده شده بامعدودی چند روز بگریزنهاد وسلطان فوجی ازسپاه بدرام صولت نامزد فرمود
تا بگامشی او قیام نمایند واز خوف جان هرروز عنبری دهرشب برحله می شتافت وللاوران
لشکر نصرت انتهاز دست ازدنبال قطب آن پیوفا بازنمیداشتند تادونوبت بگردعراق برآمدواد
درانثنای این کتم بوی رسولان میفرستاد وابراز مرحمت خویش کرده زبان باعتذار واستغفار میکشاد
ازبیم سطوت شهریار کردون اقتدار التماس ترک استحضار مینمود وچون ممکن نبود سلطان بر
اخذ خدمتش مقصور بود وچون دیگر راچون برق دباد ازعقب اوروان فرمود تابیک ناگاه بسر
وقتش رسیدند واکثر اعوان اورا گردن زده آن بداندیش بادوسه کس داه قلعه فیروزکوه پیش
گرفت وآن حصار راتبدیل این بلکه وخدیعت ازکمکشان پادشاه ستانده بود وریاستی گرفته
دغابود احوال فرادان دران بدبخت نقل نموده وسلطان متعاقب الجار رسیده ومجاصره مشغول گشته
قهرا قسرا حصار راگرفتند ومباجق رانیز گرفته دربشتری افکنده دربلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند
سلطان بزبان عجاب ونواب اصناف الطاف وانواع اعطاف داباده که درباره او مبذول فرموده
بود پاداشش داد وجزاهم وسزائی که دربرابر وی صادرشده بود دربرشتم دو فرمود که هرچند مباجق
استحقاق آن دارد که دشمنیر تیز پیکر اورا برزیر سازند اما بواسطه نیکوخدمتی برادرش قبچه ارسلان

ارسلان بن طغرل تراکت ده بود وقلعه ارسلان کشای موسوم گشته لشکر کشید وآن قلعه بود برسرحد
رود بار مقرب بقزوین از رفعت وشامخت ومحجوب وبزمین نزدیک واز آسمان دور وبعدازانکه
چهارماه سلطان آنرا محاصره کرد وهم برحصاله مقرر شد واسمعیل با اتباع واشیاع واموال
وجهات خویش بنشیب آمده روی بالموت نهادند وسلطان ولایت عراق را بسرفوش تاج الدین
علیشاه داده عازم خوارزم شد وچون اسمعیلیه دانسته بودند که باعث برخصومت سلطان
بایشان نظام الملک سعد الدین مسعود وزیرست خدایشان فرستادند وبانجماعت انتهازفرصت
نموده درزمانی که وزیر ازسرای بیرون آمد بزخم کارد اورا هلاک ساختند واز نوادر اتفاقات
انکه وزیر مذکور بنابرعداوتی که باحاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمید الدین
عارض داشت وهیبت ایشان درمحاجب سلطان کرده بود وحمید الدین رابردرسرای خود کردن
زده ومیخواست که حاجب نیز ازعقب اوروان سازد اما روزکار کینه گزار بلکه اراده منتقم
جبار متعلق بآن شد که پیش ازاقدام آندیشه خون وزیر برخون عارض ریخته آمد وبردست
که حمید الدین راکشته بود بقتل رسید ومضمون کلمه قتلت وقتلت درباره او بظهور پیوست
وچون خبر قتل نظام الملک بسماع جلال الدین پسوست تکش خان ملول ومکرم گشته فرمان داد تا
سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعدازپدر تعلق باو گرفت تجهیز ولایات وقلاع
ملاحده کمر بندد ولشکر نامرتب داشته ازترشیز تبدا کمند وخت والیه برحسب فرمان باسباب حصار

متوجه ترشیر شده بمحاصره مشغول گشت وخندق ازا که چون مکمن دانیان عمیق ومانند تحت کریان بهنا ور بود انباشته قریب بآن شد که هم دران چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجبی علم سلطان محمد سنگسته آن را اطال بدگرفت ومتعاقب این حال فوت خبر پدرش رسید وکیفیت این واقعه چنان بود که دران اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستقلال ملاحده نامزد فرمود دریی درکلوی او پیدا شده منجر بکمان شده اطبا معالجه بسزا کرده صحت بر مرض غالب گشت وچون سلطان قبل ازو مرض بانتقام اسمعیله لشکر تاجیک کرده بود عازم آن شد که بعبور ولایت ایشان انتقام معطوف گردانند هرچند طبیان مانع آمده گفتند وقت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بقول مشفقان نکرد واز خوارزم بیرون آمده چون بلنجر جاه رسید علت تکش گرده همانه حیات او پرسنده ازدار فنا سبرای بقا نقل فرمود واین حادثه تاسع عشر رمضان سنه تسعین وخمسمایه روی نموده چون خبر این واقعه سلطان محمود رسید از لشکر پنهان داشت وبهانه مرض ازدر حصار ترشیر بضباط برخاسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان رسند خوارزم شاهی بعصل وما عد ما متعاقبا

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا وارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند ودرخاره ۶ ودیس ملکا بزیور وفاق واتفاق به پراستند ودر روز پنجشنبه عشرین شوال سنه تسعین وخمسمایه اورا بر سریر حشمت ومکنت بنشاندند وبحیث ایقال این مژده بشران باطراف واکناف ممالک روان گشتند وچون واقعه تکش خان مسموع سلاطین غور شهاب الدین وغیاث الدین گشت نقشبندان نقاد پیرامانی را مامل بکرد تسخیر خوارزم وسایر ممالک خوارزم واورا بینه خیال ایشان باسهل وجهی حلوه دادند لاجرم بانکرا بنوه وفود زیخر فیل وابدابت حال روی بطوس نهادند وبعد از نهب وغارت ازانجا بنشاد باخ رفتند ودران اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه از عراق بازگشتند ودر شاد باخ بود ودر روزی که لشکر غور بگرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه با سایر مشاهیر شاهزادگان وارکان

دولت

دولت بر برجی که در بدابر سلطان غیاث الدین بوده آمد تماشای سپاه میکردند که ناگاه آن برج افتاده اعیان شاد باخ اسیر گشتند وهمان طرفه شهر مسخر شد ولشکریان بامارت سلطان غیاث الدین بمنازل اهالی شاد باخ فرستاده تاراج بایشان نرسیدند واز صباح تا نیم روز نهب اشتغال داشتند ولیکن امرا نداده اند که باید که بچکس مزاحم دیگری نشود وضبط لشکر تاجیکی بود که هرکه دران حالت هرچه در دست داشت بنداخت وبعد ازان امتعه رخوت جمع کرده هراحدی که متاع خویش بشناخت بموجب حکم متوقف نگشت وغرض ازان غارت سیاست بود دانکاه تاج الدین علیشاه واعیان مملکت سلطان را در سلاسل اغلال کشیده بامانت وتکان بجانب غور فرستادند تا سلطام وجرجان بشمکان نامزد فرموده آن ولایت را در تحت ضبط خویش آورده بمرج وبادغیس تاخته غارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکر فراوان در اخا گذاشتند وسلطان غیاث الدین بهراة مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیشابور تا ملاحده متوجه قهستان شدند وچون بسلطان محمد خوارزمشاه رسیدند که مرج ومرج بحال کز اسمان راه یافته اعالی آن دیار بتشویش واضطرار روزمیگذارند مضمون کلمه آن بهذا الشی عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن وغارت وباک نداشتند از خوارزم بیرون آمده مسافت می پود تا در وی الحجه سال مذکور بظاهر شاد باخ نزول فرمود وفرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف کشیدند وغوریان از دروازه بیرون وبای ثبات فشرده بنا بر عقیده که بقوت وشوکت خویش داشتند خواستند که محرک بازو دست بردی نمایند اما چون جانبی از جلادت خوارزمشاه چشیدند مانند موش در سوراخ رفته وم در کشیدند واز بیرون داده مخیتی در عمل آوردند تا بروج حصار که سر بفلک دوار میکشید باخاک یکسان کنند وخندق را نیز بنیا شتند غوریان چون دانستند که بذل سر کرد نتا رخواهد مشایخ وعلمارا شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو واغماض بر ذلات وعثرات محالفان کشیده اجابت را مسرور ومکرم باداد وبنزد سلطین غور فرستاد تا دانند که مضمون العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار فرماینده شنیده است وچون شاد باخ بار دیگر در تحت

سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که دران ولا برادرزاده
اش هندوخان از قبل سلاطین غور بحکومت آن مواضع قیام مینمودند و چون آوازه توجه عم باو رسید
قوافل اندوه و غم متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن
محل در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکران بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر
مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند روز در انجا
توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند در رایات نصرت آیات او بار
دیگر در حرکت آمده مرغزار راکان مضرب خیام اقبال گشت و دران موضع روزی چند توقف نمود تا اصحاب
اطراف مجتمع گشتند انگاه با لشکر بزرگ از تازیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هراة در هیچ مکان
توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود عز الدین مرغنی که مردی بود که بتجارب
ایام مهذب گشته و دران ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید
لاجرم سفرا در میان کرده متقبل شد که مبلغ خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت سلطان
فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان
محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار
یافته در جنبش آمد و چون کنار رود معسکر او گشت سلطان شهاب الدین نیز از طایفان برسید سلطان محمود
صلاح دران دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف رای که بعضی از
نسیان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف انرا مشاهده نمود روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت
انداخته رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان
التماس نمود خوارزمشاه ازین معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین
لشکر بطوس کشیده دران ولایت دست بظلم و بیداد برآورد و ضمایر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت
غوریان متفرق گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای این احوال واقعه سلطان غیاث الدین
و رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب

مرو تافت

مرو تافت و چون بانجا رسید محمد جریک را که در شجاعت رستم وقت و اسفندیار روزگار بود
بحکومت آن سرزمین نصب فرمود با بیورد تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً
و کرهاً کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود را بنوا پیش او فرستادند و در اثنای این حالات
منهیان بسمع محمد جریک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده
و مشار الیه با سپاهی پرخاشجوی روی بدفع خوارزمشاهی میان نهاد و عسکری را تلاقی شده ریاح
دولت و اقبال در تبسم آمد و با آنکه لشکر غور با صفات سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند
و جریک بزحمت بسیار خود را در شهر انداخت و دلاوران خوارزمشاه متعاقب او رسیده فصیل را
سوراخ کردند و جریک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا فی الحال حربه بر سینه
او زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد
جریک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف بسیار خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار
او ظاهر گشت زیرا که جریک بجرات و جلادت از مردان روزگار و دلاوران روا مکار متفرد بود
و بمزید شهامت و جرامت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله
می شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر و جنگ انداخته بود و بر هر دو غالب شده
بود و چون این فتح مبین روی نمود و امرا و اعیان مملکت بدلایل معقول تسخیر ملک هراة را در نظر
سلطان آسان نمودند و سخنان انجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال
ملک و مال در ضمیر او جایگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحیله جلادت پیراسته عزیمت خراسان
مصمم گردانید و چون بعد از طی معاوز بظاهر هراة رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست
کردند و سنگ در محلات روان شده اهالی هراة فریاد الامان برآوردند و الب غازی که بر امرا
غور مقدم بود و دران والی هراة سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من و رام مصالحت
از جانب سلطان شهاب الدین وکیل ام و متقبل میشوم که بعد ازین تعرض بحواشی ولایت پادشاه
نرساند و مع ذلک برسم بغل بها مبلغ کرامند تسلیم مینمایم خوارزمشاه بنا بر حسم ماده نزاع و کین و حفظ

کرامند

دما و اموال رباب ملت و دین بمصالحه راضی شد و الب غازی بتقبیل بساط همایون مشافت
و بهواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و بحث تحصیل
مال که متقبل شده بود بمحصلان بر رعایا گماشت بر رسم او مطلع شده توقیع دجه مقرر را ذخیره
باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهر بهراة متوجه صوب مرو شد و هم دران هیذروز
الب غازی ازین سرای مجازی روی بخود بمنزل حقیقی آورد مقارن این حال مهیمان بسمع
سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سبای فزون از ریگ بیابان خوارزم درهم آورده
و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه ان صوب است و سلطان شرایط حزم
رعایت نموده از راه بیابان در حرکت آمد و مستقر خود شرف حضورش نزول فرمود و اهالی آن
دیار را ارسیم ستور بیگانه اکاهی داد مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابل و مقاتله نهاده بیز
سلاح از جوشن و سیف و رماح بر داشتند و مقتدای انام امام شهاب الدین جبوئی که خواص و عوام
درباره او اعتقادی لاکلام داشتند و بر رضا بر خطیها خوانده و بحکم خبر صحیح که و من قتل دون
نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و ازین جهت رغبت رعیت بر مدافعت و مجادلت
متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر ممالک محروسه مسرعان روان کرد و ایلچی فرستاده
از گورخان بادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار قرار یافته زن
شمشیر گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه سنط نورر اشکرگاه ساخته بعزمی درست
و امل تفسح بر جدال و قتال خاط قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کثرت
کشتی رسیده بر جانب شرقی سنط فرود آمد و فرمان داد تا جسری پیدا کرده روز دیگر عبور
کنند و مشرب عیش سلطان را بخار و خاشاک خصومت و نزاع تکدر کردانند که ناگاه شنیدند که طا
نیکو طرار سپهدار قوم قراختای با لشکر بی قرار ستای در مصاحبت بادشاه سمرقند سلطان عثمان
که او را سلطان الاسلامین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند و استماع این خبر
باعث ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و حیرت و دهشت بر طینت او مستولی گشت و

شب

شب هنگام اجال و اثقال لشکر که نقل ان متعذر بود بموجب فرمودهٔ او بسوختند و بسوزن ناکامی دیدهٔ جوا
بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفت و سلطان محمد مانند شیر زیان و پیلان از عقب غور
روان شد و بحدود و پیرار رسید مخالفان را در یافته از جا بجا بان صفدار است کردند و بعد از قتال
فاحش رایت هزیمت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس دولت او منکوس گشته بسیاری از امرا و
اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشغول بعواطف و صنایع حضرت صانع شده باز گشت و در
هوا رزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربانی که از سمرقند بود با التماس ملکی از ملوک ماوراء النهر
مطرب بر بدیهه گفت بیت شاها ز تو غوری بلیاسات بگیت ٭ مانندهٔ موزه از کف پات بگیت
از اسب بیاده گشت و رخ بهنان کرد ٭ فیلان بتو شاه داد ارزات بگیت ٭ جو غوریان ماند
هزو رسید ند خود و بدانچه دیدند بیان این مقال کنند لشکر قراختای که عبد و سلطان می امدند با
یشان بآن خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه
هزار مرد با سلطان شهاب الدین بودند اکثر عرصهٔ شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس
بهزار حیله خود را در قلعه خود انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن قصیل مشغول شده نزد
بآن رسیده که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نجی خوا هم
که بادشاه اسلام تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته کردد و وظیفه انکه هرچه همراه او ست
از نقد و جنس غذای نفس خویش کند تا من بوسیلهٔ آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور
را این سخن موافق مزاج افتاده از سه هر چیز که پیش لشکر در حصار اند خود مضبوط
ساخته بود برخاست و بادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای دست از وی باز داشتند
تا راه غور پیش گرفت و بر سواحی عام که پیش ازان تصور توان کرد و در غایت حزن و انزوا
که به پیمان شرح آن نتوان داد قطع مسافت مینمود تا بفیروزکوه رسید که دار ملک بود
و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاد که بر
مکنان روشن است که غبار این همه وحشت و کلفت از جانب بالا گرفت و چون آن جناب درین

خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست وظیفه آنک بعد ازین طریق موافق مسلوک
افتد و بنابر مصادقت تاکید باید و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند
این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین دشوارتر از فرار و انهزام بود اما بحسب ظاهر
بشاشت کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاج
افتد دران باب شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان
مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت مامول است

ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و برخی از آن بر برادرزاده و ممالک او

بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی
گشت و غزوات و فتوحات بسیار از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است
و چون پسری نداشت غلام او را بلتتمش نام که بزیور عقل و کیاست متحلی بود اعیان هندوستان
بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او در السنه و افواه سلطان شمس الدین اشتهار یافت
و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدز قرار گرفت و بر فیروزکوه ولایت
غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی
شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ به تعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات
افعال او ملول و متقدم داشت و دران حین والی هراة بود میل متابعت خوارزمشاه کرده
بر دیگر امرا مسابقت نمود و رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا
بدینجانب بچشم فرمایند من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا را با لشکرها که در شادیاخ
بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند
خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصفوف عوارف و عواطف اختصاص
یافت و مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند
بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرا خوارزمشاهی نموده بر سر ایشان تاختن بردند

محلی سر

و متبرم شده مخالفت آغاز کردند و از انجمله
عز الدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت
غوریان سمت صح

و سنگ

و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعاء
حضور سلطان نمودند و خوارزمشاهی در حرکت آمده چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع
بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند و عمادیت والی بلخ که از ابامیان بود و قبل از
وصول سلطان بآن نواحی دم از هوا و ولاء آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت
و مطاوعت زبان می گشاد و چون ماهچه طوق ظفر نشاند از افق بیابان خوارزم شارق
گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود
کاذب بوده نه صادق زیرا که بر صانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و خزاین مشحون
بود و حصن حصین اعتماد کرده دروازها بر کشید و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد
تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هر چه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر
حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان
برانگیخته طالب امان شد و از انجا که جبلت کرم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید
و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عواطف خسروانه گشت و اختصاص او
ببارگاه عالمپناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت و تا حریف مجلس انس و ندیم بساط
قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرف از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که با امراء نامیان
بود نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را
بدست او داده فرمود که اقرا کتابک عماد الدین از حیات مایوس شده زبان او گنگ و لال
گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنابر تفحص عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده بارهاق
دم او فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغیر و تبدیل آن در مذهب کرم
جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند
و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود و چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج
ابا نماید و عماد الدین معتمد را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند بر فور

مقالید حصار را بغلامان بادشاه کامگار سپارد و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون
شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان ابان شد توسن جرخ عنان اختیار خویش در قبضهٔ
اقتدار او نهاده در سپهر تیز گام بر سمت آنچه در خاطرش گشته ام زمام سیر عزوده پیش از وصول
او بهراة مبشران رسیده خبر مقدم او را بجمیع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر
باستقبال مبادرت نمودند صناع و محترفه و اوساط الناس با دفین مشغول شده اسواق و کو
چها را بانواع زینت و اصناف مذهب ملون حزین گردانیدند و بسلطان باعظمت و حشمتی که
دیدهٔ گردون بر هیچ جوان بختی رابران بهمات و سمان ندیده بود بشهر درآمد کردیان او
پیش او مذای ادخلوا بسلام آمنین در داده مقیمان فرش زبان تحمید بکلمهٔ
الحمد لله رب العالمین گشاده چون بر سریر سلطنت خراسان متمکن یافت کارنامهٔ را دل
نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بمخالفت مبادرت ننمودند از انجمله حاکم ملک
بیمروز زمام خاطر بی طاعت اندوزی امید بدرگاه عالمپناه آورده بحسن تربیت و اصطناع
پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمرهٔ سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت
استمالت خاطر والی فیروز کوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشارالیه در وقت
ملاقات قصیدهٔ مرغوبی داشت که مطلعش این بود سلطان مشرقین و شهنشاه
مؤیدین محمود بن محمد بن سام ابن جهین و محمود در مراعات علامه کرمان رسولی عرب
زبان بلیغ فصیحان سپکران که از اباء و اجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت
و انقیاد خویش پیغام داد و اضافت نمود که چگونه فیروز کوه و غوزستان بروی مقرر باشد تا
بنابر آن امر قیام نماید و سلطان ملتفت او را مبذول داشته محمود را دستور مناسب بر وجوه
دنانیر را باسم و لقب سلطان مشرف گردانید و سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا نوالدین
حسین را بتشریفات و انعامات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک بر اده و هفتاد
آن را در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا هر سال از مال خراسان دویست و پنجاه هزار دینار

سرخ بگیرد و بیغش خویش در ضمان حفظ ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در روش سلطان محمد خوارزمشاه با ولی النعم و مخدوم خود او مالک و اعمال و حشم او

چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر از بیداد قراختای
بیمناک آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر و متردد داشتند و استدعاء حضور سلطان نمودند
بتخصیص اهالی بخارا که یکی از اوائل الناس بسبز نام بسر مجان فروش برایشان مستولی شده بود
و اثاثیت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم
و استخفاف ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته و از اداء مالی که پدرش ملتزم شده بود دمی بیچید و
نقض میثاق را بهانه می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند و معلوم
ایشان بدستور معهود با سلطان برگفت نشسته و حرمت سلطنت نگاه نمیداشت و نقش شریف
سلطان را استخفاف آن ناکس بی تحمل نشده فرمود تا اعضاء آن بخبر دراخوه کرده در آب انداختند
و چون از خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و بنخشب رسیده سرای پرده
مجان فروش راکه در بارهٔ او گفته بودند که بیت لا یصلح الملک الا سر رکن کان ابوه
بیع بجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بجانب فرستاد
و سلطان عثمان بادشاه آن دیار چنانکه میآید و کورخان حاکم قراختای چشتی بدید آمده
بود بطوع و رغبت مقدم موکب سلطانی را استقبال کرده برانقیاد و اطاعت و نواهی نهضتهای
اجلال عنود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده خطبه باسم او خواندند
و ساکنان سمرقند بالغات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ دل و آسوده خاطر گشتند
و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گیل همت عزم
مصوب ممالک کورخان نهاد بادشاه قراختای فرمان با سپاهی همه یکدل و آهن گیل سلاح
داد تا نیکوخط از که لباس ملکی را طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد و تا نیکو
ماحیلا و عزور و با لشکری مانند مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمادات ربیع الاول

استخفاف م
خفتند
سرقنده م

سنه سبع وستمایه ملاقات فریقین وموازات صفین دولت دار سلطان فرمود که دیران سوگه
تهاون و تغلل کرده بازو تیرکمان کشایند و دست بسیف دستان دراز نمکنند تا آن زمان که
خطبا، اسلام برمنابر بپای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوشنا المسلمین وسرایا بسم بکنند آنگاه
بیکبار حمله آورند و بنا بر اشارت پادشاه کامران بپادکان درباط و میدان محاربه گروگروه
میفوذ تا آن زمان که وقت معهود رسید و دران زمان اسباب محاربه درگردش آمده جوبها،
خون درصحراء روان گشت فردوس گوش پانگ نای برخاست زمین جوآسمان ارجای
برخاست تیرکمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر وسیف مسلول رسید عاقبت نسیم
لطف ربانی دروزیدن آمد و لهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تا نیکو طراز جمی که آن حوزه درمیان
کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسردقت خدمتش رسیده خواست که سراورا از
تن جدا کند حاربه دران موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تا نیکوست
دان شخص برخوارد را بخدمت سلطان برسبیل صهود ولقب سلطان باسکندر ثانی ملقب شد
سلطان فرمود که اعتداد ملک سنجری زیاده برایام حکومت اسکندری بوده اگر ازروی تفاءل
لفظ سلطان سنجر اضافه کنند مزید تیمن باشد و منشیان بموجب فرموده عمل نمودند و مهان
ابن فتح امام ضیاالدین درمدح سلطان قصیده گفت و ازان قصیده سه بیت اثبات افتاد

سلطان علماء دینا گزیده ذوالجلال از خلق برگزیدش وجاه وجلال داد شاه
عجم سکندر ثانی که رای او برفتح ملک ترک چشم را نشان داد خورشید وار نیمه توازمشرق
صوابش امید بدید ملک خطا را ذوال داد هیبت سلطان ازین فتح نامدار دردلها قرار گرفت
وهشت وصولت الحضرت فی نفس الامر یکی درهزار شدوچون خوارزمشاه ازین حال
بردقی مراجعت عزم استماع فرمود که انزاد بان طرف روان شد وبآن حدود رسید
چون حاکم انزاد دانست که بمقاومت لشکر تاب مقاومت صفدر نداد و پاشمنیر وقطعه گربا
میان اهل دهاس بیرون آمد روی اعتذار بر زمین استقفار نهاده پیمارکی خود موضعه دانست

سلطان

سلطان برحال وی ترحم کرده از سرجرایم او تمام درگذشت مشروط بانکه بارجال دست تعدی
سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان محذره ازجمله نشینان عصمت خواند درمنشای را
خطبه فرمود و خدمتش سررضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم بردوچون
وردار ملک خود قرار کرفت فرمود که تا نیکو طرار راکشته حبشه اش را دراب انداختند
وملوک اطراف وحکام آفاق بارسال رسل هدایا ذردار خود را برخیر انتساب اشراق او جلوه دادند
منشیان عطارد مطنت کلمه ظل الله فی الارض برالقاب شریفش اضافت کردند یکی ازفضلا
درین باب گوید شهنشاه اجاجهان بخش تو هی انکه توان ازهمت خواهد ملک عرض
بچشم همت کمتر نماید زیکذره جهان درطول و درعرض همه باکان کردبی بهبد
برد هست و فرض همی کوبند بهر خور درورد که السلطان ظل الله فی الارض

کشتن سلطان ماردکر بولات ترکستان

دران اوان که سلطان محمد خوارزمشاه
بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود خبذ سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه
هیبت حسم مادهٔ فاسد ایشان روان شده سلطان عثمان را برای اقام امر مواصلت درخوارزم
توقف نمود و چون سلطان بمقصد رسید امر متعین را ازمیان برداشت مهمیان معروض داشتند
که لشکر قراختای مجاوره سمرقند مشغول بوده مفاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده
پیش یک نوبت براهل اسلام غالب نگشته اند و بنا برین سلطان از خبذ باشکر و خزون
ازجون وخبذ عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و جزم مخالفت کوچک که
یکی ازعظماء دیار ترکستان بود درسلک موافقان دولت کورخان انتظام داشت
بسمع مخالفان رسیده باارباب سمرقند صلح کردند و ازدرشهر خاستند و سلطان درسمرقند نزول
فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنار سولان کوچک بخدمت خوارزمشاه آمد
و میان سلطان و کوچک و درونی کورخان عهد و پیمان درمیان آمد مقرر براینکه اگر سلطان
کوچک که یکی ازعظماء دیار ترکستان بود درسلک موافقان دولت کورخان انتظام داشت

بسمع مخالفان رسیده با ارباب سمرقند صلح کردند وارد رشهر خاستند وسلطان در سمرقند نزول فرمود
باستحضار عساکر فرمان شرف صدور یافت رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند وبیان
سلطان وکوچلک در دفع کورخان عهد وپیمان درمیان آمد مقرر براینکه اگر سلطان پیش کوچلک
اورا مستاصل کردانند تاگاشغر وختن درحوزهٔ دیوان اعلی آید واگر مهم برعکس باشد دستی
کرده کورخان را از پای درآرد تا آب بناکت بردی مسلم دارند وبعد ازین مواضعه کوچلک یک نوبت
برکورخان غالب آمد ونوبت دیگر مغلوب گشت وچون عساکر ممالک محروسه درگفت ظل رایت
خوارزمشاهی مجتمع گشتند ایلچیان از سمرقند بیرون آمده ورویِ توجه بکورخان نهادند نیز
لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد وفرمانین بهم رسیده اصفهید کیود جام وبرسر
باسقاق سمرقند که یکی از اقارب مادر سلطان بود برخلاف پادشاه باهم عهد بسته ورسولی که
پیش کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز معهود با اتباع وأشیاع خویش از سلطان روی
گردان میشوم مشروط بانکه اگر کورخان غالب شود خوارزم برتبه را مسلم باشند وخوانین صفهندار
وکورخان باصفهان آن ایشان را داده داد وچون صفوف در محاذات یکدیگر آمده محاماة خواستند
دیرانغارهای برجوانغار سلطان حمله آوردند وبرتبه اصفهید برگشتند دلاوران قلب هردو لشکر
باهم برآمیختند وبسبب سطوع گرد وغبار غالب از مغلوب واهل سلام از کفار متمیز نمی شد
دیگدیگر نمی شناختند وبردوجانب غارت وتاراج کرده می گرفتند وسلطان در روز جنگ پیلپای
مخالفان مقلب میشد وطایفه از خواص نیز همین طریق مسلوک داشتندی ولشکر سلطان ازان
موکه برگشته ایشان باحدود دی جند درمیان اردوی فراخنای افتاد وچند روز با ایشان بسر برد
چون فرصت عنان برتافت ودرکنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود
او حیاتی تازه یافتند وچون از خبر عزیمت سلطان ممالک بیم برآمده بود مبشران باطراف
فرستادند ومنادیان باکناف روان کرده از مراجعت او درخان صحت وسلامت اعلام
دادند وسلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح سپاه وترتیب اسلحه مشغول شد ذکر

مخالفت

چون ایلچی

مخالفت جلال الدین با پدر و برادران و آمدن کارا

وچون این خبر درمیان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه
درموکب لشکر فراخنای شهارت یافته است جلال الدین حسن خرمیل بی تفتیش وتحقیق رسول
سلطان محمد بغزنی فرستاده واظهار ارزعان کرده از عصیانی که سابقا ازوی بمعرض ظهور یافته
بود وعذر خواهی نمود وچون مخالفت او باخوارزمشاه موافق مزاج محمود بود وایلچی را بنوازش
اختصاص داده پیغام ها دلپذیر حضرت اشراف ارزانی داشت وخرمیل مواعید مستظرفه
بار دیگر خطبه بنام محمد خواند وجمعی را از منتسبان عتبهٔ دولت سلطان گرفته معتقد کردند وچون
اوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بجوارزم رسیده محقق شد خرمیل از کرده پشیمان
واز عصیان هراسان گشت وایلچی به سریر سلطنت مصیر فرستاده بجاذیر دلپذیر تمسک
جست والتماس عفو کرد که سلطان جرایم جرایم اورا باآب عفو ذلال مرحمت بشوید وسلطان
ازکمال عاطفت هفوات وعثرات جلال الدین حسن را نابوده انگاشته برسر رضا
آمد ومردم از وفور حلم ولطف خوارزمشاهی متعجب شدند هنالک درین ایام خلایق از تحمل و
بردباری ومواساه کم ازاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی
باد متعجب می گشتند چه بعضی که نه اصل دارند ونه نسب دارند ونه ادب بمجرد آشنایی قدیم درمجلس
همایونش راه یافته اند وبرماده احتشش نشسته انواع طعمه از دیدهٔ وبشتها بره که درقوت تخیله
یفتد وطبن ایشان بکذشته میخزدند وازجاده خانه انعام عام او بخلع کرانمایه یکسی میشوند
وبهین دولت او ازمحنت کاوراندن خلاص گشته وبراسپان رایهوار سوار شده درکوچه ها بازار
ها ایلچی دار میرانند ومع ذلک ورلبساط شقاق ونفاق صدچون خرمیل را اسب ورخ طرح
مید هند وبرکفران نعمت اقدام مینمایند وپای ازحد خود بیرون نهاده کاهی درمواجهه میکویند
که فلان طایفه وبهمان طبقه قدر آن ندارند که مازبان بعیب ایشان بکشایم واکر ازین محرمی
صادر کردد باید که نسبت باو بیا الفت وخداوندان حشمت ازاو ارکان دولت باشند باوجود
این همه زلات این صاحب نکبت ودیکر ازارباب کشف ومعونت خود را درموضع اعتراض آورده با این

جماعت درمقام ابتباط و اختلاط می آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از فضلا و اشراف و اعیان و اهل دین و دنیوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع نموده سخره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را ازین قوم عذار بی سامان متنفر و منحرف گردانند و اگر کسی را ازین مقاهیل شبهه باشد باید که از بهر شنیدن باکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام عوده اند که غیاث الدین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است برعزاد دفع او علامکیجت لشکرهای پراکنده خلاف وجمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت سرداران سپاه متوجه هراة شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و عهده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با یکدیگر در قلعه و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراکنده گی نهاده سر رشتهٔ امید ایشان بخاک نامرادی آغشته شد و چون اختلاف حالات و اقبال هراة ممکن قوت بخرخ فعل مده از قول و فعل آمده از قول و افعال او اعتماد برخاست امرا و اجزاء سلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هراة مادهٔ شیران و ملجای دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که هم بتوضع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند باقی را عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارسام یافته جواب فرستاد که امرام حض اند که مقتضی روزگار عمل نمایند و ایشان حضرت بدستور معهود بادی طریق احتیاط و انبساط مسلوک می داشتند تا روزی ملک روزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تشریف نماید و خرمیل بهانه تمتک جسته استماع نمود و ملک خان او گرفته اشارت فرمود تا ارباب قبضه تیغها از نیام برکشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده کردانیدند و ساحت و اطراق خرمیل را بباد غارت و تاراج داده او تعاقب روزن فرستادند بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کردند بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین زیدی نام بار

نمود و اوباش اتفاق نموده در هراة متحصن شده باغی گشت و امرا بمجاهره اشتغال فرمودند و سعد الدین در آن اثنا که گفت سنه ست و ثلثین و ستمایه بتوسط مخالفت گزینی یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بسنا دباخ آمده بود امرا بالضروره این سخن را مسموع رای پادشاه کردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین را گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اجرار عود از ین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری مستولی یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر سخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و انواع عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیدند هلاکش ساختند و بتجدید هراة درحضرهٔ دیوان اعلی در آمده سلطان بخوارزم سعادت فرمود

ذکر استیلا ملک محمود و عزیمت علاء الدین مهرباز با غور و کشته شدن

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافته حکومت فیروزکوه و غوری مسلم داشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان سببی از اسباب مفارقت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت ملک محمود بمقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمد را بر تخت سلطنت نشانده و تمکین نداشت که تا مثل او کفیت امارت و اخواه دانسته دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بقطع ملک قصد او کرده و چون اولاد و سلاطین غور را بسبب آنکه از عهدهٔ بادت بهی تقضی کنند اعیان فیروزکوه انقیاد نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت خاطر خوارزمشاه رسولی فرستاده ازان حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه به نیابت آنحضرت مقعدی حکومت غور و سنظم مصالح جمهور کرده و سلطان محمد با برادر ملتمس فرستاده خلع کرامت بآن خدم فرمود و چون بشرنشان حکومت و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسیده زبان تهنیت بکشاد و علیشاه بهجت لبیش خلعت بخانه در آمد و بشیر جامها بر گرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت در حین تحریر این قضیه متی بخاطر گذشت و ثبت افتاد

م از برادر دانشمندان جان مباد ۱۲

اما تا آنحضرت منفس شریف بر تواتر اوقات در بسط دیار عدل مشغول باشد و دوران ایام جوار خوارزمشاه

ند

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 4

گرگ بگریزد عرق حمیت شاه منصور ازین حدیث در حرکت و بخت بدعنان گیر او شده ندانست
که هران کس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد چو دریا بموج اندر آید ز جای
ندارد دم آتش هر پای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود ملخص
سخن او بر فور باز گشته بشیراز در آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار
گشت در تاریخ فراحیای وال مظفر که مولف آن ملازم آن سلطان احمد بن مبارز الدین بوده و سخنانش
درین مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه یحیی منصور بشیراز شنید که
حضرت صاحبقران نزدیک رسید با سه هزار مرد بروی سوار نیزه دار متکمل قریب سه فرسخ
از شهر بیرون رفت هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار کس دیگر بر میسره گماشت و خود
با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقران جسارت جرات شاه منصور را
بخلاف تصور مشاهده نمود و در جوانغار شاهزاده جوان بخت پیر محمد بهادر را تعیین فرمود و ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نمود و معین السلطنت والدین شاه رخ بهادر را انار الله
برهانه با قوشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت
مآل در حرکت آمدند مردم دجب و دست راست شاه منصور روی بهزیمت نهادند و خدمتش
با هزار سوار فدائی دار خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت
صاحبقرانی دران میان بود از یکدیگر فرو ریخته پیش آنحضرت نماندند امیر خضر و خماری و سیاول
و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل احتاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان
شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغها کشیده حمله کرده بحضرت صاحبقران کامکار نزدیک رسیدند
خماری و عادل میان مخالفان و پادشاه گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست خماری رسید
و حضرت صاحبقران چون کوه ثابت پای و وقار و ثبات استوار ساخته دل از جای نبرد
و از آن پنج مرد دلیر غیر از عادل احتاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان خویش گذشته
و سپر در سر همایون آنحضرت کشیده استاده بود و شاه منصور روی بقوشون امیرزاده شاه رخ

آورده

آورده حملها متواتر کرد و ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه از خون دلیران
لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که نسبت بقوشون حضرت شاهرخی مهمی از پیش نمیرود
و بار دیگر صفها درهم شکافته از عقب حضرت صاحبقران در آمد و امیرزاده شاه رخ بهادر روزی
بدفع او رو نهاده سلسله جمعیت مخالفان درهم گسسته شد و شاه منصور با ده تن بماند و عاقبت آن
ده تن نیز از وی جدا شدند و خدمتش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و زخم شمشیری بر رخساره
رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاه رخ بوی رسیده و یکی از آن میان دست در گریبانش زد و شاه
منصور از آسیب در گذشته کلاه خودش زیر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید شربتی آب
بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن نکردند و شمشیری بر گردنش زده
سر پر نخوت آن متهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده
بزیر پای میت خوش رفتار حضرت صاحبقران انداختند امیر علی الدین اتابق در تاریخ واقعه
شاه منصور گوید شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از
دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور
شد باتمام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه
شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر سلطان محمد از یزد و سلطان
ابو اسحق از سیرجان عازم اردوی اعلا گشته در سلک سایر خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقران
بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایت در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمان داد تا همه آل مظفر را گرفته و قبیلهای ایشان غارت کرده مجموع آن طایفه
از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر سیورغان فرموده آید
کور برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و بموکه قوچین را بداروغگی یزد
فرستاده و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که علامی گودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن سلطان
اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه را ملایم قورچی ارزانی داشت

دلیران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که یک لگم بدر و این یک بحور شاه
منصور بن مظفر ملوف البصر شده بودند سمرقند کوبنده جهة ایشان نسیو رغال و اگر چند خان
عالم نابینا یا نزاد دستگیر میکردند اما مبالی دستگیر ایشان نگشته بانی عمر در ولایت ماوراء النهر بعزا
گذرانیدند و چون خاطر صاحب قران گامگار ز اخبال این مهمات فراغت یافت توجه بر
صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع داوزده منزل در موضع قومشه یاماهیارا
از موقف جبال فرمان واجب الاذعان بعمل اکهرت ال مظفر جریان یافت و در هشتم رجب سنه
خمس تسعین و سبعمایه خزاین بزرگ و ذخیره کبیر ایشان را با سایر رسانیده این سرای سنج امنزل
عباد و ریاض بلاد را راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم و ارحمهم و حضرت صاحب قران
بعد از قمع و دومان مظفری باستیصال گرجیکان و متمردان ولایت اکوان و نواحی اصفهان پرداخت
روان باجزان پایمال حادثه نشد هنوز غزه هنوز یاد بر سر جنگ جانها تفصیل این
حکایات و سایر قضایا و دیگر در محل خود مرقوم قلم حقایق رقم خواهد گشت اگر اراده ازلی بان متعلق
شده باشد باری بسیحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت و عنایت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیگ
خداوندگاری که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده تا قیام ساعت
و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما بر سر سکنان خط خراسان خصوصا ممدود و مبسوط دار
او و محفوفان حقیقی را مادة الخواه از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شائبه انقطاع و انقراض و ممتع
و محظوظ گردانا بمنه و فضله و عونه و طوله

باطنان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را با امرا اتابک
می سپردند و ملحوظ اتابک از هریک تغییر میفرمود و اتابکان متفرق گشته شده اند و احوال هر فرقه
علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و چون بر فی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده برشام و مصر مستولی شده اند خود را
باین تقدیم ایشان را بر فرق دیگر انتساب دادی دانست

سلطان

سلطان محمود بن مظفر محمد ملکشاه مسلحی او را شحنگی ولایت عراق داد دی در سنه احدی
و عشرین و خمسمایه دران امر بواجبی دخل کردن و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل
وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بدان جانب در حرکت آمد و بعد از
ضبط موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بدان جانب در حرکت
آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین
ایل فرنگ که ملک شام در امکه بودند منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره
کرده بر اکثر ولایات استیلا یافت و در سنه اربع و ثلثین کرت دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره
نموده و از انجام اهبت فرموده و بار دیگر کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین خمسمایه
جمعی از غلامان خاصه او بشی اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از ان در ممالک
عرب او را اتابک شهید گفتند

نور الدین محمد و بعد از شهادت پدر حلب محض وجاهت و ما یتعلق بها استیلا یافت در مبدا حکومت
خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق
بگرفت و بهم نور الدین محمد در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی
فاطمیه بود در مصر چون دفع فرنگ از وی استمداد نمود نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه
را با مدد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده شر فرنگ از مسلمان دفع کرد و بشام مراجعت
نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و دوان مملکت را از
دست خلفای اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل
ایوبیان ماند صلاح الدین ملک ناصر ملقب گشته و نور الدین در حادی عشر شوال سنه تسع و
خمسمایه در گذشته در روز وفات پدر بیازده
سال بود اعیان شام با و بیعت کردند و صلاح الدین یوسف ایوب بخشت خطبه بنام او
خواند چنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد ازان قصد و مستقل گردند و ملک صالح قصد مرگ

مرکز دولت خالی گذاشتند بجانب حلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه ملک صالح بمرض
موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم این عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از
امرا با او گفتند که عماد الدین هم این عم تست و خواهر تو در خانه اوست و خدمتش در ممالک همین
سحاب دارد و پس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود بد خلقی از کنار آب نادر همدان
مقیم اند جاریست جواب داد که از آن میترسم که عماد الدین از عهده دارای مملکت بیرون نتواند
آمد و خلق در زحمت و مشقت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال

بعد از آن عماد الدین زنگی بن آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود
که اکثر اوقات بغزا فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره بعضی از کردستان را ضبط نمود
و در سنه احدی و اربعین و خمسمایه قطب الدین مودود روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگ
خود عماد الدین زنگی را ولی عهد کرده بود اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین
غازی بیعت کردند

بعد از مرگ پدر موصل بر سریر حکومت بنشست و برادرش عماد الدین زنگی
بن قطب الدین مودود گریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار را
بعماد الدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از یکی گماشتگان مصر لشکر بشام کشیده
دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود
عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر
حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش عم خود سیف الدین غازی رسولی
فرستاده استمداد او لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که
لشکری را سر کرده بامداد صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد
زیرا که صلاح الدین خرمار فرستاده بود که تو از برادران و اسامی بزرگتری و این ولایت بحسب

ارث

ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهة هواخواری تو ارتکاب مشقت اشعار نموده ام و چون
ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی
چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خورد خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح
بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان
غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار
برخواست و بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و سبعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش
قایم مقام او شد

مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار فرمود بموجب
وصیت او حلب را نیز متصرف شد و درین اثنا نیز عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمعاوضه
راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه ملک ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر
با لشکری عظیم الدوات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرد متوجه موصل شد و چون از تسخیر
موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولا استیلا یافته و از راه حران بمصر مراجعت کرد و سال
دیگر بار لشکر کشیده آمد بگرفت و از آمد بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین
نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه او را با خود بمصر برد شمس الدین
پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر سخن او قبول کرده
بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر الملک الناصر صلاح
الدین لشکر کشیده مسار فایقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن با عز الدین المسعود
صلح کرد و در سنه تسع و ثمانین صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع
عز الدین المسعود صلح شده از موصل بجانب شام در حرکت آمده در اثنای راه مریض شده
مراجعت فرموده و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفص قالب در بر آوردند

و بعد از وی برادرش در موصل بجای وی بنشست

میان او برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قایم
بود بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمایه لشکر باردین کشیدند و ملک
عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف
نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شده و در ولادت خویش
خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی مصین بر دو آن
شر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل
رسیده با نور الدین جنگ کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستین میان
ملک عادل و نور الدین صلح الدین شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل
ولایت را میان اقربا همت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجره شاه بن غازی بن مودود داد
و برخی از آن ولایت را بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را
بر نور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمایه نور الدین ارسلانشاه بن مودود
بن زنکی بن زنکی بن قسیفر وفات یافت ملک هفده سال و یازده ماه بود

ملک ارسلانشاه در ایام

مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولی عهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر
خوردتر خود عماد الدین زنکی داد و بدر الدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان
تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از آنکه فرصتی وفات یافت ایالت موصل بر بدر الدین لولو قرار
گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال در بیان قضایا هلاکو خان همت گذارش خواهد پذیرفت
ان شاء الله تعالی وحده العزیز

نقله اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بوده که هر کس
که چهل غلام بیک تیغ بخریدی بهایک غلام را از آن میان وضع کرده از مشتری بطلبیدندی و بازرگان

باطایفه از طایفه

باطایفه از طایفه تجار که مصحوب او بدانجا رفته بودند از و مشت قبچاق بازگشته بملازمان را در عرابها نشاندند
و بنابر شدت حرارت هوا کاروان روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها
ایلدگز صغیر السن بود بواسطه استیلا خواب و دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود تا او را در عرابه
نشاندند و چون نوبت سیم بیفتاد بازرگان بنابر آنکه در بهار او چیزی صرف نکرده بود حمالی نداشت
ترک او گرفت و چون روز شد ایلدگز بی کاروان گرفته شب هنگام خود را ببازرگان رسانید
و خواجه ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه را طی کرده بود و چون مالک چهل غلام بعرض
رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و
نایب وزیر ایلدگز را بخرید و بپسندید و باقی را نخرید و ایلدگز در گریه شده گفت این غلامان را
نایب وزیر جهت هوای دل بخریدمی بایست از برای رضای پادشاه بخریدی این سخن
بوزیر رسانیدند وزیر حکم کرد که او را نیز بخریدند و ایلدگز صدقات پسندیده بجای آورد چنانچه
در پیش پادشاه اعتباری تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او
متعلق بدیوان سلطان ابو مسعود شد سلطان ایلدگز نصر سرو تا تربیت کند و آداب فروست
او را تعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدگز در شمامت و حرامت از اماثل اقران خود در گذشت
و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که هر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت از
بسیاری گوسفند و کثرت نعمت و کلا مطبخ سر و سقط گوسفند مثل حرب روده و امثال آن باز
نمی خواستند و بحسب اتفاق خانسالار را روزی چند از درگاه سلطان غیبت افتاد و در آن
مدت ایلدگز تربیت آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند و هر روز از آن
آشها گذیره مرتب می ساخت و در زبان بعضی از آن آشها را قریه قلیه بوقی میگویند فی الجمله
چون خانسالار بر سر مهم خود آمد و امثال آن صورت در ایلدگز مشاهده نمود متعجب شد
و حسن کفایت او را بسمع سلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود را
مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود

ایلدکز را دران لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از انجمله که امرا و ارکان دولت سلطان
بر یکدیگر تربع می جستند و مهم ایشان درین امر بجای رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی
حاضر می شدند صبر نمیکردند که امیر با دو حجاب بزرگ هر یک از ایشان را بر جای خود قرار دهد
و از تقدیم و تاخیر ما هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان متحیر میشد و ایلدکز به تعلیم خاتون
سلطان میگفت ایلدکز را با لشکری بطرفی دست که هر ولایت که فتح و ضبط آن بر دیگر امرا مشکل
باشد و او باسانی فتح و ضبط تمام بدو سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدکز
مشاهده میفرمود و عاقبت سلطان محمود مسعود ایلدکز را با طایفه از سپاه بجانب آران فرستاده
و او را اندک زمانی بر تمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافت او در تواضع و سر افکندگی
کی بیشتر سابقه مینمود شخصی را گفتند اگر دولتی نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که دولت
خود گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در اواخر دولت خویش روزی بشکار رفته شیری
از بیشه بیرون آمد و روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زد و سلطان از پشت زین
بر زمین افتاد و اسفهالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع را بکشت و او را بعد ازین جرات
رسد شیر گفتند و مقارن این حال بر ذات همان سلطان اثر فالج ظاهر گشت و بنا بر آنکه عباسیان
با سلطان مسعود خلقان بداشتند طلبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز
مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و خلفای آب رو را بهمدان برد و عاقبت
سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر اصحاب مناصب متفرق شدند ملازس نوش بمراغه و شیرگیر
با سر و قتمار بقم رفتند و ایلدکز که از جمله اعیان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر
سلطان سلطان طغرل بن مسعود را از رومین آورده بر تخت نشاندند و مادر او را
که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزمی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رونق و فتق امور
مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدکز از وی ملول گشت چه آن عورت تعظم و تحرس بسیار خود ساخته
بود و اتابک ایلدکز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف

مادر

مادر طغرل در قوت تفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه
از قلاع فرستاد و ارسلان پسر طغرل را از قلعه بکربت آورده مادرش تاریخ خاتون را بخواست
و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که این روایت که اتابک ایلدکز طغرل را بر سریر
سلطنت نشاند بعد از او ران بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است آنچه متفق علیه است
اینست که اتابک ایلدکز مادر ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت
بنشاند و جهان اتابک محمد قزل ارسلان را بخواست امرا و اعیان و اطراف نشینان سریر خط
فرمان او نهادند و اتابک ایلدکز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه
بایستادی و ارسلان بی استوار او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزئی و کل امور مملکت را
بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته و اتابک ایلدکز در رکاب
ارسلان چند نوبت با کالفان مثل اتابک بلاس بوش و ابهاج و ملوک کرج مصاف
داده حقه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک بلاس بوش ایلدکز
بر در بوش گرجستان رنجور شد و نایبی در معسکر او افتاده و باز گشت و چون بنخجوان رسید
وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا در گذشت در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته
آنجا در گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین
ایلدکز با و موافقت نموده و قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید

در پانصد دا که زمانه را نکو خواهی رفت و ندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت از
فروش چرخ کس ندادست نشان در پانصد درند و آنچه در ماهی رفت و هم در تاریخ
گزیده مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و
و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفته در راه
رنجور شد و باز گشت و بهمدان آمد و بنی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در

و در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در همدان وفات یافت
هر چند دیگر ملک ارسلان سابقا رقم زد و کلک بیان گشته درین مقام بر سبیل
استطراد بار دیگر شمه از احوال و مسطور نشست اگر بناقصی فهم کنند حمل بر بعد و روایات
نمایند

بعد از وفات ملک ارسلان در عراق پادشاه و برادر خود قزل ارسلان را که مادر
بایجان فرستاد و دران زمان سلطان طغرل این ارسلان را که هفت ساله
بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان سید گردانید که ملوک شرب و غرب از وی
حسابها اسیر گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر سلطنت بنشست استقرار امر مملکت
خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست اول رسول
بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون باتابک محمد رسید که صلاح الدین
را خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه از خطبه
اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک محمد را استرضا نمود
تا بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خوانند آورده اند که چون کورخان آوازه عظمت شوکت
اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او وقوف یابند چنانکه کرد که
و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی بشهر در آوردند هیچکس را بر احوال ایشان طلوع نیفتاد
و نوازش فراوان درباره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که ایلچیان در حین توجه
خویش قاصدی پیش کورخان تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان
وصول آن جماعت عنقریب بر موجب دلخواه بخدمت معروض گردانیدند و چون مرحله ایلچیان
بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت غدر
اتابک خبر یافتی از گرد سم ستوران توران زمین روز بر دشمن بر چشم او تاریک
ساختی و همچنین بحیله و تزویر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار

سرخ

سرخ هر ساله برسم موسم سلطان طغرل بر مال خوزستان و بغداد اطلاق یافت و صلاح
الدین قصد از من کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی مزور بر در خانه وزیر صلاح الدین انداختند
و وزیران مکتوب را بصلاح الدین رسانیده او از راه برگشت فی الجمله اتابک محمد
از رای و مردی و قیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را هوا نشست
که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
هادم الکذاب و واسیه بر سر وی تاخت و منکوحه وی قتیبه خاتون دختر امیر اینانج
ذمی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی
که کرده بود طغرل را میل کشید تا فرزندان وی بتالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت
از اتابک محمد چهار پسر ماند و اتابک ابو بکر و قتلق اینانج و میر میران و از یک
پهلوان ابا بکر و از یک کنیزک متولد شده بود و قتلق اینانج و میر میران
از قتیبه خاتون در وجود آمد

بعد از وفات اتابک محمد قتیبه خاتون میخواست که در حباله انکاح سلطان در آمده پسرش
قتلق اینانج امیر ولا مرا باشد که ناگاه درین وقت قزل ارسلان میل بقلابان
داشت بیش از کشیدن یکشب با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای
او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خدمتکاران
و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه بیش نبود و درین اوقات ظهیر کسیکلا
بازی که از برگزیدگان اتابک محمد بود بغایت محنا و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان
بترسان و هراسان ملازمت طغرل اختیار نموده باو میگفت که سلطان عراق ارثا و اکتسابا
بایتو میرسد و ایلدگز بحیله و صفت نیز سلطنت سلجوقیان استیلا یافته بود و امروز از آل
سلجوق کسی را که استحقاق و اهلیت پادشاهی داشته باشد بغیر از تو کسی نیست بلکه پیش
از تو ازین مماثل تو شهریاری در خانه دین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت

سه عذر و نقص سمان شعار خود ساخته تر ابقلعه از قلاع خود فرستاد اکنون
بتو واجب است که اندر بعه کار خویش کنی و اند بحال و تغافل متضمن ضایع شدن
نوش نفیس است جایز نداری سلطان پرسید که چاره این کار چیست ظهیرک جواب داد
که چاره آنست که ملک مازندران التجا غانی و چون بآن مامن برسی جمعی از امرا از
که از قتل ارسلان ایمن در نخیزد اندیشی تنگ بتو ملحق شوند و تو با مداد ملک مازندران
و معاونت امرا خاصه از قتل ارسلان انتزاع غای سلطان رای ظهیرک را مستحسن
داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر بادشاه ان مملکت در عمل و توقیر
سلطان طغرل غایت مبالغه بجا آورد و درین اثنا قتل ارسلان انتزاع غای سلطان
سلطان رای ظهیرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر
بادشاه ان مملکت در عمل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا
قتل ارسلان رسولی بمازندران فرستاده تا میان او ملک آن دیار قاعده میثاق
و سمان مستحکم گردانید امرا طغرل متوهم شده گفتند بعد ازین اقامت ما درین مملکت
مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران مار القتل ارسلان سپارد
و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجاودد و اصفهان رسیدند
و بپای کوه حرابی بسیار از ایشان صدور یافت و در خلال این احوال قتل ارسلان
بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی آران و اذربایجان متوجه آن صوب گشت و سلطان
بران در آمدند و بعد از ان میان سلطان طغرل و قتل ارسلان خلیفه منشور
باسم او نوشته فرستاد و پیغام داد پادشاه تو بی وفایی تو سنم و قتل ارسلان
بخارجیب و بندار بکلخ دماغ راه داده در همان چند روز در دست فدائیان کشته شدند
بعد از کشته شدن عم خود و قتل
ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بعد قتنه خاتون پسرش متابع اسماعیل مقتدی

ایالت

ایالت او اق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل در قلعه که محبوس بود با تفاق کوتوالا بیرون
آمده بعراق رفت و دسته خاتون را بخواست و تعلق اسماعیل را با برادرش نصرة الدین ابو
دیگر در کار مملکت تشویش نمود و بر سر او لشکر کشیده در یکماه بر دران جمله نوبت جنگ کردند و در جمیع
ان معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین قدر پیش معلوم نشد

چون سلطان طغرل مادر او دسته خاتون را بخواست بسر و مادر باتفاق یکدیگر زهر در طعام
ساختند سلطان تکلیف کرد تا قبلیه دسته خاتون ان طعام را تناول نمود خوردن سمان بود
و مردمان دسلطان متعلق اسماعیل را محبوس کردانیدند بعد از چند گاه بشفاعت بعضی از ارکان
دولت باطلاق او حکم فرمود داد با سلطان مخالفت کرده پیش کش خاتون رفت و بعد از کشته
شدن سلطان طغرل سمان کفران نعمت شامل حال متعلق الحاج شده یکی از امرای یکسن خان
دری او را کشت و بعضی از مقتضیای در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته
تکرار ان مصدع نشدند و اسلام
راویان اخبار

و ناقلان آثار چنین آورده روایت کرده اند در زمان پیشین از انقلاب روزگار تصاریف چرخ
دوار امرا تر انکه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر بادشاه خود از وطن
بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از انجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد
و مدتها در اطراف آن ناحیه میگردید و چون سلجوقیان بر ولایت آران مستولی یافته بخدمت
ایشان پیوست و بجانب ایشان مرسوم شد و مازندران او بجانب فارس رفته در میان
آن مملکت و خوارستان و کوستان و کوه کیلویه که ولایت بزرگست رحل اقامت انداختند
و بود و دین مستقر بدستور معهود دوم از اطاعت سلجوقیان نیز دم نزدند و لا و حذر ابنوبت
بخدمت ایشان پی فرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دولت تا ظهور سلجوقیان صفت
کس در فارس حکومت کردند و از انجمله شش نفر از کامگاران سلجوقیان بودند بر ین ترتیب
که ذکر کرده میشود چون اتابک سلجوقیان مملکت فارس را در حوزه تصرف آورد قطعه و فان

بفضولیه شبانگاه داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدوله
خمادبکین والی آن ولایت گشت و رباط که در میان جوار دری بوده او ساخته و اکنون معلوم نیست
که اثری از آن باقی است یا نه و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان
شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن و بارکش و مدرسه در
شیراز ساخته و اسباب و املاک فراوان بر او وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوه ساخته است
و تا اکنون اثر آن باقیست و بتخت خواجه مشهور و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک
منکبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او
زبیده رسیده بی عایده عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزه به متصدی حکومت گشت ملکشاه
بن محمد محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافته
و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود خروج کرد

چون دولت سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر

بر ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسید منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت
بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و بمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل
و انصاف تازه کرد و یعقوب ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نیست و
اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت
او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود

در آن اوان که برادرش درگذشت او غایب بود

شوهر خواهرش سابق رباط سابقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جملهٔ
سلغریان در ملک طمع کردند و زنگی نابرگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت
او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی با رای و پیر و بخت جوان زمین داد و دهش
پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود او چند

گز زمین

گز زمین بر آن افزوده در تعمیر آن اهتمام نمود و اسباب مرغوب بر آن وقف کرد و بعد از وی اتابک
ابوبکر در تجدید عمارت آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید که یکی از مشایخ شیراز
نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلق ملک خاتون شیخ ابو اسحق بن محمود شاه
اینجو عمارت اتابکان جرات کرده سه گنبد رفیع متصل یکدیگر بنا نهاد و فی الجمله اتابک مظفر الدین
زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در سنه احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت
وارث تخت و تاج پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ
مسالک بر شیوه آبای کرام خویش عمل نموده خواجه امین الدین کازرونی رحمه که خاتم زمان و صاحب
کرامات بود و بوزارت او اشتغال می نمود و آن وزیر صاحب تدبیر فریق بمسجد عتیق مدرسه و خانقاه
ساخت و در اوایل حکومت لکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز
کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه اتابک لکله جراحات حادثه
را بمرهم شفقت و نصفت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت
قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد

پادشاهی سهرمند هنرپرور بود اما زیاده باعدی نداشت چند نوبت مر اتابک لکله خروج
کرد و از عراق لشکر آورد و عاقبت لکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن با فتح وجهی
ویرا نکشت

او حاتم روزگار و رستم روز

کار بود و آثار شجاعت و شهامت در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود بعد از وی عمید الدین
ابی نصر قایم مقام او گشت در سعد از فنون علوم بهره تمام داشت و شعر نکو گفتی نوبتی اتابک
سعد او را برسالت پیش سلطان محمود خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور
نظر عاطفت گردانیده در مجالس بزم احضار روزی سلطان در اثنای سرخوشی این
بروزن رباعی گفت

در رزم چو آهنم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و با سعد اشارت کرد که بیتی دیگر گوید اسعد بر بدیهه گفت که

از حضرت ما برند انصاف بشام

از بهیت ما برند زنار بردوم و سلطان محمد اسعد را ستا لشها کرده انروز باز ان ترانه
شراب خورد و بعضی این رباعی نسبت بسلطان محمد خوارزمشاه کرده اند و اضح اقوال اولست
گویند اتابک سعد بیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشید و نیرارخابی گذاشتی تا در سنه
ستمایه اتابک روزیک بهلوان بشیراز آمده برعارت سعد او حرکات شنفا اقدام نمود و در سنه
اثنی وستمایه سلطان غیاث الدین بالشکری زیاده از حد و شمار بان ولایت رفته دمار از
نیرازیان برآورد و اتابک باجنین قصد ها که مملکت او می بیوست و دبهناکه بدار ملک او راه
می یافت برفنگ بادرفتار سوار شده هوش جهان بزروی میدانشت و اگر جندکوه و قار بود
چون محو چرخ کرد عالم گشتن آرزو میکرد مصدق این مقال انکه در سنه اربع عشر و ستمایه
با هفصد سوار تا حده دری عمان ریز رفت و دران اوان سلطان محمد خوارزمشاه بابای
که محاسب و هم بسر حد عده و احصاران نیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد
باان مقدار مردکه در ظل رایات او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب
لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف و لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرقه و منهزم شدند
و اتابک چون شیر جنگی براطراف و جوانب حمله میکرد و هیچ را از لشت زین بر روی زمین
می انداخت و سلطان از ثبات همه حسارت انکشت بدندان گرفت حکم فرمود
که بر دلان دست بخون اتابک بیالایند و در ارنده بخدمت آورند لشکریان مرکز را حدقش
را در میان گرفتند و در اثنا اتابک از دست جدا شده او را بگرفتند و پیش سلطان بردند خوارزم
از وی سوال کرد که موجب این جرات و حسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده
معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن همت
و لطف کفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در حرکاهی طایفه
از مردم هشیار محافظت او بتقدیم رسانند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابکی
تقرب مینمودند و اتابک ارکان و قار و حشمت داری این را تعظیم تمام میکرد و مقارن این

حال

حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوان مجلس
بزم فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک و نسیج حقدار باشند جهت اتابک مرتب
گردانیدند و قبل از انکه چشم او برین اشیا افتد همه را برخواص دامراء سلطان قسمت کرد و چون
کیفیت حال سمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف
و جلیس خویش گردانیده حرکات و سکنات او پسندیده و سجیده طبع سلیم بادشاه آمد و بعد از ان
چند روز کار ملک روزن واسطه شده مقرر ایشان شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک زوجیت سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گردانیدند و سه خود زنکی را برسم نوا لحضرت
سلطنت فرستاد و هر ساله ثلث ارتفاعات مملکت فارس را بخزانه عامره رساند و لفظ اصطخر
و اسکنوان که مدار اسم جدی و سرطان بر مسامت آن دوران دانست بکامشکان سلطان سیاه
در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس هیچ نوبت از بام
این دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده و این بیت فردوسی را
بسیه کنند و صطخر کزین نشستن که شاه ایران زمین اشارت باین دو قلعه داشته اند
و اتابک باین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت بادشاهانه داد و چون
ابوبکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و المراقات بدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود
و رای اتابک را دران باب صواب ندیده باخواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب
آسمان سرعت اتابک را باخوارزمیان که مصحوب او متوجه اند جهة تسلیم آنچه تقبیل نموده دست
برد می غایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون در میان بدر و پسر چهار منزل
مابین غاند ابوبکر خبر را در بیان نهشته توقف فرمود و از لشکریان خوارزم چیان از
قضیه آگاه گشتند تصور کردند که تعلق همان و تکث میثاق از جانب اتابکست فریاد از نهاد
باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد را ایشان را داده با فوجی از کردان لشکر روی به
بسر نهاد تا از موجب ان استعلام فرماید و اتابک ابوبکر بهنگام ملاقات شمشیر تمرد

از نیام للارحام بین الملوک برگشیده زخمی بر بدر رمود و بنا بر ضخامت خفتان داستحکام آن زیاده
اسیبی باتابک سعد نرسید وجون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم کرزی و سر اورا از اسب بر
زمین افکنده وبحبس فرزند در قلعهٔ اصطخر مثال داد ، بفش شریف متوجه شیراز شدند در مدد
عز و ناز ممکن گشت وملکه را با تحملی تمام گرفتار بوده انچ وعده کرده بود بوفا رسانید وبعد از
مصالحه باخوارزمشاه بار و بین حصین در شیراز برافراشت ومسجد جامع جدید را جون بوضعهٔ
مکرمت خود وسیع و مانند بهت عالی بهت خویش رفیع از خشت وگچ بنا فرمود و مستغلات فراوان
بران وقف نمود و بعمارتین نیز عمارتها راسخ البنیان باتمام رسانید وجون هر بدایتی را نهایتی
مقرر است و هر کمالی را زوالی مقدر بقولی بعد از بیست وسه سال در عوض کوشهٔ تخت سلطنت

تقرش خاک را بستر و بالین ساخت جهانرا غالیش جو کرد از نیت بدو دل بهر دن

سزاوار نیست اورا در عمارت ابش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت
او با لبرش در مقام متابعت و مجالست آمدند

بر صفحات فرامین طوار و بدین آئین بود که امیر المومنین دقیش باین لفظ که الله لیس جبراج
دوده سلغر و واسطهٔ قلادهٔ خاندان بود بحکم ارث و استحقاق مالک تاج و تخت گشت حیت علو شان
او از مبدا مشرق تا منتهی مغرب رسید بادشاهی پاک اعتقاد و صاحب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام
ید بیضا مینمود و بجلالت قدر و بنا بهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از
دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین شبانکاره بال ایویه و مکاشتگان سلجوقیه و قلم سلطان
غیاث الدین وغیره جون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او یا بهندروی
عمران آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف انام طواف سرایرده
همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف بادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر
و سواحل جون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسبی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد بهذ القاب
شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و مدارس و معابد و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود

معمور ساخت و قصری و مزارع و طواحن و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفای
در غایت ارتفاع بمقام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن نصب فرمود و باران انعام و
اصطناع او سراو علانیه برزهاد و عباد و متصوفه فایض گشت و جانب ایشان را بر علما و ادبا و افاضل
مرجح داشت و جون چنگیز خانیان و لشکر بیشمار بر اربع و اقطار عالم استیلا یافتند اتابک ابکر از غایت
حزم و دور اندیشی برادر خود را تحتش نام با ظرایف و تنسوقات او کدامی خان فرستاد و خان
مراسم سیورغامیشی مرعی داشته بر لبنی بالغت تملق خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین
حرکت از تعرض لشکر بیکانه مصون و محروس ماند کویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط
جنان مسقط بود و جوه مال انگیزی را جنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بمقترحات
دکشنهٔ خود تفویض نمودی و در وقتی که محاسبات مجموع گشته بعرض تقریر و مطهر برسیدی
و هیچ وزیر و نائب را مکنت ان نبودی که بی اذن و رخصت او بر اقام ادنی مهمی جسارت نمودی و خلاص
اگر جه از شرب خمر هیچ تر محبت بود و اما در بارگاه او اسباب عشرت مرتب داشته امرا و ارکان دولت
و ایناخان شراب خوار و مغنی و مطربان خوشخوان بنغمات داودی مجلس آرین و اهل مجلس را مروح داشتند
هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک لایقی از اعمال شیراز بود و جزئی از ظرایف استر ضا خان ترکستان
کردی و بسر خود باکی از برادر زادکان بخدمت قاآن بان مال فرستادی و شحنکان مغول که بشیراز می آمدند منزل
ایشان در بیرون شهر تعیین میفرموده و میکفتند که هیچکس از عوام با ایشان ملاقات کند تا زود بر احوال
ملک اطلاع نیابند و جون هلاکون خان بجهة تسخیر ممالک غربی بفرمان قاآن بایالی ماوراء النهر رسید اتابک
ابوبکر بن سعد برادر خود اتابک سلجوقشاه را با علی سنکین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با بادشاه
ملاقات کرده سیسو رغامیشی یافت و جون بهولاکون خان قلاع ملاحده را مفتوح کردانیدند اتابک ابوبکر
بر خویش سعد را بر سم تهنیت بار دوی بادشاه روان کرد و سعد ترحیب و نواخت یافت بوطن مالوف
مراجعت نمود و در ان حین که هلاکو عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه از
لشکریان روانه کرد و سعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بوجه مرسوم بدرکاه بادشاه رفت و اعزاز

دلنوازش یافت بازگشت وبیش از وصول مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال انکه چون
مدت سی وپنج سال زنگکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت وماهی عمر او در شصت متقاد افتاد در پنجم جمادی
الآخر سنه ثمان وخمسین وستمایة منشور سلطنت وی بدست منشی بعدل بطی شد وبجارنامه وی مفوض
بدی سند وجام غم انجام دی بی می ماند وبسرش اتابک سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود
ودر اثنار راه بعوض مرض مبتلا گشته ودر منزلی از منازل سیر سیر نا توانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر

دور انت تاج وتخت وجاه وبخت بوی رسیده دیدار دلارام بهنگام وداع ماند مجالی

که در روز هر دهند ودر خبر مرگ پدر مرض قرة العین مملکت اشتداد یافته در گذشت وفوت اتابک
سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید امام الشعرا سعدی شیرازی رحمة الله علیه
از اتابکان شیراز بوده ومصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد بن زنگی وبسرش اتابک ابوبکر رحمة الله
علیهما سحاب الغفران

اتابک سعد چون ازجام بادشاه جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل از دست ساقی دهن ایه الفراق در کشید
بسرش اتابک محمد را که در صفوش برنخت مملکت فارس بنشاندند ومادرش ترکان همشیره علاء الدولة
اتابک یزد که ولی رای زن وبا نظمت ومنعت بود مدبر امور ملک گشته سپاهی ورعیت او در کیف راحت
ورفاهیت جای داد واطراف برو بحر را از اسیب مفسدان مصئون ومامون گردانیدند وچون
که اتابک ابوبکر در مدت سی وانده سال اندوخته بود بر لشکریان وغیرهم از ارباب احتیاج وا ستحقاق
صرف نمود انتضاء روزگار خود همین است که ریخ خورد ومهد کنج دیگری کنج ببرد ودید ترکان خاتون
از کمال حزم ودور بینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که منصب وزارت رسانیده بود بالطاف ومنشورات
بلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کرد وایلچیان جهت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور
فرستاد وانامی ومواثیق شیراز ترکان را بسمات قدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک محمد بدست ایلچیان
ابوبکر او را جهت بسر خود مطلب کرد ابواب محنت ومشقت فتنه وهلیته مفتوح گشت وسراورا بحبت بحس
الدین مسان که از خواص غلمان ممالیک اتراک اتابکی بود بدرجه مذکور وبونوز ملازمت موصوف بود

ومطعون ومتهم داشتند وچون مدت دو سال وهفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت ازبام
معالی از سحره سلطنت ثمره تاجیده وازقدح خشکوار حکومت قطره نا چشیده ورماض قدس وحدایق
انس خ امید گل گل صحدمی بخود ببراشفت وبریخت باد صبا حکایتی گفت وبریخت برعهدی
برهان که گل ده روزه سر برزد وغنچه کرد ولبکفت وبریخت ترکان کیسوی مشک رنگ چون چنگ
در پای انداخت در باب دار در گردن گشتاش محنت فزای قرین نار ار شدند وبعد از تقدیم مراسم
تعزیت چون دید که تغافل واهمال موجب اختلال مملکت تا اشرف اعیان در تعیین کسی شایسته تاج
وبخت باشند مشورت فرمود قرعه اختیار بر پسر سلغر شاه افتاد

جون محمد شاه بادشاه شد خزاین وعساکر را در عقد وضبط وام او نوابی آورد
واو در مردی وجرات نظر ندارست در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود وایلخان آثار عجلت
ودرایکی از او دیده بود وحرکات وسکنات او در مجلس بزم ورزم بسنجیده دانست چون بر مسند
حکومت نشست مهمک اغانی ونهاد وملهو ولعب وشرب وخمر دراستملاء ارزمان بسیم اندام در بام وشام
مشغول گشت ودرین اثنا یرا در بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد

این دو بیت در ان مندرج گردانید درد وغم وبند من در ماری دارد عیش وطرب و
تو سر فراری دارد برمرد ومکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد واز جمله ابیات
جمال الدین مسعود محمدی این دو بیت دیگر ضمیمه آن کرد کی باشد ازین سنگ برون آمدنم
نا میت ازین سنگ برون آمدنم گویی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدنم
محمد شاه در جواب سطری چند منشوه ایرنوشت ونشاط اخوت در نوشت ونگار خویش دار کتاب بینای
مشغول گشت وبا این حضرت بالسنده برسنگ مالاقدام میفرود وچون پیکنها همان مانند جرعه
صهبا برخاک میریخت وعنان نصرت وسعادت از یرطرف می انگیخت واگرچه دختر ترکان خاتون را
در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمیفرمود وبرزد علمتساث او ابتال میفرود ومقارن
این حالات خبر رسید که محمد شاه ودختر ترکان باید که باردوی هلاکوخان توقف نماید ودر رفتن اهمال

جایز نمیدانست وچون در صدارت افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتو ملول ومتبرم گشت با امرا شنول تراکمه
مواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند در زمانی که بجرم درآمد جمعی از مقامین بیرون جستند وان شاه شیردل را
برده باری ترکان آهوچشم در حواب خوکوش صید کردند واین مثل در ایراست که گفته اند از دشمن
صدیق وصفادار زنان عهدو وفا چشم نتوان داشت وترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده وعرضه
داشت که محمد شاه از عهده ملکداری بیرون نمیتوانست آمد وبرچون سکنا بان اقدام مینمود درین
مدت برخلاف سیرت بادشاهان عمل میکرد واین سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در ان باب معذور
داشت در نظام التواریخ آورده که مدت بادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

چون باغوز ترکان خاتون محمد شاه گرفتار شد جمعی از امرا شنول را بالجمله اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده
سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانیدند وحصول نجاحت وخلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده
ایشان در رکاب او مراجعت نمودند ونسب سلجوقشاه از طرف مادر منتهی بسلاطین سلجوقی میشد ومنظری
خوب ومهابتی مرغوب داشت در مبدا جلوس طایفه از امرا را که منشا فتنه وفساد بودند از میان برداشت
وترکان خاتو را در سلک ازدواج کشید تا از مکر وفریب او ایمن باشد وخزاین وذخایر را در تخت تصرف آورده
سلجوقشاه نیز بادشاه عباس مضتک بود وچون تکاوید وماعش از کار باده عمتلی گشتی بعقوبت پدر کشتن
کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که اندیشه طاعیت لاعیان در باب ترکان خاتون بر خاطرش گذشت
وبرچند سقوف جمال وشیفته وصال او بود عنان عمالک وتماسک از دست داده دران حین نظرش
بر رکابی افتاد که مهره چون زلف دلبران ذرم وتاهتی چون شب منشاقان در بر داشت واز کمال عیط وفرط
جشم که اشارت کرد که آن دیوسیاه سرترکان خاتون را که باجوزشید وماه لاف همسری ازدی ازبدن
جدا کنند دان بدتر از بوجهب فرموده عمل نموده وسرهور وپری را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه
آورد ودودانه در خوشاب که تعبیت هریکی از ان موازی خراج مصر وشام بود آن گل اندام در گوش
سلجوقشاه پدر دگوش او را بدست خویش برکنده باگوشوارها پیش نظر مجلسیان انداخت ودران وقت
اغل بیک متعلق بیک بیکی ربیعه هاگوخان باسقامان شیراز بود مدجون روزگار این قضیه بامرضیه

فانش شد باسقامان برین حرکت انکار کردند وبا انکه سلجوقشاه بجاه ویزد لبسند پرابرازمه خویش می توانست نمود
وبادشاه را برسر رضا میتوانست آورد اما بکرت وبزارنظریق صواب او را دور انکندند وچون باسقامان
بخدمت امدند دیدند که کیفیت مجلس بنوع دیگراست توهم نمودند دیبی رهضت برابسیان خویش سوار شده
روی بتوان خود نهادند وبادشاه را چون در رفتن امراجزشد از سرطیش رهضت با توبی پراهن
وکلاهی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت داوان اعلی سیده کرزی جهان برسرش
زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد فی الحال از مرکب در کشته جان بقابض ارواح سپرد وسعد غضب
بادشاه بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان وعوام الناس با سنگ وملاخن وقاروره ها بقطع کردن از سقامان
در آمده قاکل ایشان را چون فکر مصیبت زدگان بسوختند وتعلق ممکی را نامرا جذم وخشم از عقب عمالک
روان کردند وشمس الدین که او را از ترکان خاتون مهم میدانستند گرفته متوجه اردوی اعلی شد وعصبا
سلجوقشاه وتشمکاشتگان بادشاه را بشنیع تردد جی حمروض داشت وایلچیان بعد از استماع این
خبر محمد شاه را که بسور غامیشی مخصوص گردانیده رهضت انصراف داده بود بیمار سانیدند وحکم فرمود که ایلچیان
ویکوربالشکر مغول بشیراز روند واش غیبه سلجوقشاه را نصرت بیغ ابدار فرونشانند واز اصفهان دلریز
دوکرمان مدد فرستند ایلچیان چون باصفهان رسیده ایلچیان سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که حکم بر لبیغ
بادشاه روی زمین بالشکر انبوه عازم آن دیارم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی بی
آید واز خامت عصیان وطغیان اندیشه می نماید بیایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سرگناه او در گذرد
واگر بهنوز از غایت ضلالت رعایت ملک جان واموال ومسلمان مصلحت نمیدانند اندازه دانسته باشیم و
ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نگانی تبلیغ یافت وچون لشکر باجتماع گشتند ان جوا حاکم کرمان وعلاء الدوله
ماماکین دیرادر ترکان خاتون وملک ایک نظام الدین حسنویه درهوکت آمدند واز او آزرده وهمول ایشان
سلجوقشاه باخواص لشکریان روی بسواحل عمان نهاد وچون الباجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین
مسعود وقضاة وولایت واکابر واعیان با واعلام ومصاحف مراسم استقبال بجا آوردند وسادری
کشیده در سیلاب قهر وطوفان بلاجودی استیمان بنا هیدند والباجو ایشان را استمالت داده فرمود

که تا لشکریان کرد برعارت و تاراج جازم بود مطلق براموں بعرض شیراز یان و عزیمت سواحل تصمیم داد
تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوقشاه بر دل برهنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف
گردانید صباحی که از مقدمت لشکر خود سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون فریقین را
ملاقات افتاد و بعد از ترتیب مواقف جلال چون هنگام حرب گرم شد حاکم ایک برابر کوه بیکر
بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فرسنت و شجاعت آیتی بود بجذب لخت شخص او را از مرکب جدا
پیاده ساخت و لشکر مغول از ان دست و بازو منقطع شده چون لجه زخار در جوش آمده بیکبار حمله
کردند و دران روز مشکل یکی از غلبه مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بردی آیت
دران یگانه خواندن گرفت و در اثنای گیرودار مرکب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامانش
بیاده اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش روی
برعافیت و پناه مسجد و مرقد قطب او یعنی شیخ مرشد قدس سره برده در جا بستند و از اندرون دیوار
برخون بکرب و باران ریزان گشت لشکر مغول براموں مسجد حلقه کرد ایستاده بودند و غریو بوم من
و منزک باسمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشد آمد و یک صدقه صندوق تربت بشکفت و گفت
شیخ کار بتنگ آمد و نام بتنگ مبدل گشت وقت مدد و بهنگام اعانت و این معنی در کازرون شهرتی دارد
که حضرت شیخ روح الله مسامه القدس روحه اجازت داده است که گاه درین بقعه حادثه نازل گردد او
بصندوق تربت من کشید تا همت من دافع آن واقع گردد و ان شیخ درین بلیه موافق تقدیر شده هیچ
بلا رفع نکرد و معاونتی ننمود و مقارن این احوال منکلی بیک که بوفور شهامت از اقران امتیاز
داشت باسلجوقشاه گفت زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بنده متعهد میشوم که با چند سوار
چند اراده ارتفوده میسوط شود برگیریم و با دشاه را ازین مهلکه عاجل نجات رسانیم و سلجوقشاه را اصحابت
جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر چنین محضی توان اندیشید رخصت است
منکلی بیک و لشکرش با چند گزین خزانه انچه لایق حمل بود برداشتند و چون طبلگان جراحت یافته از گوشه
بیرون تاختند و علاء الدوله اتابک برزاری ایشان روان شد و چون نزدیک باجماعت رسید منکلی بیک

اورا برآورد

اورا برآورد که درچنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان بازنتوان گرفت و اینرا چون علاء الدوله
عود منتظر بود گفت صید از کمند شیران کجا برود منکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از کمان بگشاد و بر دست علاء
الدوله آمده فی الحال بازگشت حمالش چاک شده بران زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بردن برده عازم
بصره گشت در انجا بعبرت و عدة الحیوة دران ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا
شد لشکر مغول در مسجد بگشتند و خلقی بسیار از مردم سلجوقشاه و اماثل کازرون بدرجه شهادت رسانیدند
و سلجوقشاه را کرنته بردند و گمان تلعه سفید روز دوشنبه شش شش سپاه کرده آفتاب فرخش ابزوال
رسانیدند چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ثمانین
سمایه بپاسار رسید واز دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار شملعزیان بجز اشپز خاتون و خواهرش
کسی که وارث تاج و تخت باشند نماند حکومتش تارس معوض بانشگرش و ترجیح او برخواهرش جهة آن شد
که آبش در جهاله منکوتیمور اغل پسر هلاکوخان بود و چون الحاجواز هم سلجوقشاه فراغت یافت لشکرش
تیمور بها و گفت که دو شیر از تمثل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید انجا چو بدان رضا ندادند
و گفت انکس که باغی بادشاه بود بجزا و سزا خود رسید و اهالی شیراز اردو مهریار بدل راست و عقیده درست
قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین ارزشته رانی حکم بریخ حکو نه خراب توان کرد انگاه خلعتها
را امان داد و باسعاق نصبت کرده لشکر با اطراف اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان
فارس روی باردوی هلاکوخان نهاد از جمله بلیات که ازان
او متوجه بلاد فارس شد یکی خسروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال انکه قاضی القضیات
شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت
و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورد و در میدان ارزوی
کرامات و خوارق عادات نعل میکرد و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه اغار
دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهرشهر و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی
اختیار نموده چنان میدانستند که مهدی آخر زمان او است و بعضی جهانی نسبت او این اعتقاد داشتند

که دعایی برشت سنگ ریزه بیخواند و آن را بدو طرف می افشاند و هریکی از ان سنگ ریزها سواری
جوشن پوش میگردد و چون عوام الناس در ضلالت ماندند که نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در
قبول این نوع خرافات و خزعبلات معاف و معذور نمیباشد از ندالعقده بطور لهاجی کثر از مملکت فارس
و ولایاتی که مرور سید مشار الیه ران واقع شده بود در سلک ملازمان او منظم شدند و لوس اعلام
و مواکب در رکاب و حجاب و نواب و قواد رجال و امرا از ابطالی و ایلچی محتاج الیه سلطنت است مرتب
داشتند و دران اوان که حکومت فارس با لش خاتون متعلق شده بود سید با لشکر ها راه استکاره
بجانب شیراز نهضت فرمود و ما سطوا با سفاق و کلچه کاشته آلش با اکابر و اشراف مشورت فرمود
لشکر مغول مملکت را سرکرده برجناح استعجال نهضت و نزدیک بیول کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات
افتاد و چون از السنه و افواه و در صفحات بیرطوائف بشر یقینش مدبر شده بود که از اهل عنب طایفه باشند
متوقع اند که بهنگام محاربت و معاملت استعمال اصناف اسلحه مینمایند و نیز در میان مردم مشهور شده
بود که هرکه در برابر لشکر او راست سلاح مسرد و مغلوج میشود و لاجرم در میدان حال لشکر به ضعف و هم
آمیزه از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت نمود و بعد از مدتی محدود سه کس از گوشهٔ اتحاد میان
خوف و رجا تیری چند انداختند و اعصا خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننمود و مردم
دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین قاضی بحاشی بکسر کوبان از قلب لشکر در حرکت آمد و سپاه
مغول مهیات اجتماع ملحه گردند و از صدمه جمعی از تراکمه که در پشت لشکر جناب اقصوی بودند روی از
معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در انجماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر تومان این برخاک
هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمایه بظهور پیوست و چون خبر خروج
قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع بلاکوخان رسید الناجو را فرمود که چوب ساق زدند تا جواب خبر
از شیراز بان باز گرفت و معول بر کرخود و تیمور علی نمود و حکم کرد تا تکتو مان لشکر متوجه فارس شده
دران ولایت بر هیچکس ابقا ننماید و مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف الدین و ابتیاع او رسانیدند
و نیز نوعنه داشتند که اتابک شیراز را در خروج دو مدخل نبوده و آتش چشم بادشاه منطقی شده بتوقیف

آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه لچکم اباقاخان شنادی تنکچی و یتمور جهت استخراج
اموال سمالیانه بشیراز آمدند و سر سایی دیگری را بای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امر انکسالو که سرور
عالی یاساز بود و آهن حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد کنند و چون بشیراز
رسید کلچه کاشته او بش را بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در گردنقها یر صف کشیدند تا امکسالو فرمود
تا سه کلچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی ابش در گردنقها یر صف تقدیم صعبت مراجعت
نمودند و ابش درین معنی امکسالو را باز خواست فرمود و او در جواب گفت که لچکم تریغ اباقاخان بزرا
دم او بمبادرت نموده ام و تریغ را ظاهر ساخته آن نوعنا فرو نشست و بعد از ان از اولاد اتابکان
در فارس کسی حکومت نکرد ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز رفت و بلجز
جهنگاه شاه زاده کردون حسن نشش او را از انجا بشیراز برد و از مسجدبات اتابک ابش مدرسه بود در کوی
طاب باغان شیراز لردن اقوام مستقر ده اند

و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و مقتضای این قسمت و نسبت بایشان در اسم انکه
دو برادر بوده اند که معاصر هم در دو صنع از ان ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را ابدر نام بود و حاکم
موضع دیگر مسمی بابو منصور بدر بر ابو منصور است بتقدم دانست و بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود
در گذشت و امر ریاست به پسر زادهٔ او محمد بن هلال بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات او
محمد بن خورشید گشت و دران آوان نصفی از ولایت لرستان و در تصرف شولان بود و در شهور
سنه خمسمایه صعاخانه وارکرج از حیل اسماعیل شامشام بنا بر انکه ایشان ترا با مهتر خود نزاع واقع شده
بود دلبرستان آمدند و از حیل اسعاد محمد بن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی
اسعاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند در پیش گردان ابوالحسن مفلوج به دران میان بود و چون
آش کشیدند هیش ابوالحسن سرکاوی نهادند و او این را بغال مبارک داشته با اتباع خود گفت که ما سزاوار
این قوم خواهیم شد و ابوالحسن را البسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و چون
در راه با وبار خورده میان ایشان ماجرایی افتاد و قندان علی را ببردند که بهوش گشت و بقصد انکه

مرده است ازیایش کشیده اورا در غاری انداختند و سگ با خفتان علی رفت وچون شب درآمد
واینشان درخواب شدند سگ خانه مهتر قوم راکشیده آن مرد ک بدان رنج بمرد و سگ بخانه خویش
آمده اصحاب علی چون دمان سگ ابجون مسلخ دیدند دانستند که اورا واقعه روی نموده وسگ در خانه
بازکشته ایشان ازپی سگ نشتافتند تا بدان غار که علی افتاده بود و اورا بخانه برده علی چکردند تا صحت
یافت دراین وقت شلغریان قوتی تمام داشتند اما هنوز بمرتبه سلطنت نرسیده بود وچون علی
فوت شد ازوی پسری ماند محمد نام واو بواسطه شجاعت پیش شلغریان بغایت معتبر گشت وبعد ازوی
پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد وچون اتابک سنقر تا حکام شبانکاره
خصومت ونزاع میورزید ابوطاهر را باسپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد وبعد از محاربه بسیار برایشان
ظفر یافت و دوستکام بفارس می احضت نمود واتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت ازمن چیزی بخواه
ابوطاهر یک اسب خاصه التماس نمود واتابک را در خاطر گذشت که این جوان را پسر سرداری است
وعلمش او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه واو دراتابکی درخورست آن نیز درمحل قبول افتاده گفت
چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر حضرت شنود بالشکری بلرستان روم وآن دیار را جهة اتابک
مستخلص گردانم وسنقر سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده واو در ایان صوب روان فرمود

ابوطاهر چون بلد و معاودت اتابک سنقر بجلد
لرستان رسید بصلح وجنگ وعد وعید بران دیار استیلا یافت وهوس استبداد واستقلال در دماغش
جای گرفته حکم کرد که خرم اورا اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند وبرین تقدیر
ابوطاهر واولاد او اتابک لکان جبلی باشند واتابکان واتابکی جبی را امرا سرحد بودند که ان سلجوقی
فرزندان خود را بایشان می سپرده اند واولاد سلاطین سلجوقی ان جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی
اتابک و مخفی نماند که اتابک لکی میگویند و با لکه چون حکومت لرستان برابوطاهر قرار گرفت
با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و برسبیل استبداد و استقلال چندگاه حکومت کرده وفات یافت
ازابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین ازاولاد او هزارسب با تفاق برادران

واهالی مقام بارشد عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه رزاوس حکایت میکرد دوازده
شست وهفت او در جهان شیوع شنده اقوام وقبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند
دهم نفرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شنده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند
برخم تشیر ابدارازان مملکت بیرون کرده عاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند و شولان کرکنه بجار
رفتند و هزار اسب واحوان او جمعا رفرسنگی اصفهان درکت ضبط و تصرف آوردند وچند نوبت اتابک بکله
سلوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش اورفتند و با لعقوده اتابک بکله فعالة
راضی شد نفرة الدین دختر دیر ادرتید نکاح آورد و رتبه هزار اسب ارتفاع یافته در موضع مناسب پی
قرتقاعات ساخت وحذای تعالی بوی سپری ارزانی داشته به بکله موسوم گردانید وخلیفه بغداد جهة
اوخلعت ومنشور فرستاد وچون بیک اجل درسید شعله احیات طبیعی او فرو نشست

اتابک این بکله ازجانب مادر بلشیره سلغریان بود وبعد از فوت پدر قایم مقام او شد
اتابک سعد بن زنگی بواسطه شکست شولان ازدایی از بکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین عمر اکه فرزند
بکله بن هزار اسب بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بجرب او فرستاد و ایشان در زمانی بکله رسیدند
که بیش از با لند سوار با او نبود و بکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان
خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام بکله بلند شد
و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد ازان کاتابک بکله با لشکر گران متوجه
لرکوچک شد و دران وقت حسام الدین خلیل پسرزاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان
محاربات وقایع شده عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لرکوچک بدست بکله افتاد
و بوطن مالوف رفت و در غیبت بکله بهاء الدین کشتاسب و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند
لشکر بلرستان فرستاده و ایشان دران ولایت خرابی بسیار کرده و منزل علم بکله را که نشته بخورستان زده بودند
و در اینجا محبوس داشته بکله بعد از مراجعت از لرکوچک لشکر بسر ایشان کشیده و عماد الدین یونس کشته شده
بهاء الدین کشتاسب اسیر گشت بکله اورا نوازش نموده بخورستان فرستاد تا قرا را از مجلس بیرون آورده

بلرستان روان گردد و در سنه خمس و خمسین و ستمایه چون هولاکو خان عازم بغداد شد بکلبه بر سبیل
مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیبوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع
هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحری میخورده و تاسفی میبرده و هلاکو خان
ازین معنی رنجیده چون تکله در رنجش او خبر یافت بحر جانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیبوقا نوین
و سرباقی نوین را با سپاه گران بگرفتی برادرش الب ارغون هزار اسب با تکله گفت مصلحت آنست
که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی او را سر صلا نموده سعی کنم که لشکر مغول فراهمت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که
پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی تکله رای برادر را پسندیده داشت بر موجب التماس
او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو متوجه شد چون بسرحد لرستان رسید با امرا مغول ملاقات
کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید
گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک ارسم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرا مغول
بنا راست آمدن لاجرم در قلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا هر چند او وعد و وعید سخن گفتند بقبول
نیفتاد تا هلاکو خان انگشتری خویش فرستاد او را آبان و آن بیچاره بران اعتماد نموده از حصار بیرون
آمد و او را به تبریز بردند و بعد از بار عود ثبوت گناه تکله را از بدن جدا کردند و هوا خواهان حسد
او را در دیده بلرستان چون برادرش بشهادت فایز شد
او را بحکومت لرستان نام فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا را
آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غایبان را جمع کرده و حاضران را استمالت داد و بر عمارت و زراعت
هر عیب و تحریص فرمود تا در اندک فرصتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکم حکام
عرب و سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء و الصیف مرعی داشته ییلاق و قشلاق نمودی بر مستان
در امدح و سوس توطن کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منبع زرفانها بسر
بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت منقضی شده مرغ روحش بجانب مرکز اصیل در
پرواز آمد و از وی پسر ماند سقشاه و عماد الدین پهلوان بعد از فوت

پدر بموجب

پدر بموجب حکم بر سبیل حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوایش بحکومت
لرستان قیام نمودندی بهنگام عبور براق خان امویه یوسفشاه از لشکر ولایت خویش لشکری فراوان
بیرون آورده در رکاب اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفه از گیل در دره شک
قصد شاه کردند و نزدیک بان شد که بسر حدمات رسید اتابک از اسب پیاده شده مانند فیل
مست رخ بآن مخاذیل نهاد و مانند فیل مست آن زرین بند در هم شکست و اباقاخان را از آن ورطه
خلاص داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه لیکویه و شهر
فیروزانی و جرباذقان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد مستقل
شد میان احمد و ارغون بن اقا نزاع پدید آید احمد خان در لرستان استمداد نمود و هر چند یوسفشاه
بنا بر رعایت حق نمک اباقاخان در مقام معاونت احمد کاره بود و اما چون طاقت مقاومت
نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان
طبس آهنگ نظر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند درین بواسطه شدت حرارت هوا و قلت
ما اکثر در آن بیابان گشتند و بعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان را بطلب خواجه
شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا پناه بلرستان برده بود فرستاد و او در مصاحبت
آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود بیوسفشاه داد و چون دستور اعظم را
ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلورستان رفت و از آنجا آهنگ
کوه کیلویه کرد و در اثنا طریق خوابی سهمناک دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت
ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد
بعد از فوت پدر بسعی بوقا چنگسانک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان را بوی دادند
و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست جور و ظلم
دراز کرده و هر یک از نواب اسلاف خویش را ببهانه گرفته مواخذه و مصادره نمود و عاقبت
آن جماعت را به تیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و متعلقان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب

تنزل کرده عم زادهٔ پدرش بود بگرفتن گریختگان باصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر دادند
ارغون خان در اصفهان مسموع شد و خزل و سلغرشاه اتفاق نموده سخنهٔ اصفهان را بکشتند و
برشهر مستولی شده جمع آمدلران را که گریخته بدانجا آمده بودند از میان برداشتند و افراسیاب
این معنی را از امارت دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارات و ولایات نواحی از جمله
همدان باکناره‌های فارسی نامزد کرد و بسر تکله را با لشکر بسیار کرده زود فرستاد و لران در ان حدود
با صدها مغول باز خورده حمله کرده مذبوح شکست بر لشکر مغول افتاد و لران در خانهای ایشان در آمده
بعشق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته و مارا از روزگار آن قوم بی
باک برآوردند گویند که در ان حمله یک زن مغول ده مرد لر را بکشت و چون این خبر بارد و رسید
کیخاتون یکی از امرا را با ده هزار کس بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و بسر تکله را با لشکر بسیار کرده
زود فرستاد و لران در ان حدود با صدها مغول باز خورده حمله کرده مذبوح شکست بر لشکر مغول
افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده بعشق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت
بازگشته و مارا از روزگار آن قوم بی باک برآوردند گویند که در ان حمله یک زن مغول ده مرد
از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علف تیر و بلاد هدف شمشیر قضا کشتند و سپاه تتار
بمحاصره قلعه که افراسیاب در انجا بود مشغول شدند و خدمتش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمقام
مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو برده خان بشفاعت شاه خاتون کرمانی
و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر
خود احمد را ملازم اردو کرده خود بدار الملک رفت و لزوقل و سلغرشاه را با بسیاری از خویشان
و ارکان دولت چون فخر الدین یوسف بن سلاح سراج الدین دایر حسن شهریاره تاج الدین علی
کابیار عقیل که از اولاد عقیل بن ابوطالب بوده شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو العوارس و غیر
ایشان را که در لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اعتبار و اختیار بوده بودند از میان
برداشت و در قامت ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت

شامل

شامل روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب سماوی جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل انکه چون سریر
سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بسرف لبساط بوس
مشرف گشته بدستور معهود حکومت گرستان باو حواله رفت و در سنه ثمس وتسعین وستمایة غازان
متوجه بعداز سنده بجرود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستقر گشت و بتقبیل
دیوارش پانته بموجب فرمان معاودت نموده در راه بایر بهر قدان که از فارس مراجعت کرده بود با ز
خود و امیر بهر قدان تکلف بر جه تمام مصحوب خویش گردانیده بار دو برد و چون بهر قدان بشرف دستبوس
غازان خان حاصل کرد بادشاه احوال ممالک فارس مستفسار نمود بهر قدان زبان زده گفت اول حال این
تازیک بعرض رسانم انگاه جواب بادشاه بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده بهر قدان خود فهم
دانست که در چنین توجه فارس گذار تا لرستان افتاد و تاتاک تاضیافتی بنماید گردوی از مادر کشیده
دیگمن جو یک پرکاه مساعدت نکرد و چون محصل جهت تحصیل ال بگوه گیلویه رفت گماشتگان اتابک
علو عالیسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که باین ولایت بجذب شمشیر گرفته و بسبب این حکومت
چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتون احتظاری که در طلب ملک از وی صادر شد اظهر من الشمس است
و شنوا آنجوب او ایمن من الامس و چنین شخصی را چگونه رخصت انصراف توان داد و بهر قدان مزاج
بادشاه را بردی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را
بر دربارگاه جهانپناه بیا سا رسانیدند

چون افراسیاب

بموجب مسموعهٔ کیخاتو در زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک
احمد ثبت افتاد و او در ان مملکت بر عاش سپندیده اقدام نموده و در ترویج اوامر و نواهی شریعت
غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین بسر کاکا الدین بهلوان را نایب و ولی عهد خود
گردانید و امارت خیوشش را بملک خسروشاه بسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام
حیات نصرة الدین احمد ولی عهد بود ولی خونشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین
بسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدة سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام

نموده

در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه بایام دولت سلطان ابو سعید خوانیده و اعماص را لبیک اجابت گفت

بعد از فوت نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت

گشت و او نیز داد عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت

بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در ششتر وفات

یافته تابوتش را بامدح بردند و در مدرسه که برکن اباد موسوم بود مدفون گشت

افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب

قرانی از مساعدت وقت مامولست والسلام

ارباب تواریخ گفته اند که دران وقت که افریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته ما منهی

میطلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند بریشان دست نیابند و بعد از تک و پوی و جست و جوی بکو

هستان بامیان در میان بلخ و کابلست در آمدند و از انجا بجباله غور رفته دران موضع قلاع حصین

رصین مرتب ساختند و چون فریدون از حال انجماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع

آن طایفه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده عنبه متوجه غور شدند و میان هر دو گروه

مدتها حرب و منازعت قایم نمود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکریان افریدون بمصالحه

راضی شدند و ایشان نیز چون از مقاسات بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند و مثرودیطوس طرانکه

بغور قناعت نموده متعرض دیگر ولایات شوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا

بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود بن سبکتکین

انار الله برهانه قرار یافت محمد بن سوری حاکم غور را گرفت و پسرش را نیز بگرفت و محمد بن سوری

ولد خود حسن را گفت عمر نهایت انجامیده آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما

بالکل مستاصل نشود بالاخانه که ایشان در انجا محبوس بودند عرفه بجانب صحرا داشت و از عرفه تا زمین

سی گز مسافت بود و محمود بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی را که در زیر خود افکنده

بودند هر بدند و از ان رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه و وگذاشت و حسن در وی اختفا بغور رفته

بار دیگر

بار دیگر متصدی حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد بن سوری را بکشت

و حسن بن محمد سوری بامالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرده حق جل و علا هفت پسر بحسین

ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین به بهرام شاه که از اولاد محمود بن سبکتکین اصناف هزار استه

بود انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده

بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش ما ملازم باشد تا قواعد محبت ما را استحکام بود

و ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام

در وی میگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان ملوک غور و بهرامشاه

غزنوی مهم ربوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود

راقم حروف گوید که هر کس که داند از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال

بوده یقین شناسد که این روایت که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده و مستحسن و پسندیده

داشته خالی از تعدی هست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود بن سبکتکین سوری را که حاکم

غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندستان گریخت و در بخانه پسر بسر برد و او را پسری

بود سام نام مسلمان شده و بدهلی رفته تجار شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش هندوستان

می آورد و سودهای نافع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال

و اولاد از براهند در ماه متوجه و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق گشت و حسین بن سام دست در تخته

پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و پیری که در کشتی بود هم دست دران چوب زد حسین با

چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته پاره را بساحل رسانید پیر روی در صحرا نهاده

حسین شهری رسیده و شب بر دکانچه بخفت عسسی بسر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد

و هفت در انجا محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاص یافته متوجه

قزوین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطرق بحسین باز خورده او را جوانی خوب صورت

توانا یافتند و اسب و سلاح و لباس داده بمصاحبت وی رغبت کرده و بحسب اتفاق دران شب طایفه

از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته نزد سلطان
بردند سلطان بقتل فرزندان فرمان داد و چشم حسین را جلاد به پست گفت الهی میدانم که برغلط رفتی جوابش
که مرا بی گناه می کشند جلاد همان حال او را بر زمین انداخت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسید
از نسبش استفسار نمود و حال اباواجداد حزین مشروح و معروض داشته ابراهیم را بر وی رقت
آمد و او را بنوازش با دشاهانه اختصاص در مرتبه حجاب منتظم گردانید و یکی از اقربا را خود را بزنی بوی داد
و چون سلطنت مسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سر افراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی
الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی اولاد او جند نوبت جنگ و صلح روی نموده عاقبت
بنا بر انکه بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه
منهزم شد و علاء الدین جهان سوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت قزنین تعیین
کرده خود بغیروزکوه مراجعت نمود و راه برادر دیگرش سام بحلت سر سام ماند و در فصل زمستان
که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمی توانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و اقبال بیشمار
از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سعید کس از مردم غور و دیگر از نقرا از سواران لاوز
سپاه قزنین از شهر بیرون آمد و در روز معرکه قزلیان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزنان پیغام
داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بگذارید ما بگذاریم دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه
سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دست گیر شد و بهرامشاه
بار دیگر بر قزنین استیلا یافته بملک سوری که مردی باشجاعت و سخاوت بود و شمایل مطبوع داشت
استخفاف بسیار کرد و خسرو شاه را در برکاوی نشانده کرد شهر برآوردند و بعد از خواری بسیار جفا فرمود تا
بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسن است نه سام

و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را بآن نسبت می آورند — گر غزنین را زبیخ و بن
برکنم — من خود نه حسین بن حسین بن حسنم — و نعره در نسب او چنین گفته اند که او پسر حسن بن حسین بن سام
بن حسن بن سوری و مصراع آخر بیت مذکور را چنین خوانده اند که — من خود نه حسن بن حسین بن حسنم

و بجهة تقویت خود گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنابر حرارت شرطی کرده وظایفه
از ارباب تواریخ عقیده انکه علاء الدین بعد قتل برادر خود سوری بادشاه شد و علی ای النقادیر خون
علاء الدین جز واقعه سوری بنشیند لشکری عظیم فراهم آورده با انتقام برادر بسرش متوجه قزنین شد
بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بقزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده
و فرقه از متاخرین این قول را تزییف نموده در تصانیف خود آورده چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه
شد از اطراف ممالک خویش با حضار عساکر و متجنده فرمان داد از قزنین بیرون آمد رسولی پیش علاء الدین
جهان سوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو دران است که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین هزار
بیگناه تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من فرخ فیل می آورم و در سپاه او دو پیل
از پهلوانان غور فرخ فیل نام بود و این دو پیل در شجاعت مذکور و معدل مذکور شده و سلطان علاء الدین با ایشان
گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلبان را در هلاک سازید آنان
زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از هود و تقصیر را فی نخواهیم بود و چون
هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بزیر پای پیلان فیل دشمن فیل
دریده یکی ازان در هلاک شد و دیگری بیرون سلامت آمد گویند که دران روز سلطان علاء الدین قبای
اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت حکمت درین چیست جواب داد که اگر پیش
بین رسد و خون ظاهر شود لشکر بران اطلاع نیابند که اگر دانند لشکر متزلزل شود و دران وقت او
بسر بهرامشاه که دلاوری سرآمد بود با جوجی ارباب زان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین
حمله کرد علاء الدین به پیادگان را که چیرها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه بازو بیدهند چون
دولتشاه بقلب رسید دیدکه راه کشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان طرین بیرون شدن مسدود
گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای درآوردند
و بهرامشاه از صفدمت این واقعه عنان ممالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان
را تعاقب نمودند بهرامشاه مرتب بیکنا باد رسید توقف ربا آن مقدار مردم که مانده بودند صفها برآراست

وسلطان علی الدین برصف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه باز شکسته شد علاء الدین همچنان
از عقب او می رفت تا بطاهرغزنین رسید و در انجا جمعی از خشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند
و نوبت سیوم مصاف داده روی بگریز آورده اند و سلطان علاء الدین قهرا شهر را بگرفت و بقتل
و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب خواران مشغول
شد و مدت هفت روز که دولت کندن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب های ما
از شعلهای آتش آن هفت شب مانند روز روشن میبود و اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال
ایشان را اسیر کردند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود بشکافتند و هر جا
یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانروز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخواست و فرمود تا قبر را
در آتش را ملک ملیال قطب الدین محمد و ملک سوری را بیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای
ایشان را بغزنین روانه کردانیدند و خود بر سمت بلاد داور روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب بآل
سبکتگین بود برکند و بسوخت تا چرم بعد ازین قضیه معتب علاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام
سید مجد الدین که نایب سوری بود و بوقت سلب سوری سید مشار الیه نیز برادر کرده بود خود علاء الدین
فرمود تا سادات غزنین تو بر تو بر خاک برکردن نهاده بغیر و زکوه بردند و مجموع ایشان را کردن زدند
تا ان خاکها را بخون ان عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شر ایشان
فارغ شد بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و مذیعان را جمع آورده مجلس بزم بوجود
ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد و معز الدین
محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانیده با سلطان سنجر
طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا معهود اهمال و اغفال ورزید و هم بدان سبب سنجر
لشکری جمع آورده بجانب غزنین نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی ارسته از ولایت غزنین بیرون
باستقبال در حرکت آمد و صحرای ابرات را در پهرد و لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده
علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او سلطان پیغام

داد که

داد که متوقع آنست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت
آن ترسیده علاء الدین گفت جهت عزت سلطان بندی از نقره ساخته ام و با خود قرار داده بودم
که اگر سلطان بدست من گرفتار شود آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته
برگردن نهادند و چون لطف طبع و شعر خوان علاء الدین اشتهار تمام یافت سلطان سنجر بعد از چند روز
حکم باطلاق او فرموده خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر بعد از
چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش طبق مروارید بدار نهاده بودند از علاء الدین بخشید
و او بر بدیهه این رباعی گفت

ای خاک سم مرکب تو افسر من ‌ ‌ ‌ وی حلقهٔ بندگی تو زیور من تا خاک
کف پای ترا بوسه زنم ‌ ‌ ‌ اقبال همین بود بوسه بزر سر من بعد ازان سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز
بدجال دیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور را بپرسش سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی فصاحت
جمال و کریم طبع و عادل رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود و دیگی از نثار
عدالت او انکه هر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین سلطان معز الدین را از حبس رهائی داد
و هر ظلم و جوری که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شد تا ممالک دولتش مانند دوران کل صلاح
بقای عدالت و سبب انقراض جنایات او انکه شخصی را از سپهسالاران که او را او زمین میگفتند
بکشت بواسطه انکه دست بر بخن مرصع عم او که یکی از سلاطین غور بود غضب کرده بود آن سپهسالار بخشیده
بود و در دست داشت و این تعدی بسبب جرم ملک سیف الدین در ان وقت بوقوع انجامید که علاء الدین
جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته بلکه ناصر الدین محمد پدر ای او نشست الفصه چون دو زمین گشته
شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت و در ان اوان که ملک سیف الدین بکمک عم خود
رفته ابو العباس فرصت نگاه داشته بنره بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب در انداخت
و لشکریان سیف الدین محمد آشفته و پراگنده گشته منهزم شدند و عنانی بسر دولت ملک سیف الدین رسید
جامه دگرباد شاهانه دیده خواست که بگیرد او بگشاده نمی شد کاردی برگرفت و نهاده رو گردانید تا هر کس که
بر سر ملک سیف الدین رسیده جامه دگرباد شاهانه دیده خواست که بگیرد او محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنت

یکسال رکسری بود سلطان غیاث الدین وسلطان معزالدین

چون بفرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز بن حسین خلاص شدند غیاث الدین علاء الدین سیف الدین
شد و معزالدین سامیان پیش عم خود ملک فخرالدین مسعود رفت وچون ابوالعباس ملک سیف الدین را از آن
حال از پشت زین بر زمین انداخت چنانچه مسطور رفت بفیروز کوه رفت و با مسعود اظهار اسراف داعیان
آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و صل از سلطنت محمد بن سام انیس الدین میگفتند و برادرش را
شهاب الدین بیخ انداختند وچون بر سریر خانداری ممکن یافت منصب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را
را معزالدین لقب دادند در بیان ارباب تواریخ لشهاب الدین اشتهار داده از وی در سیاق کلام باین لقب
تعبیر خواهد رفت و بعد از انکه معزالدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجهٔ سلطنت ارتقا یافته از بامیان
بفیروز کوه رفت وچون سپهسالار ابوالعباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال
عزت وعظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت وابهت
او در دل غوریان بیشتر از مناسب سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه ارکشته شدن ملک سیف الدین
یاد میکردند آتش انتقام در کانون ضمیر هر دو برادر مشتعل میگشت تا روزی سلطان غیاث الدین و شهاب الدین
با یکدیگر در باب دفع ابوالعباس مشورت کرده با یکی از بزرگان خاص خود بران قرار دادند که چون ابوالعباس
ببارگاه در آمده بجای خویش بنشیند وچون شهاب الدین بر کلاه بر دست ابوالعباس ملتمد از مندرجون
عادت بارگاه سر فرو برد سلطان غیاث الدین با دشنهٔ مسموم شهاب الدین دست بقامه
برده آن بزرگ یک ضرب بر ابوالعباس را بر زمین انگنند گویند که چون ابوالعباس احساس ستم کرد
دست بکار دیار بند و نصف کار دار غلاف برون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابوالعباس
ملک فخرالدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
کرد و از حاکم هراة و وایلی بلخ استمداد نمود و ایشان بمجاورت او در حرکت آمده پیش از انکه بیکدیگر پیوندند
سلطان غیاث لشکر بها بسر راه آن دو سرکش که از هراة و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور بهر دو
سردار را کشته مظفر و منصور براجعت نمودند سلطان غیاث الدین سه پسر فاتح را که حاکم بلخ بود نزد ملک

فخرالدین

فخرالدین فرستاد و ملک از پورش خود پشیمان شده عزم راجعت کرده درین اثنا افواج لشکر غور رسیده
او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند
که عم ایشان ملک فخرالدین دران میان است از اسپان پیاده شده عم خود را خدمت کردند و گفتند
خداوندا باید بازگشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده
پیش او ایستادند و ملک فخرالدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخن درشت گفته از تخت برخاست
و فرمود که شما نسبت بمن بمسخره استهزا میکنید و آن دو پادشاه سکوتها نمودند بساط معذرت گسترده ملک
فخرالدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل با و مرافقت نموده بازگشتند وچون ملک غور بر سلطان
غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و کرم سپرده آن دیار را مسخر ساخت انگاه جانب
بادغیس رفته آن حدود را در تحت تصرف آورد و با حکام هرات و صلت کرده حکم او در ان سرزمین جاری گشت
در شهور سنه تسع وستین وخمسمایة غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را
بحکومت انجا نصب فرمود وخود بفیروز کوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع آورده بسیاه
بجانب دار السلطنت براه کشید و بهاء الدین که یکی از بندگان سنجری بود در ان زمان حاکم هراة بود
شهر ابگذاشت و بجوار رزمشاه پیوست و سلطان بر هراة استیلا یافته بعد از دو سال دیگر فتوحی
راتح فرمود و ملوک سیستان چون دید که سلطان را اگر تا بلاد خراسان مستولی شدن کس پیش او فرستاد
باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین بلقب اتابکی روز بروز ترقی بود تا در شهور
سنه سبع وستین وخمسمایة لشکر بدرشاه و باخ و علیشاه بن تکش خان در وازه بارکشیده خود با جمعی
از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بلقب اتابکی در برابر آن برج
آمده باخواص گفت که ازین سرخ ناحیا برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت زوال حال
آن مقدار دیوار که مشار الیه کشیده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمد و شهر مسخر گشت و سلطان از انجا
براجعت کرد و سال دیگر مرو بگرفت وچون در غارت خراسان نماند زمان شد در سنه تسع وستین وخمسمایة
بتوان پادشاهی که هرگز عزم دیار ملک مغیثی روان نکرده و در فرض او نگنجیده است که در مسجد جامع هراة

از برای این معنی احداث فرمود و زمان حیات او شصت و سه سال مدت سلطنت چهل و سه بود
و غوریان پیشتر از سلطان بدست کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد
زیرا که بر هیزکاری و تتبع احادیث و مصطفوی صلی الله علیه وسلم دران مذهب پیشتر یافت
و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست امامت انرا مخصوص باصحاب امام شافعی کرد

سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایة بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در
احدی و سبعین لشکر بهندستان کشیده ملتان گرفت و بعد ازان بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند
مستخلص میگردانید و جون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت ان
دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندستان مفتوح گردانید جنانچ در تاج المآثر
مشروح و مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعدادی تمام حاصل کرد تا کویند که در یک
غزو از غزوات هندستان سیصد و اند زنجر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خذلتش مظفر و
منصور بعضی هرجه تمامتر متوجه خراسان شد و دران زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات
یافت او بمیان طوس سرخس بود و جون خبر این واقعه بسمع رسید متوجه باد غیس گشته در انجا شرایط عزا بتمام
نمود و ممالک خود را بران بهام قسمت فرمود بر ین نهج که تخت فیروزکوه و غور بهم زاده خویش ملک غیاث الدین
که داماد غیاث الدین بنز بود داد و زمام حکومت سبت و قراة در سفراز را در کف کفایت محمد بن سلطان
غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر ناصر الدین غازی که خواهر زادهٔ او بود مسلم داشت
و خود بغزنین معاودت کرده بتهیه اسباب بورش خوارزم مشغول گشت و جون از معرکه سلطان محمد
خوارزمشاه روی گردان شد بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایا لشکر با استعداد سفر سه ساله
ترکستان قیام نمایند و درین اثنا بنهان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار
عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک جو موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر ازایشان
کشته و اسیر کرده عنان بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنار راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید

کردند

کردند شهادت ملک بحسبر و بر ملک معز الدین کرا بتداء جهان منزل او بنا مدیک سیوم روزه
شعبان بسال شصت و دو فتاد در دره غزنین بمنزل دمیک

بعد از وفات عم خود شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع
خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک
والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در قامت ملک غور و غزنین و هندستان ممالک
خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هراة که ناتمام مانده بود او با تمام رسانید
در ایام دولت او علیشاه بن مکتش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش
شده و روی گردان گشته بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین بنشان او
فرستاده مبنی از انکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشند تجدید ارسالی کرده
پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوة دشمن من است باید که او را باخود و مقید گردانند
و بهاء بن عیاث الدین محمود علیشاه را گرفته در تقریبی بازداشت تردد طایفه از خراسان و هرات
و غرجستان را که او را اختصاص داشتند باخود همراه برده بود و این جماعت گاهی بجهت علیشاه تردد میکردند
و چند نوبت متابعان او سلطان بپیغام دادند که علیشاه و ملکه متابعان او هم بناه بدین درگاه آورده ایم
در بهاری خود را ما خود و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر بادشاه غازی در خاطر دارد از ما امری
صادر خواهد شد که او را زیان دارد و جون او را ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود ازین
کلمات مبنه نشنید تا بعضی ازان مرقوم در شبی از شبهای کوه ازادکه در برابر خوابگاه سلطان بود برامده
و در انجا مخفی نشسته موضع منام او را بتمام در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثلث ماه صفر سبع و ستمائة
بنام مقرر آمدند و غیاث الدین محمود را بشربت شهادت جنایده از ازای کرفته بودند باز کشتند
و جون روز شنبه محمد در اصحدران مقبره دفن کردند و بعد از ان نعش او را ابهاة برده در کارزگاه
مدفون ساختند ذکر ابو علی بهام بن محمود بن محمد سام غوری ام اعزه و ترک بعد او نتل محمود التماس
نموده لربزاکر شت بهام را بر تخت نشاندند و او در ان وقت جهارده بود و ارکان دولت بعضی

از بادشاهزادگان را که باده نشنه میدانستند گشتند و برخی را تقید کردانیدند و چون اتابک علیشاه دید مذکور از مجلس بیرون نمی آید تدبیر دیگر کردند و جمعی را در صندوقها نشانیدند خواستند که بهانه بشهر درآورند تا مقصود خویش فاصل کنند و یکی از میان پیش امرا آمده صورت حال باز گفت ایشان جمعی را فرستادند صندوقها را بردر شهر بگرفتند و ازعذران جهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان نژاد در پای پیل انداختند و جمعی را از کوه بزیر افکندند و سه کس را که گشندگان سلطان محمود بودند باره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین سام بگذشت علاء الدین جهانسوز که دران اوان ملازمت خوارزمشاه میبود از پی لشکر طلبید که عزم را مسخر سازد خوارزمشاه اورا باسپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه اسفزجر باز نشستند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بنابر عداوت برادر راسم کوشش بجای آورده و بعد از دو سه روز که بهر دو لشکر در اطراف فصال و شهر جنگ کردند در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة رسیدند اتباع سلطان محمد ایشان را بجوار زم براندند و ایشان که در بیداد ظهور فتنه جنگیز خان بهاء الدین سام با برادرش شمس الدین محمد بموهب فرموده تا در سلطان خوارزمشاه در آب غرق کردند ذکر علاء الدین اسفزجهان سوز اسفزجهان سوز چون بفیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نیزاعی پدید آمد چهره لشکر بسر کدگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اسفزمدت چهار سال از قتل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اسفزدران معرکه شهادت یافت و فرزندانش کشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اسفز علاء الدین محمد بن ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تمکن و بوبنجی کرده ره بمقصود نبرد و در سنه اثنی عشر و ستمایه سلطان محمد او را بجوار زم طلبید و وی بدانجا رفت و یکی از امرا خوارزم بحکومت غور متعین گشت ذکر ملوک

بامیان از بطایح خوریان الاول منهم ملک فخر الدین مسعود ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد

بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد وطارستان قیام نمود و ملک غور او را عزیز میداشتند و او دندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین یحیای او نشیت ذکر ملک شمس الدین محمد ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد، سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای دلجوئی خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بغلان و جغانیان و بعضی از بدخشان را ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو الدواد شدند و هنگ کردند ملک شمس الدین دران سفر که مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بزرگان سلطان سنجر بود بگرفت و بگشت سلطان غیاث الدین او را بلقب سلطان ملقب گردانید ذکر حکومت ملک بهاء الدین بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و با پادشاه عالم عادل برد و عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی افضل اما خزین ایام بهاء الدین رازی رحمه الله در رساله بهائیه او نوشته مملکت وی عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زبان بثنای او میگشود و بعوری مملکت او را بی بسته و در اثنای این حکایت گفت چه جای کری کنم عمر دس ملکی را که بر روی سلطنت او مثل این دو خان بود یکی سلطان غیاث الدین محمد سام و دیگری سلطان معز الدین محمد بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین غیاث از بنوده روز ملک سام در کذ مدت حکومت او چهارده سال بود ذکر حکومت ملک جلال الدین بعد از فوت سام مردم مغرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی جلال الدین و برادرش میل کردند و از غزنین این نزا استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند کویند که از خزانه غزنین جلال الدین علی دویست و پنجاه خل سرا شیاع و از سیم و مجموع انرا میان اورت و کرت دیگر لشکر بغزنین کشیده کرفتار شدند و بعد ازان رهائی یافت و عیش مسعود فرصت نخواهد داشت در زمان عمت او بامیان را ضبط غود و جلال الدین علی با اندک مردمی در سکاه حضور ابر مسعود زد و او را کرفته بکشت و صاحب زیر بدرخویش را بوست کشید و مدت

هفت سال حکومت کرده دران زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر آمده بود ایلغار فرموده
بامیان رفت و مناقضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموعه خزاین او را ضبط نموده باز
گشت **ذکر بعضی ممالیک سلاطین غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از دختر فرزند
نداشت و بر خریدن بندگان ترک شیرینی تمام داشت و در زمان حیات او چندین از غلامان بمراتب
بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده
معروض داشت که چه بودی که سلطان پسری داشتی که تا بعد از حالتی که تا گزیر مخلوقات است ملک بایشان
منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاه را صد فرزند معدودی باشد مرا چندین هزار
فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان
گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در آوان صغر سن بخرید و چون
آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه اش را بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی
بلاد هند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدوز را مراد خواص
و سپاه پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قیامت و یکهزار کلاه بایشان داد و چون سلطان شهاب الدین
شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین
محمود رسولی فرستاد که وارث تاج و تخت تویی و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بر محمود مسلم داشته
جهة او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک
مصاف واقع شده و یلدوز منهزم گشته قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین متمکن گشته
بعد از چندگاه میان او و قطب الدین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خود رفته
تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایت لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان
شمس الدین ایلتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید گشته یلدوز دو دختر بود
یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچ که ایشان هم در ممالک سلطان شهاب الدین
بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنشابور آورد و قاضی

فخر الدین

فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابو حنیفه کوفی بود علیه اللعنة و العذاب الشدید
و قضا نیشابور تعلقی باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزندان قاضی قران بخواند و بعد
از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و دران فن ماهر گشت آنگاه بازرگان او را از قاضی بخرید
و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین فروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده
و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را بانعامات
وافره اختصاص فرمود و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم دران شب بفراشان و دیگر خادمان
بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانید و سرخیل
سایر ممالیک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطان بتضاعف می پذیرفت تا امر آخر شده مهم وی بجایی
رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهر گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی
در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطان بغیاث الدین محمود بن محمد بن سام رسید لقب سلطانی
دفتر باو ارزانی داشت و مدتی باو حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی
از زمین بر زمین افتاده اسب بر زیر او آمد و همان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد در زمان حکومت
قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند که باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر ارامشاه بن قطب الدین ایبک**
چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا وی را با ارامشاه را بر تخت نشاندند
و چون در روی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین ایلتمش را که مسلوک
و منظور نظر عنایت و عاطفت ایبک بود از بداون انقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را
بر تخت دهلی نشاندند و ذکر شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین ایلتمش
آمد و جلجان بر دیار لکنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را هلاک ناصر الدین بر قرار سابق ضبط نموده
دران ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید **ذکر ملک ناصر الدین قباچ** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین
در غایت کیاست و فراست برغث و ثمین مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت

تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت اورا در اجه ملتان مستقل شده برخی
از قصبات سند نیز استیلا یافت و هندکرت بلها در رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزم
در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و هزارزم شاهیه متفرقه شدند بسیاری ازاکابر
دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچ بردند و او درباره مقدم ایشان مراسم
اعزاز و احترام بجا آورد و باجمعی از صلحای که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده اینها را بشکست
و انهزام سلطان شمس الدین ایلتمش پیوستند و عاقبت ایلتمش لشکری جمع آورده بجانب اجه بهمت خود
و قباچ ازوی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید
را بمجاهره اجه تعین کرد و بعد از دو ماه اجه را بگرفت و بعد از فتح اجه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خوارب
که از آن عقاب جان بسلامت نخواهد کشید اما در وقت انهزام ایلتمش که کتاب جامع الحکایات مزین بمدح علی یا سم
دلتب او است مفتوح گشت **ذکر ملوک حلج** یک قدم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری
در هند حکومت کردند حلجان بودند چنانچه روایت کرده اند که محمد بختیار که از حلج غور بود و دولت
در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون برپای استیلا
و دستها فزونی از سر زانوش مقدار یک بدست بگذشتی و یکی از امرا صاحب اختیار سلطان شهاب الدین
محمد بختیار را بموضع اوده فرستاده و او از انجا مال فراوان بکمک آورد و الات حرب و ادوات
طعن و ضرب مرتب داشته اسبان خوب برطویله بشت و هندنوبت در مصاف هند و هنوز آثار شجاعت
و مردانگی بظهور رسیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشتند و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار
یافته اقوام خلج را از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری بقطب الدین ایبک رسیده
از برای وی تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بدان نوازش منتظر شده بجود و ولایت نهاد هند
نوبت تاختن کرد و چون بران مملکت استیلا یافت عیان نام فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک
بدهلی برد و بغایت عاطفت بادشاهانه اختصاص یافته محمد و امرا و ارکان دولت گشت و کارهائی
رسید که دشمنان بغرض بادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که باپیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود

گماد در دولت و بای پیل هلاک شود و هندوان از شجاعت و بردلی او سخن گفتند که قطب الدین
ایبک بمی ربه او با پیل راضی شد و دران بادشاه فیل سفید داشت که میگفتند مست شده است و فیل
بانان ازوی احتراز میکردند بادشاه حکم فرمود که آن فیل امیدان اورند و محمد بختیار مستعد حرب شده
نزدیک بفیل رسید و گذری جنان برفرطوس که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار برانسج
مذکور بر ممکنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس هندان باو داد که در حوصله بشر نگنجد و فرمان
شد که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار را از خاصه خویش اموال بدان اضافه کردند
بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت بادشاه بوشیده بآب روی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد ازان
لشکر کشیدن رای تکمر که برشرقی ولایت بهار مملکتی عریض بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال
نموده بود در ملک هورد ت بیرون کرد و چون کیفیت تولد رای تکمر نوع عرابتی دارد از اصل هندوان
تکمر هندوان باب نسبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گوید که چون باو زراء تکمر انار وضع حمل حامله
کرده منجمان و برهمنان را حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمودند اثنانی گفتند که اگر این
فرزند در فلان ساعت متولد شود و سلطنت رسید و مدت بادشاهی او امتداد یابد و اگر درین
ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان بختیار زمان سعد و دو ساعت بود
آن بهلوان زن نبود تا هر دو بر هم بستند و سر نگونش پیاد بخشند و منجمان را گفت تا شش ساعت
نهاده مترصد باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای تکمر متولد شده مادرش
وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور مملکت اشتغال نمودند و چون رای
تکمر رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز ظلم
و حیف و هیچ گونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در دان او از یک لک کم نبود و بیست
و در آخر ایام دولت ان رای عدل اندوز عالم ارای محمد بختیار را در زمانی که پیش او دستار خوان
گسترده کندوری می کشیدند ناگاه بر سرش رسید و رای پا برهنه از بس تفکر کریخته بطرفی رفت
و خزاین هشتاد ساله رای تکمر بدست محمد بختیار افتاده بر جاگیری مستولی گشت و از ولایت

گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین در زیر نگین
آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکنوتی
و بهت است برحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بولایت بهت در آمد شهری در غایت
معموری دید و مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف
گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورت فرموده مجموع گفتند علیه ما برین مردم غالب
میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر و در مراجعت است و باتفاق
مراجعت نمودند و در راه علف رازها را سوخته و قری را خراب یافتند جمهور سپاه از صعوبت راه
و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از عین آن واقعه بیمار شد
بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم او
شد و هنگامی چند گاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع
شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان** بعد از محمد شیران علی الدین مردان
بر تخت لکنوتی نشست و او مردی جلد تیر انداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری
از امرا خلج را بی موجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی
نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد چون صورت حال آن تاجر بعرض او رسانیدند
پرسید که مردار کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نویسند و هیچکس را یارای
آن نبود که گوید این چه مهمل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت
اصفهان باو حواله رفته مالی می باید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جایگیر
آمده مال خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بحرکاتها ما مقبول و فرمانها ما معقول او در مانده بودند
عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض** بعد از قتل علاء
الدین مردان حسام الدین عواض پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده در کار بود
مدتی حکومت خلجان کرده بر اظهار آثار جور توفیق یافت چند نوبت شمس الدین ایلتمش بمحاربه او

لشکرها فرستاد

لشکرها فرستاده بود عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض کی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک
مال در عوض صلح با ایلتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمایه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافت
سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ناصر الدین محمود را بلکنوتی روان کرد و او با خلجان جنگ کرده
حسام الدین عوض در آن معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر ملک شمس الدین
ایلتمش** او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود خدمتش را اسیر کرده بجای آوردند و یکی
از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفتند
که چون خواجه ایلتمش او را بغزنین پیش شهاب الدین برد و کل سلطان در قیمتش رجوع بدلالان
کرده ایشان گفتند بهزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه
کرده سلطان فرمود که در غزنین هیچکس ایلتمش را اعتباری تمام داشت بمرتبه که او را فرزند خواند
و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات
یافت باتفاق امرا ایلتمش بر سریر دهلی بنشست و طایفه از آن جماعت با او خلاف کردند و کار
بمحاربت انجامید ایلتمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان
روا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر رکن الدین فیروز شاه ایلتمش** رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم
و خوب منظر بود و حلم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش روان قایم از وی خجالت میبرد
چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسیده بعیش و عشرت مشغول
گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح مختل شد و والده او شاه ترکان
در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه در ایام دولت شوهر خود ایلتمش وی از دیگر حرمها آزار
در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانیده یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم قطب الدین
بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع شریف از حکومت
ایشان منتفر و متوهم و متبرم گشت و امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند

وسلطان فیروز شاه بقدرت از دهلی بیرون آمده ملکی صمت را بر دفع مخالفان مقصود گردانند
و در ایام عسرت ارجمندان شاه ترکان و سلطان رضیه و حرم بزرگ سلطان شمس الدین التمش نزاعی
واقع شد و سپاه ترکان قصد رضیه نموده و مردم دهلی خروج کرده او را بگرفتند امراء ترک الهند
آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید کرد
و وی محبوس بود و فات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود و امور زمانی اندک مایلی بسامان
بخایه داد **ذکر سلطان رضیه بنت ملک شمس الدین التمش** رضیه بادشاه کریمه مرضیه الاخلاق
عالم نواز عدل گستر بود بهمه صفاتی که پسر او از بادشاهان باشند اتصاف داشت و عیب او همین بود که
در صورت شما مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش
ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ
اهلیت و استحقاق سلطنت دارند بادشاه چگونه دختر را ولی عهد میکند التمش جواب داد
که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد در واقع چنان بود که وجود
رضیه بحکومت ننشست طایفه از امراء که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات
باریکی سجانه و تعالی شرشان مندفع ساخت و صفها را راست گرفته امراء الکنوی بزانو افتاده بودند
و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا بوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق
ظاهر شد جانها در و ربا رحمه کسان را امیدوار ساخت و بهنگام رکوب بر فیل نشست سپر میفکند و در ایام دولت
خویش لشکر بلها در کشید و والی آن دیار که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد پیرون آمد
رضیه از انجا عزیمت رفت و در رمضان سنه تسع و ستمایه بدهلی مراجعت نمود و دختر
ملک الموسه او را در حباله نکاح که از قبل او حاکم سرهنده بود در آمد و رضیه سلطان با لشکر دهلی
بدانجا نهضت فرمود و چون نجد و دسیر هند رسید امراء ترک عذر کرده با الموسه متفق شدند
جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سیر
محبوس بعد از انکه الموسه او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بعزم دهلی کشید تا مملکت ضبط

کند

کنند در تربت رضیه سلطان معز الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر حکومت سلطان بهرام شاه بن التمش** چون در تربت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند او اوده
و صوبه رضیه البوسه در شهر شروع یافت و بهرامشاه با لشکر از استه متوجه ایشان شد و بعد از زد و خورد
شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در زمان بزعمت بدست بعضی از کفار بدکردار کشته درجه
شهادت یافتند و وقایع زمان بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین
حسن را با دیگر امرا بدفع مفسدان نامزد فرمود و ایشان تا بلهار و رسیده بدجنگیز خانیان مواجهت
کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب الدین حسن بلهاری و در آمده بود
از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شد و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه ملک حیات او نیز
بپایان رسد بعضی این مجمل انکه خواجه مهذب در خفیه عریضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از انکه
امراء ترک درین لشکر اند هرگز بدل راست بادشاه را کوچ نکنند اگر از حضرت مثالی نفاذ
شود که من قطب الدین حسن و سایر امرا را که بادی اندازیان بر گیرم تا مملکت صافی شود و دولت
و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب بر عنوان مثالی فرستاد و چون نوشته بادشاه بوزیر رسید وزیر انرا
با امراء ترک نمود امرا در مقام مخالفت بهرامشاه آمده در اول او با کلد مکر سعت کردند و این خبر چون
بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه
ساخت شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تسهیل عزیمت مبالغه تمام نمود و باز گشت و امرا از عقب
او با لشکر تا شسته فتنه ظاهر شهر را محاصره ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه
جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی القعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین
خلق بسیار کشته شدند و در اوایل ذی القعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عزم شهادت یافت مدت
حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن فیروز شاه** بادشاه
زاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه بر سریر مملکت
دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت جمیع امرای

ترکنا در امور ملک دخل نمیداد و امرا اتفاق نموده او را بعتقل آوردند وزارت بدیگری دادند
و درایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک اوطاوت و روئین گرفت و مسعود شاه عالم
خود جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرام را سلطان ناصر الدین تفویض فرموده از هریک دران دیار
آثار بسندیده باقی ماندند و در سنه ثلث و اربعین دستمایه لشکر از اسب سند گذشته اجرا محاطره کردند
و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکر راسته بران سمت در حرکت آمدند لشکر حشول او ازاده وصول
او را در اجه خزانه روی بخراسان نهادند در ان ایام خبری از هندیا در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه
را یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار
مولع و حریص بود و از زمینیان اف دند تا مضمون را زانی الطیور نقا بوضوح پیوست و اختلالی عظیم
باحوال مملکت راه یافت امرا در خفیه پیش سلطان ناصر الدین مکتوب روان نموده حضور را التماس
نمودند **ذکر ملک ناصر الدین بن ایلتمش** چون سریر کرسی الدین ایلتمش ناصر الدین محمود که
ارشد اولاد او بود وفات یافت ایلچی اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه چتر ش سلطنت قرة العین
دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب
و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین دستمایه از بهرایچ
بسمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت بنشست و سلطان علی الدین کشته
محمد ران حسب وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد
و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پای در آورده و در رجب سال مذکور اب بهاو در عبور فرموده کنار آب
سلدره را لشکرگاه ساخت و اولغ خان نکس را با سپاهی فرستاد و نکین
جمعی از هنود را که دران حوالی تمرد نموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نمود و باتفاق
بدهلی رفتند و در سنه خمس اربعین دستمایه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دوآب کشید
که آب جون و آب گنگ است و جهز قلعه را که کنار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید
و در ذی الحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین

برادر سلطان

برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد و ناگاه توهمی نموده برسمت کوه سوار روان شد و ناصر الدین
از عقب برادر لشکر باستانه هفت هشت ماه دران صحرا بگذرانید و بدهلی باز گشت و مملکت
اجه و ملتان را تا سه حد خراسان بالغ خان داده و او را دران ولایت بوت شده و در سنه
سبع و اربعین با لشکر بسیار آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد ازان
خبر رسید که جمعی در ملتان به اظهار کلمه عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان بدانجانب متوجه
شده یکسال دران نواحی گذرانیدند اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین دستمایه سلطان
و الغ خان بجالوه رفتند و رای مالوه بچهزار سواره و لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمده و بعد از
محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و العصه طول لیالی سال سلطان و الغ خان
باجماع یا برسبیل انفراد لشکر باطراف ولایت بهند گسیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و چون خواهند
بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع باید که کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجان
بنام آن بادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه حکام اسلام که در ملک نیمروز حکومت کرده اند** اکثر ملوک
نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل و درست بوده اند و اگر جهز زیاده استبداد و استقلالی
نداشته اند اما بعدالت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان
طریق محبت و اخلاص مسلوک میداشته و بعضی از ایشان خواهران خود را بسلاطین خراسان
میدهند که نوبتی سلیمان علیه السلام گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان را بران
بنا نهاده اند دران زمین دریائی بود و چون آن دید با نظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود
تا ریگ دران ریزند و بر اهنش یک من بسانند دیوان از صباح تا نیمروز خذ نیمی چنین ریگها آورده
و هم نیمروز بران دیار الحاق نموده بودند **الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد کا
شکان یمین الدوله محمود دیار را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان سلجوقیان رسید
و در زمان ارسلان سلطان سجز فتح نوبت در حوزه اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی از اولاد طاهر بن خلف
بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک اخفاد ملوک عجم منظم داشته اند سستان در تحت تصرف

آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری محمد گرد آمده
اطراف ممالک بنیروز را مضبوط ساخت و مدتی بام حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر تاج الدین ابوالفضل**
بعد از فوت پدر بعزمان سلطان سنجر حاکم سستان شد و پیش او اعتباری تمام یافت و در مصادمها
سر آمد بهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه غزنین دران اوان که سلطان بدان صوب بهیبت
فرموده با مخالفان جنگ کرده مقامات است تاج الدین ابوالفضل مملکت بنیروز معمور و ضبط ساخته
بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و اما رعیزاد جندین سال در بلاد
سیستان باقی ماند و دران وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابوالفضل
با سپاه سیستان مراقبت خود و دران وقت که سلطان با اهالی و حوالی بخارا به غوده
لشکرش منهزم گشت ملک ابوالفضل با سلطان گفت که محل وثبات و قرار نیست سلطان با سعید
سوار نامدار بر لشکر دشمن زده سلامت باده با تره کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در
بجا سلطان ایستاده جنگها صعب کرد چنانکه ختائیان منهزم شدند و عاقبت او را گرفته پیش ختائیان
بردند و خان بعد از یک سال اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج ابوالفضل بسیستان رفته بار دیگر
در معموری مملکت خویش سعی نمود بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاده و او را فضل و علم بسیار بود
ذکر ملک شمس الدین ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بودند بعد از وی پسر بزرگترش
شمس الدین محمد جای پدر بنشست و یک برادر خود را میل کشیده دیگر انرا بکشت و خلق نژادان
از اعیان سستان بقتل آورده بهیت او در دلها متمکن گشت و سرای امارت او را دار
السیاسه میخواندند و دران ایام دولت سنجری متعرض شده خراسان و غزنین و کرمان
بدست ظلمه غزا افتاد و چند کرت جشم و قصد غزنین کرده ملک شمس الدین محمد سپر مالفت در روی
کشیده بگذاشتند که خرابی دران مملکت ازان جماعت راه نیابد و مدتی مدید حکومت
کرده آخر الامر روزاد هم پسرا مد تفصیل این اجمال انکه چون ظلم شمس الدین محمد پسر حد افراط
رسید جمعی از نعدی و جور او پیش خواهرش که ملکی نام داشت استغاثه کردند گفتند مجموع اهالی

این

این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادر تو از بارگاه ملک الملک مستدعا
مغاید و آن عورت با مردم سستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بیادهی تعیین میکنید
جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الدین الملک را که برادر زاده اوست و عز الملک
را شمس الدین محمد میل کشیده بود جنابخ دیگران گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین بتملق و تملق
او رضا داد اکابر و اعیان سستان خروج کرده خذمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند "
ذکر تاج الدین حرب ملک تاج الدین حرب در زمان پدر بکمال خویش عز الملک بادشاه شد و اخلاق
عدل و داد کرده جمله مردم ملک بنیروز از جمیع تلب متابع تابعت او بودند و دری با سلاطین غزنین مقام
مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواندند غوریان دران اوان بر خراسان نیز استیلا یافته
داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا بکوشید مساجد و معاهد و خوانق معمور ساخت
و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد کرده بدیار عقبی انتقال نمود و ولی عهد پیش از
مولی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولایت عهد داد **ذکر ملک بهرامشاه**
بهرامشاه ملک تاجر دهاکی منابط بود در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور گشت و چون
در شهور سنه اثنی عشر و ستمایة ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت
در رسم قدیم سستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هر گاه که فرصت می یافتند یکدیگر
میکشتند و تمکن در شهر در سابق نمی سلاح آمد شدند نمی نمود بهرامشاه جهت رفع این رسم مذمول از
قبایل سلاح را بگرد ستانده در قلاع متعدد محبوس کردانید و در هر محله و قبیله که حزبی واقع شدی
مهتر محله و قبیله را مواخذه فرمودی و آن قاعده نابسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع
گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بتهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب
فضائلست چند جلد در مدح او گفت و این چهار بیت ازان ابیات بر سبیل تبرک درین مقام ثبت
افتاد **قطعه** شد نیمروزی دو در روز ملکت ، خجسته پسوزادل با مداد است ، درین حرب کاندرن فتنگاه
عزوی ، جهان بر ازعدل انصاف و داد است ، بجان در جهان تا جها نراطراوت ، زابر بهمنارد
خاک بادست

نماند فراموش از یاد خرد • ثنایی فسرایی اگر هم بادرست • و بنابر انکه اگر مندیت و عداوت میان
بهرامشاه ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود و جمعی از رکن الدین خذلان اسمعیلی فرصتی نگاه داشته
در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه پیکناه را بعزمات
مستوالی شهید کردند ذکر ملک نصرة الدین بهرامشاه بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک نصرت
که مجدی خیر الامور اوسط است از وی حکایت میکرد و گفت پسر خود تذو پسر برادر که بهرامشاه رکن الدین را
گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه از حکومت ملک نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از
حبس بیرون آورده میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بخراسان
و غور رفت و از ملوک انجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادر مستخلص گردانیده بار
دیگر بر سستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کنار بنا متوجه ملک نیمروز شده در حیات او را
بپیام رسانیدند ذکر ملک رکن الدین شاهزاده بهنک چون زیر بود در زمان حیات پدر حرکات
ناپسندیده اقدام مینمود و چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه
از سستان لشکری طلب داشته بهرامشاه بسر حد رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه
سایه سر بر اعلی رد انه کرد چون بنواحی نوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن
فرستاده خوارزمشاه را قتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را
مقید کرد اینند و نایب خود را باسپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال
رکن الدین ذمایم خود را بری کردانیدند و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت فرو گرفته و خانه آنده
در ملک سیستان جور و ظلم اغاز نهاد و ملک نصرت عبد و غوریان بسیستان رفته رکن الدین را
مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیز خان در مملکت نیمروز مثل عام گردند رکن سر شربت شهادت
چشید ذکر ملک شهاب الدین محمود بن حرب چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سستان
باز گشتند ملک شهاب الدین که در کوشنه محمی بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه
ویران ولایت و قلت مردم حکومت از رونق و رواج بنبود و شخص از خوبیشان دی شاه عثمان نام

درکرمان استداد نموده براق حاجب طایفه را بجدودی فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده
اورا بکشت اما ملک تاج الدین خذمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین بنالتکین خوارزمی
او از ابنا عم سلطان محمد خوارزمشاه است در ان اوان که غوریان شاد باخ را بگرفتند ملک تاج الدین
و عمش التمش بهندستان افتادند و روزی بخدمت ملک کریم که حاکم سوالک بود پیام فرستادند
و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و هندخیل را سب کرفته باجه پیش ملک ناصر الدین منجاج رسید
و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندستان رفت ملک تاج الدین
با و پیوست و در زمانی که سلطان از دیار هند معاودت نموده بکرمان توقف کرد و در بین اثنا شاه
عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین بنالتکین را بجدود فرستاده شاه محمود که حاکم سیستان
بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و بنالتکین سیستان را متصرف گشته بشاه عثمان التفات بکرد و
طبقات باجزی دران کتاب آورده که درین تاریخ ملک رکن الدین غوری مرا از احسادیر نهاد
پیش تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده بمالی مهمود
باستکام کردانیدم و بعد از انکه بغزنین مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان
حضومت افتاده لشکر بدان صوب برده منهزم گشته بسیستان باز آمد و در سنه ثلث و عشرین
و ستمایه قلعه اسفزار و بوشنک بگرفت و لشکر بدان صوب برده منهزم مقتول در سنه خمس و عشرین و ستمایه
بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین بنالتکین در قلعه درک محصور شدند و قریب بدو سال
ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و غوری و سکری و غیرهم از اتراک که بادی در قلعه بودند
اکثر هلاک شدند و بهری برجسم ملک آمده نزدیک بمحاصره اش زایل گشت و متغلبان قلعه را گرفته باقی نامه
کان را بشهید کردند و بنالتکین را بقلعه اصهبید برده کشتند و از نسل او دیگر نماند و در حقبه فراه
مدتی بحکومت اشتغال نمودند کفار در اثنای ملوک کرت و تغلب و اوصاف ایشان و قضایا آن
طبقه و حالات علی الترتیب ملک مرحوم معذور شمس الدین محمد بن ابی کرث دختر زاده ملک رکن الدین است
و او از فرزندان غیاث و الدین عمر مرغنی است که خذمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین

محمد بن سام وزیر دنایب او در کل امور بوده و غیاث الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق راکیه اتصاف
داشت و بنهایت فاضل بال وخیر بود و در ایام دولت خویش مساجد و مدارس و خوانق در باطات
بنیاد نهاد و در عهد او در اباب دانش مرفه و آسوده خاطر زندگی میکردند شیخ مرحوم مولف عبد الله
نامی مولف قدیم تاریخ هراة در مدح وی قصیده غرا دارد این چند بیت از آن قصیده و این مقام
مثبت اعتماد رجا دانند که بدار العیش عیب نفرمایند بیت ایام شد مساعد و ایاسند مغنی در عهد
عدو بن عمران شاه مرغنی ۰ فرخنده خسروی که زکل سخای او ۰ دارد همیشه حاجات روشنی ۰ خورشید
ما ترفع و کردون با علو ۰ با جاه او محقر و با قدر او دنی ۰ از هفت چرخ همتش از زجه بلندتر است
همتش صفت تواضع و حلم خردی ۰ در عزم او قضا مکند عزم پردلی ۰ و زبیم او ملک مکند رای بوسنی
در پیش بخت شاه مورار سد بحق ۰ تعیین لیوان و نام تهتی ۰ بی هیچ شهر رو رسجا که مصاف او ۰ او راست
بزم حاتمی و رزم بترنی ۰ در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن
ملکشاه میشود و مویدان مقال بنک بر بهی بسیر قاضی قونیخ در مدح ملک فخر الدین گوید بیت
قاعدهٔ دود سنجر تو نهی ۰ واسطه ملک سکندر تو نهی ۰ دیگری در شان او فرماید بیت
سلسل ملوک من ازدم سنجر ۰ چی عطایاه و بخشی و عبیده ۰ و مولانا فاضل متتوع متتبع مولانا صدر الدین عبید
در وصف ملک معز الدین حسین کرت گوید ۰ ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم ۰ سمال فرزان کرت این سنجر
و جناب شیخ الاسلام خواجه عین جایی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید کر سبتم
بسنجر سلجوق میکشد ۰ هستم شهی که خواجه مخدوم سنجرم ۰ در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام
که میان ایتاخان پیرون تاخته در میدان در آمده گفت منم نوه دیده سنجر والی دار الملک سکندر

ذکر ملک رکن الدین و ترتیب نمودن ملک شمس الدین جون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان
غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان برادر السلطنه هراة رقم انتقاض کشیده
و قلوه اخسار به برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت
جنبار و بعضی از بلاد غور ملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک

شمس الدین

شمس الدین معروف گردانیده باو گفت بیت در انشاء معالی و اقتباس هنر ۰ بکوشش
بش بکردار عزم و جد و پدر ۰ بران سر که شود قانع از پدر بنسب ۰ حقیقت صفتش آتش است
خاکستر ۰ و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود و در ادراک مدارج فضل و دانش و شجاعت
و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابناء زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با هم
فطنت و ذکا در تنظم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت
او جایز نداشتی و در ان اوان که جنگیز خان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم ملتوه
جبنسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریق اعزاز و احترام مرعی
داشت و این معنی نزد جنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و پرلیغی بنام او نوشت و فرستاد
مضمون انکه ملک رکن الدین بداند که مهنیان و مجران اطراف بسمع مبارک ما جنبان رسانیدند که تیکو
بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت و ناب و اناب در نواحی غور و ان حدود
خشم و خدم و عساکر ما از حذام و متابعان او و این و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیا ما بسنده
افتاد و دیگر انکه استماع افتاد که با رعایا بروجه احسن زندگانی میکند خواستم که اخلاص و هوا
داری او بمت تزاید ترمد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنا بر ین مقدمات پرلیغ واجب الاذعان
فرستادیم و حکومت و ولایت غور را مع مضافات و ملحوبات موضع باو کرداینیدیم و عقد و عقد
و قبض و بسط این سعقل خطیر را برای رویت او حواله فرمودیم تا جنانچه از وفور عقل و کفایت
و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول شده بوقت احتیاج مردان مرد و الت حرب و بنزد از نواب
و کشتگان ما که فراسان انذ طلب داد و چون پرلیغ سنوده سلوک کنند بزید بورخت و عاطفت
شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن مرخواز پرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده
موصلان از اخشنوه باز گردانید و هرگاه که بار دوی بارشاه رفتی یا بموجب فرموده در مصاحبت
امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه فرزندی و وقوف بر یرلیغ
و یاساق معقول نزد اعلم مراجنگیز خان اعتباری عظیم تمام یافته مطایا و اموال او را عطایا داده

ایاکران بار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** در شهور سنه ثلث واربعین
وستمایه ملک رکن الدین اعارضه روی نمود و ملک شمس الدین را والی عهد کرده درگذشت و در شهور
سنه اربع واربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان
رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحه میکرد و مهم ولایت
را قرار میداد و ایشان بدین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین عمر و سعایت
کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از وقایع و حالاتی که او را روی نمود و تفصیل
آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقان آن رفت و در معرکه منکوقان آن با منازعان بحرب
مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران را بقتل آورد و دران حال نظر پادشاه بوی افتاد
پرسید که این سوار کیست بجماعتی که او را مثنیا ساختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین
کرت میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان
دربان ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر باو
بر دشمنان غالب شوند او را ترتیب و عنایت مخصوص گردانند و روز دیگر منکوقان مخالفان را
منهزم گردانید و امارت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان رابع توابع
و لواحق بملک شمس الدین داد و او را یارلیغ و تشریف بان صوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده
بر کارها عظیم اقدام نموده از آن جمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین اما نموده دم از استبداد
و استقلال زد و دیگر اوالی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید دیگر قلعه بلخ را
که در غایت حصانت و متانت بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته
بگرفت و کیفیت این حالات در تاریخ مبسوط بشرح و بسط مسطور است و چون هلاکو خان
وفات یافت ملک سیف الدین از هراة باردوی اباقاخان رفت و منشور رخصت انصراف نیافته
بود که خبر رسید که ترکاخان با لشکر گران متوجه ازان و او را بخانست و باشارت اباقاخان
در رکاب پادشاه متوجه مخالفان شد و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه

برکاقاخان

برکاقاخان تعجب کرد و از نام و نسب او استفسار و استطلاع بجا آورد و چون اباقا مظفر و منصور شد
بدار عز خود مراجعت کرد ملک شمس الدین را بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مکرابه مراکب و اسلحه
مصری و مازه و طبل و علم اجازت مراجعت فرموده ملک بحکومت هراة و توابع اشتغال نموده
و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بهراة براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر
کشید ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده
جوی الجوار او و لشکرش را از جادهٔ صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواسته و بجانب جنبار
و غور شتافته در توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شهزاده
براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصلا این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی امرا مغول گفتند که اگر هراة آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر بدینجانب
نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات هرات را خراب سازیم
و اباقاخان بتخریب هراة راضی شده شهزاده بیشین اغل و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در تزییف
ای رای سعی بلیغ نمودند و پادشاه را قانع آمدند و گفت صواب چنان مینماید که شحنه ضابط
در هراة نصب کنیم آهستگی ملک شمس الدین بدست آوریم و اگر در حق این بوم بی عنایت واقع شود
او از جانب خان بیکبار نا امید گردد و بالکلیه باغی شود و برین تقدیر لشکر پادشاه و خراسان
اقامت نتواند نمود چه او مرد معین دلیر است و لشکرکش فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان
لشکرها آورده از آن ممر فتنها قوی ظاهر شود و حالا فرصت بسط بروی نیست زیرا که ولایت
غور کوه نانهاء عظیم و ملقاء منیع دارد بتخصیص حصار جنبار که بر جبلی واقع شده که در بلندی
و تندی مثل آن خدای تعالی کوهی نیافریده چند روز ملک شمس الدین را امان رهیم و رفق
و احسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان گردانیم که بعد از آن که بخدمت درگاه آید آنچه مقتضی
رای اعلی باشد باو عمل نماید اگر برای او یرلیغی نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهی و مبنی از مرحمت
شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هراة مستحکمان

گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما ارماس و سطوت ملک
شمس الدین خالف و تا این بود چه بر روزگار عوام الناس اواره دریی انداخت که ملک منقوب
بیرسد و ملک شمس الدین خود از این معنی فارغ بود و در این اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود قطعه

فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت ❊ تویی که مهر ملک سر بمه جایی ❊ منم منم که زهجرت رسید بر دل من
بگفت آن نرسد بهم انسی و جایی ❊ بخشم من که در دو جهان دو کون در نیاید ❊ غبار موکب تو همت کمال انی
ز رای روشن باریک بین تو الحق ❊ جهان سزد که جوابی شوق نامه برخوانی ❊ زبان دهای برانگیزی آتش عزت
باب حرم جهانداری که مست پنداری ❊ چو رنجها که رسد بر دل غمین و ضعیف ❊ اگر تو نیز بدینسو قدم بری نه گزافی
چه منتها که زروزی زمانه برخیزد ❊ نعوذ بالله اگر عزم را مکبر دانی ❊ وچون مکتوب صاحب دیوان
بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلمات شمس این بود که سالها بنماز و روزه و استغفار
سهم و زنوره محب مخلص خواسته تا ما بقای عزیز صاحب اعظم دستوار عدل اکرام مبارک روی قدم
شمس ملت و الدین زید قدره به پیشد و غان نوکهن باز کو بیداما ❊ باد دشمن من جود دست بسیار نشیت
با دوست نشاید دگر بار نشیت ❊ پرهیز از ان عسل که نازهر اهیت ❊ بگریز از ان نمک که برمار نشیت
و این رباعی نیز نوشته بود که ❊ آن به که خردمند کناری گیرد ❊ با کوشه ٔ حلقه و حصاری گیرد ❊ می میخورد و لب
بتان می بوسد ❊ تا عالم سور نهره ترا ری گیرد ❊ و مکتوب را مذیل باین کلمات ساخت که در ین
چند روز فرزند محمد برسید انشاء الله بجواب باشد باتمام رسانند انشاء الله تعالی و هو العزیز

ذکر مآل حال ملک شمس الدین کرت در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی باپانزده در لبغ
و تحفت از پیش پادشاه ابا قاخانجیها راعد مصون بر لبغ انکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند
که مارا نسبت با و الفاقات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه
پسندیده محمود و سر محرون مایل که از و ذکر چیز مهمله دانست با یه سر بر اعلی کرده ایزا لمحل قبول و رضا
رسانیده ایم و سخن اصحاب اغراض و اد را نا مسموع انگاشته و در ین مدت چندکرت به براد

از همان اغل بر لبغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه که در باد کا
بر دیگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستند و او در ازان پایگاه منیع و مساکن شریف
و علیکان و رشیان کرکس و عقاب بهراه استد عا کنند اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف
الطاف شهد یاری برسد بی تردد بهراه رود و در ان سرحد را تا انتهای انتاستا و حدود و شرغانی
و آمویه چنانکه از امارات بی دین و فایی او سزد ضبط فاید و با دان سپارد و در حفظ معمورهٔ
براءة صانها الله عن الافات که مطرح شعاع افعال و منظمح انوار اعالست ساکن نشود و زمرهٔ را که
دست تعدی و تحکم برا ورده باشند مقهور و محذول گرداند و بعد از خواهت و استمالت فراوان سوگند
یاد کرده بودند که بهرگز گردنی و نفرتی از ما و نخواهد رسید و بر نهج اول بحاطفت خسروانه و ترتیبت
با دشاهانه محفوظ و مخصوص خواهد گشت روز دیگر ملک شمس الدین بلجی را با حصول مطالب و بارب
باز گردانید و از برای اباقاخان و پیشین اغل و امراء اعظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد
و او واقعه چنانچه بخط بهراه تزدل فرمود اشراف بلوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر
بارگاه او قبله اقبایل و کعبه امال گشت و بعد از ان مکتوب خواجه بهاء الدین صاحب اعظم
خواجه شمس الدین دیوان و غیره از اعیان باستدعاء استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت
و خذشش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود
آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و قامت اکابر و بزرگان باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین
ملک را در جوار خویش فرود آورد و در تعظیم جانب او هیچ دانکه امکان داشت مبالغه نمود و چون ملک
شمس الدین چند روز در اصفهان توقف نمود و از بیخ راه برآسود خواجه بهاء الدین صاحب دیوان
او را همراه خویش بارد و پیش ایقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین رنجیده بود و زیاده
التفاتی با و نکرد با امر اکفت من بعد او را از اردوی خویش روز نجوزنم و رحفت اطراف نخواهم داد
چه مرا بروی اعتماد نیست اگر این نوبت از دست این خلاص باید دیگر پیش من نیائید القصه
ملک روزی چند در اردو بماند و سرش ملک رکن الدین برادر او را نیز باسم کمک بجانب

در بند فرستادند درین اثنا جند کرت خواجه شمس الدین محمد با لطاق امراء و نواب و خواص سخن
با دشاه گفته شجاعت کردند مقبول افتاد و ملک در زمرهٔ یاران خوف و رجا جندگاه سر برد آخر
الامر حکم با دشاه زبرجان کرای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام نهذا نه بخورد همان
لحظه دانست که زمانه بروی سر آمد و در اواسط شهر شعبان از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود خواجه
رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین در گذشت
گفت او مردی مخیل است نباید که هنوز در برساخته باشند یکی از امرا را فرمود تا به سر بر رفته
تفحص نمایند و مولانا وجیه الدین بسمی در تاریخ وفات او گفته **قطعه** بسال سیصد و هفتاد و شش
ه شعبان ۵ قضا مصحف دوران جو بگذاشت بتال ۵ بنام صفدر ایران محمد کرت ۵ براه ایت دانشمس کودت دال

ذکر جلوس ملک شمس الدین کهین سبده ۵ امارت در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بنشین اغل را کذر برهاه
افتاد و شهری دید بریشان و نا مضبوط پرسید که مر این شهر جذا و نداشت گفتند که ملک شمس الدین حاکم
این ولایت بود هیچکس را زهره دیارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و آن وقت که بغداد رفته
وفات یافت این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است بنشین اغل گفت که از فرزندان و اقارب او
هیچکس موجود نیست جواب دادند که فرزندی دارد ساکن ولایت عراق و دران
ولایات اباقاخان نیز خبر احسان در آمده بود بنشین اغل بعرض رسانیدند که هرا ه بغایت خرابست زیرا که حاکمی
و مالکی ندارد اگر فرمان همایون سعادت انجامد که بسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید ازاین حدود
بعید نماید اباقاخان ایلچیان باستصحاب رکن الدین روان فرمود و چون سایهٔ سریر سلطنت بمقر حاضر
گشت بسیورغامیشی مخصوص شده اباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و بموجب "
فرمان سعادتنشان او را ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روز دیگرش خلعت فاخرهٔ طبل و علم و منشور "
حکومت هرا ه ازارزدوی خان بیرون آمده متوجه انجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل
و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانیده و سیج دقیقهٔ ارتفاق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت
و کافهٔ برایا را در حریم لطف و عاطفت جاداد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بطرف ولایت غور

نیک در رعونه تلف آمدند و رعایا با جان لشکر محنت و بلا کشیدند و بسیمان اصحاب اغراض بدین
ملک امداد هم و الامرا با ملک منافقه قدیم و مخاصمه جدید بنیاد بداندیش از دولت
نشناختم دل از کین ایران نپرداختم رعایا مسکین بتنگ اندرند زنگی بکام
نهنگ اندرند نکار لیست بیکار و خون ریختن نه کشته درد کردن و بیختن سمرقندچون
قندقیس بجای بجیک همراه آمدن نیت رای فی الجمله سفیر در میان آمدند از طرفین بصلح
راضی شدند مشروط بانکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت فاید و سال دیگر
ملک عنان عزیمت بجانب امیر قزغن منعطف گرداند و این معنی معهود و موثق تاکید یافته ملک
تحف و طرایف ارسال داشته امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور
سنه اثنین و ثمانین و ستمایه مواقع توشتان سل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن
کار ملک حسین روی تراجع نهاد و شکوه او در دلها متقمان پذیرفت و امرا دولت او اکثر خوار
بود ملبروی مسلط شدید و هم بجای سرایت کرد که بعضی از ان طبقه اتفاق نمودند ملک حسین را
کرفته برادرش ملک با قرار ابسریر سلطنت بنشاندند و ملک این معنی را در یافته بارای دفع اهل
خصیان نداشت دخترا بصنعت نکاه میداشت و عنریان با تکید بکر جنان قرار داده بودند
که چون ملک سوار شود و فرصت نکاه داشته او را بکیرند روزی ملک از بستان سرای خود را سوار شده
بیرون آمد دید که ارباب با هم سکالشی دارند بفراست دانست که همان قطعه او را هدف کردنست
و بحسب اتفاق جمعی از با دخبس اسپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع بودند
آنها را مشغول می بودند و درین حالت نظر ملک بر ایشان افتاده کفت این جماعت بغا دیندغوریان
که نام غارت شنیدند مدار ان هم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته
و کوچه غلطی باین داده بجانب قلعه امان کوه که با سکلچه اشتهار یافته روان شدند و ان قلعه را
اباواجداد او در حکایر جراة بطرف جنوبی مابین بغزمی ساخته و پرداخته بودند و دران وقت
مشحون بذخایر بسیار بود در شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمایه ملک معز الدین حسین بن

که امیر قزغن داده بود از اسکله متوجه ماوراء النهر شد وجون بدان حدود رسید امیر قزغن را
از شکارگاه با معدودی چند یافت ربا ملک قرب پنجاه کس بودند وجون حشم امیر قزغن
برایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است امیر گفت در تعجیل
بیشتر آمد وجون ملک دانست که امیر قزغن دران کردمت باآن صوب توجه نمود وجون
نزدیک رسید از اسب فرود آمد واسلحه از خود جدا ساخته باده نوکرش پیش رفت و
سلام کرد وامیر قزغن ملک را در اثنای عوش کردن تازه روی تمام پرسید وفرمود که
دشمنی تو مردانه بود وفرصتی تو هم مردانه است وگفت اگر خدای عزوجل لطف توفیق ارزانی
دارد ملک هرات را از دست معاندان سنراع نموده بتو سپارم وروز بروز انار احسان واحتفاظ
ایراز بادهٔ او ظاهر میشد اما امرالوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را براخذ وتیداد
ترغیب وتحریص مینمود وامیر صافی ضمیر این معنی را از منهج مروت وصواب دور میدید بلاجم
بدان رکنت رضا نمیداد وجون امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را
بقتل آورده چاره خاطر طبع داشتند که بعد ازان وقعه بیکس ازان قصاص ودیه طلب نخواهد
داشت وامیر قزغن بر کمبود دیگر امرا مطلع شده درخلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت
وفرمود که دیگر را اختیاری غاند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح
تو دراینست که هم درین شب عازم ولایت هزیش گردی ملک شرایط خدمت ودعا بجا آورد
امیر قزغن را وداع کرد وجون نوربالره از مصالحه احسام ومشاهده اشخاص مستزل شد وسد
ظلمانی میان مبصرات وعین اثنی حایل گشت ملک برارسب سیاه هاموں نور دوبا دپیمایی که
همراه داشت سوار شدند ودر اندک مدتی قطع مسافت بسیار کرده بجدود فراسان درآمد
وجون بدار السلطنة هراة رسید بی تحاشی بقلعه رفت وبرمسند حکومت نشسته فرمود تا برادر
را ملک با قرکه عزیزان برادر ونک شهنشاهی نشانده بودند بگرفتند وبقلعه از قلاع فرستاده
محبوس گردانیدند وملک با قر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته از رفت ودر الجی لبرمبرد

تا وفات

تا وفات یافت وجون بار دیگر سریر فرمانفرمائی بود ملک حسین آرایش یافت روبه تسخیر
مهمات مملکت نهاده ببساط حکومت ومعدلت ممهد گردانیدند وبضبط ممالک برحفظ ممالک
واعانت اولیا واهانت اعدا اشتغال نمود وبدارک تلافی خللی چند که درمدت غیبت او حادث
شده بود بجا آورد وضبح وشریف بلدهٔ فاخرهٔ هراة بل مجموع دیار خراسان بیمن طلعت
وافاضت جمال واحسان او مانند روزهٔ دار بر ویت هلال ومستسقی بآب زلال فرخناک
ومستظل گشتند ونظام وانتظامی بحال سپاهی ورعیت راه یافته امور واوضاع ملک وملت
بقرار اصلی باز رفت

ستلمش بیک بن عبد الله مولای حاکم دیار قهستان از بعضی ملک
حسین ومنازعت او آزرده بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود
وجون ازانجا باز گشت امیر محمد خواجه ابیوردی والی ولایت اندخود وشیر خان که او نیز از
حکام ملک بگیده بود وصادقت وصولات آغاز نهاده بود بوسیله اهتمام خواجه رضی الله
احد جامی که او هم از ملک الطراف تمام داشت این معنی تاکید یافت ومحاقیض بنا شد دشمن
مکر دست جوبان وقراولماس بدیشان پیوسته در توحید مهمات محبت سعی بسیار نموده
با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها بجمع آورده قمع واستصال ملک حسین را وجهه همت سازند
وموعد ملاقات مقرر کرده ستلمش بیک بخابد آمد ودست ظلم وزاری کرده از زمره رعایا احوال
لاتعد ولاتحصی گرفت وباعوانی از شخنگان رزاق سالوس هوس بخیر بلدهٔ هراة درخمیر
او جا گیر آمد تفصیل این اجمال انکه درزمان دولت ستلمش بیک شخص شیخ محمود بخابد آمد
ودر گوشه نشسته برده رروی ناپارک خود فرو هشت وزهد وطاعتی منسوب نشانیه
ریا پیش گرفته وروز بروز اعتقاد وستلمش بیک درشان او بمرتبه رسید که جوشیخ سوادهیند امیر ستلمش بیک تر دامن بر دوش گرفته درسرای پیاده می
العقصه جون ستلمش بیک درمخالفت ملک با محمد خواجه ابیوردی میان بسته بخابد آمد با شمک

دراق در اب لشکر کشید بجانب هراة مشورة فرمود شحنک گفت ای امیر هرگاه که متوجه
خواب ملک حسین شوی من روانه هزار مرد هنرپوش از لشکر غیب بلد دلو فرستم و این مقدمه
دمدم و افسون هیذان بران ترک صادق خواند که بر رفتن هراة جازم شند

اه ازین شحنگان ارزق پوش که ندارند دین و دانش هوش رقص ایمجو فی میان بسته
لوت ریمجو سفره حلقه بگوش از پی صید در پس در زانو مترصد جو کریه خاموش فی الحال ستلمش
پیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بولایت خوان کشید و ازانجا امیر محمد خواجه و امیر جوبان
قرا دامس با و پیوستند و باتفاق جند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرو عام مسخر ساختند
گویند که ستلمش پیک روزی دران بوزشن مجلس سلطان نفر اعدا سجان که از کبار متوجهان باز
گاه احدیت بود در آمد تا در بوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس بود بر زبان
آورد و از آنجمله گفت میروم که شر آن قاعوز یرا از سران مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند

هری را بتازیم و تالان کنیم ملک را بگیریم و پالان کنیم و جناب ولایت پناهی را

کلمات ناپسندیده آمد فرمود که ان عوزی کافرکش را میگوئی و این بیت بزبان لگزا
که شهری در دشخنه ستلمش باشد دانی که ازان شهر چه شورش باشد امیر ستلمش
پیک گفت شیخ بهم برآمده خواست که تعویق کند جمعی ما طرفه امدند و فی الحال سوار شده
این مرد زرانی است که راه حق میزند و این معنی بروی مبارک پیدا مد القصه بطوایف ستلمش پیک
و امیر محمد خواجه ایردی از خواف بتاخوز فتند و قلعه کرات و اقهرا بگرفتند و از ماجوز بجانب
دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین نیز با لشکر باخرا هجوم
اورده بطرف اینان نهضت فرمود و چون قریب برتا بیاد رسید شب در مزار شاه تاج
مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا، عالم متورع مولانا زین الدین ابابکر تایبادی انار الله
علیه شتابیب العفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن در سپاه جنگ جوی پلنگ خوی کار
زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه میسره قلب جناح از راست شده پیش از همه امیر

ستلمش

ستلمش بیک و امیر محمد خواجه با شصد سوار افتاده در میدان تاختند بزم انکه تا سر ملک حسین از تن
جدا کنند باز نگردند و آن سردار سر بدار هیچ ندانست از حیات بریده و با اجل پیوسته جبه دو
اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از نوایب اتفاقات دیر
تقدیر بر مقتلی آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و چون از ایشان نگیس
اسمی نرسید نه خاک بچون کسی انگشته گشت نه یک مور در زیر پا کشته گشت و در کیفیت
قتل این دو امیر روایت دیگر داده شده و بر تقدیر مصاف ایشان در صحاری رزه اتفاق افتاد
چنانچه از مردم سمعه که بعیان صرح مشاهدهٔ این حرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ بنام شاه
ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کار نامه شهوار ان روزگار نیز موافق این روایت رقم
سلک نظم داده بس انکه رقم زدهٔ بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع پیغوران طرف
آب مرغاب یا فراهزان که در نواحی مرو شهجان است مصاف کاه این دو کروه بود و غیر واقع مینماید
بنی الجمله ملک حسین را بی زاده منتفع صبح بلوزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت
از مهب عنایت وزیدن آمد و سعاغلا غای حاجب دار السلطنه هراة سعادة عزوده تاریخ
آن واقع گفته اند ربحرت هفصد و پنجاه و نه بود ربیع الاول آن ماه خجسته که شد روز
دوشنبه نیمه ماه ستلمش با محمد خواجه کشته

در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بمقتضای انکه داد هر ذی حق بحق خویش صرح بشتاند
نشان الحاد و دان ماند ملک حسین در عوض عارضه اصعب افتاد و جانبخ دست طبیبان حاذق از معالجه او
کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد و راست کم صرح
روحش از قفس قالب بگنبکره عرش پرواز خواهد کرد لا جرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را
حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضاء دوران هشت بانتهاء رسید جنان خواهم
که رعایا در ایام خانی البرایا اندر رفت و گذشت نیفتد و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب
ولایت عهد و تفویض ایالت امری مرضی که مقتضی و معضی باشد عوده شود و بعد از تمهید

مقدمات ارشاد اولاد و احفاد ملک غیاث الدین پیر علی را اولی عهد گردانیدند و وضیع و شریف در پیش
دمرؤس و رفیع و دنی و غنی و فقیر دمنی را مطاوعت و متابعت اوامر فرمود و قبل ازو وض مرض لا
سرخس را به پسر خود تر ملک محمد که او را امیر خوذ میگفتند داده بود و چون اشتداد مرض و ضعف
کرد که آن دیار را بر قرار سابق بلد و کذا رند نگاه دانتفات بجانب ملک غیاث الدین کرده کوس
هوسش او را بدار نصایح و مواعظ گرانی باز گردانیدند و در اخر وصایا بدو گفت ملکی چنین نادار
که هست از ملوک جهان یادگار بعز ازانکی کردم و دادری درانکشت تو همچو انگشتری تو نیز
الخ امین خوهست درای بجای ار تا دیر مانی بجای پس مکتوب بخاتم اجل ختوم محتوم
گشت و مرکب حیاتش ار ضدمات حوادث ایام بسر در آمد خنگ سلطانی که از رفعت بگردون
سر کشند عاقبت از پا در آمد که چه باد صرصر است و این واقعه در ثالث ذی قعده سال مذکور
بطهور پیوست تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معزدین ظل الله چو ز هوا
ز ثالث ذی قعده معلوم شود ز طیب الدیراه و در کنند مسجد جامع هراة که بکنند ملکان ا نشتها
یافتم و مقد سلطان غیاث الدین محمد سام است حد نون شند تو گفتی که آن شاه دلا نزاد
خود از مادر دهد مهر گز نزاد چنین است آیین کرونده و بسر که لحشند بعزت ستاند بقهر

بعد از فوت ملک حسین و ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر

حکومت نشسته خطهٔ سرخس را بوجب وصیت پدر مرحوم به برادر خود مسلم داشت و هدایای فخر
موافقت و مصادقت از خار و خاشاک منازعت منافرت محصفا بود اهزالامر بود اسطه
اف و عنصد دین ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرده نام ملک
غیاث الدین را از خطبهٔ افکنده و وجه دعاق بشهره خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین
بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد
اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال
فرمود تا از زمان که حصار داری لشکر برد تا خشن آورده دست برد عظیم نمود و شدت سرما

بمرتبه

بمرتبه رسید که اقتضا به ترکید وجهی را دست و پای سرما برده خلق انبوه هلاک شدن و عاقبت بسعی
اسعا نموده بران قرار گرفتن کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده به پیش برادر سرخذ
فرود آورده باز گشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هراة مراجعت نمود

در اوایل ایام ملوک کرت خواجه علی مؤید

که آخر حکام سربداریه و خلاصهٔ آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود از بسطام تا فزاد چو دولت
ضبط و تصرف در آورده ضرر مود تا درین ولایت خطبه او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع
و اظهار محبت اهل بیت علوی تمام داشت چنانچه هر روز اسبی ارسته میگذرانید که هنگام خروج
مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هراة فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجب است
که دفع این طایفه کنند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار سنن نشکری
مرتب ساخته بر سمت نیشابور حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید
فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه تمام نماید
و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در بعد اء حال نیشابوریان
از دروازه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز انارچی دانک ربوده
احوال خویش دیده از پس دیوار مبالغه قیام مینمودند و چون مدة محاصره ممتد شده
زیاده فایده بران مترتب نگشت نواب ملک صلاح الدین دیدند که بجانب هراة مراجعت
نموده سال دیگر بگاه تر متوجه گردند و بعد از تقررات ایام گذشته چنانچه مذکور شد
مستحفظان حکمران افتاد ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانیدند
آن رفتنان و مقرعه نوذ شرف خویش بیش و دلخوشی نگذرانیدند و چون موسم بهار و هنگام
استوی لیل و نهار رسید بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی نیشابور
نهاد و چون بظاهر نیلده رسید محافظان شهر بیرون آمده بران محاربه اشتغال بذیرفت و عاقبت
نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدة طویل روز میان هر دو فریق محاربت و مصاف

امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و از حیز
اکمه بموجب فتوی متفقه سطایه به نمیدانستند درین سال مرلی اکمه فتحی روی نماید ملک
بجانب بهراة بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بعباس بدربند بود برد و درین نوبت
سپاه ملک بیشتر از پیشتر فوایی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند
و اکثر کاریزها بیاشتند و در خان جوزصد ساله و دویست ساله از بیخ و بن برکندند بعضی از
تاریخ نویسان در مصنفات خویش نوشته اند که ملک غیاث الدین بالکی از اهل سابق نیشابور
گفت که می ورد بنای مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بر فور جواب داد که بلند بپیب خواند
ملک بر سه چیز علامت مسلمانان فرا نیکدن دگار یراندا شتن و در خان قدیم و جدید اندا شتن
ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام یافته بدار السلطنت هراة مراجعت کرد و در آخر
سنه ست و سبعین و سبعمایه امیر اسکندر شیخی بسرافراسیاب جلادی بدار لیب سلطانی امیر
قوام الدین مازندران و کشته شدن افراسیاب باشارت او از وطن جلا جدا شده بجانب
آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن هوری دم از موالات و مصافات زده و خواجه
علی موید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع
برده امیر اسکندر با هزار نفر زدی بدار السلطنة هراة آورده در سلک ملازمان ملک غیاث
الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره روم وی احسان و انعام مبذول
فرمود و مال عزیزان خویش چند موضع دیگر جهة خرج خاصه او گذاشته و بار دیگر لشکر با
فراهم آورده و اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور شدند و امیر اسکندر درین
یورش جد و جهد بسیار نموده هم دران ایام و امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره
کرد و میان امیر ولی در ملک غیاث الدین سعی اتردد نموده مکتوبات بیکدیگر فرستادند
و هر دو با دشاه از بیم اندیشه مند شده امیر ولی بی انکه سزاوار را افتتوح سازد باز
گشت و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را بحکومت انجا نصب فرموده عنان

بجانب

بجانب بهراة منعطف گردانید

در شهور سنه غان و سبعین و سبعمایه العبد صاحب قران
بهراة رسید مضمون رسالت انکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تقدیم محبت قدیم کوشیدن
خود را در موضع اعتراض آوردن و جدف تیر ملامت ساختن و اکنون اراده انست که صداقت
بتزایت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت ما همه خدمتگاران الحضرت ایم اگر فرزند امیر محمد
را بعبودیت قبول فرمایند مینا بد و چون ایلچی مقصد الحرام بازگشت حضرت صاحبقران سوی
قلعه اعاد چرشیرین پیک اغار انا مزد ملکزاده گردانیدند و ملکزاده بتعجیل تمام متوجه سمرقند گشت
و چند گاه ملازم موکب همیون بود و با سپان رهوار و تاج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز
گشته رخصت انصراف یافت و حضرت صاحبقرانی از عقب ملکزاده گردانیدند و ملکزاده
بتعجیل تمام متوجه سمرقند گشت و چند گاه ملازم موکب همیون بود سوی قلعه اغار ایلچی
و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بوجه ارسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر
موسی را ملازم او گردانیدند و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد
تا سیاب طوی و مایحتاج عیش مهیا گردانیدند و از سر پلی جوی نوتا چهار سوی شهر چهار
طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آئین بستند
و چند روز مضافات لشکر و شهر در گذاشته ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طوی های سلطانی
و پیشکشهای بادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را انجاح و تشریفات مخصوص و ممتاز
ساخت و چون ایام حسن متقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید
الحمد لله علی نهایه که این دفتر تمیرت و خوشدلی تمام باتمام رسانید و مال حال ملک غیاث
الدین پسر علی و سایر اولاد ملک ابی بکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم
از مسا عدة بخت مستقیم و مامول است راقم حروف گوید که سبب تصنیف و تاخیر در ترتیب
و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز دیدی دور و دراز نسخه که در تسوید این اوراق

احتیاج تمام بآن بود رخ در حجاب نقاب کشید و بمقتضی الحریص محروم هر چند در حصول
آن سعی نموده آمد وصول بآن میسر نشد و اخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت در وزیدن
آمده اختناء ثمرهٔ مقصود انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر افتاب
اشراف خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان
بهرام صولت زهرهٔ سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت ولیکن لی محاق عطارد آسمان فطرت
لیکن دور از حرمان مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة والدین والدنیا امیر علی شیر خلدت
ایام معدلت ارکمن قوت بخیر فعل نیامد و بی تکلف از یمن همت عالی تهمتش چندان قضایای عجیب
غریبه بظهور پیوسته که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید از
رشحات کوثر انعامش بنا سمن مراد شکفته باد و از کحل الجوار عطایش چشم آرزو در بستر استراحت
خفته من همچو خار و خاک تو چون آفتاب باد کلها و لالها و هم از تربیت کنی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

۲۰۹۰

MUL 142

Phillipps 209
(6 vols)

3/70

C 14

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.4]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23343

File Description:
Part 7